

سفرنامہ
شان اور
عصر نادر شاہ



ترجمہ و دکتر ملی اقبالی

سفرنامہ ٿان اوٽر

سفرنامه
رشان اور

«عصر نادر شاه»

ترجمہ : دکتر علی اقبالی



سفرنامه ڙان اوپر (عصر نادرشاه)
ترجمہ: دکتر علی اقبالی

چاپ: چاپخانه محمدحسن علمی
ناشر: سازمان انتشارات جاویدان

چاپ اول، رومستان ۱۳۶۳

تیراژ: سه هزار جلد
کلیه حقوق محفوظ است

فهرست مندرجات کتاب

صفحه

۱۰	فهرست تصاویر
۱۳	پیش گفتار مترجم
۱۹	مقدمه نویسنده
۲۲	نقشهٔ خاورمیانه
۲۵	۱- از مارسی تا اسلامبول (قسطنطینیه)
۲۶	۲- در شهر قسطنطینیه (اسلامبول)
۲۸	۳- مراسم دیدار صدر اعظم و سلطان عثمانی
۳۱	۴- خوی و آداب و عادات مردم اسلامبول
۳۶	۵- بیلاق اسلامبول
۳۷	۶- شرایط صلح نادرشاه و اعلان جنگ امپراتور عثمانی به روسیه
	۷- حرکت از اسلامبول به سوی ایران- ماجراهای راه
۳۹	جاهای گوناگون پذیرائی سفیر کبیر
۴۶	۸- هدیه شاه ایران به سلطان عثمانی
۴۸	۹- سیل و دستبرد ترکمانان و احترام به چادرهای سفیر ایران
۵۲	۱۰- استان حلب- احترام نمایندگان به سفیر کبیر ایران-
۵۶	۱۱- شهر اورفا- رود فرات
	۱۲- دستبرد کردان به چادر سفیر ایران دیدار کشیش عیسوی دیار
۵۷	بکراز عبدالباقي خان
۵۹	۱۳- از دجله تا موصل- مرگ (شیخ علی مجتهد) همراه عبدالباقي خان
۶۰	۱۴- از موصل تا بغداد و شگفتی‌های سرراه- نفت در کپکوک

۱۵ - بغداد، اماکن مقدس و زیارتگاه ها ۶۵
۱۶ - از بغداد به خانقین و قصر یثرب، مرز ایران - پذیرائی شاهانه ۶۶
۱۷ - عبدالباقي خان از سفیر کبیر عثمانی در کرمانشاه (با ختران) ۶۶
۱۸ - از طاق بستان - بیستون - اکباتان - شهرهای میان راه تا اسپاهان - موقع ترکها ۷۳
۱۹ - شهر اصفهان و ساختمان های آن - اخلاق، آداب، رسوم و استعداد ایرانیان - جلفا - بازار گنان پنجگانه - بازارها و میدان ها ۷۹
۲۰ - عزیمت سفیران به قندهار و به پیشگاه نادر شاه ۸۵
۲۱ - دسایس کمپانی های بیگانه - فتح قندهار - قیام ازبکها - پژوهشگان اسپاهانی ۸۸
۲۲ - سرزمین ازبکها و خراسان و رفتار ناشایست رضاقلی میرزا در سمت نایب سلطنت ۹۲
۲۳ - دربار صفوی، شهر قندهار - داستان میرویس و تجاوزات و نیز نگهای او - پیدایش محمود افغان ۹۵
۲۴ - پوش محمود افغان به کرمان و شکست او از لطفعلی خان فرمانده ارش - نقش دسیسه در باریان ۱۰۳
۲۵ - فرار شاه تهماسب از اسپاهان و سقوط شهر - کناره گیری شاه سلطان حسین ۱۰۹
۲۶ - فرمانروائی محمود و دست اندازی به نقاط جنوب ایران - موقعیت شهر قزوین ۱۱۱
۲۷ - تلاش شاه تهماسب - دست اندازی ترکها - شکست های محمود ۱۱۳
۲۸ - دام برای شاه تهماسب - کشن شاه سلطان حسین ۱۱۵
۲۹ - جنگ اشرف با عثمانیها ۱۱۷
۳۰ - آغاز آوازه نادرقلی - والی خراسان - پیروزی بر اشرف افغان ۱۲۰
۳۱ - پایان کار اشرف افغان ۱۲۵
۳۲ - نبرد با ترکها - خیط شاه تهماسب و برکناری او - تهماسب قلیخان

۱۲۶	نایب السلطنه شد
۱۳۰	بیرون راندن روسها از ایران—جنگ با عثمانیها—محمدخان بلوج
۱۳۴	شکست ترکها—انجمان ملی دشت مغان—شایط قبول سلطنت
۱۳۷	رسیدگی به وضع اوقاف—عزیمت به قدهار وفتح آن
۱۳۹	دربار محمدشاه هندی—چگونگی تصمیم نادر به تسخیر هند—نقش سران سیاسی وارتش هند در جنگ
۱۴۸	محمدشاه و نظام الملک و دربار هند—نادرشاه کلید نجات دربار هند
۱۵۰	عزیمت نادرشاه به هند—تسلیم استانداران سر راه
۱۵۳	ارتش هند و خان دوران—تدبیر نظام الملک—گذر از گردنه خیر و همراهی افغانها
۱۵۶	تسخیر لاهور—بسیج ارتش هند—هنرمندانی سعادت خان در کووال
۱۵۹	شدن امپراتور
۱۶۳	ورد نادرشاه به دهلی—پیشنهاد سعادت خان و خودکشی او
۱۶۵	تبیه تبه کاران
۱۷۰	عروسوی نصرالله میرزا با دختر محمدشاه—واگذاری سرزمین‌های بخش باختری رود سند
۱۷۱	بازگشت نادرشاه از هندوستان
۱۷۳	عزیمت از اصفهان (اسپاهان)
۱۷۹	حوادث از کرمانشاه (باختران) تا بغداد و تأسیس قونسولگری
۱۸۴	تلash دولت فرانسه برای گسترش روابط بازرگانی خود در ایران و در ترکیه
۱۸۵	از بغداد—تا بصره
۱۹۲	در بصره
۱۹۹	بازرگانی بصره و هندوستان
۲۰۲	چگونگی تأسیس قونسولگری و تجارتخانه در بصره و ایران و حسادت روپائیان
۲۰۵	مشگل‌های نادرشاه در هند

۵۴	- حرکت نادرشاه از هند به قندهار	۲۰۶
۵۵	- نادرشاه، خان پکیر (منطقه بین قندهار و مولتان) را به زانودرآورد	۲۱۰
۵۶	- وضع دربار مغول پس از برگشتن نادرشاه	۲۱۲
۵۷	- ماجراهای پسر گم شده وزیر هندی	۲۱۹
۵۸	- ماجراهای دکن و یاغیان	۲۲۰
۵۹	- شورش اعراب سواحل خلیج فارس و مداخله اروپائیان	۲۲۱
۶۰	- ماجراهای شورش اعراب بصره و نقش احمد پاشا	۲۲۴
۶۱	- ماجراهای کشتی های اروپائیان و دزدان دریائی	۲۲۶
۶۲	- روابط احمد پاشا و اعراب بصره - سیاست نادرشاه	۲۲۷
۶۳	- نادرشاه و اوزبک ها - مترجمین کتب مذهبی	۲۳۰
۶۴	- تجهیز نیروی دریائی ایران و شکست دوباره از اعراب	۲۳۱
۶۵	- خاتمه ماجراهای سعدون شیخ اعراب متفقی ها	۲۳۴
۶۶	- نادرشاه ولزگیها	۲۳۳
۶۷	- سقوط امام مسقط - روابط احمد پاشا با دودربار ایران و ترک	۲۳۴
۶۸	- تقویت نیروی دریائی ایران	۲۳۶
۶۹	- شورش اعراب	۲۳۷
۷۰	- تجهیزات تازه نادرشاه برای جنگ با ترکها - ماجراهای مسقط	۲۳۹
۷۱	- روابط احمد پاشا با نادرشاه و باب عالی	۲۴۱
۷۲	- عزیمت از بصره	۲۴۳
۷۳	- ماجراهای مسافرت در طول رود فرات	۲۴۷
۷۴	- باتلاقها در طول راه فرات و معابد کنار رود	۲۵۰
۷۵	- افسانه مربوط به شهر بابل	۲۵۳
۷۶	- کمک مأمورین در گرفتاریهای بغداد	۲۵۵
۷۷	- عزیمت از بغداد	۲۵۹
۷۸	- ماجراهای راه بغداد به کرکوک	۲۶۱
۷۹	- رینه کردها	۲۶۳
۸۰	- از کرکوک تا اربیل	۲۶۴
۸۱	- در شهر اربیل - بزیدیها و صوفی ها	۲۶۶
۸۲	- خوشرفتاری پاشای موصل - سنجار	۲۶۸

۲۷۱	از موصل تا نصیبین	۸۳
۲۷۶	سرزمین دیاربکر	۸۴
۲۷۸	گرفتاریها در راه بین دیاربکر- تا کانهای کیان (کیوان)	۸۵
۲۸۲	ماجرای راهنمایان تا دیوریگی- سکنهانها- دنبلي ها	۸۶
۲۸۷	گرفتاریهاي بين راه	۸۷
۲۹۰	رفتار پاشاها و سربازان با جامعه روستائی	۸۸
۲۹۳	سرگذشت راه سیواس- توکات (نوقات)	۸۹
۲۹۵	در شهر توکات	۹۰
۲۹۷	دیدنی های آمازیاتا لاناتولی	۹۱
۲۹۹	از لاناتولی تا اسلامبول	۹۲
۳۰۰	سرزمین های بین سیواس- اسلامبول	۹۳
۳۰۳	علل بروز جنگ سال ۱۷۴۳ بین ترکان و ایرانیان	۹۴
۳۰۷	از اسلامبول تا مارسی	۹۵
۳۰۸	از مارسی تا لیون و پاریس	۹۶
۳۰۹	نقشه جنگی نادرشاه برای فتح ترکیه	۹۷
۳۱۲	نقشه اصفهان دریک قرن و نیم پیش	۹۸



NADIR SHAH,

(From a Persian picture.)

(By kind permission of the Secretary of State for India.)

فهرست تصاویر

تصویر	صفحه
	مسجد ایاصوفیه و کاخ سلیمانیه (اسلامبول) ۲۶
	بندر مارسی در ۳۰۰ سال پیش ۲۶
	محله (پرا) یکی از ساختمانهای اسلامبول ۲۹
	تصویر یک زن ترک ۳۳
	لباس مردم عثمانی (قرن ۱۸) ۳۴
	لباس زنهای سوریه (شامات) ۵۱
	جوانان شهر حلب ۵۴
	ساحل شط فرات ۶۳
	ایوان نجف اشرف ۶۴
	میدان بزرگ بغداد (قرن ۱۸) ۶۷
	طاق بستان در نزدیکی باختران (کرمانشاه) ۷۴
	تالار آینه چهل ستون اصفهان ۸۱
	میدان شاه اصفهان (عصر نادرشاه) ۸۲
	کلیسای ارامنه (جلفا) ۸۳
	شاه طهماسب اول صفوی ۹۴
	شاه اسماعیل صفوی ۹۷
	شاه عباس صفوی ۹۹
	اسلحة های سرد آنzman (افغانها) ۱۰۷
	شاه سلطان حسین ۱۱۰
	نادرشاه در هندوستان ۱۲۱
	آرامگاه شاه چراغ ۱۲۷
	مسجد الاصصی (قدس) ۱۳۳
	تصویر نادرشاه ۱۴۱
	تصویر کتاب خوانی در محضر دانشمندان ۱۴۴
	عمارت تاج محل (هندوستان) ۱۴۹

۱۴۹ شاه جهان
۱۷۷ آتشکده تحت جمشید
۱۸۷ آرامگاه سلمان فارسی
۱۸۹ طاق کسری (عراق)
۱۹۱ شهر بصره (عراق)
۲۱۸ لباس مردمان کشمیر (عصر نادرشاه)
۲۴۴ در کلات
۲۵۲ رود فرات
۳۱۲ نقشه اصفهان
۳۱۳ آرامگاه امیر تیمور (سمرقند)
۳۱۴ پل خواجو (اصفهان)
۳۱۵ تیر و کمان (قرن ۱۸)
۳۱۶ بازار سبزوار (قرن ۱۸)
۳۱۷ تصویریک مرد عثمانی قرن ۱۸)
۳۱۸ تصویر عزاداری روز عاشورا (قرن ۱۸)
۳۱۹ عمارت عالی قاپو
۳۲۰ تصویر گروهی از سران بختیاری (قرن ۱۸)
۳۲۱ ابزار و ادوات موسیقی زمان صفویه و نادرشاه
۳۲۲ تصویریک سر باز ایرانی (قرن ۱۸)
۳۲۴ آرامگاه نادرشاه (مشهد)
۳۲۵ صنایع دستی عصر نادرشاه و صفویه
۳۲۶ پل الله وردیخان (اصفهان)
۳۲۷ برج دیده‌بانی عصر نادرشاه
۳۲۸ زنان ارمنی عصر نادرشاه

گفتار مترجم

بنام خدا

این کتاب ترجمه یک سفرنامه است که در قرن هیجدهم و در دوران جهانگشائی نادرشاه افشار نوشته شده است. بسیاری علاوه دارند که واقعیت تاریک آن زمان ایران را خوب روشن سازند و بشناسند.

تاریخ اوضاع اجتماعی و سیاسی و نظامی و اقتصادی پانصد سال اخیر کشور ما، اگرچه به زمان ما، خیلی نزدیک تر از دوران‌های کهن می‌باشد، چون توأم با دیسیسه‌ها و نیرنگ‌های پشت پرده بیگانگان تازه به دوران رسیده بوده، بطوط بی طرفانه روشن نیست. در این زمان کشورهای مسیحی: مسکویت (روسیه)، انگلیس، و نیز، پرتغال، هلند، فرانسه وغیره، کم کم سیاست جهان را بدست گرفتند. پس از جنگ‌های صلیبی، این کشورها، نه تنها بین خود رقابت داشتند، بلکه نسبت به فتوحات روزگفرون مسلمانان (عثمانی‌ها) در قلب اروپا، و افریقای شمالی، حسادت و کینه می‌ورزیدند. آنها به وجود یک فرهنگ کهن و قوی، و دانش‌های ناشناخته شرقیان پی بردن و از راه ترجمه و جهانگردان و دستبردهای گوناگون، به نوشته‌جات و اندیشه‌های علمای ایرانی و هندی دست یافتدند، و برای شناسائی و برقراری ارتباطات و یا دست اندازی به سرزمین‌های این ملل، مستقیم، یا غیرمستقیم، به راه افتادند، ولی بی‌شک فتنه، هجمومهای چنگیزیان و تیموریان و خوانین بعدی جانشین اینان، حاصل همان دیسیسه‌ها بشمار میروند. ملل جهان سوم در آسیا، مخصوصاً مسلمانان به جان هم افتادند، اختلافات فرقه‌ای و تفرقه‌های مذهبی و تضعیف و تحلیل نیروها، با فراهم آوردن جنگ‌های داخلی و مذهبی، بهترین فرصت برای اروپائیان شد، تا از راههای گوناگون و بصور مختلف خود را مجهز نمایند و بهانه بدست آورند، تا از کشورهای رزخیز این بخش جهان بهره‌برداری کنند و از آن راه به مداخلات نظامی و تصرفات ارضی پردازند، با دقت موقعیت سوق‌الجیشی این ممالک ضعیف را بسنجند و فرمانروایان و همسایگان آنها را بشناسند. بهترین نمونه برای ما روابط چهارصد ساله دو کشور ایران و ترکیه (عثمانی) است. عمال بیگانه و جاسوسان و نوکران آنها، به انواع وسائل و بهانه تراشی‌ها، این دو کشور نیرومند را که جهانی را می‌لرزانند،

بیش از دو قرن به جان هم انداختند: زمانی به نام شیعه و سنی، گاهی به صورت ملل فارس و ترک و پاره‌ای از اوقات هم با تحریکات مرزی، این دو کشور مسلمان را به جنگ واداشتند. در غیر آن چه دلیل دارد که سلطان سلیم به هواخواهی سنی‌ها به ایران بتازد و طرفداران شاه اسماعیل را قتل عام کند و شاه عباس اول به بهانه‌های مبهم به ترکها که تا قلب اروپا پیشرفته بودند، از پشت خنجر بزند و یا سلطان محمود و نادرشاه بجای رفع اختلاف مذهبی و مرزی و سر و سامان دادن به سرزمین‌ها و مردم خود، جنگ‌های مهیبی را به راه اندازند و دو قرن بدینگونه توانائی انسانی و مالی دو کشور به اندازه‌ای ضعیف شود که راه نفوذ اروپائیان در آن کشورها بازشود، بطوریکه ۵۰ سال بعد در زمان سلطان مراد و عبدالمجید در ترکیه و فتحعلی شاه قاجار در ایران، روسها و انگلیسی‌ها با ابراز دلسوزی‌های ساختگی و اغوای پیشوایان مذهبی، کم کم توانستند در تمام شؤون دو ملت هم سایه و مسلمان وارد شوند و با تحمل قراردادها، بخش‌های بزرگی از سرزمین‌های این دو کشور را تصرف و تصاحب نمایند.

ژان اوتر JEAN OTTER فرستاده ویژه دربار لوئی پانزدهم، پادشاه فرانسه را هم باید از گروهی شمرد که برای راهیابی و خدمت به کشور خود به شرق آمده است و از سال ۱۷۳۴ تا سال ۱۷۴۳ به مدت نه سال به خود زحمت و رنج سفر داده و ضمن خدمت به کشور خود، گزارشات و اطلاعات لازم به فرانسه فرستاده، از مطالعه کتاب او چنین بدست می‌آید، که اروپائیان از همان قرون ۱۷ و ۱۸ خود را مقدم و متمایز بر مشرق زمینی‌ها می‌شمرده‌اند. او با این اندیشه برتری‌جوئی، توانسته در نحوه فکر و زندگی جامعه‌های ایرانی و عثمانی رسونخ کند، و نکات جالب از رسوم و اخلاق و آداب و رفتار مردم این سرزمین‌ها را بقلم آورد. از نوشه‌های او چنین برمی‌آید که آن عوامل مادی و معنوی و روانی و اجتماعی که از زمان صفویه در ایران پی‌ریزی شده و اساس عقب ماندگی و انحطاط شده بودند، هم‌چنان در جامعه‌ما پا بر جاست. در همین امروز که جهان پیشرفتی در صدد فتح و شناسائی ستاره مشتری است: بی‌سودای، نادانی، بی‌احترامی به قانون و حق و عدالت، جاه‌طلبی، رشوه‌خواری، کینه و حسادت، اعتقاد به خرافات، طمع ورزی و از همه زننده‌تر حق نشانی و فراموشکاری و تسليم در مقابل زور، سرچشمۀ زبونی ملت شده است.

سیاست مکتب تربیت شدگان دوران صفوی سرآغاز انحطاط باطنی کشور ما بحساب می‌آید، زیرا در این دوره بود که جهان در تحول سریع بود، ولی تربیت شاهزادگان صفوی که بایستی بعداً شاه و «مرشد کامل» می‌گفتد خوانده شوند، در اختیار

حرم سراها و ملاباشی‌ها و رمال‌ها بوده است و نقش آنها هم فقط تبلیغ خرافات و جلوگیری از گسترش سواد و علوم و اختراع و اکتشاف در جامعه بوده است. سران و مسئولین مملکتی این عصر در بی‌خبری کامل بسر برده و از فعالیت بزرگ صنعتی و کشاورزی جهان و تغییرات جغرافیائی بعد از «رنسانس» به دور بودند. آنچه را که تاریخ‌ها نشان می‌دهند در امپراتوری عثمانی سفاکی و جاه طلبی و در خاندان صفویه قساوت و خونخواری، طوری بوده که شاهان و شاهزادگان همدیگر را می‌کشتند. مردم با زندگی قضا و قدری دمساز بوده و دفاع از دین و شرف و ناموس سرزمین خود را شوختی پنداشته‌اند. اگر نیروی معنوی و انسانی حکم‌فرما بود، چگونه به افرادی مانند میر ویس، محمود و اشرف افغان یاری می‌دادند، تا ایران نیرومند آن روز را به جایی بکشانند که سه قوم مهاجم عثمانی، روسی و افغانی آن را به سهولت بین خود تقسیم نمایند و از هرگونه تباہکاری نسبت به مردم آن دریغ نکنند و آن چنان ویرانی بشود که بسیاری از شهرها و روستاهای ایران از جغرافیای این سرزمین محو گردند و نامی از آنها نباشد.

در این چنین مصیبت تاریخی بود که نادرشاه بنام «نادرقلی» وارد صحنه شد. سرگذشت زندگی نادرشاه و کارهای او در این کتاب، آئینه تمام‌نمای خوی و خصلت جامعه ایران آن زمان را که از صفویه به ارت مانده، ظاهرو می‌سازد، و هنوز هم پس از ۳۰۰ سال آثار بزرگ آن در جامعه ما هم چنان باقی و استوار است.

در این کتاب برخلاف نوشته بسیاری از مورخین، پدر نادرقلی نه چوپان بوده و نه پوستین دوز! او فرزند یکی از سران برجسته ایل افشار بوده و خاندان او حکام موروثی در کلات بوده‌اند. و این نسبت تحقیرآمیز را تاریخ نویسان متملق و مدارج بازماندگان صفویه و قاجاریه درباره این مرد تاریخی مبذول داشته‌اند. مورخین ترک و بخصوص روس‌ها هم که مترجمین معلوم‌الحال آن در کتاب «دولت نادرشاه افشار» زیر واژه‌های فریبینده «فتوال‌ها»، «تدوه‌های مردم»، «جنپشهای خلق‌های مستعمرات»، «قیام آزادیخواهانه» و غیره و غیره هرچه در درون داشته‌اند، به نفع روسیه نوین، دویست سال بعد، نوشته و نادرشاه را زشتکار معرفی کرده‌اند. در صورتی‌که در جهان دوران «ایوان مخوف»‌ها بر آن ملک فرمان میدادند. سران دیگر کشورهای همسایه به کمک جاسوسان و عوامل خود از داخل و خارج به نادرشاه مجال ندادند که به کشاورزی آبادی شهرها و عمران روستاهای رونق بازگانی پردازد.

با این حال در این دوران کوتاه به نیروی دریائی و دامپوری حتی اصلاح نژاد اسب و غیره هم پرداخته است. می‌توان دوران کوتاه او را به دو قسمت نمود. نادرشاه تا

فتح هندوستان نشان داد که از نظر نوع سیاسی و نظامی و مردم داری و مردم شناسی بعد از کوروش کبیر تالی نداشته است و حتی نمی توان او را با سران بزرگی هم چون ناپلئون بناپارت که تقریباً در همان قرن میزیسته مقایسه کرد. پاره ای ایراد گیر و هوش باز او را ناپلئون شرق خوانده اند: شکی نیست که امپراتور فرانسه مرد فوق العاده باهوش و فعال و داشتمند، سیاسی و نظامی بوده است. وی امپراتور ۲۴ میلیون نفر ملت انقلابی، با سواد و مضم و با هدف بود. فرانسه، یک سرزمین پر آب و هوای معتمد با کشاورزی ممتاز و راههای شوسم بی شمار، دانشگاهها و مؤسسات علمی و بیویژه داشتن یک گروه بزرگ از علماء و محققین و داشتمدان معروف برای یاری، در اختیار داشته است. این امپراتور با این امتیازات ویژه، از تحسین کنندگان نادرشاه هم بوده است. اگر با فتحعلی شاه از در دوستی درآمده به سبب اطلاعاتی بوده که از تدبیر و شاهکارهای نادر در لشکرکشی به هندوستان در دست داشته است. به عکس، نادرشاه از یک سو سرزمینی کوهستانی، وسیع گرم، خشک و کم آب در اختیار داشت از سوی دیگر از نظر مادی و انسانی، مملکتی کم جمعیت و بی سواد و غرق در خرافات و از نظر کشاورزی و آبادی ویران شده و از نظر صنعت و علوم و فنون و راه و نیروی دریائی وغیره صفر بوده است. بقول نویسنده کتاب یک کوروه راه برای عبور و مرور و لشکرکشی و یا حمل و نقل کالا، نادرشته است. نادر در اثر تحرک های بی امان و سوء تقدیم، دچار بیماری و خونریزی درونی شده و روح و جسم او در تلاشهای پی گیر، در رنج و آزار بوده است و همان هم سرمنشأ بدخلقی و خشونت او بوده است. او با جامعه ای اوهامی و خرافاتی و حق نشناس و فراموشکار سر و کار داشت که با عدالت و انصاف بیگانه بوده است. مردمی که در اندک مدت و به فاصله چند سال، از خاطر بردنده که ایران پیش از پیدایش نادر، در زیر سمت سوران سربازان عثمانی و روسی و اشاره افغانی چه دست و پائی میزد، و پس از رهانی از آن اوضاع نکبت بار و ننگین به چه سرفرازی رسیده، و رمال های درباری هم جرأت پیدا کردند بگویند: «حالا که مملکت خلاص شده، به صاحبیش پس بد»، همین معاندین فرمایه با همدستی عوامل بیگانه و علاقه مند به مکتب شاه سلطان حسین، در خیانت چنان پیش وفتند که پسر و ولیعهد او را هم در خیانت و پدرکشی شریک نمودند. این چنین مردم، هر که را که حلیم تر از آن نباشد، به خشونت و قساوت و ادار می کنند. او برای رفع اختلافات مذهبی با عثمانی ها همان پیشنهاد را داده بود که دویست سال بعد میرزا علیخان امین الدوله به مظفر الدین شاه قاجار پیشنهاد کرد. تا به ترکها نزدیک شود.

جالب تر از همه اینکه او شیفته معماری و ساختمانها و پیشرفت علوم هندوستان شد

و در نظر داشت با سرمایه کلان انسانی و مالی که از هندوستان به ایران آورده بود، به آبادانی و عمران و بازرگانی و کشاورزی مملکت پردازد و یک شهر نمونه در جلگه همدان بسازد که بدینخانه مفسدین با تحریکات گوناگون در مملکت مجال ندادند، چنانچه او دوباره ناچار شد از محاصره بغداد دست بردارد و به دفع شورش‌ها و شریاعیان داخلی پردازد و فرصت‌های گرانبها از دست ایرانیان برود.

در این کتاب بسیاری از نامهای مکانها در کتابها و نقشه‌جات کنونی دیده نمی‌شد و یا تغییر نام داده و تحریف شده‌اند و یا بنام حفظ امامت همانظور بیان شده است چه بسیار از جاهای که فعلًا وجود خارجی ندارند و نشانه شدت خرابی را میرسانند.

بسیاری از نامهای شهرها و روستاهای کشورهای ترکیه و هندوستان و سایر سرزمین‌ها از واژه‌های اصیل فارسی می‌باشند و نفوذ و گسترش زبان ما را میرساند که از دریای سیاه و داردانل تا بنگال بسط داشته است.

با وجود دقیقی که نویسنده بکار برده تا اسمی را درست بنویسد معهذا گمان می‌رود به سبب تلفظ غلط یا برگردانیدن نام محل بوسیله اهالی آن، باز اشتباهاتی دیده می‌شود که اصلاح آن‌ها خالی از اشکال نبوده است.

پاره‌ای از القاب و عناوین ترکیه را که نویسنده کتاب ذکر کرده و فعلًا متدائل نیست، کوشش شده که معنی و یا همراهی آن را پیدا کرده و بنویسیم، متأسفانه معنی درست پاره‌ای از آنها یافت نشد، که پژوهش می‌خواهیم.

گذشت از نکات برجمسته تاریخی که در این کتاب از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرد، نویسنده مأموریت رسمی داشته و از نظر صحت گزارش نمی‌توانسته است از حقایق و مشاهدات و واقعیت‌ها عدول نماید و هرآنچه را که به قلم آورده، اگرچه در پاره‌ای از جاهای از حوصله خارج است، ولکن می‌توان به درستی آن اعتماد داشت و در آنها مسائل ارزش‌زیادی را یافت، که هنوز به قوت خود باقی و از مسائل روز و جهان بشمار می‌روند.

در پایان از زحماتی که فرزندم دکتر هوشنگ اقبالی دکتر بیمارستان‌های دانشگاه (بردو) فرانسه در تهیه عکس و فتوکپی کتاب با وجود کمی وقت زحمت زیاد کشیده و نیز از توجهات و کمک‌های بی‌دریغ سازمان انتشارات جاویدان در چاپ و انتشار این کتاب تاریخی بر خود هموار کرده است، بی‌نهایت سپاسگذارم، باشد که مورد قبول و توجه خوانندگان قرار گیرد.

علی اقبالی

مقدمه‌نويسنده

وظيفة خود می دانم درباره سفری که به مشرق زمین داشته ام به شرح آداب، اخلاق و رسوم مردم آن سامان و نیز مناطق، رودخانه ها و کوه هایی که از آنها گذر کرده ام، همچنین محصولات و تولیدات آن سرزمین ها بپردازم، از آغاز سفر هر زمان که فرصتی یافتم و یا توقعی داشتم همه آنچه را که در روز با آن رو برو بودم به حکم نیاز و برای ارائه به کتابخانه سلطنتی پاریس می نگاشتم.

آنگاه که به فرانسه بازگشتم به خاطر آن گروه از افرادی که داوری آنها درباره این یادداشت ها برایم ارزشمند بود، تمام کوشش خود را به کار بردم تا نوشه هایم را به عنوان نوعی تاریخ و جغرافیای معتبر مشرق زمین بپذیرند. لذا تشریح دقیق و روشن مناطقی که در سر راه من قرار داشت برایم امری جدی و ضروری بود.

در این راه از آثار بر جسته ترین خاورشناسان که کتاب های آنها اغلب در کتابخانه سلطنتی پاریس موجود بوده یاری جستم، به خصوص از آثار خاورشناس ترک ابراهیم افندی رئیس چاچخانه قسطنطینیه (استانبول امروز) آگاهی بسیار گرفتم. او نخستین جغرافی دان ترک است که اقدام به تشکیل انجمن جغرافی دانان کرده است. درباره تاریخ این سرزمین نیز از یادداشت ها و گفتارهایی که از افراد مطلع خوانده و یا شنیده بودم بهره جستم و بر همه این منابع، وقایعی را که از سوی شاهدان عینی نقل و یا حکایت شده بود افزودم، به ویژه از عبدالباقي خان، سفیر کبیر ایران در دربار عثمانی و همکاران بر جسته او که از قسطنطینیه تا اصفهان با آنان همسفر بودم نکات بسیاری از ویژگی های زندگی نادرشاه به دست آوردم. صرف نظر از این مأخذ، بسیاری از مطالب و مسائل را هم به هنگام

اقامت در اصفهان، بغداد و بصره، جمع آوری کردم و با آنچه درباره لشگرکشی های نادرشاه مخصوصاً به هندوستان به دست آورده و یا از شاهدان عینی شنیده بودم که تماماً با آنچه در سال ۱۱۵۳ هجری در دهلی نو و به فارسی در این باره نوشته شده مطابقت دارد، جملگی را یکجا تدوین و به کتابخانه سلطنتی اهدا نمودم. باشد تا آنان که با زبان فارسی آشنائی دارند و به حکم کنجکاوی در جستجوی حقیقت هستند بتوانند از صداقت من در کاری که انجام داده ام مطمئن شوند.

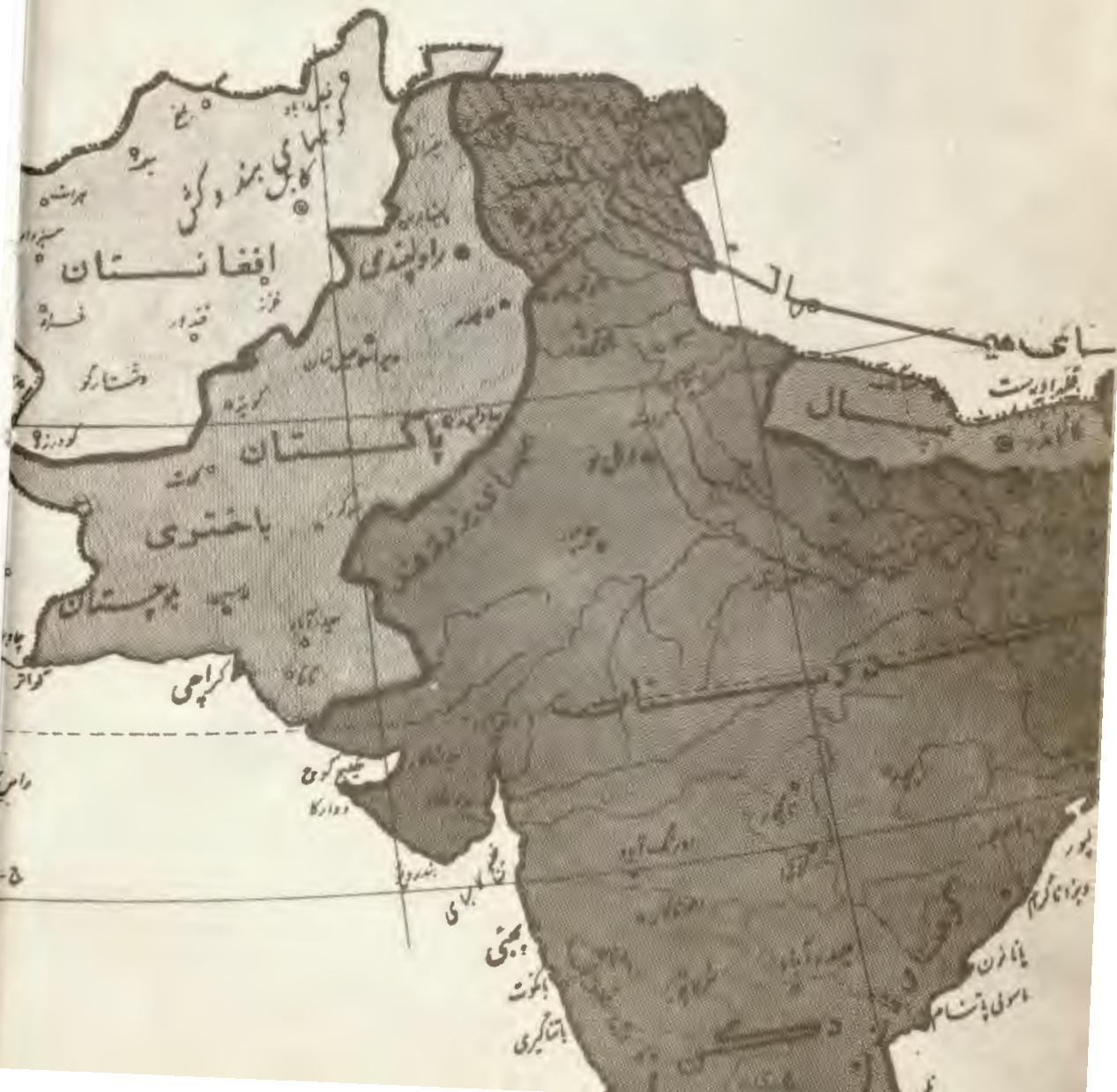
ناگفته نگذارم که داد و ستد بازرگانی من نیز با مردم مشرق زمین کمک شایان توجهی در شناخت آداب، عادات، خصلت ها، اندیشه، تشخیص مصالح و منافع و سبک و شکل حکومت آنان به من نموده از سوی دیگر تا آنجا که توانستم مسیرهای متعددی را پیمودم تا بتوانم سرزمین های وسیع تر و کشورهای بیشتری را ببینم، حتی از نواحی کم گذری چون: دیار بکر— سیواس— کیوان و امثال آن که دیگر جهانگردان کمتر از آن سخن گفته اند، گذر کرده ام.

در بیان صحیح نام ها دقت خاصی به کار برده ام، زیرا بی توجهی و ناگاهی برخی جهانگردان سبب شده که در کتاب های آنها بسیاری از نام ها غلط و یا نیمه غلط آورده شود و ما اکنون با آن اشتباهات و اغلاط مأثوس شده ایم تا آنجا که قادر به تلفظ صحیح آنها نیستیم مگر اینکه به گوش خود بشنویم. از جمله کلمات: وزیر (وزیر)— تاتار (تاتار) — تورکمان (ترکمن) — کاراوان (کاروان) — کاروانسرا (کاروانسرا) — توریز (تبریز) — موسکه (مسجد) — صوفی (صفی) — الکران (اکوان) و نیز بسیاری از نام های شهرها و جاها که تغییر شکل داده و برای آنان که عادت به شنیدن واژه های درست دارند اینکه تلفظ ها که اشاره به معانی غیر واقعی دارد قدری مسخره جلوه می کند. از ترس اینکه مبادا از مداخله بیشتر در تصحیح نام ها سرزنش شوم کوشیدم تنها برخی از آنها را به املای صحیح و تلفظ اصلی برگردانم و به سایرین دست نزنم و چنانچه خوانندگان این اختیار را بر من خرده نگیرند بعدها اصلاحات دیگری نیز انجام خواهم داد. به امید آنکه عمق مطالب کتاب عامل رضامندی خوانندگان که پاداش رزمات من نیز خواهد بود باشد.

زان اوفر



"از کتاب سفرنامه ژول لورنس"





مسافرت به ترکیه (عثمانی سابق) و ایران در رابطه با جنگهای نادرشاه

۱

از مارسی تا اسلامبول (قسطنطینیه)

سفر من در ۲۷ ژانویه ۱۷۳۴ آغاز شد. پس از دریافت احکام از کنت دومورپاس^۱ وزیر خارجه وقت فرانسه، عازم مارسی شدم. چهار روز بعد در یک کشتی بازرگانی که عازم قسطنطینیه (اسلامبول امروز) بود، سوار شدم. کشتی شبانه از لنگرگاه خود به راه افتاد و باد خنکی از سوی در یا می وزید، که فردایش تندر شد، به طوری که پس از سه روز به جزیره مالت رسیدیم. شب را در آنجا ماندیم و ۲۴ ساعت بعد حرکت کردیم، اگرچه خیلی میل داشتم تا زودتر و در کمترین مدت به قسطنطینیه برسم، لکن مایل بودم که چند روزی را در این جزیره مشهور، به سر برم و امیدوار بودم که هوا بهتر شود، چون در غیر این صورت ناخدا به دشواری راهی مقصد می شد. باری باد مناسب موجب ادامه مسافرت شد و پس از ده روز کشتی ما با موفقیت بدماغه طلا و جزایر اندر ویسن^۲ رسید.

در یانوردان دوست ندارند که هنگام کار و مسافرت مورد پرسش و کنجدکاوی قرار گیرند، به همین دلیل من هم از هرگونه پرسشی خودداری می کرم، به خصوص اینکه در یا متلاطم شده و باد کشتی ما را به تحرک عجیب اندخته بود، در یانوردان ناچار بادبانها را محکم کردند. این جریان مرا وادار کرد تا پرسم چه رخ داده است؟ در پاسخ گفتند ابرسیاهی قله کوه را پوشانیده، و باد شدیدی ما را تهدید می کند و برای اجتناب از طوفان، بهتر است به بندر پناه ببریم. خدا عاقبت

همه را به خیر کند. با وجود ورزیدگی زیاد این در یانوردان، ناخدای کشتی به این یادآوری گوش نکرد و فرمان داد که پیشروی ادامه یابد. باد شدیدتر شد و باران و تگرگ و برق بر امواج بزرگ در یا می کویید. منظره وحشتناکی به وجود آمده و شدت باد سبب شد که تمام بادبانها کشیده شود. بدینگونه کشتی به امواج در یا سپرده شد. در این هنگام موج عظیمی کشتی را بسوی کرانه پرتاب کرد. همه اوضاع کشتی به هم خورد و هر کس تلاش می کرد تا کاری انجام دهد، با وجود این کسی به کسی نبود. مصیبیت و دلههایی که دامن گیر همه شده بود، نیم ساعت ادامه داشت و جملگی ما به مردن می اندیشیدیم. معاون ناخدا به روی عرش پرید و به سر کارگر کشتی، بانگ زد و گفت: اکنون که باید بمیریم بهتر است که به استقبال مرگ برویم، نه اینکه منتظر آن باشیم. سرکارگر کاردی به دندان گرفت و با تلاش فراوان خستگی ناپذیر، به بالای دکل رفت و طناب را پاره کرد و آنها را پائین انداخت.

کمی پس از کشیدن بادبانها، حس کردیم کشتی اندک به حالت تعادل برمی گردد و آبهای روی پل کشتی کاهش می یابد، کشتی بانان توانستند سکان را به دست گیرند و سلط خود را باز یابند. ناخدای کشتی دربرابر این از خود گذشتگی در یانوردان، به هریک گیلاسی از عرق اعلا هدیه کرد تا جانی گرفتند و با نیروی بیشتری بکاربرد اختد. بدینگونه آن روز را در میان مرگ و زندگی گذرانیدیم، بی آنکه بدانیم در کجا هستیم؟

در ساعت چهار بعد از ظهر تاریکی بطرف شد و از دور چند سیاهی در افق نمودار شد که نشانه نزدیکی به خشکی بود. کشتی بانان در یافتند که آن سیاهی ها جزیره کاندی^۱ است، (نام کهن جزیره کرت. مترجم). این پیش آمد موجب شگفتی ناخدای کشتی شد که چگونه در مدت کمی توانسته بود این راه دراز را پیماید.

چون طوفان و باران رو به آرامی رفت و کشتی هم آسیبی ندیده بود، به جزیره نامبرده پناه بردمیم و برای اجتناب از خطر برخورد به ساحل، کشتی در وسط در یا لنگر انداخت، پس از یک شبانه روز که در آنجا به سر بردمیم، طوفان کمتر شد، و روز سوم باد در جهت خوبی وزیدن گرفت و توانستیم بی آنکه درنگی کنیم در دهم مارس به قسطنطینیه برسیم.

۲

در شهر قسطنطینیه (اسلامبول)

شهر قسطنطینیه روی یک تنگه آبراهه، که دو در یا را به هم می پیوندد، ساخته شده است.



— اسلامبول — مسجد ایاصوفیه و کاخ سلیمانیه و همچین تکه بُسفر و داردانل در عکس دیده می شود



— بندر مارسی در ۳۰۰ سال پیش

بندری بزرگ و خوش بارانداز است. مساجد، مدارس و ساختمانهای آموزشی گوناگون با معماری ساده، فواره‌های چشمیده مانند، با خانه‌هایی که پی آنها مانند ستون در داخل آب دریا است (پیلوتی) یا غیره، درختان سرو، کاج فراوان به ویژه در گورستان‌ها. کشتی‌های بزرگ و کوچک فراوان و مخصوصاً قایق‌های شناور در روی آب، برای آنهایی که از سمت دریا می‌آیند، منظره زیبایی را به وجود می‌آورد. این زیبایی‌ها هنگام تماشای درون شهر فراموش می‌شود. کوچه‌های این شهر، باریک، کثیف و ناهموار است. خانه‌ها از چوب ساخته شده و روی ایوان‌ها را با گلیم و نمد فرش کرده‌اند، که برای چشم‌چرانی و تماشای رهگذران بسیار جالب است و همین ویژگی، گونه‌ای تغییر برای مردم شهر به شمار می‌رود که جز آن سرگرمی دیگری ندارند.

مردم کشورهای مختلف را در این شهر می‌توان از روی لباس‌ها، یا زبانشان شناخت. اهالی با نهایت متانت به کار و حرفه خود مشغولند و نگاه‌های مسافر تازه‌وارد را به خود جلب می‌کنند. همین امر موجب این قضاوت شده است که ترک‌ها آن چنان که می‌گویند، نه تنها خشوت زیادی ندارند بلکه اجتماعی هم هستند.

اهمیت و نظم، در این شهر بیش از هشتصد هزار نفری، حکم‌فرماس است و اندک دقیقی بر عدم قتل و نزدی شباهن، آن را به ثبوت میرساند.

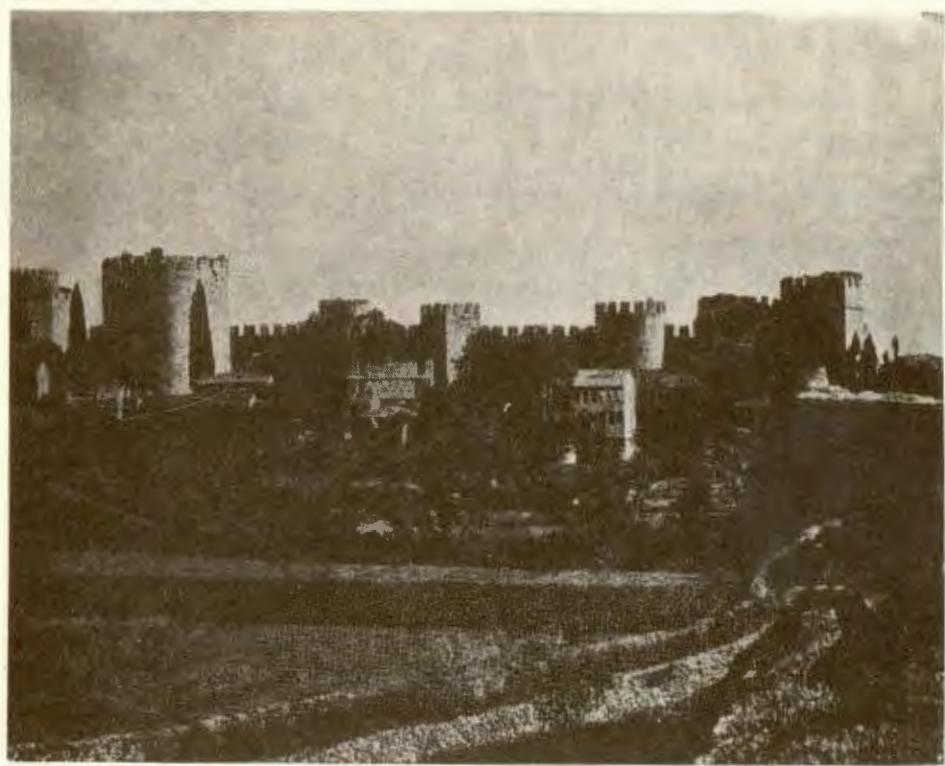
پس از اینکه در بندر پیاده شدم، یک مترجم (دیلماج ملی) از من خواست که به کاخ سفارت فرانسه راهنماییم کند. پس از انجام مراسم سلام و احترام طبق رسوم و تشریفات، نامه کنست دومور پاس وزیر خارجه فرانسه را، به وی تسلیم کنم. سفير همچنین از من دعوت کرد تا در کاخ سفارت فرانسه منزل نمایم، من از این محبت غیرمنتظره سپاسگزار شدم.

پس از آن به ملاقات سفرای دیگر در دربار باب عالی پرداختم. گذشته از سفير فرانسه، سفرای انگلستان، هلند، لهستان، ونیز، موسکویت (روسیه) هم در دربار قسطنطینیه حضور داشتند، که هر یک در محله «پرا» یک کاخ ساخته‌اند. محله «پرا» حکم دڑ، یا قلعه‌ای را دارد که بر روی تپه‌ای بر پا شده است. هوای این محله خوب و منظره آن زیبا است و خانه‌های آن وسائل آسایش و رفاهی را دارد. بازار گانان بیگانه هم هر یک در این محله، خانه ویژه‌ای دارند ولی محل کار و دفتر، مغازه و تجارت آنها یا در همین محله، یا در کنار دریا و نزدیک بندر و گمرک خانه واقع است. البته شمار فرانسویان در این شهر بیش از ملت‌های دیگر است.

۳

مراسم دیدار صدراعظم و سلطان عثمانی

خیلی آرام و دقیق « محله پرا » و سایر محله‌های دور و نزدیک بندر را گردش و بررسی



محله (برا) یکی از ساختمانهای اسلامبول

کردم. میدان توپخانه با فواره‌های اطرافش زیباتر از همه جاست. در سراهای این شهر (که مانند همان مدارس علوم قدیمه است.) به جوانان آموزش خواندن، تیراندازی، سواری وغیره می‌دهند و از بین آنان افرادی را برای استخدام انتخاب می‌کنند. افرادی که برای آموزش در این سراها پذیرفته می‌شوند، بیشترشان از فرزندان درباریان و غلامان سلطان‌اند، عمدت‌ترین مراکز آموزش، «ایش اوغلان» تیرخانه یا باستیان (زرادخانه) است، که من از آنها بازدید کردم. همچنین توانستم به خانه صدراعظم عثمانی راهی‌بایم. خانه‌اش بسیار زیباست و در کنار کاخ سلطان قرار دارد. نام او «حکیم اوغلو پاشا» است.

صدراعظم سلطان، سفیر فرانسه را دعوت کرده بود تا با وی ملاقات کند. سفیر کبیر سوار بر اسبی شد، همراهان و مردم دیگر بدنباش وی به راه افتادند. در آن زمان رسم ترک‌ها براین بود که فقط سفیر سواره باشد و سایرین پیاده حرکت کنند.

من هم جزء همراهان شدم و خوشحالم که توانستم این تشریفات را ببینم. پس از ورود به کاخ، ابتدا سفیر و همراهانش را برای استراحت در یک اطاق پذیرفتند تا مقدمات رسیدن حضور فراهم شود. در نزد ترک‌ها رسم بر این است که در اینگونه مراسم صدراعظم را برای پذیرش آگاه می‌نمایند. همینکه آمادگی فراهم شد، سفیر را در تالار پذیرائی وارد می‌کنند و همراهان هم با وی داخل می‌شوند. سفیر روی یک کرسی رو بروی صدراعظم می‌نشیند و همراهان هم پشت سرش به صورت ایستاده قرار می‌گیرند. هنگامی که صدراعظم وارد شد و خواست به کرسی بنشیند، گروهی که در یک سمت تالار سرپا صفت کشیده بودند با صدای بلند به وی شادباش گفتند، سفیر هم ایستاده و هر دو، صدراعظم و سفیر کبیر، در یک زمان روی کرسی خود نشستند. این قسمت مراسم طبق یک سنت قبلی انجام می‌شود. چون به طور کلی مسلمانان، به ویژه ترک‌ها، دوست ندارند که جلوی پای یک مسیحی بیا خیزند. چون خواهند پنداشت که از صلابت، و ابهت و مقام صدراعظم، در هنگام برگزاری مراسم احترام نسبت به سفیران شاهان اروپایی کاسته می‌شود.

پس از نشستن، نخست صدراعظم آغاز سخن کرد و از سلامت سفیر پرسش نمود و از چیزهای گوناگون صحبت به میان آورد. در این هنگام دو خدمتکار بشقاب‌های شیرینی و نقل آغشته به گلاب و لیمورا آوردند و به همه تعارف کردند. دونفر دیگر قهوه آوردند. پس از پایان این پذیرائی و مراسم، رئیس تشریفات صدراعظم علامتی داد و به دنبال آن تمام همراهان که در دو طرف تالار ایستاده بودند بیرون رفتند، از همراهان سفیر تنها یک منشی و یک مترجم و از طرف صدراعظم، معاون و وزیر دربار و مترجمش که غالب یونانی است به جای ماندند. دو نفر پیشخدمت هم در ته تالار ساخت و دست به سینه آماده ایستادند تا اگر دستوری باشد اجرا کنند. پس از بیرون رفتن همه آنهایی که باید خارج شوند، مذاکرات آغاز شد و در ضمن آن باز

هم شربت و نقل آوردند. گلاب برای صورت و دست سفیر تعارف کردند تا محیط خوشبو شود. جلسه که پایان یافت، سفیر بیرون رفت و صدراعظم آنجا ماند.

اما امپراطور عثمانی فقط در عیدهای بزرگ اسلامی — عید فطر و عید قربان — دیده می‌شود. در این روزها با تشریفات زیاد سوار بر اسب شده و برای برگزاری نماز عید با مراسم مخصوص به مسجد ایاصوفیه می‌رود. در این مراسم رئیس حرم‌سرای «عزل‌آقاسی» سرپرست خواجه‌سرایان که بر اوقاف مملکت هم ریاست دارد، کاپوتان پاشا فرمانده نیروی دریائی، رئیس جان نشاران (سربازان فدائی)، مفتی اعظم، قاضی عسکرها و گروه زیاد دیگری که ملت‌زمین رکابند، سلطان را مشایعت می‌کنند. جان نشاران (سربازان فدائی) که همان «ینی چرهای» می‌باشد، دردو طرف مسیر، از سرای شاهی تا مسجد بزرگ، صف بسته اند و سلطان در هنگام عبور از مقابل آنها با خم کردن سر محبت و سلام می‌دهد، و آنان نیز تعظیم غرائی می‌کنند و زمانی سر را بلند می‌کنند که سلطان از مقابل آنها گذشته باشد.

زمانی که من در استانبول بودم، سلطان محمد فرمانروای عثمانی بود. اگر چه وی امپراطوری صلح خواه به شمار میرفت، لکن پوسته باطريش و مسکویت (روسیه) و بالاخره با ایران در جنگ بود. در دربار وی، عزل‌آقاسی صاحب همه گونه اختیار بود، نه تنها بر حرم‌سرای دربار تسلط داشت بلکه بر پایخت و تمام امپراطوری عثمانی نیز فرمان می‌راند. هیچ چیز بدون دستور او انجام نمی‌گرفت. باید اقرار کرد که این افسر لایق به سبب علاقه و صمیمیت نسبت به سلطان توانسته بود، این چنین اعتماد ولینعمت خود را جلب کند.

۴

خوی و آداب و عادات مردم اسلامبول

علاقه و نیاز، سبب شدنده که هر چه زودتر زبان ترکی را بیاموزم. برای اینکه به این هدف نایل شوم، آموزش را با خواندن کتاب همراه کردم، و برای این کار به چند نفر ارمنی و ترک مراجعه کردم و از ابراهیم افتندی — جغرافیدان ترک — یاری گرفتم. وی یک چاپخانه را اداره می‌کرد و همه جور کتاب را چاپ می‌نمود. یک دانشمند عرب را هم پیدا کردم، او بهترین روش آموزش را به من یاد داد. او مرا وادر کرد که چند سوره از قرآن مجید را بخوانم، و او برایم تفسیر و تشریح کنند، و همبشه توصیه می‌کرد که این کار محترمانه باشد. زیرا ترک‌ها، مسیحیان را پاک و تمیز نمی‌دانند و نباید به قرآن مجید دست بزنند و هرگاه بخواهند چنین کنند، میبایستی مسلمان شوند، و گرنه عاقبت بدی خواهند داشت. اگر چه در این باره به من هیچگونه ترس و فشاری وارد نشد، ولی

من راز استادم را نگهداشتیم، تا به وی آسیبی نرسد. اما مسلمانان در رفت و آمد با مسیحیان و یهودیان باید اندازه نگهدارند، روابط بر مبنایی باید باشد که جلب نظر و اعتماد و اطمینان بشود و از غیرمسلمانان نامطلوب دوری شود. در غیر این صورت از نظر مسلمانان حکم خروج از دین اسلام و یا دست کم بی علاقه گی و بی اعتنایی به آن را خواهد داشت و لامذهب خوانده می شود.

کوشیدم تا بدانم ریشه این عقیده در چیست. بعداً فهمیدم که چون مسیحیان مشروب می نوشند و گوشت خوک می خورند، برای مسلمانان ناپاک به شمار می روند.

لباس های ما به نظر مردم این سرزمین از هر چیز، شگفت آورتر، غیرعادی تر و زننده تر است. و هر پوشنده این لباس ها اگر احتیاط نکند و از محله های خلوت و دور از فرنگی ها بگذرد، ممکن است دچار بی احترامی از سوی اوباش شود. من چون لباس خود را عوض نکرده و با فرانسویان زندگی می کردم، یک نفر جان نثار سفارت را پیوسته همراه خود داشتم.

سفرای کشورهای بیگانه هم هر یک چند تن فدائی داشتنده از طرف اسلام برای محافظت در اختیارشان گذارده شده و ازین بابت مبلغی فوق العاده در یافت می کردند. بسیاری از جان نثاران می کوشند که از اینگونه معل های خدمت دست و پا کنند تا علاوه بر در یافت حقوق بیشتر، از خدمت نظام وظیفه هم معاف شوند. این امتیازها موجب خشم و حساسیت سربازان دیگر شده و سبب می شود که در هنگام عبور از کوچه و بازار، دشمن بشنوند، و آنها را «چو پان گرازها» بخوانند. من هر دفعه که به شهر می رفتم، نه تنها نگهبان من، بلکه خود من هم به سبب لباس فرنگی، مورد تعرض لفظی و فحش قرار گرفته و مرا گبر و کافر می خوانند. اما توجه نموده و نشینیده می گرفتم. زیرا در دوران زندگی و به خصوص هنگامی که باید به سرزمین های دیگر عزیمت کرد، باید گذشت و سعه صدر داشت و به موقع چشم پوشی نمود.

یک روز که با نگهبانم از شهر به محله «پرا» برمی گشتیم، در یک کوچه دورافتاده، به گروهی زن برخوردم، که ظاهراً از حمام برمی گشتند. آنان بر حسب عادت محل، چهره را با نقاب پوشانیده و جز چشمان سرمه کشیده و براق و انگشتان و ناخن های حنازده جای دیگری از بدنشان پیدا نبود، حنا را مردان هم برای رنگ کردن انگشتان و ناخن پاها و ریش و سبیل به کار می بردند. این مردم ادعا می کنند که حنا آن قسمت را که رنگ شده، محکم می کند، حنا را زنان و مردان برای رنگ کردن موی سر هم به کار می بردند.

چنین به نظر آمد، که این زنان تا آن موقع از لباس های ما را نمیده بودند، زیرا با مشاهده آن شگفت زده شدند، ایستاده و خواهش کردند که، درنگ کنیم، تا مرا خوب و راندار کنند. از نگهبان پرسیدم، اگر برای من خطی نباشد، موافقم. او به من اطمینان داد، ایستادم، پس از اینکه سر تا پایم را به دقت تماشا کردند، یکی از آنان که قطعاً سردمدار بود، رو به من کرد و گفت: ای کافر،



تصویر سیاه قلم یک زن ترک در قرن ۱۸



لباس مردم عثمانی و جان نثاران در اواخر قرن هیجدهم

خجالت نمی کشی که با بدن نیمه لخت بیرون آمده ای؟ چطور؟ تو از پایش (مقصود پاریس است). مترجم) که در آن پارچه می بافند به اینجا آمده ای، نتوانستی لباسی تهیه کنی، که تمام بدن را پوشاند؟

اما تنها لباس من نبود که موجب شکفت آنان شده بود، بلکه گیس عاریه ای که در زیر کلاه داشتم برای آنان بیشتر زننده بود. بعضی آن را مو، می پنداشتند و برخی غیر آن. زنی که گستاخ تر از سایرین بود، جلو آمده گیس را بلند کرد، تا زیر آن را ببیند، فوراً خود را پس کشید و گفت که دستش به گرد یک ناپاک آلوه شد. آن را تکان داد و گفت کثیف شدم و سپس رو به سایرین کرد و گفت: این زلف واقعی نیست به راستی گیسوان زن است که به کلاهش چسبانیده و برای اینکه مردم نفهمند آن را به آرد آلوه کرده است. سرباز جان نثار و یا نگهبانم سفارش کرده بود که در خیابان ها و کوچه ها، هر چه شنیدم، خود را به «کری» بزنم و پاسخ ندهم. این بود که من هم در نهایت سکوت برگزار کردم. زنان هم دست از گری بیانم برداشتند و رفتند. این پیش آمد مرا وادار کرد که درباره قضاوت و اندیشه ملت ها بیشتر بیندیشم.

درویشی را پیدا کردم که به من فارسی بیاموزد (در آن زمان درویشان ایرانی در کشورهای خارج پراکنده بودند و برای ایران نقش خبررسانی را انجام می دادند—مترجم) با یک ملائی هم، آموزش ترکی را آغاز کردم. روزی با این ملا گردش میکردیم، وی مرا برای نوشیدن قهوه به منزلش دعوت کرد. هنگامی که سرگرم حرف زدن بودیم متوجه شدم در اطاق پهلوی با گنجکاوی مرا تماشا می کنند، من هم گنجکاو شدم، ملا متوجه شد و فوری بیرون رفت و آن ها را به اندرون خانه خود برد و در را به روی آنها بست.

در بازگشت به اطاق از رفتارش انتقاد کردم و گفتم به گمان من خانواده اش را از یک تفریح سالم بازداشته است. به جا بود که به آنان آزادی داده می شد. ازین گفته من، ملا برآشافت و خشنمناک گفت: ^۹ مگر شما را بی اندازه دوست نمی داشتم، این چنین گفتار را نمی بخشیدم، و ادامه داد از مدت ها پیش می دانستم که نزد شما این رسم است که به زنان خود اجازه می دهید، نه تنها در خانه با دیگر مردان به گفتگو پردازند، بلکه با چهره باز هم از خانه بیرون، البته ازین گفته شما کمتر آزرده شدم و آن را موهن ندانستم زیرا میدانستم رفتار زنان کشور شما چگونه است. اکنون از شما خواهش دارم که به من بگوئید، مردان سرزمین شما چگونه این بندوباری زنان را تحمل می کنند؟ هرگاه این چنین روشی را ما در کشور خود می پذیریم، دچار چه دردسرها و چه آشفتگی ها و چه بدختی ها که نمی شدیم؟ و این جنس لطیف هر روز با مژیگری خود دردسرها درست می کرد، آنوقت نه تنها از داشتن چند زن چشم پوشی می شد، بلکه یک زن مقید را هم نمی توانستیم با اطمینان خاطر در اختیار داشته باشیم. ما نمی توانیم به این خطرات تن بدھیم! به او

پاسخ دادم که زنان ما مهر بان و بامنطق اند و رفتارشان را به خودشان واگذار می‌کنیم، و ازین بابت فکر خود را آسوده کرده‌ایم! ملا گفت: که زنان در همه جا از یک قماش اند و خدا را شکر می‌کنم که مرا در کشوری آفریده، که در آن مردان اجازه دارند در زندگی زنان دخالت کنند. برای اینکه سخن به درازا نکشد، از خانه او بیرون آمد.

فرضت پیدا کردم که سال بعد از کلیسای زیبای سنت صوفی دیدن کنم. (این کلیسا در آن زمان تبدیل به مسجد شده بود—متترجم) اجازه بازدید به ما نمی‌دهند و فقط با تقاضای سفرای شاهان مسیحی این بازدید امکان‌پذیر می‌شود. به امر سلطان، چاووش باشی، سفیر را به مسجد راهنمایی می‌کند. چاووش باشی افسری است که پارچه رنگی ساده‌ای به دور سر پیچیده و آن را با پرهای خروس زینت بخشیده است. او با فرمان شاه جلویی افتاد، سفیر هم در پی او روان می‌شود و می‌تواند همه جا برود، مسیحیان هم ازین فرستاده کرده و به دنبال آن‌ها حرکت می‌کنند. در ورود به مسجد تنها کفش‌ها را باید بیرون آورند. منهم از رفتن سفیر نیز، بهره گرفته و از این مسجد دیدن کردم. بسیار خوشحالم که این بنای زیبا را، که بسیار هم بزرگ است، از نزدیک ببینم. گنبد باشکوهی دارد. از بیرون با سنگ‌های مرمر و خارا و پر فیر سبز رنگ مزین شده است. درون آن با کاشی‌های درخشان با نقاشی زیبا پوشیده شده است. ترکان پس از تسلط بر این ساختمان گرانبهای بسیاری از زیبائی‌های درون آنرا خراب کرده‌اند. از مسجد سلطان احمد که بزرگ و با عظمت می‌باشد، نیز دیدن کردم که البته به زیبائی مسجد ایاصوفیه نیست. میدان اسب‌دوانی نیز در نزدیکی مسجد سلطان احمد می‌باشد، و در آن جان‌ثاران با هم تمرین کرده و نمایش می‌دهند.

۵

بیلاق اسلامبول

در قسطنطینیه همیشه طاعون وجود دارد. در زمستان کمتر از تابستان است. در هنگام شیع بیماری، فرنگی‌ها اجباری ندارند از خانه بیرون بروند. یا در منزل می‌مانند و یا به صحراء می‌روند. برای پیشگیری از این آلودگی‌ها، در بیرون شهر، خانه‌های زیبائی ساخته‌اند، بسیاری از سفارتخانه‌ها نیز در نقاط دور و نزدیک شهر، در جنگل‌ها، جاهائی برای تفریح و آسایش ساخته‌اند. سلطان نیز برای خود چند کلاه فرنگی در جنگل‌ها ساخته است که گاهی برای هواخوری به آنجاها می‌رود.

آب خوردن از کوه‌ها می‌آورند، ولی فرنگی‌ها در خانه‌های خود آب انبار ساخته‌اند، که در

آنها آب آشامیدنی از گزند آلوچگی در امان است.

این حادثه جالب نیز قابل توجه است: در روزهای اقامتم در اسلامبول اطاقدار سفیر هلند، در حال مستی در اطراف قبرستان مسیحیان گردش می کرد، یک جان نثار او را در آن حالت دید و ملامتیش کرد که چرا بی اختیاطی کرده است، پیشخدمت هلندی شمشیری را کشیده و در سینه جان نثار فرمی برد. ترک هائی که شاهد و ناظر قتل بودند فوراً نگهبان توپخانه را خبر کرده و قاتل را زندانی کردند. سفیر هلند از این ماجرا خبردار شده بود، هم چنین سایر سفراء مداخله کردند، اما کسی به آنها گوش نداد. مسیو ویلنوسفیر کبیر فرانسه هم میانجی گری کرد ولی اقداماتش بی اثر ماند. جان نثاران تهدید کردند، هرگاه قاتل تنبیه و به سزای خود نرسد، قیام خواهند کرد و خانه های فر نگیان را غارت و ویران خواهند نمود. نخست وزیر نیز ترسید، چه اگر شورش روی می داد، جلوگیری از آن میسر نمی شد. ناچار بی درنگ به ماجرا رسیدگی کردند و قاتل را در میان میدان توپخانه سر بر یدنده و شورش خوابید.

٦

شرایط صلح نادرشاه و اعلان جنگ امپراطور عثمانی به روسیه

در چند سالی که گذشته بود روابط ایران و عثمانی در تغییر بود. بر اثر گرفتاری که ایران با افغانها داشت ترکها از موقعیت استفاده کرده و مداخلاتی می کردند و موجب تیرگی می شدند. در پایان این سال سخن از یک صلح بین ایران و عثمانی و قطع رابطه میان عثمانی و روسیه به میان آمد. نادرشاه پس از بیرون راندن افغانها، قصد داشت که آنان را در سرزمین خودشان بکوبد و قندهار پایتخت آنان را تصرف کند. برای اینکه بی تشویش خاطر، این اقدام را انجام دهد، لازم بود که با ترک ها آشتب کند. ولذا برخلاف تعهدی که با روسها کرده بود به دولت عثمانی پیشنهاد صلح داد و برای این کار از وجود احمد پاشا که یکی از بزرگان امپراطوری عثمانی بود بهره برداری کرد، طرفدارانش هم وی را احمد پادشاه، که همان سلطان احمد باشد، خوانندند. این پاشا که در بار عالی را به خوبی می شناخت بدون رحمت در مذاکرات موفق شد و آن را برخلاف میل صدراعظم علی پاشا، انجام داد و قسمتی از شکست عثمانی ها را هم به گردان او انداخت، سرانجام صدراعظم استعفاء کرد و سلطان به تلخی استعفای او را پذیرفت، و اسماعیل پاشا، فرمانده جان نثاران، که وی را والی بغداد کرده بود، به نخست وزیری برگزید و احمد پاشا را که چندی قبل والی بغداد بود به جای خود برگزدند. مدت صدارت اسماعیل پاشا بیش از ۴ ماه نشد و امپراتور

در این فاصله اعلان جنگ داد و محمد پاشا ریاست حرمرا را به سمت صدراعظم و فرمانده کل نیروهای ترک به میدان فرستاد. این صدراعظم با حشمت و تشریفات بزرگ از قسطنطیلیه حرکت کرد. پرچم پیامبر با شکوه تمام در پیشاپیش ستون‌های ارتش در اهتزاز بود. این صحنه با عظمت و پرابهت برای یک بیگانه بسیار تماشائی است و به وصف نویسنده نمی‌آید. مدت سه روز ستون‌های سربازان ارتش ترک از شهر گذشتند و به میدان نبرد شتافتند. در این حرکت پر جبروت، آنچه که درخشان‌تر بود، بیست راس اسب شاهی، مرصع به زین و برگ ویراق طلائی بود، که با کمال وقار در این نمایش جنگی در حرکت بودند.

امپراتور اتریش میانجی گرفتار شد، سلطان پیشنهادش را رد کرد. سفرای انگلیس و هلند هم همین پیشنهاد را دادند و امپراتور عثمانی نپذیرفت. سفیر کبیر فرانسه آخرین مقام سیاسی بود که پیشنهاد صلح پادشاه خود را تقدیم کرد و سلطان آن را قبول کرد. این سفیر در ضمن، نگرانی‌ها، آشتگی‌های موجود را هم برطرف کرد.

عبدالباقي خان در این سال از طرف نادرشاه به قسطنطیلیه وارد شد تا قرارداد صلحی را که احمد پاشا بین نادرشاه و سلطان عثمانی منعقد کرده بود به امضاء برساند. وی چند بار با وزیر دربار گفتگو کرد. چند تن از ملاهای ایرانی، که از ایران به همراه عبدالباقي خان آمده بودند، با علمای پایتخت عثمانی، درباره اختلافات مذهبی و حل چند نکته به بحث و مذاکره و جنبال پرداختند. آنها برای ایرانیان هم در مکه معظمه مانند سایر فرقه‌ها، می‌خواستند امتیازی بگیرند. چنانچه سفیر کبیر در این امر موفق نمی‌شد و به قراردادی دست نمی‌یافتد، ایرانیان ناچار می‌شندند حیله‌ای بکار بزنند و ملاهای ترک هرگز نمی‌توانستند در بحث‌ها با اطمینان خاطر به قزلباشی متعصب پاسخ قانون کننده‌ای بدهنند. آنان امیدوار بودند در ایران موضوع را با نهایت آزادگی با نادرشاه در میان بگذارند.

سفیر کبیر فرانسه به من پیشنهاد کرد که مسافرت خود را به عقب بیندازم تا جنگ تمام شود و من ازین بابت ناراحت نشدم، زیرا با اقامت بیشتر زبان ترکی را هم بیشتر می‌آموختم و می‌توانستم از کارهای این مملکت و رسومشان، آگاهی‌های بیشتری به دست آورم. هنگامیکه عبدالباقي خان گفتگوی صلح را به پایان رسانید و آماده رفتن به ایران شد، سفیر کبیر فرانسه به من گفت می‌تواند ترتیبی بدهد که با سفیر کبیر ایران به آن کشور بروم. منهم وسائل مسافرت را فراهم کردم و آماده حرکت شدم.

▼

حرکت از اسلامبول به سوی ایران ماجراهای راه—جاهای گوناگون پذیرائی سفیر کبیر و همراهان

پر نامه‌های اقامت سفیر ایران طولانی و خسته کننده بود و می‌خواست حرکت خود را به عقب بیندازد تا امتیازات لازم را به دست آورد. وی همچنین به حشمت و قدرت پادشاه خود هم می‌نازید.

امپراتوران عثمانی، بزرگی و سخاوت خود را در هنگام بار عالم نمایندگان کشورهای بیگانه، با اعطاء هدایا به سفرا، نشان‌می‌دهند، که معمولاً به صورت پول یا خلعت به انتخاب سفرا و گاهی هم با هر دو، انجام می‌پذیرد. سفرای کشورهای مسیحی گاهی از پذیرفتن این هدایا خودداری می‌کنند، اما شرقی‌ها هرگز رد نمی‌کنند.

عبدالباقی خان آنچه را که می‌پذیرفت قابل توجه بود، علاوه بر اعطای هدایا، شاه یا صدراعظم یا شخصیت‌های بزرگ مملکتی، اکثراً وی را به مهمانی دعوت می‌کردند. این رسم در این سرزمین‌ها برقرار است، که هرگاه از سوی شخص بالاتر از خود یا هم مقام خود به میهمانی دعوت شوند، هدیه‌ای ابه آنان تقدیم می‌کنند تا نشان دهند که از قبول دعوت مفتخر بوده‌اند و تقدیم هدیه، علامت سپاس بشمار می‌رود. در ترکیه به این بخشش و هدیه «دیش کراسی» و یا به اصطلاح، کرایه‌دندان نام داده‌اند.

بالاخره، روز حرکت سفیر کبیر ایران فرا رسید و من به شهر «اسکوتاری» یا «اسکوتار» (بخش آسیائی قسطنطینیه) آمد و در آنجا تمام همراهان سفیر، از چند روز پیش آماده عزیمت شده بودند. این شهر نیز در کنار تنگه بسفر و داردانل واقع است

روز ۲۴ نوامبر ۱۷۳۶ به راه افتادیم (با توجه به این تاریخ، نویسنده کتاب در حدود دو سال در این شهر مانده گاربوده است—متترجم)، پس از یک ساعت راه، ایستادیم. سفیر و نواب وی (معاون سفیر که محافظ و نگهبان امور سفیر نیز بشمار می‌رود)، ملا باشی و تمام برجسته‌گان همراه سفیر، پیاده شدند، تا برای روح فرزند سفیر کبیر، که چند سال پیش در گذشته بود، ادای احترام کنند. ازین احترام و طلب آمرزش، آنهم در بارانی سیل آسا، در شگفت ماندم! ادای احترام تمام شد و برای افتادیم و پس از سه ساعت راه به «کارتال»، که روستائی در فاصله کمی از خلیج «ازمیت» است، رسیدیم. در آنجا ناچار شدیم در کاروانسرا خرابه‌ای بسر بریم. تب و هوای بد فصل پائیزی، مسافرتیم را تلغی کرد، اما محل آسایش و خوراک ناگوار خیلی

بیشتر موجب ناراحتیم شد تا باقی گرفتار بیها. ولی کم کم به هر دو خو گرفتم، یا تغییر هوا برایم عادی شده، یا اسب سواری در من اثر خوب بخشیده، و یا اینکه هر دو مناسب حالم شده بودند و جانی گرفتم. گاری و درشكه در این سرزینهای باری کار نمی بردند و در مسافرت های دور، باید سواره و با اسب راه پیمود. با اینحال برای زنان و بیماران تخت روان به کار می بردند.

در روز ۲۵ نومبر دو فرستنگ بیش از روز پیش راندیم. پس از گذشتן از روستای «پندیک» که در کنار همین خلیج قرار دارد، به شهرک «گگن بیزه» (جای پنهن و آسایش) رسیدیم. مصطفی پاشا، صدراعظم سلطان سلیمانخان در اینجا یک مسجد بزرگ، یک مدرسه و چندین کاروانسرا و حمام ساخته بود لذا در اینجا راحت تر به سر بردیم. در منطقه «کیهیا»، کریم ییک، که سفیر، سفارش مرا به وی کرده بود جای آسایش خوبی برایم فراهم کرد، عبدالباقي خان که توجه زیادتر به آسایش و زندگی من داشت، هر روز مرا برای صرف غذا، نزد خود، دعوت می کرد.

ایرانی ها با ترکها تفاوت بسیار دارند. نه تنها از نظر دین و عقاید، بلکه از جهت پوشیدن لباس و خوردن غذا هم فرقشان زیاد است. لباس ایرانیان از نظر شباهت به لباس فرانسویان نزدیک تر است: کوتاهتر و به قامت بیشتر استوار است. جورابهای پارچه ای دارند و کفش هایشان از چرم سبز رنگ است و کاملاً مانند کفش های راحت زن های ما است. کلاه آن ها چهار ترک چهار شاخه ای است که دور آن یک شال پشمی پیچیده است. این پوشش از ابداعات و ابتکارات نادرشاه است. خوراک آنها، به ویژه پلو، بسیار ظریف و خوب تهیه می شود و بیش از ترکان ادویه می ریند. شیر یعنی، لرزانک، مسقطی و نظیر اینها و شربت های گونا گون بسیار اعلا می سازند. اما آنان مانند ترکان دوزانو(دو کنده نشستن) یا چهار زانو می نشینند، غذا را در بشقابی می کشنند و در سینی بزرگ (همان سینی های چرخی بزرگ مسی—متترجم) می چینند، نظیر همان که، در خوراک خوری های چینی ها، در پاریس، انعام می دهند، سینی غذا را در روی زمین و در مقابل خود می گذارند. هرگاه در جمعیت کسی باشد، که نسبت به دیگران تمایزی داشته باشد، برای او یک مجمعه تنها می چینند، بقیه دو تائی یا سه تائی یا بیشتر با هم می نشینند و می خورند.

با اینکه برای ایرانیان ناپاکی غیر مسلمانان بیش از ترکان اهمیت دارد، به من افتخار دادند که با آنها در روی یک سفره غذا بخورم و به این دلیل بود که من برای آنها یک مسافر غریب و در ضمن مهمانشان بودم. این احترام و مهمان نوازی آنان در حدی است که در نزد خاور زمینی ها نسبت به یک روحانی انجام می دهند و در نزد عرب ها مقدس به شمار می رود. آنها هنگامی یک تن را در نزد خود پذیرفتند، در حفظ و دفاع از او متعهد بوده و وی را سرشار از احترام و دوستی می کنند.

به این ترتیب نسبت به من همیشه توجه داشتند و یک مجمعه کامل غذا برایم تهیه می‌دیدند و من از این پذیرایی خوشحال بودم. ایرانیان همه غذاها، حتی پلورا هم بی‌فاشق و چنگال و با دست می‌خورند. در آغاز آینه‌گونه پذیرایی‌ها برایم سنگین و ناراحت کننده بود. چون مجبور بودم مانند ایرانیان بنشیم و با اینکه مانند آنها لباس می‌پوشیدم، هنوز عادت نکرده بودم که مدت درازی به سبک آنها بنشیم، زیرا درد ماهیچه‌ها و ران‌ها به شدت مرا آزار می‌داد و عرق سرد بر من می‌نشست و مجبور می‌شد آن را پاک کنم.

سفیرکبیر ایران این ناراحتی را مشاهده کرد و فرمان داد که یکی از پشتی‌ها (مخده) را بخواباند و به من دستور داد، برای اینکه آسایش لازم را داشته باشم، روی آن بنشیم و پاهای خود را از جلو دراز کنم. از این اجازه آنچنان استفاده کردم، که در طول مسافرت به تدریج عادت کردم و توانستم مانند آنها حتی دوزانویا چهارزانو بنشیم.

در ۲۶ نوامبر مدت چهار ساعت راه پیمودیم، و باران شدید راه‌های نواحی خاکی را تبدیل به گل کرده بود، به طوری که برای عبور از آنها با مشکلاتی روبرو بودیم. یک روتای ویران که معنی نامش رودخانه کوچک است، محل استراحت پایان آن، روز بود. در آنجا خیلی به من بد گذشت. زیرا در بیرون ویرانه‌ها، باران و گل بود و در داخل هم دوده نفس راتنگ می‌کرد. در روز ۲۷، راه ما آن اندازه بارانی و پوشیده از آب بود که حتی راهنمایان نمی‌توانستند جاده را تشخیص دهند. باران سبب طغیان و سیل شد و روز بروز هم افزایش یافت. سیلاپ‌ها به سرعت و به شدت از کوهها سرازیر شد و آب، راه‌های پای دامنه را فرا گرفت. دو مرد و دو زن را آب با خود برد بی‌آنکه کسی بتواند کمترین کمکی به آنها برساند. پس از ۵ ساعت راه‌پیمائی به شهر ازمیت (با شهر (از میر) اشتباه نشود) کنار خلیج ازمیت رسیدیم و چون سیل راه‌ها را بند آورد و خراب کرده بود ناچار شدیم سه روز در آنجا بمانیم.

شهر ازمیت حاکم نشین ولایت «خوچالی» (خواجه دست و به گفته ما ایرانیان خواجه آباد—متترجم) است و وجه تسمیه آن به این سبب است که فرماندهان عثمان غازی، آن را فتح کرده و به نام او مشهور شده است. این شهر تقریباً در انتهای خلیجی است که تا قسطنطینیه کشیده می‌شود و بیش از صد میل میل تا پایتخت فاصله دارد و آن را در روى برآمدگى ساخته اند که تا در یا ادامه می‌یابد. بیشتر باز رگانان این شهر یونانی هستند.

هنگامی که در ازمیت به سر می‌بردیم، چاپاری از طرف نادرشاه آمد و نامه‌ای را به عبدالباقي خان داد. به نظر همگی چنین رسید، که نامه ارسالی برای سفیر مطلب خطربنا کی نداشته است، چه پس از خواندن، سفیرنامه را به حاشیه کلاه خود استوار کرد و تا عصر آن روز هم چنان همراه داشت و این علامت احترام شایان به شاه و شادمانی شخص خود بود. شنیده شد نادرشاه در

این نامه گفته است که نیرو جمع شود تا برای جنگ با افغان‌ها اردوکشی نماید. در روز اول دسامبر براه افتادیم. اما به سبب بارندگی‌های پی درپی برگشتم و فردای آن روز حرکت کردیم. پس از شش ساعت راه به روستای «سینجه» رسیدیم که در یک جلگه ساخته‌اند، و در کنار باختری در یاچه‌ای است که محیط آن ۱۵ میل طول دارد و فاصله آن تا ازミت یک روز و نیم راه است. جای غله‌خیزی است و اطراف آن را جنگل پوشانیده و جزیک کاروانسرا، جائی برای استراحت ندارد. نگهبانان سفیر در آن پاس دادند و شب را در میان کوهها گذرانیدیم.

در روز سوم دسامبر از روی پل سنگی رودخانه «سنگاریا» گذشتیم. این رودخانه از خاور در یاچه سینجه به سوی دریای سیاه روان می‌شود. سینان پاشا در سال ۹۰۹ هجری به باب اعلی طرحی داد که به موجب آن از اینجا تا ازミت کانالی یا راه آبه‌ای ساخته شود تا ارتباط آبی بین هر دو بخش فراهم شود. به این ترتیب برای باربری و مخصوصاً حمل و نقل چوب، خوب خواهد شد و با این وسیله می‌توان با کرایه ناچیزی چوب را تا دو کارخانه کشتی‌سازی امپراطوری عثمانی منتقال داد و این صنعت را رونق بخشید. به این گزارش توجه شد و کارشناسانی فرستادند و نظر دادند که این اقدام بسیار عالی است، اما به سبب تحریکات بدخواهان و مخالفان پیشرفت دولت عثمانی، طرح اجرا نشد. باری پس از شش ساعت راه‌پیمایی، در روستای «گیوه» که از رودخانه دور نیست توقف کردیم، تا بتوانیم فرصت بیابیم و به اسبهای خیلی خسته خود برسیم. زیرا آسایشگار، بعدی ما خیلی دور بود. راه اصلی در آن طرف رودخانه بود، بدینجهت روز چهارم ما، از روی پل رودخانه گذشتیم و سه ساعت راه پیمودیم تا به روستای بزرگ «آق‌حصار» رسیدیم. از سوی امپراتور عثمانی دستور و سفارش صادر شده بود که به سفیر کبیر ایران و همراهانش باید جا و خوار و بار داده شود. عمال محلی هم در این گونه موارد تلاش می‌کردند که دستور را خوب اجرا کنند. نوشه و دستوری را که از دربار عالی صادر می‌شد «خط‌شیریف» می‌نامند، که سطر اول آن دستخط خود سلطان است. اما خدمتگزاران ایرانی که اغلب به موجب پیمان صلح به تازگی از اسارت رهائی یافته بودند، خشمناک و پرتوقع بودند و هر چیز را با خشونت و تندي و نامعقولی می‌خواستند، تا آنجا که از ناسزاگوئی به ترکان که در خدمت آنان بودند، خودداری نمی‌کردند. یکی از خدمتکاران ایرانی نزدیک بود کار بزرگی دست گروه مسافرین بددهد. در این روستا که بیشتر مردم آن از جان‌ثاران بودند، این خدمتکار به زبان ترکی به یکی از آنان که در جنگ با ایران شرکت داشته بود، ناسزا گفت، طرف او هم با همین لحن پاسخ داد، با این بگومگو، نبرد آغاز شد، ایرانیان در یک سو و مردم آن سامان از سوی دیگر، برای جنگ به پا خاستند، که بی‌گمان موجب کشtar زیادی می‌شد. عبدالباقي خان و توراناجی باشی، فرمانده منجنیق خانه، به موقع رسیدند و

آرامش را برقرار کردند و از یک هنگامه جلوگیری شد.

روز پنجم دسامبر از «آق حصار» به راه افتادیم، و پس از ۶ ساعت راه به «لافقی» که یکی از شهرهای بزرگ ولایت «خداوندگار» است، رسیدیم. فاصله این ولایت تا «از نیک» یک روز راه است. در اینجا از شورش «ساری بیک اوغلو» سخن به میان آوردند. این یاغی مدعی شده بود که باب عالی پدر او را به ناحق کشته است. وی جمعی از ولگردها را به خونخواهی، دور خود گرد آورده، و در آن سرزمین فساد راه انداخته بود. مردم لافقی ظاهراً می خواستند ما را برترسانند. و این قیام را درباره اش به ما می گفتند، که بعدها معلوم شد دروغ بوده است. با اینکه عبدالباقي خان نفرات کمی داشت اما همه مسلح و آزموده بودند، او تصمیم داشت که با هر پیش آمدی روبرو شود و راه خود را بپیماید.

بدینگونه روز هفتم به راه افتادیم. پس از چهار ساعت راه و گذر از یخ ها، بی آنکه مشکلی پیش آید، به وزیر خانی رسیدیم. اهالی این شهر کمی بیشتر یونانی بودند، و با اینکه خبرهای ترسناکی درباره آنها می دادند، نتوانستند جلو راه ما را بگیرند. پس از عبور از یک چهارراه پر باران که در آن اسباب تا زانو در گل فرو می رفتند، در شهر «بلاغیق» فرود آمدیم که بخشداری «سلطان عنقی» است و شراب خوبی دارد. در اینجا پشتی های مخلی زربفت زیبائی می سازند، که ارمینیان و یونانیان خریداران آنها هستند و در قسطنطینیه و سایر جاها به فروش می رسانند. ارزش هنری این پشتی ها کمتر از آنهایی است که در «بروسا» مرکز بخش خداوندگار می سازند، امپراتوران عثمانی در گذشته در آن اقامت می کرده اند.

روز نهم ماه دسامبر از کوه بزرگ پر از برف و یخ پوشیده از مه و ابر، گذشتم و پس از شش ساعت راه به شهر «بزاویز» رسیدیم، پس از سه ساعت راه در سرمای شدید، شب را در «این او گنی» گذرانیدیم. در این کوه بزرگ غارهای زیادی کنده اند و یک برج نگهبانی ۱۰ تا ۱۲ نفری در آن ساخته اند.

روز بعد مسیر راه ما در اثر کثرت یخ غیرقابل عبور بود. و ده ساعت تمام راه رفتیم و به «آسکی شهر» که حاکم نشین «سلطان او گنی» است رسیدیم. این شهر پر از تاکستان ها و باغ های میوه است و میوه زار است. در فاصله سه کیلومتری این شهر حمام های آبگرم فراوانی وجود دارد، آن چنان که تصور می رود مرکز گرما در خود حمام هاست. روی آبها را ماده چربی می پوشاند، و اهالی از آن برای معالجه و درمان استفاده می کنند.

چند تن از پیشخدمت های سفیر بر سر یافتن محل استراحت با مردم به نزاع و جنجال پرداختند و چون از خوابگاه ناراضی بودند، در خانه های مردم به زور جای بهتری را جستجو می کردند. صاحبان خانه ها که چنین فشاری را دیدند، به مقابله پرداختند، که با مداخله عبدالباقي

خان، غائله خاتمه یافت.

سه روز در این جا ماندیم و روز پانزدهم دسامبر به «سعید قاضی» رسیدیم. این شهر پر جمعیت، در وسط جلگه‌ای قرار دارد. نام این شهر به سبب وجود آرامگاه مرد مقدسی است که در آن وجود دارد. سفیر کبیر و همراهان برای ادای احترام و فاتحه بر سر قبر او رفتند. روز ۱۶ ماه دسامبر پس از چهار ساعت راه‌پیمانی به «باردخلو» که مرکز کوزه‌سازی است، رسیدیم، اینجا محلی است که بیش از یکصد سردار و زیرزمین دارد و بیشتر شیوه طویله است. مردم آن که از آمدن ما باخبر شده بودند، از ترس به کوه‌ها گریختند. خوراک و وسائل خود را هم با خود بردنده. در این جا هر کسی به هر طریقی که می‌توانست خود را جابجا کرد، من هم در کاهدانی بیتوهه کردم و اسیم را هم ناچار در همین جا به آخوندستم، اندکی استراحت کردم و چون جای خیلی سخت و طولانی گذشت و دعا می‌کردم هرچه زودتر صبح شود. خوشبختانه بانگ اذان صبح مسلمانان برآمد و صبح فرا رسید. پیش از آفتاب راهی شدیم. من با آنها که پیش آهنگ بودند به راه افتادم تا بتوانم جای بهتری دست و پا کنم و پس از پنج ساعت راه به «خسرو پاشا» رسیدیم.

هنوز از اسب پیاده نشده بودم که پنچ یا شش شاطر بدون فرمانده آمدند. به اینها غلامان پیاده می‌گویند. شاطران ایرانی از اینها زرنگ تر و چاپک ترند و مسافت‌های دراز را پیاده و به موقع می‌پیمانند. از آنها نمونه‌های محیرالعقلی را برایم نقل کرده‌اند. من سبب دویدن و هراس آن چند نفر را پرسیدم. پاسخ دادند که گرفتار مردم روستایی بوده‌اند که ما شب را در آنجا گذرانیده بودیم.

پس از اینکه سفیر کبیر به ما رسید از چگونگی ماجرا پرسیدم، علت را چنین تعریف کرد: این روستاییان خشم ناک، از این که ما شب باید نزد آنها بمانیم، طاقت نیاورده، فرار کردن و به کوه‌ها رفتند، آنان بر این نقشه بودند که به ما حمله کنند، یعنی آن چیزی که ما انتظار نداشیم. صبح زود ما را هنگام بستن بارها و کوچ کردن و سوار شدن غافلگیر کنند، سفیر کبیر از نقشه آنها خبردار شده بود، مستورداد که پیش از آفتاب به راه افتیم، در نتیجه وقتی روستاییان به ده برگشتن فقط به سوی چند نفری که عقب مانده بودند آتش گشودند.

با شنیدن فریاد و بانگ تیر تفنگ، عبدالباقي خان با نگهبانان خود برگشت تا با آنان مقابله کند. ضربه حمله آنان به گروه ما بی اثر شد و از ترس دوباره به کوهستان و تنگه‌های آن برگشتند تا شاید از آنجا به ما حمله کنند. در جمعیت ما در حدود چهل نفر می‌توانستند با تفنگ تیراندازی کنند و در مقابل متجاوزین بیش از دو یست نفر شکارچی و دزد اسلحه بدست و مجهرز که پنهانی، از لای درختان به ایرانیان تیراندازی و حمله می‌کردند. ایرانیان هم پس از یک بار تیراندازی دست به شمشیر بردنده و برای پراکنند آنان شتافتند.

پس از یک نبرد نیمساعته دزدان فرار کردند و شش مرده به جای گذاشتند، و اسب‌های ایشان به دست ایرانی‌ها افتاد. شنیدیم که ۳۰ تا ۴۰ نفر از آنان نیز زخمی شده‌اند. از ایرانی‌ها هم چهار تن زخمی شدند که یکی اسبدار سفیر کبیر بود و دو نفر از آنها در روز بعد مردند. یک تن از آنها میرزا بزرگ‌زاده و دیگری الهقلی بود. از اینجا به بعد همه همراهان ناچار شدند در نگهبانی دقت و مراقبت بیشتری به کار ببرند.

ملتزمین سفیر کبیر همگی در روز بیست دسامبر رسیدند و پس از پنج ساعت راه پیمایی به روستای «بیات» رسیدیم روز بیست و یکم پس از ۷ ساعت به «بولوادین» وارد شده و سه روز در آن جا ماندیم. مصطفی پاشا سفیر کبیر عثمانی در دربار نادرشاه، در این روستا به ما رسیده و از ما گذشت و جلو افتاد. روز ۲۵ دسمبر، از یک پل چهل دهنه که روی باتلاقی بنا شده بود گذشتیم. در اینجا به جای گروه نگهبانانی که در آغاز برای ما گماشته بودند، یک اسواران که فرمانده آن پاشای قوینه بود، به ما پیوست. پس از شش ساعت راه پیمایی به «ایشکلو» که حاکم نشین «آق شهر» است رسیدیم، و در نزدیکی آن کاروانسرائی برای استراحت پیدا کردیم.

فردای آن روز، از آق شهر گذشتیم و وارد منطقه «قوینه» شدیم. این منطقه با غلهای سرسیز فراوان دارد و در آن مسجد بزرگی ساخته‌اند که گنبد آن خراب شده بود، و دو باره ساخته‌اند. من گمان کردم که گذشت زمان آن را خراب کرده باشد ولی شنیدم که امیر تیمور کورکانی، پس از جنگ سیواس، آن را خراب کرده است. خواجه نصیرالدین که از مردمان مورد احترام مسلمانان است، در قبرستان یک مسجد نوبنیاد در این شهر دفن شده است. در فاصله کمی از اینجا دو دریاچه بزرگ و کوچک پر از ماهی وجود دارد. در این شهر ما به سفیر کبیر عثمانی برخوردیم، که در روز پیش از ما رسیده بود.

پس از دور روز توقف، روز ۲۹ دسامبر شش ساعت راه پیمودیم و به «ارکیت خان» و روز بعد که اول زانویه ۱۷۳۷ بود به «الگین» (در نقشه لیگن) رسیدیم. در یک مایلی این شهر حمام‌های آب گرم وجود دارد و علاء الدین سلجوقی یک ساختمان سنگی در آنجا ساخته است. دو مجرای آب در دهان دو مجسمه شیر دارد که آب از آن بیرون می‌ریزد، و در حوضی جمع می‌شود، آب آن نیم گرم است. از الکین که در نزدیکی آن در دریاچه ماهی، قرار دارد، راه افتادیم و پس از شش ساعت به «قیام خان» (در نقشه قدین خانی است - مترجم) یا «خادم خان» که ده «قرامیس» ها می‌باشد، رسیدیم، مردم اینجا سیاه پوست نیستند و گمان می‌رود، چون در گذشته در چادرهای سیاه زندگی می‌کرده‌اند، نام سیاه، به آنها داده‌اند. این طایفه در زیر چادرهایی از جنس جاجیم و پوست به سر می‌برده‌اند و در سایر نقاط هم از این چادرنشین‌ها، دیده می‌شود. این ناجیه را یونانی‌ها «سیلیسی» نام داده‌اند.

رور دوم ژانویه، پس از سه ساعت راه پیمایی به «لادکیه» رسیدیم که در کنار جاده بزرگی است که به قوینه می‌رود. روز بعد پس از طی هشت ساعت راه از سرزمین «آدانَا» و «مراش» به قوینه، رسیدیم. این شهر در گذشته جایگاه سلاطین سلجوقی بوده است و حال پاشانشین شده است. این شهر بزرگ و پرجمعیت، در جلگه بزرگ پر از تاکستان‌ها و باغ‌های میوه ساخته شده، رودخانه‌ها و جویبارهای بی‌شماری از کوه‌ها به سوی دشت سرازیر می‌شود، و پس از آبیاری کشتزارهای جلگه، در یاچه‌ای را می‌سازد. شهر دارای ۱۲ برج و بارو و دیوارهای محکم و دروازه‌دار است. در زمین‌های آن، پنبه، سبزی و انواع میوه‌ها، مخصوصاً زردآلو فراوان به عمل می‌آید. در روی یکی از دروازه‌های آن آثار نقاشی‌های دوران یونانیان دیده می‌شود. مردم ادعا می‌کنند که افلاطون در این دژ به خاک سپرده شده است. آرامگاه مولانا جلال الدین نیز در این شهر است.

۸

هدیه شاه ایران به سلطان عثمانی

من واهمه داشتم که مبادا عبدالباقي خان ماه رمضان را در این شهر به سر برد. او از ملاهای شهر فتوخواست، و آنان نظر دادند بهتر است که روزه شکسته شود و مسافرت متوقف نشود و روزه به وقت دیگر موکول بشود. بدینجهت توانستیم روز ۱۱ ژانویه از جلگه بزرگ پر آبی که از قوینه تا «اریکلی» گسترش دارد و گاهی ارتفاع آب در آن به بلندی یک آدم می‌رسد بگذریم، یک رشته کوه بزرگ نیز در شمال آن جلگه کشیده شده است.

پس از ده ساعت راه رفتن به «گویچی» رسیدیم. از این محل بی‌نهایت کسل شدم. چون جای آسایش نداشت و قسمتی از وسایل هنگام عبور از جلگه در آب افتاد و فرو رفت. سفیر کبیر نسبت به من محبت کرد و دو نفر از خدمتکاران را برای نجات بسته‌های وسایل فرستاد. شب آنها را آوردند، اما با یک وضع دلخراش! چادر و قلاوه‌های سگ و چند کتابم از دست رفته بودند.

روز ۱۲ ژانویه از «گوئیه» و روز بعد از «قرابیگنار» (در نقشه «قره‌پینار»— مترجم) که در آن سلطان سلیمان خان کاروانسرای زیبائی ساخته است عبور کردیم و سپس از چند شهر و روستای دیگر گذشتمیم. در همه این نواحی رودخانه‌های زیاد و محصولات خوب و کوه‌های مرتفع وجود دارد. از رودخانه‌ها نهرهای زیاد آب برای مزارع و باغ‌ها جدا می‌کنند و مازاد آب‌ها پس از یک مصرف به تنگه‌ای میریزد، که «دودهنه» گفته می‌شود در پائین آن «بوزوغلان»

و «بلغار» رو به روی قرابینگار قرار دارد. در درون کوه، در انجا که چشمها یافت می شود، شکل انسانی را حجاری کرده اند که به آن «آبریز» می گویند که کلمه فارسی است (ازین اسمی جز چند نام در کتاب های بزرگ لغت و نقشه ترکیه دیده نشدن بقیه همانست که از نظر خوانندگان می گذرد و نشان می دهد که میدان گسترش زبان و واژه های فارسی تاچه اندازه در آن دوره ها وسیع بوده است— مترجم)، شاید هم «خداآوند آبریز» باشد. در یک دست مجسمه چند خوش گدم و در دست دیگر دو خوش انگور وجود دارد. این منطقه، میوه و انگور و سایر فرآورده ها فراوان دارد. پاره ای مدعی اند که در اینجا ۸ گونه گلابی یافت می شود.

دو سه روز به سبب خستگی و دیر و زود شدن مسافرت نتوانستم سفیر ایران را ببینم، لذا برای ملاقاتش رفتم. پس از اینکه ملامتم نمود، پرسید مسافرت چگونه گذشته است؟ گفتم که تا کنون بد نبوده است. اسبم با اینکه از نژاد تاتار است، نمی تواند سنگینی من و بارم را بکشد. شنیدم که در این ولایت اسب های خوبی هست، از یکی از خدمتگزاران خواهش کردم که یک رأس برایم بخرد. پس از اینکه از نزدش خارج شدم دستور داد چند اسب آوردند یکی را انتخاب کرد و به من هدیه کرد.

بعد از دو روز اقامت، روز ۱۸ ژانویه پس از ۹ ساعت راه به «ازلوکی چلا» (در نقشه «اولوچیلا»— مترجم) که تابع حاکم نشین شجاع الدین و «نیک ده» می باشد رسیدم، که از جاده شمال سه ساعت راه فاصله دارد، در این محل جائی را برای آسایش جز کاروانسرائی نیافتیم و آن را هم برای بیوتنه زنان سفیرو و سایرین اختصاص دادند در مدت سه روز و روزی هشت ساعت راه، با فرسودگی تمام، این نواحی سخت و خطروناک را پیمودیم، و از کوهی که ترک ها آن را «رمضان اوغلو» یا «بیلاقلی» می نامند و همان کوه های «توروس» کهنه می باشد، گذشتم. در برف ها و روی بخ ها، چادر زدیم. روز چهارم، پس از طی ۶ ساعت راه پیمائی به آدانا، حاکم نشین ایالت کوچکی رسیدم. رودخانه بزرگی که چند شهر و ولایت را مشروب می کند، از کنار آدانا می گذرد. در تابستان هوای اینجا خوب نیست و مردم پس از طی دو روز راه به کوه های توروس می رستند و در خانه هائی که چندان هم از جاده دور نیستند به سر می بزنند. من امیدوار بودم که در رسیدن به اینجا آسایش داشته باشم، بد بختانه جای استراحت یافت نشد، ناراحتی دیگر این بود که بسته های همراهم دو باره دچار سیل زدگی شد، که می بایستی نخست آنها را به یاری اهالی نجات بدهم! اموال و لوازم سفیر کبیر هم دچار این سرنوشت شد. وی تا نیمه شب گرفتاری داشت و نتوانست به من کمک کند. رفتار پاره ای از همراهان ما هم سبب شد که اهالی به آسانی به ما جا ندهند. ولکن چون نمی توانستند ما را از سر خود باز کنند، ناچار هرچه جای ناراحت بود به ما واگذار کردند. جای من کم از طویله نبود و اگر هم بود به من خوش نگذشت، اچون فردایش شنیدم

که ما باید مدتی در این شهر بمانیم، ناچار به شکایت نزد سفیر کبیر رفتم و او جای راحتی برایم فراهم کرد.

هفت روز در این شهر ماندیم. زیرا پل مسیر ما از یک سمت شکسته بود و گذر از آن میسر نبود. در این هنگام یک چاپار از ایران آمد و با خود اخباری از ایران و یک فیل برای هدیه به امپراتور عثمانی آورد. یک چاپار دیگر که جاده ارض روم را انتخاب کرده بود، با هم در یک روز رسیدند. این چاپار به سفیر کبیر گفت که این فیل از مرز گذشته بود که وی را اعزام کردند، و هدف شاه ایران این بود که به وسیله یکی از همراهان عبدالباقي خان به سلطان تقدیم شود. کریم بیک برای این امر انتخاب و از گروه جدا شد تا به قسطنطینیه برود. هنوز کریم بیک حرکت نکرده بود، که یک امیر ترک وسیله‌ای فراهم کرد تا یکی از زنان حرم‌سرای کریم بیک را برباید و ربانیده را کمک کرد تا فرار کند. فردای آنروز با جستجوی زیاد ربانیده را یافتند و مانند امیر ترک او را هم به چوب بستند. این پیش آمد برای امیر ترک گران تمام شد و مبلغ هنگفتی هم پول جریمه پرداخت. این چنین رفتارها و پرداخت‌ها در شرق زیاد انجام می‌شد و خراج کارهای رشت را هم، چنین می‌پردازند.

۹

سیل و دستبرد ترکمانان و احترام به چادرهای سفیر ایران

پس از رفتن کریم بیک، سفیر میل داشت که من با میرزا شفیع منشی سفیر، هم منزل باشم. او مردی با فکر و با هوش و مؤدب بود. ازین کار سفیر بسیار خوشحال شدم، و در راه کمتر خود را غمگین می‌دیدم.

بالاخره پل روی رودخانه درست شد، و در سی ام ژانویه به راه افتادیم و به «جهان» رسیدیم و از کنار رودخانه دامنه جبل نور، گذشتمیم. این کوه تا در یا پیش می‌رود. مردم این محل بودند که پل را شکستند و فرار کردند. ما می‌بایستی بازورق یا کلک از اینجا بگذریم و پاشای آدانی به دروغ گفته بود که دستور تعمیر پل را داده است، و هر دو سفیران امپراتور عثمانی و شاه ایران را گول زده و قایقی هم برای عبور در محل فراهم نکرده بود. مردم این سامان که ترکمن بودند چون می‌دانستند ما چند روز در اینجا خواهیم ماند به کوهستان‌ها فرار کردند، و غذاها را یا پنهان کردند و یا با خود بردند. عده‌ای از آنها سوار بر اسب بودند و در اطراف ما مانند مسافر حرکت می‌کردند، و مراقب ما بودند تا ببینند که ایرانیان در رسیدن چه می‌کنند. همینکه دیدند ایرانی‌ها

به خانه‌ها روی آوردن، به سرعت به کوه‌ها رفتند تا کسان خود را با خبر کنند. آنها با اسب سرازیر شدند تا ما را از خانه‌ها بیرون کنند. در بیرون قصبه چند خدمتکار ایرانی را دیدند و آنها را کشتند. سفرا که این چنین دیدند سوار بر اسب شده و با افراد مسلح خود به مقابله پرداختند. ولی جنگ ادامه پیدا نکرد. ترکمانان برگشتند با این نقشه که شب برگردند و همه را بکشند. مراقبت و نگهبانی همه جانبی در اردو برقرار شد و نماینده‌ای فرستاده شد تا رؤسای آنها را برای مذاکره بیاورد. پاسخ دادند که شما باید از خانه‌ها بیرون بروید والا نه در روز و نه در شب آسایش نخواهید داشت. برای اینکه از شر آنها راحت شویم، جای خود را تغییر دادیم و در کنار رودخانه چادر زدیم و با سرما ساختیم.

این وحشیان زبان نفهم، دیگر با ما کاری نداشتند. اما مشکل ما حل نشد. هم گرسنه بودیم و هم باید از رودخانه بگذریم. عبدالباقی خان برای خجالت دوپاشا – حاکم ادانا و سفير عثمانی – اقدام کرد و هزار و دو یست پیاستر داد تا از ادانا خواراکی بیاورند و وسائل تعییر پل را هم فراهم کنند. عبور از رودخانه سخت شد و چند تا از بهترین اسب‌های ما را آب برد.

در ششم فوریه به «کردقولاقی» رسیدیم که کاروانسراشی در وسط جلگه دارد. مصطفی پاشا که پیش از ما به آنجا رفته بود به موجب این سنت که حق با متصرف نخستین است، در آنجا فرود آمده و توجهی به عبدالباقی خان نکرد. ناچار، برای خالی نبودن عربیه و گذرانیدن وقت! چادر زدیم، چون ترکمانان در اطراف ما گردش میکردند نمی‌توانستیم استراحت داشته باشیم و چاره‌ای نداشتم جز آنکه بیدار بمانیم.

بامداد روز بعد در پگاه (۷ فوریه) به راه افتادیم و مصطفی پاشا را در حال خواب و استراحت گذاریم، آنهم در سرزمینی پر از ماجرا و پیش آمد های ناگوار! پس از ۹ ساعت راه پیمانی به شهر زیبای «پیان» که در یک جلگه کنار خلیج بزرگی، از دریای مدیترانه قرار دارد، رسیدیم. میوه و مخصوصاً پرتقال و لیموترش آن فراوان است. هواش خوب نیست و مردم برای بیلاق به بلندی‌های زیبا و سرسبز اطراف روی می‌آورند، که منظره قشنگی دارد و بر دریا هم مشرف است. مشهور بود که مردم این شهر خشن و جنگی نیستند. سلاح به دست داشتند و نشان می‌دادند که برای ادای احترام به سفیر کبیر چنین کرده‌اند، لکن نقشه اصلی آنها این بود که، مبادا ایرانیان موجب بی‌نظمی شوند. در ورود به شهر، با تیراندازی پیشگاز شدیم، که تعدادی هم گلوله داشت و یکی به پرکلاه من خورد. آنان تمام شب را در کوچه‌ها راه رفتند و چون محل استراحت و چادر من در بااغی بود ترسیدم بخوابم که مبادا، اموالم را بذدند. از اینجا تا شهر اسکندرون چهار ساعت راه است، این شهر را خلیفه وثیق ساخته است. نه شهر است و نه روستا! چند باب زاغه شبیه خانه در آن ساخته‌اند، هواش هم بد است، و انسان به آسانی به تب و نوبه مبتلا می‌شود که

به زحمت هم شفا می یابد. فرانسه در آن کنسول گری دارد و تا «بیک راس» دوازده میل راه است. «بیک راس» در روی کوهی ساخته شده و یک قلعه جنگی و باغات و چشمه‌زارها و دره‌های زیبا دارد. در این جا سلطان سلیمانخان در سال ۹۵۹ هجری محلی به نام «بیک راس بیلی» ساخته است که یک کاروانسرا هم دارد. او مردم را از پرداخت خراج معاف کرد و همین گذشت، سبب شد که قصبه بزرگی بشود.

کنسول فرانسه چادر زده و پرچم برافراشت و دستور داد که کشتی‌های کشورش که در کنار خلیج لنگر انداخته بودند، به سفیر کبیر ایران در هنگام عبور سلام بدهند. نمایندگان انگلستان و هلند هم گمان کردند که آنها نیز چنین تکلیفی دارند و همین کار را کردند. این ناحیه دارای ناکستان‌ها و باغات میوه و زیتون است و مردم حلب، تابستان‌ها به این کوهستان‌ها می‌آیند. در روز دهم فوریه از رودخانه «آزی سو» گذشتیم و پس از شش ساعت راه‌پیمایی به شهر «انطاکیه» رسیدیم.

روز ۱۲ فوریه پس از هشت ساعت راه به قصبه «حریم»^۱ (در نقشه «حaram») است متترجم) که اناستانهای عالی دارد، رسیدیم. جنس اثار روتاهای «حلقه در گوش» و «زاویه در گوش»، که به فاصله کمی از یک دیگر قراردارند بهتر است. پس از ۸ ساعت راه به «عطرآب» (در نقشه «ادلیت». متترجم) که در غرب حلب است رسیدیم. روتای «جمعه» نیز خیلی حاصلخیز و انگوش عالی ولی آب خوراکیش از آب انبار است.

یک خدمتکار ارمنی داشتم که چمدان‌های مرا حمل می‌کرد و از او راضی بودم. وی در اثر تبلیغات ترکها شیفتنه اسلام شد. مقداری از اموال را در نهان دزدید و نصف شب سراغم آمد و گفت که کردها حمله کردند و اموال را برده‌اند و خود او به زحمت توانسته از مرگ نجات یابد؛ در منطقه حلب، دو گونه کرد وجود دارد؛ سنی‌ها و بیزیدی‌ها. عربها دو جور قبیله هستند؛ بنی کلاب و علی سر. عربهای اول چپاول گزند. رویه‌مرفه یا بفرمان رئیس خود هستند و یا اینکه یاغی و غارتگرند. می‌دانستم که این مردم اغلب مسافرین و رهگذرها را می‌کشنند. ابتدا ترسیدم که آنچه را پیشخدمت می‌گوید درست باشد. ناچار از او پرسیدم که متجاوزین از کدام سمت به او حمله

۱- ابوالفاء، این شهر را بزرگ دانسته که دارای چشم‌های، باغات و دیوارهای محل دیده‌بانی و دژ است. مقبره حبیب النجار در این شهر است. به گفته این حوقل، پس از دمشق، انطاکیه بزرگترین و آبادترین شهر سوریه است که دور آنرا دیوار سنگی بزرگی به طول ۱۲ میل احاطه کرده است. چنین می‌گویند که این دیوار را سلوکوس ساخته است.

حلب ولاذقیه را هم به وی نسبت می‌دهند. منطقه ایست خیلی آباد و پر نعمت که صدها روستا و دژ و جلگه‌های پر برکت دارد.



لباس زنهاي سوريه (شامات)

کردند؟ وقتی پی بردم که از کدام طرف تعرض شده، با چند نفر ایرانی به آن سمت که گفته بود، رفتیم و دیدم که قاطرها را در فاصله کمی از جاده به درختان بسته اند، ولی فرصت نداشته اند که صندوقها را بشکنند و توانستم به باقیمانده اموالم دست یابم. چون دیدم گماشته ارمی شیادی می کند، اورا مرخص کردم و در بازگشت به قرارگاه یک ایرانی را به خدمت گرفتم او این ارعی را نمی بخشد، که چرا بدون مطالعه، اعتقاد ترکها را بر ایمان ایرانیان ترجیح داده است! از اینکه توانسته بود ماجرا را به من بفهماند، شاد بود. عبدالباقی خان ناچار بود در شهر «خان تومان» که چند ساعت راه با عطر آب فاصله دارد بماند و من جلو افتادم و پس از شش ساعت راه پیمائی روز ۲۴ فوریه به حلب رسیدم.

۱۰

استان حلب—احترام نمایندگان به سفير كبير ايران—بيمارى زنان

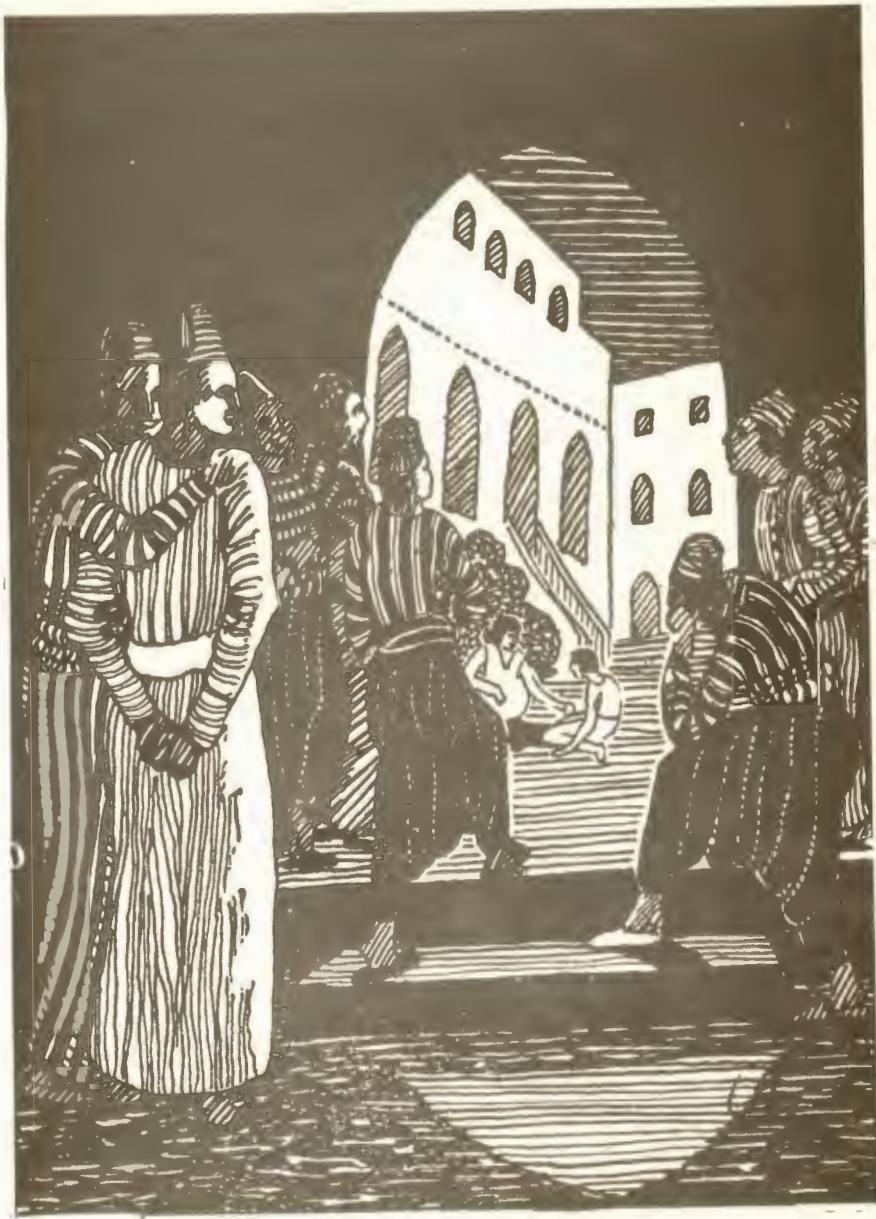
ایالت حلب مرکب از چند ولايت و بخش: آданا، باليس، بيرجيک، حلب، آذر، کلیس و معره است. شهر حلب چهارده محله و ۱۴ هزار خانه و مساجد ز ياد و حمامهای عمومی دارد. می گويند پيش از اينکه شهر حلب ساخته شود حضرت ابراهيم در دو نقطه آن، سکونت کرده و اينک زيارتگاه مردم می باشد. در آن غاري هست که اين پيغمبر، گوسفندان خود را در آن نگهداري می کرده است. هم چنين می گويند که حضرت علی در اين دو محل به سر برده است. بیرون از دروازه «قرچ» نزديک جاده، سنگی است که مسلمانان و یهوديان به آن احترام می گذارند و آن را آرامگاه یکی از پاميران می دانند. در مدرسه قدیم حلب سنگ دیگری است که روی آن کنده کاري کرده اند و به آن ترکان می گويند. اروپائيان با پرداخت پول هنگفتی می خواستند اين سنگ را ببرند ولی مردم نگذاشتند. در اين شهر اروپائيان تجارتخانه و کنسولگری دارند. حلب شهر پر نعمتی است و محصول خربuze، پسته، زردالو و انگور دارد. کوه های «بوزاغه» و «بابک» تا کنار شهر پيش می آيند و چند رودخانه کوچک و بزرگ از آنجا می گذرند.

عبدالباقی خان روز ۱۵ فوریه به عطر آب رسید و پاشای این شهر به وی ادائی احترام کرد. فردای آن روز همراه با رجال و بزرگان محلی پیاده و یا سوار بر اسب وارد شهر شدند. سفير كبير امپراتور عثمانی، سه روز بعد آمد و از او پيشباز بهتر شد، برايش چند تير توب شليک کردند. عبدالباقی خان انتظار داشت از او نيز چنین استقبالی شده باشد. ازين رو، چون به وی توجه لازم مبذول نشه و تشریفات سفير كبير تركيه پيشتر بوده است، آن رفتار را توهين بزرگ به خود

پنداشت، و با یک چاپار مخصوص گزارش امر را برای نادرشاه نوشت. همراهان وی هم ناراضی بودند و یکی از برجسته‌گان گروه ایرانی گفت که با این چنین رفتار، یک پیمان آشی دراز مدت پذیرفته نمی‌شود. و نادرشاه از توهینی که به سفیرش کرده‌اند، انقام خواهد گرفت.

کنسول‌های فرانسه، انگلیس و هلند، هر یک مترجم خود را برای تبریک ورود، نزد عبدالباقي خان فرستادند و میوه خشک، مربا و شربت آلات هدیه کردند. چون سفیر کبیر ایران چند دفعه گفته بود، هرگاه پیکره‌ای از شاه فرانسه را برای اهدا به شاه خود داشته باشد، بسیار سپاسگزار خواهد شد. ازین رو به کنسول فرانسه مراجعه کردم و او یک شمایل را که کار یک نقاش زبردست فرانسوی بود، به سفیر کبیر تسلیم کرد. سفیر پس از اینکه آن اثر هنری را ستود آن را برای تقدیم به شاه ایران، خیلی نیکو و مناسب دانست و در بالای سر خود، اطاق پذیرانی، آویخت و تا شب پیش از حرکت، هم چنان آویزان بود. وی هنگام اقامت در حلب، چند بار با سفیر کبیر سلطان و نیز پاشای شهر دید و بازدید داشت. از حلب که بیرون آمدیم، به «کلیس»، در شمال آن شهر رفتیم. سپس در روز هشتم مارس، چهار ساعت از جاده گلی و چسبناک، که راه رفتن در آن مشکل بود، گذشتم و پس از ۸ ساعت به «قرل حصار» رسیدیم و شب را در آنجا ماند و همه عبدالباقي خان به پیش راند و در جائی بالا دست‌تر از شهر فرود آمد و شب را در آنجا ماند و همه را مجبور کرد مراقب اثایه مسافرین و همراهان و کجاوه‌ها باشدند، تا از گل‌ولای بیرون آورند. زن‌ها در کجاوه‌ها سفر می‌کردند تا هم محفوظ باشند و هم اینکه هر دو نفر در یک پالکی یا کجاوه، با هم به سر برند. ایرانیان عادت دارند که در مسافت و جنگ، زن‌های خود را همراه داشته باشند. ترک‌ها چنین نیستند. عبدالباقي خان و همراهانش زن‌های خود را آورده بودند و در قسطنطینیه هم چند نفر را خریداری کردند. چنانچه گفته می‌شد، همه آنها زیبا و با معرفت و باهرز بودند. برخی ساز می‌زدند و پاره‌ای آواز خوب می‌خواندند، گروهی هم قلابدوزی‌های کم نظری می‌کردند. عبدالباقي خان ۱۲ زن داشت و کریم‌بیک ده تا و سایرین هم به نسبت موقعیت خود! یک خواجه باشی که همراه کاروان بود ۴ زن را برای حرم نادرشاه رهبری می‌کرد و ۱۲ نفر را هم برای ابراهیم خان (نادرشاه) حاکم تبریز. نگهبانی تمامی آنها به یک ارمنی سپرده شده بود و این سر نگهبان به اعتماد سرور خود کاملاً پاسخ داده بود؛ تا آتیجا که اجازه نمی‌داد نگاه کیج به سوی کجاوه‌های بیفتند. نگهبان دیگری هم کمتر سخت گیر بود، کارش را همین‌گونه انجام می‌داد. هر دوی آنها به نزد من آمدند و اجازه دادند اگر بخواهم میتوانم آنچه را که به این دقت پنهان است، ببینم!

شرقی‌ها گمان می‌کنند که همه اروپائیان طبابت می‌دانند و به این جهت هرگاه با یکی از آنها سفر می‌کنند، وی را به نام پژشک می‌پذیرند و حکیم باشی می‌خوانند. در قسطنطینیه



جوانهای شهر حلب

من یک صندوق دوا برای خود خریدم، و پیوسته همراهم بود. سایرین گمان نمی کردند که من طبابت نبی داشم و همه به غیر از سفیر کبیر و آن‌هایی که مرا می‌شناختند، تصور می‌کردند که اگر مرا حکیم باشی نخوانند! بی‌احترامی کرده‌اند.

در این مسافرت پی درپی هوا و آب، و نیز غذا تغییر می‌کرد و هم چنین خستگی مسافت پیش می‌آمد و همگی اینها موجب می‌شد که سلامتی بعضی از زنان، دچار اختلال شود. یکی از زنان ویژه نادرشاه و نیز یکی از زنان ابراهیم خان، بیمار شدند. نگهبان ارمنی سراغم آمد، و از من کمک خواست و گفت که بیمار، زیباترین کنیزان نادرشاه است، که از چند روز پیش چیزی نمی‌خورد و نمی‌خوابد. هرگاه بی‌آن زن، نزد شاه خود برود، بدیخت خواهد شد. من هم صادقانه به او گفتم که طبیب نیستم، ولی او باور نکرد. و در معالجه آن زنان پاشاری کرد. به او گفتم بی‌آنکه بیمار را ببینم، نمی‌توانم دوا بدهم. او به این گفته راضی شد و با خود آندیشید که می‌تواند به من اعتماد کند. مرا به اطاق بیمار برد و زنان دیگر هم از حرم بیرون آمدند و نگهبان مرا در آزمایش آزاد گذارد. من هم دستور دوا دادم و بیرون آمدم.

تازه از اطاق خارج شده بودم که اغلام باشی آمد و بازوی مرا گرفت و به منزل خود برد و گفت که می‌خواهد امر مهمی را با من در میان بگذارد. پس از اینکه تهوه نوشیدیم، بیچاره‌گی خود را بیان کرد و گفت که اگر یکی از زنانها بیمار باشد، سرش به باد خواهد رفت. همان جوابی را که به نگهبان ارمنی داده بودم، به او گفتم. در آغاز برای دیدن مریض مشکل‌تراشی کرد و به من اطمینان داد که اگر آقایش بداند، برایش خطر مرگ در پیش است. گفتم در این صورت نمی‌توانم مفید باشم و بلند شدم که از اطاق خارج شوم، وی بازویم را گرفت و نگهداشت و خواهش کرد که بالاخره کاری بکنم و راضی شد که ترتیبی بدهد تا با مریض حرف بزنم و او را ببینم و معاینه بکنم، من هم پذیرفتم.

داخل حرم شد و پس از لحظه‌ای مرا به اطاق تاریکی برد که پنجه‌هایش بسته بود. بیمار پشت پرده‌ای قوار داشت و یک چراغ هم در گوشه‌ای با نور کم می‌سوخت. غلام باشی که چشمان خود را به چشم من دوخته بود و مرا دنبال می‌کرد، با بیمار حرف زدم، به غلام باشی گفتم: اطلاعات و تشخیص لازم به دست نیاوردم، باید لااقل نبض بیمار را بگیرم و صورتش را ببینم، تا بتوانم دوا بدhem. چهره او را در حال نامیدی دیدم و چون اصرار زیاد کردم، پرده را با ناراحتی پس زد، و نقاب از چهره زن برگرفت و پرسید آیا راضی هستم؟ گفتم نه. باید چشمان و چهره او را ببینم تا بتوانم درباره بیماری قضاؤت کنم. خشمناک شد و نقاب را از چهره زن برداشت و گفت بفرمانید. اکنون که تو می‌خواهی او را ببینی، به دلخواه نگاه کن. برای اینکه آرام شود، گفتم بیماری را شناختم و دارو خواهم داد. بیماری، این دوزن را خیلی دگرگون کرده بود. اما نه در این

ونه در آن دیگر، زیبائی نیافتمن. هر چه بود کمی کنین و مواد ضد تب دادم و بیماران شفا یافتنند. در این پناهگاه بد، دو روز گذرانیدیم و من توانستم اسباب‌هایم را بیرون بیاورم و اسب‌هایم را عوض کنم. راه را هم درست نیامده بودیم و می‌بایستی جاده «عناب» را پیش می‌گرفتیم، ولی اهالی آن نمی‌خواستند ما را بپذیرند، زیرا اسیران ایرانی در آنها زیاد بودند و سفیرکبیر هم می‌خواست به موجب عهدنامه جدید، آنها را برهاند. به وی هم اشاره شده بود که می‌تواند وسائل شورش آنها را فراهم آورد، که البته پایان ترسناکی می‌توانست داشته باشد! گفته شد که با انتخاب این راه و گذشتن از این شهر چیزی از دست نداده است. در برابر، چه بسا می‌توانسته پول زیادی بگیرد و از راه دیگری بگذرد.

۱۱

شهر اورفا – رود فرات

همینکه در روز ۱۲ مارس از قزل‌حصار به راه افتادیم و پس از سه ساعت به «مزار» رسیدیم و فردایش با ۶ ساعت راه به کنار سرچشمۀ رود فرات برخوردیم، این رود در اینجا در حدود ۲۰۰ پا عرض دارد و در هنگام سیلابی، به ۵۰۰ تا ۶۰۰ پا می‌رسد. روز ۱۳ مارس در «بیزه» (با بیرجیک) که در بخش خاوری رود فرات است توقف کردیم. این شهر دیوارهای بزرگی دارد که به اسکندر مقدونی نسبت می‌دهند. روز ۱۵ در «چارملی» و سپس به شهر «اورفا» حاکم نشین «راکا» رسیدیم. این ولایت از شرق به موصل، از جنوب به سنجار از مغرب به فرات و از شمال به دیار بکر محدود است. شهر اورفا بزرگ و دارای درّ عظیم و خندق است و چند چشمۀ از آن روان می‌شود و با جویبارهای دیگر، در یاچه‌ای را می‌سازد. این شهر دارای چند مسجد و محل دراویش و قصرهای متعدد است. یک مسجد دارد که می‌گویند حضرت ابراهیم نبی در آن منزل داشته و مسلمانان به آن احترام زیادی می‌گذارند. هم چنین می‌گویند در این شهر بوده که نمرود، حضرت ابراهیم را به آتش افکنده است!

عبدالباقي خان دوروز پس از ما وارد «اورفا» شد و پاشا در بیرون شهر به پیشباز رفت و از وی پذیرائی کرد و او را در قصر شیخ علی جای داد. سفیر کبیر از این رفتار سپاسگزاری کرد ولی در این میان غمی به وی روی آورد. یک مسافر زندانی ترک که از ایران آمده بود، شایع کرد که نادرشاه از افغان‌ها شکست خورده است، این گفته موجب خوشحالی پاشا و ترکان شد و پاشا به او خلعت داد. شکست ایرانیان که شادمانی آنان را فراهم کرده بود، موجب دلتنگی عبدالباقي خان

شد و این رفتار را که در حضور وی انجام گرفت، توهین شمرد. او بدینی ترک‌ها را می‌شناخت و می‌باشد برداری کند و نیز نمی‌توانست علناً خود را خمنشان ک نشان دهد.

۱۲

دستبرد کردن بچادر سفیر ایران (پیروزی نادرشاه بر افغانها) دیدار کشیش عیسوی دیاربکر از عبدالباقي خان

بادیدار کشیش عیسوی دیاربکر از عبدالباقي خان هشت روز در «اورفا» ماندیم و روز ۲۵ مارس به راه افتادیم، در این میان چاپاری از ایران آمد و به سفیر مژده داد که برخلاف آنچه که آن ترک گفته بود، افغان‌ها سه بار از نادرشاه شکست خوردند! این گفته با آمدن قاصد تاتار (یعنی چاپاروپست‌چی مخصوص) احمد پاشا، حاکم بغداد، که همراه چاپار ایرانی آمده بود، تائید شد، گواهی او وقتی برای ترک‌ها ناگوارتر شد که اطمینان داد، در میدان‌های هر سه جنگ حضور داشته است، این مژده برای ما بسیار ارزنده و شادی آفرین بود، چه اگر نادرشاه شکست می‌خورد، همه ما را در آن بیابان می‌کشند. از «اورفا» تا «خشوش حصار» شهر و روستائی وجود ندارد، دشته است که در آن کردها به سر می‌برند، آنها درزندن و از پاشا هم نمی‌ترسند. گله چرانی می‌کنند، زندگی کوچ‌نشینی و بیلاق و قشلاق دارند. یک بار برای دستبرد به اردوجا ما آمدند و توانستند تا درون چادر سفیر راه یابند. بیش از دو هزار لاکو (در حدود صد هزار فرانک امروزی—متسلم) را ربودند. ضربه، آن اندازه جسورانه بود که، عبدالباقي خان در چادرش متوجه شد که هرگاه دست از پا خطا کند، ممکن است وی را هم بذندند، از این روصدانی نکرد. از پیش شنیده بودیم که این جماعت، دزدان نابکاری هستند و ناچار بودیم در نگهداری اموال و اسباب خود نهایت مراقبت و پاسبانی را بنماییم.

ماجرای چنین انجام گرفت: اطراف چادر سفیر را خوب بسته بودند، نگهبان گاهگاهی برای مراقبت، سرکشی و رفت و آمد می‌کرد و از تنبیه سفیر هم می‌ترسید. به علاوه چراغ جلو چادر و آتش در بیرون می‌سوزت. چون سفیر قبلًا گفته بود که یکی از زنان وی شب را در چادرش به سر برد، پیشخدمت و اطاقدار ناچار بیرون رفته بودند. در نیمه شب کردها، سینه خیز تا وسط چادرها پیش آمدند، توانسته بودند در چادر سفیر را باز کنند و به درون آن بروند. یکی از آنها شمشیر به دست به بالای سر سفیر ایستاده و دیگران چیزهای ارزنده را گردآوری کرده بودند. با این شگرد ماهرانه و بی سروصدای، بیرون رفتند. با فرار آنها، فریاد سفیر کبیر برآمد نگهبانان سر آمدند، چون کسی را

ندیند، گمان کردند که سفیر خواب دیده است، ناچار بیرون رفتند. برای بار دوم سفیر به شکل ترسناکی بانگ برآورده و داستان شاهکار دزدان را گفت و دستور داد که بدنیال آنان هجوم ببرند. در اردوگاه آشوب برپا شد و با چراغ و مشعل از هر طرف در پی دزدان دویدند. این تلاش فایده نداشت. کردها خیلی زبردست‌تر و چالاک‌تر از آن بودند که به سادگی به دام بیفتدند. چه آنها سرزین را می‌شناختند و به آسانی هم گریختند، این ترس و غوغای سبب شد که دزدان دیگر نتوانستند از بی نظمی استفاده کنند. از این رو هر یک از همراهان سفیر به نگهداری چادر خود پرداخت.

روز دیگر پس از ۴ ساعت راه‌پیمائی، در جائی چادر زدیم که در آن یک کرد ملی گرفتار شد و اورانزد سفیر کبیر آوردند. سفیر دستور داد ریسمانی به گردن او انداختند و گفتند یاد زدان را نشان دهد یا کشته خواهد شد. این اقدام اثر نداشت، زیرا او یا دزدان را نمی‌شناخت و یا اینکه ترجیح داد خود را به کشتن بددهد و دوستان و همکاران خود را لوندهد! سفیر هم وی را به قاچوچی باشی، که از سوی سلطان عثمانی ما را همراهی می‌کرد سپرده تا او به قضاوت و تنبیه دزد پردازد.

روز ۲۷ مارس، پس از ۷ ساعت، به جائی رسیدیم که نه خوارک یافت می‌شد و نه جو برای اسبان. دستورات امپراتور یا به اینجا نرسیده بود و یا اینکه اهالی نخواستند آن را اجرا کنند. چند نفر ایرانی سوار بر اسب شدند، تا شاید از اطراف جو به دست آورند. در فاصله کمی از قرارگاه، چند نفر کرد را یافتند که دراز کشیده و خفته بودند. گویا در این نقشه بودند که، شبانه وارد اردوی ما شوند. خدمتکاران ایرانی آنها را با اسب هایشان به قرارگاه کشانیدند و چندان با چوب زدند که برای نجات خود، انبار دستبردشان را نشان دادند. این گروه از کردها، سیار هستند و خانه ندارند، غله و وسائل زندگی و نیاز خود را در گودال‌های بزرگ زیرزمینی پنهان می‌کنند تا کسی نتواند به آنها دست یابد. دزد دیگری در فردای آن شب گرفتار شد. سفیر دستور داد، جار بزنند که هر پیشخدمت که از اموال خود و اربابش مراقبت نکند و دزدی بشود، گوش و بینی اش بر یده خواهد شد. همین فرمان سبب شد که مراقبت بیشتر بشود و از آن پس تنها چند اسب و قاطر دزدیده شد که جبران آن آسان بود.

روز بیست و نهم به «کوچه حصار» رسیدیم، رودخانه معروف نصیبین از اینجا می‌گذرد و قلعه آن هم در بالای تپه‌ای است. یک چاپار از طرف ابراهیم خان آمد که هر چه زودتر زن‌های را که از عثمانی خریده است، از نزدیک ترین راه‌ها به ایران اعزام دارند. به ارمی نگهبان زن‌ها، دستور داده شد که فرمان را اجرا کند.

کشیش گروه مذهبی کلیسیای دیاگ برای دیدن آمد. سفیر فرانسه در دربار عثمانی، توسط من برای او نامه نوشته بود، به جای اینکه من به دیدن او بروم او به خود رحمت داد و آمد تا

نامه خود را بگیرد. این روحانی گفت، چون عبدالباقی خان را در دیار بکر شناخته، مایل است به او سلام و احترام نماید. سفیر کبیر هم از رفتار او بی نهایت شاد شد و به وی چادری واگذار کرد و دستور داد شام و خوراک خوب برایش ببرند. روحانی با سپاس فراوان گفت روزه است، از سوی هم، رد کردن خوراک، بی حرمتی به سفیر شمرده شده و خلاف رسوم شرقی ها بود. با این حال هر دوی مابه دیدن سفیر کبیر رفیعیم، زمانی که سفیر از احوال و سلامتی او پرسش می کرد، یک چاپار از ایران نامه آورد که نادرشاه در آن مژده شکست افغان ها را به سفیر خود داده بود. او هم از کشیش خواهش کرد که این مژده را برای سفیر کبیر فرانسه در اسلامبول بنویسد. مرد روحانی گفت با شادمانی این خوشحالی را برای سفیر فرانسه خواهد نوشت.

روز سوم آوریل، با سفیر کبیر ترکیه به راه افتادیم، پس از ۶ ساعت از «قرادره» گذشتیم و از آنجا پس از چهار ساعت به نصیبین که در منطقه بیابانی است رسیدیم. ساکنین آن کرдан بدرفتاری هستند که فقط به فرمان شیخ خود عمل می کنند. راه هم خیلی پر پیچ و خم و گلی بود، کجاوه ها از زیر و پهلو به زمین و اطراف می خوردند و زن ها دچار خطر می شدند، چون احتمال خطر برای آنها زیاد بود، برای هر یک اسبی فراهم آوردند، تا سواره پیش بروند، این کار بد نبود، چون آنان که همه راه را در بند بودند، اکنون آزادتر شده و توانستند اطراف و آدمیان را ببینند. البته این تغییرات برای غلام باشی و نگهبان مشکل و ناراحتی های پی در پی پیش آورد، چه هر کس از چپ و راست به سوی زن ها نگاه می انداشت. فریاد خشنناک آنها بلند شده، دشnam می دادند و دم به دم جلو و عقب می رفتدند، تا بهتر پاسداری کرده باشند.

مدت هشت ساعت راه پیمودیم. در این بیابان خوراکی یافت نمی شد. کسی هم در فکر کسی نبود و هر کس مسئول خوراک خود شد. آنچه که در دسترس داشتیم شیر ینی، برج، پنیر و میوه خشک بود. جو هم یافت می شد ولی آب گوارا مشکل بزرگ مسافرین بود. چند جو بیار کوچک در آن حوالی روان بود که کردها و عرب ها از آن برای سیرآب کردن خود، حیوانات و مختصر زراعتشان، بهره می گرفتند.

۱۳

از دجله تا موصل — مرگ شیخ علی مجتهد، همراه عبدالباقی خان

در دهم آوریل، در کنار رود دجله، کمی دور از موصل کهن، که همان نینوا پایتخت آشوری هاست، چادر زدیم. از دیدن آب زیبای دجله، همگی به یاد آب های بد بیابانهای خشگ

افتادیم. تا توانستیم نوشیدیم و تشنگی را از بین بردیم. در اطراف موصل کهن سنگهای ساختمانی فراوانی پراکنده است، که نشانه ویرانی آن شهر است. ابوالفدا این موصل را در شرق دجله، در برابر موصل قرار می‌دهد، که چنین گمان می‌رود، وی آن را با «تل توبه» اشتباه کرده باشد. در این شهر بود که شیخ علی، ملائی که همراه سفیر کبیر بود، در اثر بیماری ذات الربه، درگذشت. وی مرد بسیار دانشمندی بود، در انجمن ملاهای ایرانی در اسلامبول شرکت کرد و با علمای دینی ترکیه، بحث و فحص فراوان داشت و همه آنان را در گفتگو مغلوب و مجاب و درمانده کرده بود.

مرگش سفیر و همراهان را بی‌نهایت غمگین کرد، برای آنها مرد بزرگ و حتی مقدسی به شمار می‌رفت. وی فردی تهی دست بود و به مال و منال دنیا دلبستگی نداشت و در موقع مرگ فقط دویست سکه «ونیزی» در جیب قیايش یافت شد.

روز ۱۱ آوریل، پس از اینکه عید قربان برگزار شد، به راه افتادیم و به موصل رسیدیم. سفیر ترکیه که پاشای این شهر شده بود، سفیر کبیر ایران را با احترام پذیرفت و به زیر چادر خود هدایت کرد. روز ۱۳ آوریل به اتفاق پاشا و چند نفر آقا که از بزرگان بودند، با موزیک و جمعیت زیاد و با شلیک چند تیر توب به راه افتادیم. ولکن اهالی حاضر نشدند که ما داخل شهر بشویم، ناچار در کنار رودخانه دجله چادر زدیم.

برای عذرخواهی ازین رفتار که حکم توهین را داشت و به بهانه‌ای می‌خواستند بفهمانند که اهالی، شورش کرده‌اند و پاشای تازه را که وارد آن شهر شده، دوست ندارند و از او نمی‌ترستند. اما عبدالباقي خان حس کرد که می‌خواسته‌اند وی را وادار کنند زودتر از این محل بروند و ازین بابت، خیلی شکایت داشت. نه تنها به گلایه‌اش توجهی نکردند و به خط شریف (نوشته امپراتور عثمانی) که در آن امر شده بود سفیر و همراهانش، هر جا می‌خواهند زندگی کنند و هر چه میل دارند فراهم شود، نیز اعتنا نکردند، حتی تیان (دیگ بزرگ آشپزی) را هم به آنان ندادند. پاشا فقط توانست مقداری خوراکی بفرستد. سفیر و همراهان ناچار شدند، برای چهار پایان خود علف را هم خریداری کنند.

۱۴

از موصل تا بغداد و شگفتی‌های سر رار— نفت در کرکوک

از موصل به بغداد دو جاده وجود دارد. یکی در قسمت راست دجله از بیابان و از راه تکریت است. از موصل تا عراق شش روز راه فاصله دارد. شاپور پسر اردشیر باکان این راه را تا

تکریت ساخته است. از جنوب شرقی دجله کanalی خارج می شود که به آن «عشاقي» گفته اند و یک افسر خلیفه، متولی، آن را برای آبیاری اراضی اطراف حفر کرده بود. در همین حوالی است که یک چاه نفت پیدا کرده اند.

جاده دیگر که از موصل به بغداد می رود در سمت چپ رودخانه دجله است و از کرکوک می گذرد. این جاده دورتر، ولی بهتر و آسان تر است و ما این را برگزیدیم. عرض رودخانه هم برای قایق رانی خوب است، ولی چون پل شکسته بود پس از سه روز توقف با قایق گذشتم.

در ۱۹ ماه آوریل به کرمليس که ده بزرگ آشوری هاست رسیدیم، و پس از دو روز راه پیمایی در کنار رودخانه زاب بزرگ چادر زدیم. رودخانه زاب کوچک پائین تر است. این مناطق کوهستانی است و یکی از شهرهای مهم آن شهر «زور»، حاکم نشین این استان می باشد که در شرق بغداد قرار دارد. ابوالفدا رودخانه زاب را مجذون یا خشنمناک خوانده است، چون خیلی سیلابی است. عرب ها و مردم اینجا با کلک یا خیک های باد کرده از رودخانه ها می گذرند و ما چند بار با همین وسیله از رودخانه ها گذشتم. یک بار که باد خیک ها کم می شد و امکان غرق شدن بود، ناچار مقداری از محصولات را به آب ریختیم تا خود را نجات دهیم.

در تاریخ ۲۳ آوریل در «چمن» چادر زدیم، آب این محل منحصر به چند ریزآب بود. در بد و ورد به این محل یک ایرانی رفت تا درختی را قطع کند، ماری وی را گزید، فریادش به آسمان بلند شد و به کمکش شتافتیم، گمان بردیم که کردها به وی حمله کرده اند، وقتی که به او رسیدیم روی زمین دراز کشیده و کف از دهانش خارج می شد، سبب درد خود را هم گفت. در آن نزدیکی ها مار بزرگی را یافتیم، آن را کشته و تکه کرده کردیم ولی معالجات در مار گزیده اثری نبخشید و در گذشت.

در ۲۵ آوریل به شهر آشوری ها رسیدیم که آثار خرابه های آن پیدا بود. این محل در نزدیکی «تنگه بغازی» در برخورد زاب کوچک با دجله است. می گویند جنگل و صخره های آن پناهگاه شیران است. روی رودخانه پل تازه ای به نام پل طلائی ساخته اند.

روز دیگر پس از چهار ساعت راه از «گوی تپه» به کرکوک^۱ رسیدیم.

۱- این شهر در جلگه ای قرار دارد، در اطراف آن چند تپه به فواصل مختلف دیده می شود. دارای دژ و بارویی است که در بالای یکی از برآمدگی های سکونتگاه ساخته اند. جویباری دارد که نام «کاسه سو» به آن داده اند و محل استقرار پاشای این ولایت است. گفته می شود که شهر زور را قباد پسر فیروز ساسانی بنا نهاده است. در جنوب شرقی کرکوک، بین اربيل و سینا، شهر مزدی ایران در نیمه راه «میدان» تا آتشکده یا آتش خانه آذر باجان و در هشت روز فاصله از بغداد و پنج روز تا موصل و ۱۲ ساعت تا مزد واقع است (حسب گفته جغرافی دان ترک) در نزدیکی شهر زور محلی است که گفته می شود، مزار اسکنده مقدونی در آنجاست. دژ «گل عنبر» در پائین دست آن و در جلگه وسیعی ساخته شده است.

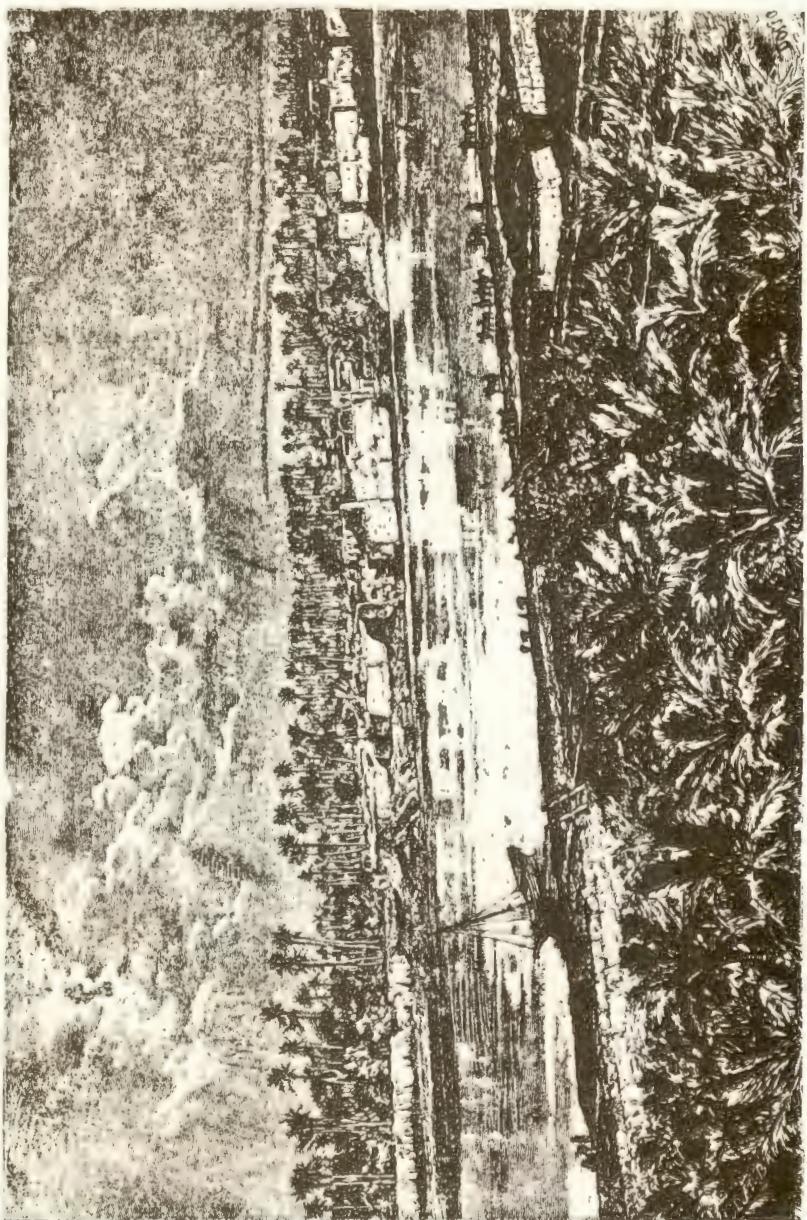
پاشای کرکوک در زیر چادر، عبدالباقي خان را به ناهار پذیرائی کرد و در ورود به شهر توب شلیلک شد، لکن از وی تقاضا کرد که به آن شهر وارد نشود، زیرا می ترسید که بین افراد سفیر و جان نثاران که از شهر نگهبانی می کردند، برخوردي روی دهد، لذا در نزدیکی شهر چادر زدیم و در تمام شب و روزی که آنجا بودیم ریزش باران ادامه داشت و برای ما گران تمام شد. زیرا ناچار شدیم همه چیز را عوض کنیم، حتی اسبها را. بردگاه و تعدادی از زنها از گروه ملتزمین سفیر جدا شدند تا از آنجا مستقیماً به ایران بروند. آنها راه همدان را که بیش از چند روز فاصله ندارد، پیش گرفتند و رفتند.

در فاصله دو ساعت راه و کنار جاده کرکوک، تپه‌ای است که به آن «بابا گور گور» می‌گویند. اگر زمین‌های آن را حفر کنند، ماده‌ای بیرون می‌آید که در هوای آزاد می‌سوزد و آب را می‌جوشاند، اگر به روی شعله آن خاک بریزند خاموش می‌شود، در فاصله کمی از آنجا در مغرب سه چشم نفت که حکم جویبار را دارند، جاری است. اگر پنبه و پارچه سوزان در آن ریخته شود، صدای انفجاری می‌کند و از آن شعله بلندی بر می‌خیزد. تا زمانی که ماده روغنی نفت^۱ باقی است، شعله هم دوام دارد و از اتمام نفت، خاموش می‌شود. در همان نزدیکی چشمی دیگری است که از آن «رزین» بیرون می‌آید که همان قیر است و اگر کسی بی احتیاطی کند و وارد آن شود گیر افتاده و دیگر نمی‌تواند بیرون آید، چون خیلی چسبناک است. در قصبه «داکوک» که در ۸ ساعتی آنجا قرار دارد، نزدیکی رودخانه‌ای که به همان نام است، چشمه‌های نفت یافت می‌شود. در این محل بود که چاپاری از ایران رسید و محاصره دژ قندهار را به دست نادرشاه مژده آورد.

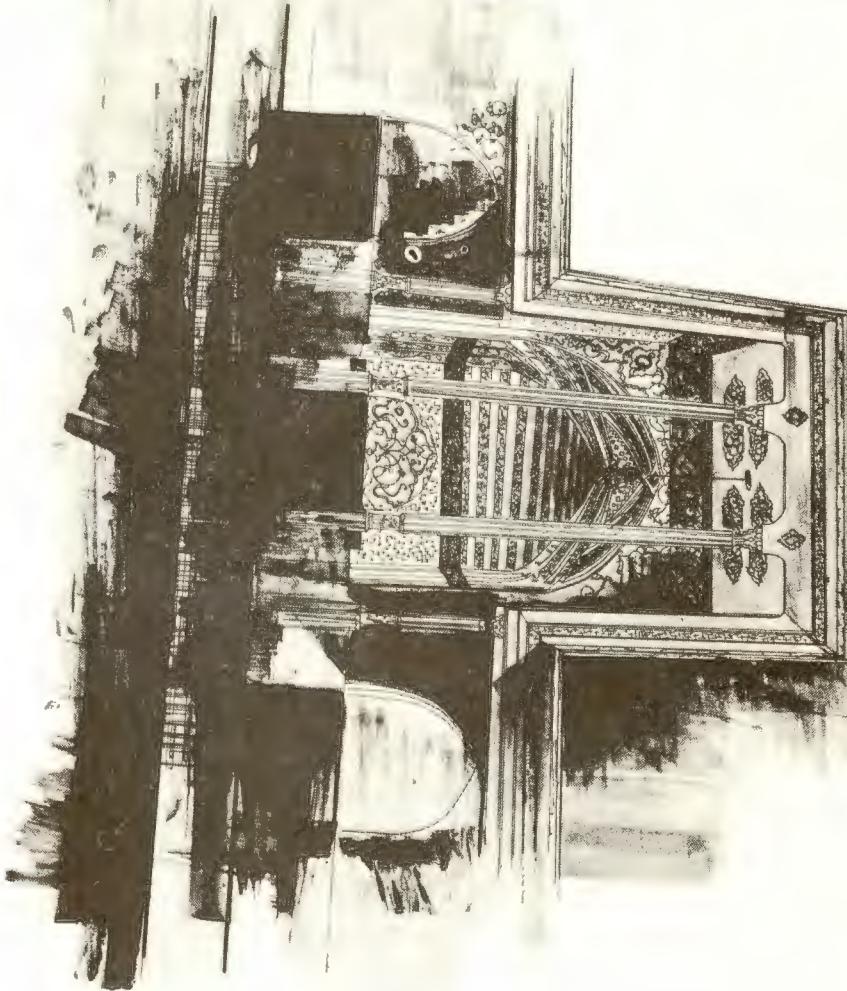
در اول ماه مه پس از شش ساعت راه به «دوخرما» (در نقشه «طوز خرماتو»—متترجم) رسیدیم که قصبه بزرگی است. از تبحیر آب‌ها نمک به دست می‌آورند. درختان خرما دارد و نام آن از دو کلمه دوز یعنی نمک و خرما گرفته شده است. مخازن نفت آن هم فراوان است، و از آن وسیله کاسه و سطل بر می‌دارند و استفاده می‌کنند. سطل نفت پس از اینکه اندکی ماند، مواش شه نشین می‌شود و برای سوختن به کار می‌رود. در این شهر نیز مثل جاهای دیگری که گفتیم از دادن وسائل زندگی و کمک خودداری کردند و ناچار وسایل مورد نیاز را با پول خریداری کردیم. روز بعد شخصی را که احمد پاشا، والی بغداد فرستاده بود به استقبال می‌آمد. سفیر که از

۱- (ازین تاریخ به بعد است که اروپاییان به اهمیت نفت و محل مخازن آن پی بردند و تا سال ۱۹۰۰ در این منطقه و ایران به جستجو پرداختند و شرکت‌های نفتی برای بهره‌برداری به نفع کشور خود، هجوم آورند. از آن جمله می‌سیون دارمی را باید نام برد که در سال ۱۹۰۲ از ایران امتیاز نفت گرفت—متترجم)

صال مشط ورات



ایران نجف اشرف



کسالت و تب چند روزه بهتر شده بود، از رختخواب بیرون آمد و سوار بر اسب شد و پس از ۹ ساعت راه به «کفری» رسیدیم که هیچ کس و هیچ چیز در آن یافت نمی شد. این شهر تابع پاشای بغداد بود. پاشا شخصی را به پیشواز ما فرستاده و تمام آنچه را که لازم داشتیم، آورده بود. بنامه تنظیمی پاشا به خوبی انجام گرفت. روز سوم ماه مه به «قراتپه» و فداشب به «نارین سو» که رودخانه بزرگی است و سپس به «پل عباسی» که چند خانه داشت، رسیدیم و در ششم ماه مه در کاروانسرای نزدیک رودخانه دیاله چادر زدیم.

این رودخانه از حوالی شهر زور سرچشمه می گیرد و در «قزل رباط» بزرگ می شود و چند رودخانه به آن می پیوندد و از «شهر بان» گذشته به دجله می ریزد.

روز بعد پس از ۷ ساعت از «ینگیجه» که ده بزرگی است گذشتم، و دوروز بعد کنار دجله و رو به روی مزار امام موسی فرزند امام جعفر صادق، یکی ازدوازده امام شیعیان، چادر زدیم. احمد پاشا، در نزدیکی این ده چادر برابر پا داشته و شخصاً برای پذیرایی سفیر کبیر آمد تا آنچه که از مهمان نوازی لازم است به جا آورد. آب دجله طغیان کرده و تمام اطراف بغداد را فرا گرفته بود، احمد پاشا از راه معمولی نتوانسته بود خود را به ما برساند. از یال دیگر رودخانه که بلندتر از آنطرف بود و آب به آن نمی رسید، گذشتم. اقدام مناسب دیگری هم کرده بودند و چند فروند از زورق های معمولی و زورق های بادبان دار هلندی و کشتی های کوچک برای گذر ما از آب، اورده بودند (نوعی از زورق های پوشش دار، در بصره می سازند و با آن از راه دجله فاصله میان بغداد و هندستان را می پیمایند و کالا می برنند و می آورند، هم چنین با پاره ای از قایق ها تا دیار بکر هم رفت و آمد می کنند).

سفیر کبیر و برخی از همراهان برجسته او از آرامگاه امامان دیدن و زیارت کردند و از طرف پاشا نهایت احترامی که در این گونه مراسم لازم است نسبت به آنها انجام گرفت، پس از ناهار، به عبدالباقي خان و نایب وی و ملا یاشی، سه اسب نژاد عالی با یراق مرصع هدیه شد. من با اجازه سفیر کبیر ایران، زودتر از دیگران به بغداد رفتم و در آنجا در انتظار گروه ماندم. گرمای این سرزمین شدید است. در این میان قاصدی از ایران آمد و کاغذی برای سفیر و یک نامه هم برای احمد پاشا آورد که در آنها نوشته شده بود، افغان ها با نادرشاه رفتار خوبی نداشته اند.

۱۵

بغداد، اماکن مقدس و زیارتگاه ها

سفیر کبیر امپراتور عثمانی در دربار نادرشاه روز دهم ماه مه به مارسید و با شلیک چند تیر

توب پذیرائی شد. سفیر ایران روز ۱۲ ماه وارد بغداد^۱ شد و برای او تیر توب شلیک نشد و به من گفتند که می خواسته اند او را بدون تشریفات وارد کنند.

پس از چند روز، به زیارت مرقد مطهر حضرت علی^۲ علیه السلام رفتند.

سفیر کبیر هنگام عزیمت میل داشت که من هم تا بارگاه حضرت علی علیه السلام همراهش بروم و به این جهت گفت که آنجا مدفن حضرت آدم و نوح نبی علیه السلام است، و جای دارد که از آنجا زیارت شود. پاسخ دادم که برای هر یک احترام فوق العاده‌ای قائل هستم ولی چون مسلمان نیستم، نباید در آن مکان حاضر شوم. من در بغداد می‌مانم تا شکفتی‌های آن را ببینم. منظورم این بود که می‌دانستم در اینگونه موارد خطری مسیحیان را تهدید می‌کند، که باید اجتناب شود. لذا عبادت و زیارت خاص شیعیان مانع از این شد که پیشنهاد سفیر را پذیرم. شهر سامرہ نیز در این نزدیکی هاست که شاهان صفوی هدایائی به آن تقدیم داشته و ساختمان‌های زیبائی در آن بنا کرده‌اند. تقدیمی‌ها گاهی مبالغ هنگفتی ارزش داشته است. عضدالدوله دیلمی و غازان خان هریک خانه‌هایی برای روحانیون و مسلمانان ساخته اند.

۱۶

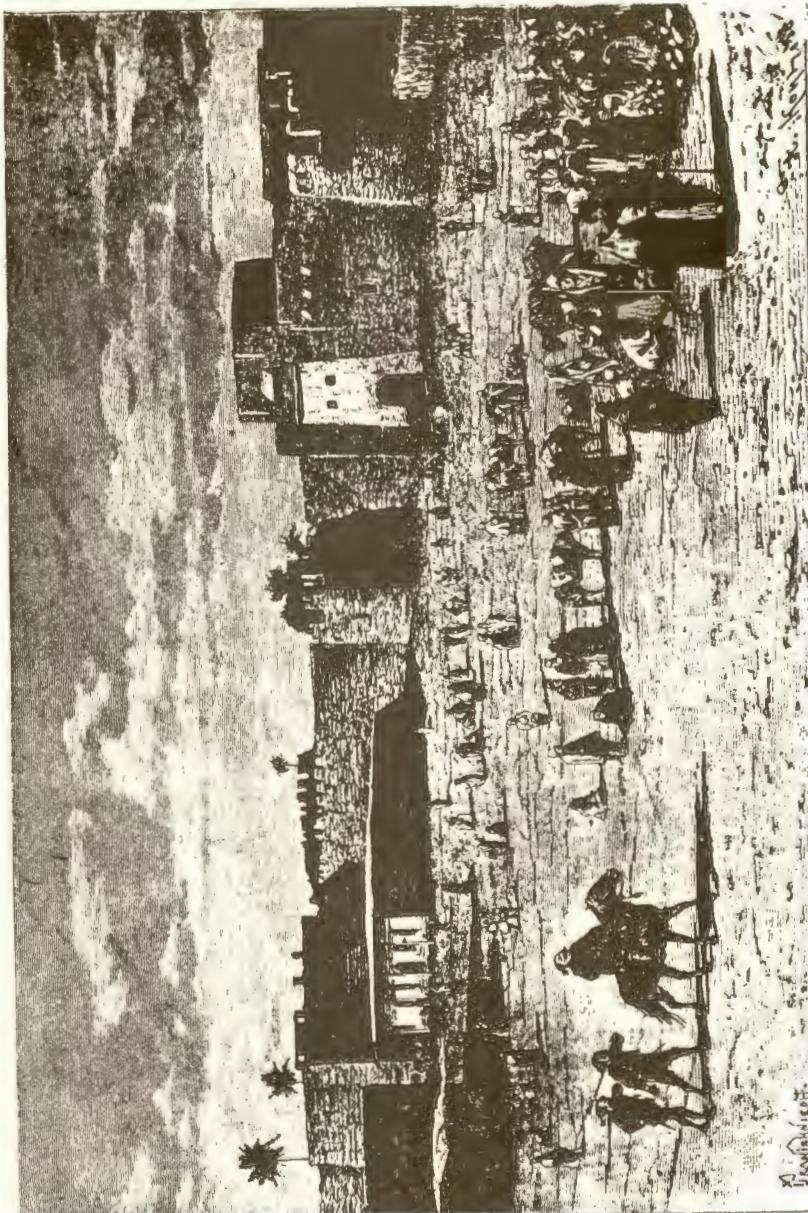
از بغداد به خانقین و قصرشیرین مرز ایران—پذیرائی شاهانه عبدالباقي خان از سفیر کبیر عثمانی در کرمانشاه(باختران)

عبدالباقي خان از زیارت برگشت و در ۶ ژوئن به راه افتادیم. دجله و دیاله چنان طغیان کرده بودند که ناچار شدیم، همراهان و اموال را با قایق از آب بگذرانیم و اسب‌ها را هم وادرار کردیم تا به آب بزنند و دو کیلومتر راه را با شنا بگذرند. آن سوی آب همه جمع شدیم و صبر کردیم تا اسیان رفع خستگی و تجدیدقا کنند. دو ساعت طول کشید تا از روی پل دیاله که به دستور

۱— بغداد پایتخت خلفای عباسیان بود و امروز پایتخت عراق عرب است. حدود این کشور از غرب و شمال به جزیره بیان (منظور عربستان است. مترجم) از جنوب به بیان‌های مجاور خلیج فارس و از شرق به جبال است (منظور از جبال، رشته زاکرس است— مترجم) که تا حلوان پیش می‌رود. طول آن از تکریت تا آبادان بیش از شصت کیلومتر و عرض آن از حلوان تا قادسیه بیش از ۳۰۰ کیلومتر است.

۲— مرقد مبارک علی علیه السلام— شاه طهماسب صفوی گنبد و بارگاه زیبائی بروی آن بر پا داشته و دور حیاط و طاق‌نماها را با آجرهای کاشی طلاکاری شده، مزین کرده است. مرقد مطهر را در قصبه‌ای که در جلگه وسیع و گسترده نجف است ساخته اند. کوفه در حاشیه غربی رود فرات است که اکنون خراب شده و منطقه‌ای است حاصلخیز و آن

عراق - میدان نزدگ بغداد



احمد پاشا ساخته بودند، بگذریم و تا فردا عصر آنجا ماندیم، تا گرمای روز برطرف شود، شب حرکت کردیم و نه ساعت راه رفتیم. روز بعد به بهر یز رسیدیم و در آنجا دو روز ماندیم تا سفیر ترکیه برسد.

این سفیر عجله نداشت بغداد را ترک کند و بیم داشت که مبادا در ایران از وی خوب پذیرایی نشود. زیرا در ترکیه با عبدالباقي خان خوب رفتار نکرده بودند، همچنین امیدوار بود شکست ایرانیان از افغان‌ها، که اخیراً در بغداد شایع شده بود، درست باشد و آرزوی کرد که ایران دوباره اغتشاش شود، تا نادرشاه اقداماتش را رها کند و به اصفهان برگردد و به این ترتیب سفر او کوتاه شود و از طی راه قندهار که سخت و دور بود، رها شود.

گمان می‌کنم با این آشنازگی فکری که در سفیر ترکیه پدیدار شده بود، بهتر این بود که سفارت را رها کند، اما جرأت نمی‌کرد. چون در شرق، بزرگان هم مانند کوچک‌ها بند و اسیر شاهان هستند. او در نظر داشت به باب عالی بنویسد که سلامت وی در خطر است. نادرشاه هم از پایتخت خیلی دور است و ظاهر امر هم چنین نشان می‌داد که در آینده نزدیک، در ایران اغتشاش بر پا خواهد شد. بدینگونه، ضمن تعلق‌گوئی، انتظار داشت که فرامین تازه در یافت کند و در بغداد به امید اتفاقات بماند. لذا از آمدن با ما، خودداری کرد. در صورتی که از پیش به ما قول داده بود که پس از اینکه فرمان و دستور رسید، به دنبال ما به ایران خواهد آمد.

این موضوع عبدالباقي خان را دچار گرفتاری کرد، چون او از واکنش نادرشاه بیم داشت و می‌ترسید که مبادا سفیر امپراتور عثمانی را نپذیرد. بدینجهت یک چاپار به سوی مصطفی پاشا فرستاد و از او خواهش کرد که هر چه زودتر بیاید و به وی ملحق شود تا مسافرت را ادامه دهند. این خواهش بی‌فائده ماند و چاپار برگشت و نامه‌ای آورد که سفیر نمی‌تواند از بغداد حرکت کند و چشم به راه او نباشد.

در بامداد دهم ژوئن ناچار به راه افتادیم و پس از طی ۹ ساعت راه در آفتاب سوزان ساعت یک بعد از ظهر به شهر بان رسیدیم که قصبه بزرگی در شمال شرقی بغداد است و در شرق رودخانه

حضرت را هم در مسجد کوفه به شهادت رسانیده‌اند. در این شهر یک مسجد کهن و یک قصر خلیفه باقیمانده است. به گفته عزیزی مورخ، این شهر نصف بغداد است و به اینجهت به آن کوفه گفته‌اند که شکلش چرخی است. امرای آن در حیره می‌زیسته‌اند و یکی از آنها که نامش منذر پسر امراء القیس و عیسوی مذهب بوده در آنجا کلیساوی ساخته است. حیره در ۴ کیلومتری کوفه آب فراوان و باغات زیادی داشته است. پاره‌ای از نویسنده‌گان شرقی گفته‌اند که خلیج فارس تا به اینجا ادامه داشته و امروزه دور شده است. (از نظر زمین‌شناسی درست است متنها در چند هزار سال پیش روی داده است—

(ترجم)

دیاله قرار دارد و از آب آن استفاده می کند. خرما و لیمو و پرتقال و انار اعلا و انجیر و انگورهای گوناگون در آن به عمل می آید. این روز از همه روزهای دیگر مسافرت ما سخت تر گذشت. شاید کسی پیش از ما از مسافرت اجباری روزانه در این راه آگاهی نداشته است. به محض رسیدن به شهر بان دستور دادم چادرم را در سایه درختان بر پا کنند، تا بیشتر درامان باشم. خدمتکار آب آورد، که خیلی به موقع بود. بی آنکه توجه کنم آب شور و مانده سیلاب است، از آن فراوان نوشیدم، متأسفانه به دلیل ناسازگاری دچار عوارض معدی شدم که در تمام مسافرت و تا سه ماه پس از رسیدن به سپاهان، دوام یافت. من تنها دچار این گرفتاری معدی نشدم، بسیاری از ایرانیان که بیش ازمن به خستگی عادت داشتند، همین سرنوشت را پیدا کردند. چهارده تن از بردۀ ها و کیزنان از آن بیماری مردند. دو تا از آنها زن بودند، که یکی از آن دو بچه‌ای داشت که پیش از مرگ مادر، در آغوشش جان سپرد.

روز ۱۱ ژوئن شبانه، حرکت کردیم و پس از ۵ ساعت راه در «قزلرباط» در کنار رودخانه دیاله، چادر زدیم. گرچه آب اینجا کمی شور است، لیکن چون از آب‌های زیرزمینی است و از جاهای سالم می‌گذرد، گواراتر است. میرزا شفیع که از مدتی پیش آهسته رفتن او را خسته کرده بود، کارهارا بهانه کرد و از ما سواشد، تا بتواند هرچه زودتر خود را به اصفهان برساند، و کوشید تا مرا هم با خود ببرد، اما عبدالباقي خان به هیچ روی موافقت نکرد و پافشاری کرد که با خود او باشم و افزود که سفیر کبیر فرانسه مرا به میرزا شفیع نسپرده است، بلکه باید با سفیر کبیر مسافرت نمایم. من هم کوشیدم از حق آزادی خود بهره گیرم، اما سفیر این اندیشه را بیان کرد که وجود من برای کمک به اولازم خواهد بود. من هم این گفته را پذیرفته و پیروی کردم.

فرداش از گدار رودخانه گذشتیم و پس از ۵ ساعت راه به در قصرشیرین رسیدیم. این شهر را خسر و پرویز برای شیرین، محبوبه خود، ساخته بود. معیط آن یک میل است، و رودخانه حلوان از کنار آن می‌گذرد. هوایش ناسالم است. باد سام یا باد سومون گاهی در آن می‌وزد. این باد خیلی سوزان و دارای بخار گوگرد است، آدم را در همانجایی که ایستاده می‌کشد و بیشتر اوقات در بیابان‌های خشک در ماه‌های تیر و مرداد(ژویه—اوت) می‌وزد. عربها می‌توانند از آن دوری کنند چون آن رامی‌شناسند به شکل گرددیاد است و در مدت کوتاهی می‌وزد، با نزدیک شدن آن فوراً روی شکم می‌خوابند و خود را می‌پوشانند و یا صورت را در ماسه فرو می‌برند. این باد حیوانات پشم‌دار را نمی‌کشد لکن به آنها خیلی آزار می‌رساند، لرزه بر اندام آنها می‌افتد و عرق فراوان بر بدنشان می‌نشیند.

روز چهاردهم ژوئن پس از ۵ ساعت راه در خانقین عجم که در کنار همین رودخانه است چادر زدیم، این شهر زیر فرمان امپراتوری عثمانی و جزء سرزمین‌های کردستان است. در این شهر

نزدیک بود که دچار خطر آتش سوزی شویم. یک ایرانی در اردوی ما آتش افروخته بود، شعله آن به توده‌های علف خشک اطراف سرایت کرده و در چند لحظه به چادرهای ما رسید. اگر فریاد و شیوه اسباب و سروصدای آنان که برای خاموشی آتش تلاش می‌کردند، شنیده نمی‌شد، من در چادرم بی‌آنکه بیدار شوم به آسانی دفن می‌شدم، چون خطر را در کنار و رو بروی خود دیدم، به سریع ترین راه علاج پرداختم و بی‌درنگ زین و برگ ویراق اسب‌ها و قالی‌ها و رختخواب‌ها را به دور چادر ریختم تا، آتش خاموش شد. سایرین نیز این کار را کردند و این تدبیر سبب شد که آنچه باقیمانده بود از سوختن نجات یابد.

فردای آن روز به پایی دژ «تفقی ایاغی»، که مرز ایران و عثمانی را از هم جدا می‌کند، رسیدیم—همین جاست که یونانیان به آن نام زاگرس داده‌اند.—در این سوی مرز، ایرانیان برای دفاع از مرز خود چند دژ ساخته‌اند: «دره تنگ»، در روی کوه خیلی بلندی قرار دارد و از قصرشیرین و دیاله هم دور نیست. از آنجا وارد خاک ایران شدیم، مردم این منطقه خیلی زیار و هستند. ایرانیان هر شخص زیبا را در مقایسه با آنها می‌گویند: «زیبا مانند یک دره تنگی!» دژ «درنه»، پس از دره تنگ بین کوه‌ها قرار دارد و در مسیر جاده‌ای است که به سوی همدان می‌رود. گیلان غرب هم در آن طرف دره تنگ است.

در ۱۶ ماه ژوئن به مدت دو ساعت کوه‌های سخت و بلند را پیمودیم و از آن پس چهار ساعت راه رفتیم، تا به کرنده رسیدیم. این شهر نخستین آسایشگاه مادر ایران بود. «کرنده‌خوان» بلندی‌های حلوان واقع است و رو به ویرانی است، جوی آب گوارانی از آن می‌گذرد و هوایش بسیار مطبوع است. دژ کرنده از دره تنگ زیاد دور نیست. بین این جاو گیلان، دره‌ای قرار دارد که جوئی از آن روان است و روستای ده بالا در کنار آن است و این آب به سوی مندلی سازی بر می‌شود.

پیش آمد ناجوری در کرنده رخ داد. ساعتم را دزدیدند. دزد یک نفر ایرانی محلی بود که برای اقرار او را چوب زدند لکن بروز نداد. ایرانیان به طور کلی ساعت و کیسه توتون فرنگی برای موادمخر و تریاک، عینک یا چاقوی تاشو، قیچی، آئینه و نظیر اینها را دوست دارند. از این گونه وسائل کوچک و خرد به ملتزمین و همراهان عمدۀ سفیر کبیر چه در قسطنطینیه و چه در حلب تقدیم کردم. نمایندگان سوند هم این کار را کرده بودند. از جمله هدیه‌ها سردوشی‌های زیبائی بود که مایه نفترت ترک‌ها است. تنها ساعتم مانده بود که چند بار آن را از من خواسته بودند و همیشه رد می‌کردم. پس از گم شدن، ناچار شدم از ساعت همراهان استفاده کنم، تا مدت تقریبی راه را یادداشت کنم.

روز هیجدهم ژوئن عبدالباقي خان به راه افتاد. اسب من برای راه رفتن آمادگی نداشت.

من و پیشکار سفیر که می‌بایستی سفیر ترکیه را همراهی کند، عقب ماندیم. این سفیر هر چه توانست در دربار عالی تمهد به کار برد تا از مسافرت معاف شود ولی کسی به حرفش گوش نداد و دستور دادند که به راه خود ادامه دهد. ناچار چند روز پس ازما از بغداد حرکت کرد و روز ۱۹ ژوئن در کرند به ما رسید.

فردای آن روز به راه افتادیم، پس از چند ساعت حرکت در ده بزرگ هارون آباد چادر زدیم و پس فردایش در مدت سه ساعت به «زیوری» و روز بعد به «ماهیدشت» رسیدیم. این جلگه بزرگ بیش از پنجاه ده آباد دارد. هوایش خوب است. از کوه‌های اطراف آب در آن^۱ جاری می‌شود که موجب حاصلخیزی و ازدیاد جمعیت شده است و از سایر جاهای این منطقه پر نعمت تر است. روز ۲۳ ژوئن به کرمانشاه وارد شدیم. این شهر قدیمی در ۱۴۰ کیلومتری جنوب غربی همدان قرار دارد.

عبدالباقی خان حاکم کرمانشاه^۲ بود. چون در کشور عثمانی به ویژه در موصل نسبت به او بدرفتاری و اهانت شده بود، خواست از سفیر کبیر عثمانی انتقام نجیب‌انه بگیرد. دستور داد که از فرستاده امپراتور عثمانی در ایران، پذیرائی باشکوه و جلال بشود و از او پیشباز شایان بنمایند. تعداد

۱- شاهان ایران برای جبران مشکل، آب‌ها را به جاهای کم آب و بیابانی سوق داده‌اند و در دامنه‌های کوه‌های جاهائی را برای ذخیره آب درست کرده‌اند. همچنین کهریزها حفر کرده و به آن وسیله آب را تا جاهائی برده‌اند که منابع کشت باشد. شاه عباس بیش از سایر شاهان صفوی، در امر توسعه کشاورزی و آبادانی تلاش کرده است. به دستور او، در بسیاری از جاهای مستعد احداث کرده‌اند که طول برقی از آنها، از جمله یکی در شمال اصفهان، بیش از سی کیلومتر است. در منطقه اصفهان مخزن بزرگی برای انبار کردن آب و رفع نیاز مردم و زراعت ساخته‌اند.

۲- احوال‌الدنا، کرمانشاه را «کرمی‌سین» یا «قرمی‌سین» خوانده است که در ۳۶ کیلومتری حلوان واقع است، ساختمان. اولیه آن را به بهرام پسر شاپور نسبت می‌دهند. پس از خرابی، مدت‌ها بعد قباد پسر فیروز دوباره آن را ساخت و قصر زیبائی برای انشیروان در آن برپا کرد. در اینجا تکیه‌ای برای پناهگاه درویشان ساخته‌اند. شاهان دولت مقندر ساسانی برای نمایش، سفرای یونان، چین، ترکستان را در آنچه مهمان می‌کرده‌اند. قصر شبدیز که خسرو پرویز ساخته است از آن جا دور نیست. در دشت بزرگ این سامان با غنی احداث کرده‌اند که^۳ ۴ کیلومتر طول و عرض دارد و نیاز مردم به میوه را بر طرف می‌کند. این منطقه همچنین شکارگاه‌های خوبی دارد.

کرمانشاه تا این اواخر (زمان تالیف کتاب)، شهر بزرگی بوده و در گرینی‌ها که عقاید و مسلک ترک‌ها را دارند و مورد عنایت ایرانیان نمی‌باشند، شهر را غارت و خراب کرده و گریخته و به خاک عثمانی پنهانی پناه برده‌اند. پاره‌ای از کرمانشاهی‌ها را از آن تیره می‌دانند. در این شهر که در آغاز روتاستای کوچکی بوده، آب فروان است و سرزمین حاصل خیزی می‌باشد. باغ‌های میوه و انگور فراوان دارد. پنبه و گندم در آن خوب می‌روید، از نظر دامپروری و چوپانی هم پر استعداد است و کشت زعفران هم در آن می‌تر است.

زیادی چادر و بارگاه مرصع و زیبا در شش کیلومتری شهر و در کنار جاده بزرگ بر پا داشتند و در آنجا عمدت ترین همراهان و بزرگان شهر چشم به راه رسیدن سفیر کبیر ایستادند. پاشا، سفیر کبیر عثمانی، پس از رسیدن، دید که مردم با اسلحه در دو سوی جاده، در صفوف منظم ایستاده‌اند. هنگام عبور از جلو آنان، با شلیک چند تیر تفنگ سلام و احترام بجا آورند، تا به چادری که برایش بر پا داشته بودند رسید، پیاده شد. اندکی بعد، خوارکی آوردند. اگرچه در راه چندین بار از خوارک‌های دلچسب ابراز خرسنده کرده بود، اما هرگز ندیده بود که در این چنین پذیرائی‌ها، تا این اندازه نزاکت و ظرافت، به حد اعلا به کار بردۀ باشند. پس از خوردن غذا، نخست، سفیر کبیر ترکیه در جلو به راه افتاد و در شهر به خانه فرماندار وارد شد. عبدالباقي خان به فرزند خود، مصطفی‌ییک که در غیاب وی فرمانروائی می‌کرد، دستور داده بود پذیرائی خیلی شایانی از مهمان بشود، تا پاسخ بی‌نزاکتی‌هایی که در ترکیه به وی شده بود به حد کمال برسد. از این رو ار سفیر کبیر خواهش کرد برای رفتن شتاب نکند و به میزبان خود افتخار بدهد و هر اندازه که به وی خوش می‌گذرد، در این شهر به سر برد. سفیر کبیر عثمانی هم واقعاً یا از این شهر و پذیرائی شاد شده بود، یا اینکه جای آسایش خوبی پیدا کرده بود. رفتن را عقب انداخت و با تمام همراهان مدت یک هفته در کرمانشاه گذرانید.



شهر همدان در شرق کوه الوند است. آب‌های فراوانی از آن به سوی دشت‌ها سرازیر و در همه جای آن پخش می‌شود که با آن باغ‌های میوه و انگور و چراگاه‌ها و کشت زارها را آبیاری می‌کنند. می‌گویند شهر همدان، که همان اکباتان کهنه است، به وسیله بخت النصر خراب شده و به دست دارای سوم، فرزند دارا دوباره ساخته شده است. در سال ۲۳ هجری «بدیل» آن را فتح کرد و یکی از جانشینان چنگیزخان، در سال ۶۱۸ هجری خرابش کرد و همه مردم آن را کشت. ولی دوباره ساخته و پر جمعیت شد. در زمستان به سبب سرمای شدید، زندگی در آن رنج آور است، اما در تابستان بسیار مطبوع بوده و مردم آن مطمئن‌اند که دلتانگی بر آنان روی نمی‌آورد. از قبر استر (استرو مرد خای) می‌توان دیدن کرد که یهودیان جهان به زیارت آن می‌روند.

کوه الوند در فاصله چهار کیلومتری غرب آن قرار دارد. این کوه بلند همیشه برف دارد و محیط آن در حدود ۱۲۰ کیلومتر است. از فاصله ۱۰۰ کیلومتری زده می‌شود و از دامنه‌های آن، جویبارهای فراوان روان است که منطقه اطراف خود را حاصلخیز کرده است. بخشی از آب‌های آن به سوی آذربایجان روان می‌شود. (مقصود همان رودخانه قزل اوزن است که از برآمدگی‌های اسدآباد سرچشمه گرفته و به سوی بیجار و از آنجا به سوی میانه و طارم و رو دیار و سفید رود سرازیر می‌شود — مترجم) بخشی دیگر به سوی اراک می‌رود (در گذشته اراک یا عراق عجم شامل شهرهای مرکزی بوده و شهر اراک امروزی وجود نداشته است. قصبه بزرگی به نام سلطان آباد اراک بوده و در زمان فتحعلیشاه یکی از سران به نام یوسف خان آن را به شکل امروزی ساخته است — مترجم).

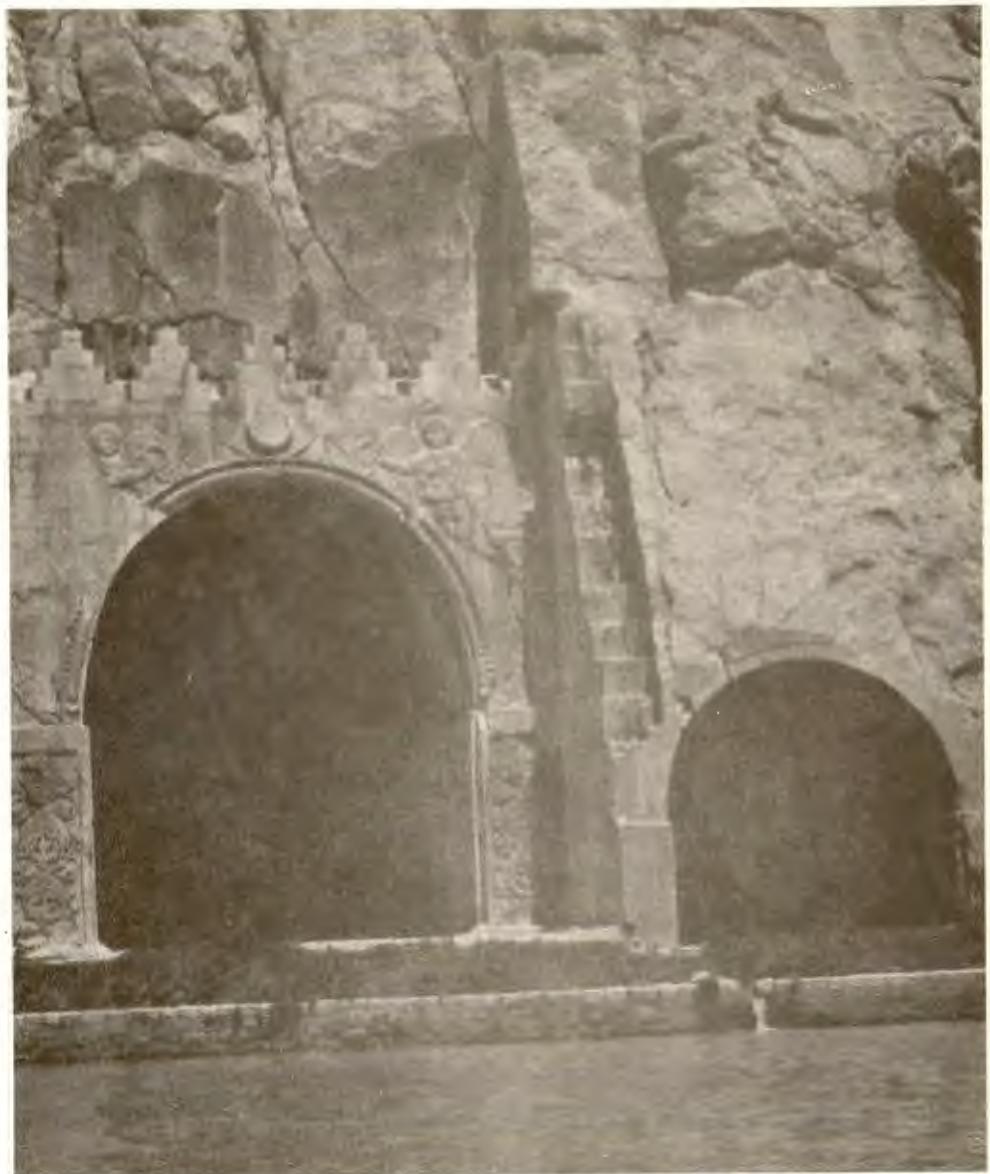
۱۷

از طاق بستان—بیستون—اکباتان—و شهرهای میان راه تا اسپاهان موقع ترکها

هر دو سفیر کبیر روز حرکت خود را اول ژوئیه قرار دادند و با هم راه افتادند. پس از دو ساعت راه، در جلگه‌ای چادر زدند. من در راه از گروه جدا شدم تا سنگ تراشیده‌ها یا حجاری‌های طاق بستان را تماشا کنم. این یک بنای کهن است. ایرانیان از آن بارها برایم سخن راندند. از گفته‌های آنان چنین می‌پندارم که برای یک مسافر کنگکاو، سزاست آن را از نزدیک ببینند. در پای یک کوه بلند، که در انتهای غربی کوه بیستون است، دودالان در دل کوه تراشیده‌اند. یکی ۲۰ پا و دیگری ۱۰ پا ارتفاع دارد.

در هلالی طاق دالان بزرگ، دو فرشته دیده می‌شود. هر یک حلقه‌ای در دست دارند. در وسط آنها هلالی دیده می‌شود. پیکر سه انسان بزرگ در حال ایستاده در برآمدگی ته دالان نمایان است. آنکه در میان است گویا شاه باشد. چهره دست راست، زن است. چهره سمت چپ مرد ریش بلندی است. به من گفتند که این سه تن خسرو و شیرین و شاپور را نشان می‌دهند. در پهلوی این چهره‌ها یک پهلوان سوار بر اسب کنده شده که سپری در دست و نیزه بزرگی را هم روی شانه دارد. ایرانیان می‌گویند این رستم، پهلوان قدیم ایران است. این چهره در میان دوستون زیر، به سیک کرنی (جزیره کرنت در یونان) ساخته شده است. یک پای اسب شکسته شده است. روی دو دیوار، تنی چند انسان کوتاه قد حجاری شده، که با جانوران وحشی مانند گوزن، گراز، فیل و غیره قاطی شده‌اند. پاره‌ای از آدم‌های کوچک قد نیز در زورق‌ها نوشته‌اند. برخی با اسباب بازی تفریح می‌کنند و گروهی هم به شکار پرداخته‌اند. در دیواره دالان کوچک دو چهره، با قد طبیعی دیده می‌شود، و در زیر آن هم خطوطی نوشته شده، که ظاهراً به خط کهن ایران است. جوی آبی که از چشم زیر این بنا بیرون می‌آید، بسیار پاک و خنک و سنگین است. از روی نوشته‌های دیواره‌ها به سبب فرارسیدن شب و تار یکی نتوانست رونویس بردارم. نگهبانان برای گریز از خطر، فشار آوردند که به چادرها برگردیم، تا مبادا گرفتار راه‌زنان ناشناس شویم.

پس از چهار ساعت راه‌پیمایی، در انتهای امتداد شمالی کوه بیستون چادر زدیم، صاحب النزهت، نوشته است: زمانی به وی دستور دادند ارتفاع کوه بیستون را اندازه بگیرد، از ۶۱۰ نقطه مختلف، این اندازه گیری را انجام داد و مقدار آن را چهار هزار و هشتصد زراع (زراع کمی بیش از نیم زرع است) به دست آورد. قله آن پیوسته ابری است. این کوه بر جلگه مقابل خود مشرف است



طاق بستان در نزدیکی باختران (کرمانشاه)

به طوری که گوئی به روی آن می‌افتد. نام بیستون به این سبب به آن داده‌اند که به جائی تکیه ندارد و از قله تا پائین به طور قائم است. می‌گویند خسرو پریز به فرهاد، پهلوان زمان خود دستور داد که این کوه راه عبور ندارد، فرهاد هم مانع را برداشت و راهی بر آن ساخت. به نظر می‌آید، این گفته افسانه باشد، اما ظاهر درستی هم دارد، چون در آنجا آثار کوه بریدگی زیاد دیده می‌شود و در دامن آن سنگ‌های جدا شده، فراوان است. راهروئی هم برای بالا رفتن از کوه در آن ساخته شده است. در نقطه‌ای دیگر، روی دیواره‌ای، ۱۲ پیکره مرد، حجاری شده است. در دامنه همین کوه، در بخش پائین که در دسترس می‌باشد، قسمتی از سنگ کوه تراشیده و صاف شده و نوشته‌های محو شده روی آن، نمایان است. این قسمت را باید بسیار کهن و تاریخی دانست. در نوشته‌های «کتزیاس»^۱ و «دیودوروسیسل»^۲ آنها را از سمیرامیس دانسته‌اند که در سر راه بابل به اکباتان قرار دارند، که همان همدان باشد. کتزیاس به آن «آگاباتان» یا «آگاباتانا» نام داده است. بطیموس یونانی نیز همین‌ها را می‌نویسد. جهانگردان ما، مانند پیترودلاآ، تونه، شاردن و دیگران که ازین پیکره‌ها و چهره‌ها و کنده‌کاری‌ها نام برده‌اند، آنها را شرح نداده‌اند، شاید آزمایش و بررسی لازم را نکرده باشند. در نزدیکی بیستون یک روستا و یک کاروانسرای بزرگ، به همین نام وجود دارد.

روز دیگر پس از ۶ ساعت راه، در صحنه چادر زدیم. روز ۴ ژوئیه از بید سرخ گذشتم و شش ساعت بعد به «تاریم اره» رسیده و از آنجا تا فیروزآباد رفته و چادر بر پا کردیم. در روز ششم پس از پنج ساعت به نهادن وارد شدیم. می‌گویند نهادن را حضرت نوح ساخته است و نام درست آن «نوح آوند» است. این شهر رودخانه بزرگی برای آبیاری دارد و باغات آن هم فراوان است.

روز هفتم پس از هفت ساعت راه از «چهاربُورا» گذشته و فردایش پس از ۸ ساعت راه به شهر «رودگرد» وارد شدیم. رودخانه‌ای اینجا را دور می‌زند که در قسمت وسط آن شهر را ساخته و رودگرد نام داده‌اند.^۳ رودگرد شهر کوچکی است و یکی از وزرای ملک بود الف (ملک بود الف شهر یار زمین—جهاندار ارانی پاک دین). آن را ساخته است. گویا در قدیم شهر بزرگتر و زیباتری بوده و در جنگ‌های اخیر خیلی خراب شده است. جای زیبای آن همان باعی بود که در آن چادر زدیم، به سفیر کبیر امپراتوری عثمانی جائی دادند که از خوشحالی و راحتی، در خود نمی‌گجید و دل از آن بزندی کند. دل خوشی او سبب شد که چهار روز در این شهر بمانیم. در سیزدهم ژوئیه پس از هشت ساعت راه پیمائی در تختستان درنگ کردیم و برای همین

مدت هم فردایش به «هنیادره» و سپس به امامزاده کاظم رسیدیم. در این سرزمین پر استعداد، روستاها خراب و زمین‌ها نکاشته مانده‌اند. از کوه‌های بلند برف دار که از دور نمایاند، آب در جویبارهای کوچک روان شده و با آن اندکی از جلگه‌های سوخته شده از آفتاب را، آبیاری می‌کنند.

براین گفته می‌افزاییم که ایران از دوران کهن جمعیت، کم داشته است و امروزه هم با شورش‌های پی درپی زمان اخیر نفوس آن کمتر شده است. چه مالیاتی را که پیوسته بر مردم تحمل می‌کنند، در پایان، این ویرانی را به بار می‌آورد، شهرها هم مانند روستاها حالی می‌شوند.

در این قسمت از سفر تلاش کردیم، در جاهائی چادر بزیم که آب وجود داشته باشد. چون می‌توانستیم مطمئن باشیم، که در آنجاها خوراکی یافت می‌شود. مردم که از حرکت و مسیر ما آگاهی پیدا می‌کردند، با وجود بدینختی و فقر و مسکن، از فراهم آوردن نیازهای ما درین نمی‌کردند. این خوراکی‌ها را گاهی، از جاهای خیلی دور دست تهیه می‌کردند. اگر ما در خانه‌ها فرود نمی‌آمدیم برای این نبوده که ایرانیان از پذیرائی ما و ترک‌ها مضایقه می‌کردند، مردم از نادرشاه می‌رسیدند و فرمانش را به جان و دل به جا آورده و از ناراحت کردن ما خودداری می‌کردند، چنانچه در ترکیه نیز از تهیه وسایل آسایش ما خودداری نکردند. وقتی یک تحصیل‌دار مالیات از سوی نادرشاه به جائی می‌رفت، همه مردم شهر و استان رامی لرزانید تا چه رسد به حضور یک نفر مانند عبدالباقي خان، که فرمان داشت نگذارد سفیر کبیر ترکیه چیزی کم داشته باشد. می‌کوشیدند که از فرستاده امپراتور عثمانی، خوب پذیرائی بشود. از سوی دیگر، گرمای تابستان ما را وادار کرد که چمن‌زارها و دشت‌های سرسبز را به خانه‌های هم کف زمین ترجیح دهیم زیرا در خانه‌ها به سبب گرما، و جانوران خانگی، زندگی بسیار مشکل می‌گذشت.

ناچار بودیم در دروها و یا وسط جلگه و یا روی په‌ها چادر بزیم. روزهای گرم و شب‌های سرد و آرام را در کنار کوه‌ها که پاره‌ای از قلل آنها برف داشت، می‌گذرانیدیم. آب جویبارهای این مناطق گاهی شور بودند، آنچنان که برای ما ناراحتی معدی ایجاد می‌کردند و من از آغاز ورود به شهربان (در خاک عثمانی) به این ناراحتی دچار شده بودم و امید نداشتم که تا اسپاهان به آب خوبی برسم. با اینحال جای درنگ نبود و می‌بايستی راه بیفتیم. پس از پنج ساعت به «موشوش» و از آنجا به «دهنو» و سپس به «ویس» وارد شدیم.

ترک‌ها در اینجا با ایرانیان جدالی راه انداختند و می‌خواستند ناجوانمردی کرده و کم بودهای ترکیه را موجه جلوه دهند و نشان دهند که ایرانیان هم در برآورد نیاز مهمانان کوتاهی می‌کنند، رفتارشان شایسته نبود و چیزهایی می‌خواستند که دور از منطق به شمار می‌رفت. از ایرانیان خواهان فلفل و ادویه بودند، تا خوراک خود را مطیع کنند، و نیز برای شست و شوی

دست‌ها و ریش و سبیل پس از خوراک، صابون حلب می‌خواستند. آبه‌غذاهای معمولی راضی نبودند و تشخیص نمی‌دادند که مردم فقیر، این گونه غذاها را برای خود هم ندارند، تا چه رسید به اینکه در وسط یک سرزمین ویران شده و تقریباً بیابان، بتواند به وفور در اختیار این مهمانان بگذارد. جا داشت به ترک‌ها گفته شود، کلپه امکانات فراهم آوردن توانسته‌های مسروقات و بیرون از حد آنها را در اینجا به کار گرفته‌اند و در هر زمان که لازم داشته‌اند، برای آنها تهیه کرده و در دسترشان گذارده‌اند، بیش از این میسر نبوده و چیزی را که می‌شد به آنها گفت و آنها را آگاه کرد، این بود که از راه‌ها و جاهانی که تاکنون گذشته بودیم، چیزی بهتر از اینجا یافت نمی‌شده است. به گمان من ترک‌ها چنین پنداشته بودند که آنها را عمدآ در این راهها گذارده‌اند تا آزارشان دهند.

ازین رو لبه تیز تیغ خود را متوجه سر رشیدار و مأمورین خوارکی‌ها کردند. چون نمی‌توانستند مستقیماً به عبدالباقی خان دشنام بگویند. این بود که ازدو سو فحاشی آغاز شد. طبیعی است ایرانیان که در شرایط فرمان دادن قویتر بودند، نرمی و صبر به خرج دادند و با اینکه در خانه خود بودند و از ترک‌ها هم تنفر داشتند، به سبب نام نادرشاه خودداری می‌کردند، چون از او می‌ترسیدند. بدرفتاری عثمانی‌ها از حد گذشت و ایرانیان چون خود را در نهایت توھین و بی‌احترامی دیدند، ناچار با خنجر به ترک‌ها حمله کردند. سفرا بسیار دانا و خوددارتر از آن بودند که این هرج و مرج را پذیرند. لذا جلسه دادگاه تشکیل دادند و پاشا گناه را به گردن افراد خود انداخت و آنها را چوب بست و آرامش به اردو برگشت.

در اینجا عبدالباقی خان پی برد که چهره من بسیار عوض شده است. بی‌گمان می‌ترسید که نتوانم مدت درازی با طولانی بودن راه و کندی حرکت، خستگی مسافرت را بر دوش بکشم. بنابراین از یک فرصت خوب استفاده کردم. میرزا شفیع چند نفر از افراد خود را از اصفهان با هدایائی مثل خربوزه و میوه‌های دیگر که در این منطقه نایاب بود، نزد خان (عبدالباقی خان) و دوستانش، اعزام کرده بود، ایرانیان در ترکیه خیلی از من پذیرایی میکردند و اطمینان داشتم که این پذیرایی در ایران بیشتر خواهد بود، توانستم با فرستاده‌های میرزا شفیع برآمیختم، و راه خونسار^۱ را

۱- شهر گلپایگان در نزدیکیهای خونسار است و مانند آنهم زیباست. می‌گویند هما دختر بهمن آن را ساخته است. هاویش خوش است. آب آن از رودخانه‌ای می‌آید که به همین نام خوانده می‌شود. این شهر بیش از پنجاه روستای زیبا و خوب دارد و یکی از آنها دلیجان است که در گذشته شهر بوده است. جغرافی دان ترک، این شهر را میان هرج و همدان می‌داند و ابوالفالده آن را «جریاد کیان» نامد. یک جریادکان دیگر هم ما بین جرجان و استرآباد است. جرجان را که ایرانیان گورگان مینامند، یک شهر مشهور مازندران است. در نزدیکی کوهی است که در آنچه پیوسته باران می‌بارد (همین ادامه رشته کوه البرز است که از جنوب استرآباد گذشته و تا خراسان کشیده می‌شود - مترجم) هوای آن گرم و

پیش بگیرم. خونسار شهر کوچک و دلپذیر در جلگه‌ای واقع است که از هر سویاگه‌های فراوان آن را احاطه کرده که تا چند کیلومتری بیرون شهر گسترش دارد، هوا و آبش خوب است، درختان گزانگیین زیاددارد، که شیره آن در بهار و در هنگام شب قابل جمع آوری است. چون ایرانیان شیرینی زیاد دارند، پیش از برآمدن آفتاب، این معجون را گردآوری می‌کنند، زیرا در آفتاب آب می‌شود. در زیر درخت پارچه‌ای میگستراند و با تکان دادن شاخه‌ها، انگین بر روی پارچه میریزد، و ایرانیان با سلیقه و خوش ذوق، با افزودن مغز پسته «هل» و نعنا و مغز بادام، از آن شیرینی میسازند و در گل آرد (پودر آرد) قرار می‌دهند، و به آن «گل گر» می‌گویند که اغلب گرد است. برای خرد کردن آن، با یکی از آنها ضربه‌ای روی دیگری میزنند، گل گز شکسته می‌شود، بی‌آنکه از انگشتان استفاده شود، سپس تکه‌های آن را می‌خورند.

از خونسار گذشتیم و به «گیوچرا» که تا «ویس»، ده ساعت راه فاصله دارد رسیدیم، از ویس پس از ۶ ساعت به جائی که میدان شاه گفته می‌شود رسیدیم و پس از پیمودن هشت ساعت راه با طاهران یا طهران (فعلاً در نقشه «تیران» است.)^۲ وارد شدیم.

باری از تیران یا طاهران به نجف آباد که روستای بزرگی است رفتیم. در این شهر شاهان

مرطوب است و بدینجهت ناسالم می‌باشد، و آنجا را مزارستان خراسان می‌نامند، سرعت رشد درختان در سال ده برابر دیگر جاها است. خرما و انگور و غله و پنبه آن فراوان است. در گذشته دیوارهای برجدار داشته که هفت میل دور آن بوده است یزید بن مخلب آن را در زمان سلیمان پسر عبد‌الملک فتح کرد و تا زمان آل بویه خیلی پر جمعیت بود. مغول‌ها همه را قتل عام کردند و بیران شد. اینک کم کم آباد می‌شود. فیروز ساسانی یک دیوار ۲۸ کیلومتری در جلو آن ساخته است که از تجاوز تورانیان جلوگیری نماید. در این شهر دو ستون سنگی با رویه خشن و زبری دیده می‌شود که هر یک ۲۰ زراع قطر و ۲ زراع ضخامت دارد و می‌گویند که خیلی کهن می‌باشد. رودخانه‌ای که از آن میگذرد بهمن نام است و از کوه‌های مازندران سرازیر می‌شود و از دره ینگی شهر، می‌گذرد و به میدان سلطان میرسد و سپس به جرجان می‌رود و در آنجا زمین‌ها را آبیاری می‌کنند و در پایان در تزدیکی آبسکون به در یای خزر یا مازندران یا کاسپین میریزد و ۱۵۰ کیلومتر طول دارد و در همه جا ژرف است. استرآباد یا «سدر پس» قدیم یک شهر متوسط مازندران است، و در تزدیکی در یاست و دور روز راه از جرجان و چهار روز از ساری و در ۱۰۰ کیلومتری آمل قرار دارد. آب و هوای آن خوب نیست. گندم و میوه‌جات و ابریشم، محصول عمدۀ این منطقه است.

۲— «در سرزمین ری، طهران یا طاهران وجود دارد. ری را که راقس نیز می‌گویند در حال حاضر ویران است و در گذشته یکی از شهرهای مهم ایران بوده است. شاهان اولیه ایران آن را ساخته‌اند و پس از خرابی، فریدون دوباره آن را آباد کرده است پس از بغداد هیچ شهری بینش از ری جمعیت نداشته است. هارون الرشید معروف در اینجا متولد شده است. دو رودخانه دارد که از کوه‌های دیلم سرازیر می‌شود (کوه‌های شمال طهران و کرج را در گذشته دیلم می‌گفته‌اند، چون از آنجا به سرزمین دیلمیان و سیاه کل می‌رفته‌اند— مترجم) آب آن سنگین و هوایش بد و گرمایش شدید است. خوارکی‌ها و میوه‌جات و پنبه فراوان دارد.

ایران ساختمانهای زیبائی برای تفریح و خوشگذرانی خود ساخته‌اند. خیابانی بطول ده کیلومتر را درختکاری کرده‌اند. ازینها گذشته تعداد زیادی باغات میوه و انگور دارد که به سپاهان می‌برند و از آن شراب گوارائی را می‌سازند. پس از ده ساعت راه، در پایان به اسپاهان رسیدیم و دو سفیر ده روز پس از ما باین شهر وارد گشتند.

۱۸

شهر اصفهان و ساختمانهای آن—اخلاق، آداب، رسوم و استعداد ایرانیان —

جلفا

بازرگانان پنچگانه بازارها و میدانها

اسپاهان (اصفهان) شهر بسیار کهن و بسیار بزرگی است که در جلگه وسیعی ساخته شده و از هرسوبه کوه منتهی می‌شود. نام درست آن سپاهان یعنی جایگاه سپاهیان بوده است ازین رو به این نام خوانده شده است شاهان ایران بیشتر سر بازان خود را در آن جا گرد می‌آورند، در آغاز از چهار روتای:

شیران، کسک، جوبار و دشت که به وسیله تهمورس و جمشید ساخته شده تشکیل گردیده است. کیقباد آن را پایتحت خود قرار داده و از همه جا نیرو و نفوس به آنجا آورده است. گروه زیادی یهودی هم، در زمان سلطنت بخت النصر، در محله‌ای جایگزین شده‌اند که آن را یهودیه یا یهودی نشین می‌نامند. حسن رکن الدوله پسر بویه دیلمی، دور آن دیوار جنگی بدرازای ۲۲ میل ساخت و ۱۲ دروازه بر آن استوار کرد. این شهر ۱۲ محله دارد که هر یک شهری به شمار می‌رود. خانه‌ها را از خشت و گل ساخته‌اند، زیرا چوب و سنگ در اسپاهان کم است. بیشتر بنایها تاقدار است و جلوه‌یک ایوانی ساخته شده است. دیوارها سفید و آئینه‌کاری است، ثاقبها طلاکاری شده و با رنگ آبی آسمانی رنگ آمیزی شده است. در بیشتر خانه‌ها حوضخانه فواره دار ساخته‌اند که هم برای نیاز و هم برای خوشگذرانی است و در هر خانه هم یک حلقه چاه و منبع آبی استوار کرده‌اند.

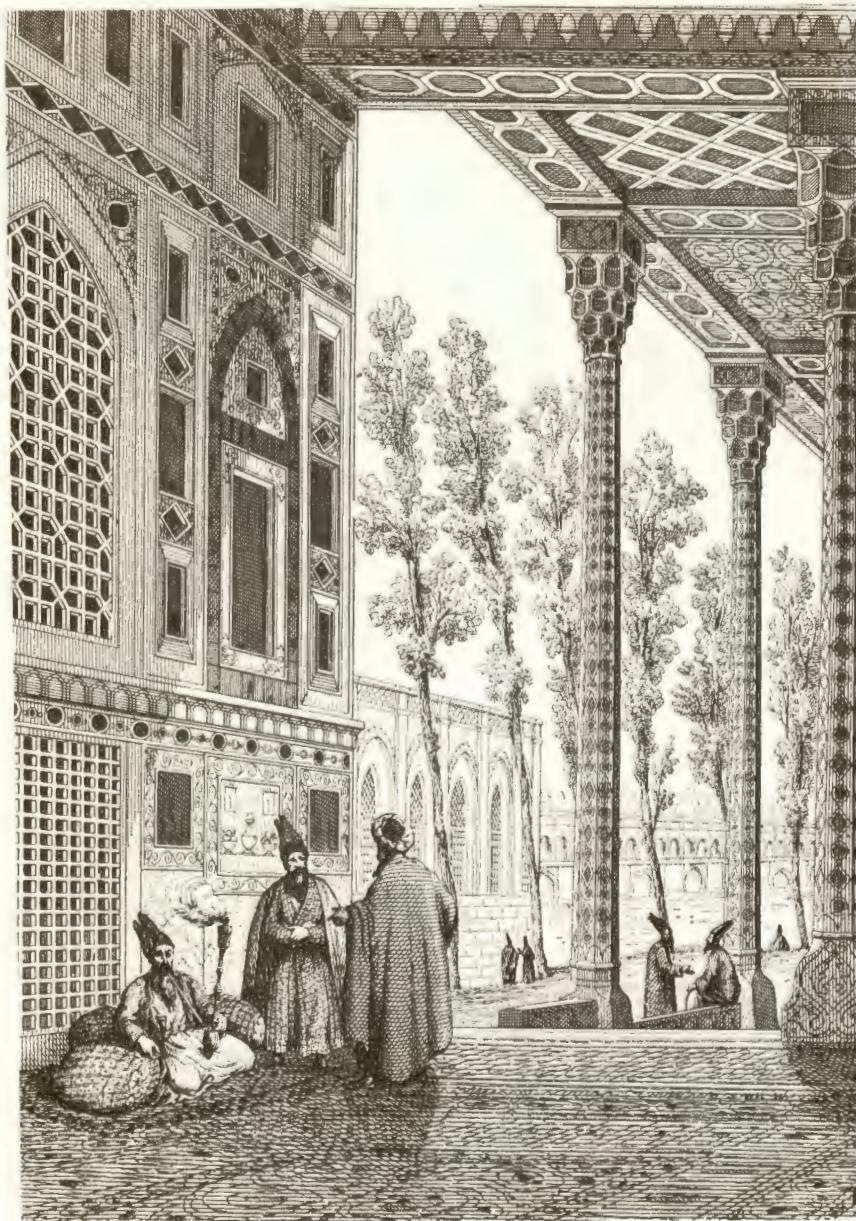
گرچه زمین اسپاهان خیلی خشک است، اما در همه جای آن در ژرفای کم به آب می‌رسند، که شورمزه، گچی و سنگین است ولی بر آب زاینده رود برتری دارد. درازی این رودخانه به ۱۵۰ کیلومتر می‌رسد و سرچشمه آن در نزدیکی های جوی سرد، در زرد کوه لرستان است. پس

از اینکه از روبار گذشت، به فیروزان می‌رسد و در بین اصفهان و جلفا، از زیریک پل سنگی به نام سی و سه پل می‌گذرد. در پایان، در مرداب گاو خونی، در بخش رودشین، فرو می‌رود. اگر به این رودخانه نام زاینده رود داده‌اند، به سبب زایش این رود، در تابستان‌ها از آب آن به راه، شاخه‌های بسیاری ازین رودخانه، برای آبیاری جدا می‌کنند و در تابستان‌ها از آب آن به اندازه‌ای گرفته می‌شود، که دیگر چیزی نمی‌ماند و بی‌آنکه پاها خیس شود می‌توان از آن گذشت. در زمستان‌ها آب فراوان آن سبب حاصلخیزی بسیار می‌شود. ازین رو، به زاینده رود، نام رودخانه زر، هم داده‌اند.

چه در اسپاهان (اصفهان) و چه در جلفا که شهر کوچک ارمنی نشین کنار آن است، باعچه‌ها و باغ‌های بی‌شماری دیده می‌شود و تمام سیز بیجات سال که در اروپا یافت می‌شود، از آنجاها به دست می‌آورند. یک گونه هلو در این شهر یافت می‌شود که بسیار درشت تر و لطیف‌تر و شیرین‌تر از جاهای دیگر است و نیز گونه‌های خربزه آن در زمان‌های متفاوت به دست می‌آیند که هر گاه یکی تمام شود، دیگری به بازار می‌آید به طوری که در تمام سال می‌توان به این میوه دست یافت. آخرین گونه آن وقتی رسیده و خوب خواهد شد که مدتی در زمستان، در سقف خانه‌ها و انبارهای خشک و خنک آویزان نگهداشته شود. در اصفهان، برج، گندم، جو، ذرت، فراوان و ارزان است. در اینجا جو سیاه و بیلاف هم می‌کارند.

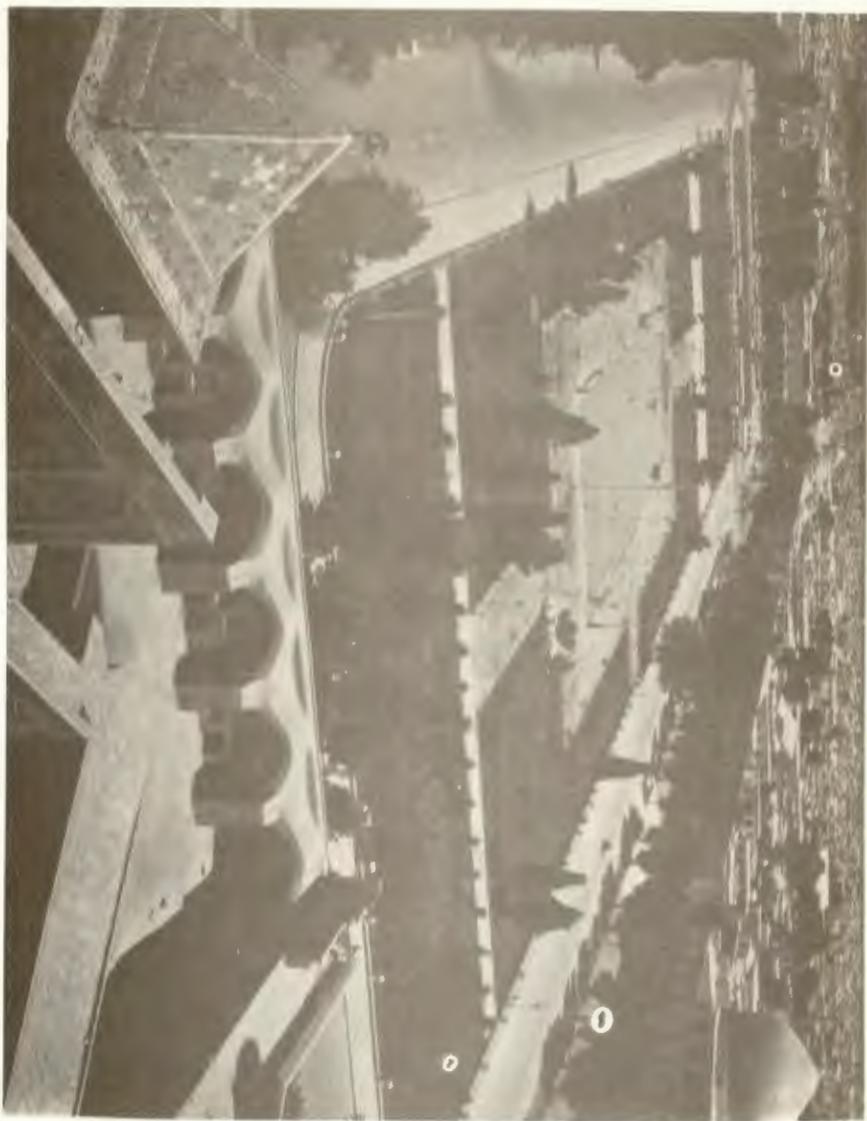
نزاد گوسفند اینجا خوب است و گوشت آن خیلی چرب می‌باشد. دنبه گوسفندان بزرگ و آویزان و تازمین کشیده می‌شود و درازی و پهنای آنها برابر است. این دنبه فشرده‌ای از چربی می‌باشد که آن را آب کرده و برای روشن کردن چراغ به کار می‌برند. گونه گاوهای آنچه که در اروپاست تفاوت دارد. در وسط شانه‌های این گاوهای قوز بزرگی است که ثروتمندان از گوشت آنها نمی‌خورند، شاید از نظر مذهبی مانع داشته باشد، یا اینکه برای تندرستی خوب نباشد. می‌گویند در گرمای خشک، موجب بیماری‌های جگر و بروز صفرای شود. اما مردم کم درآمد از آن غذا درست می‌کنند ولی در تابستان‌ها کمتر خورده می‌شود.

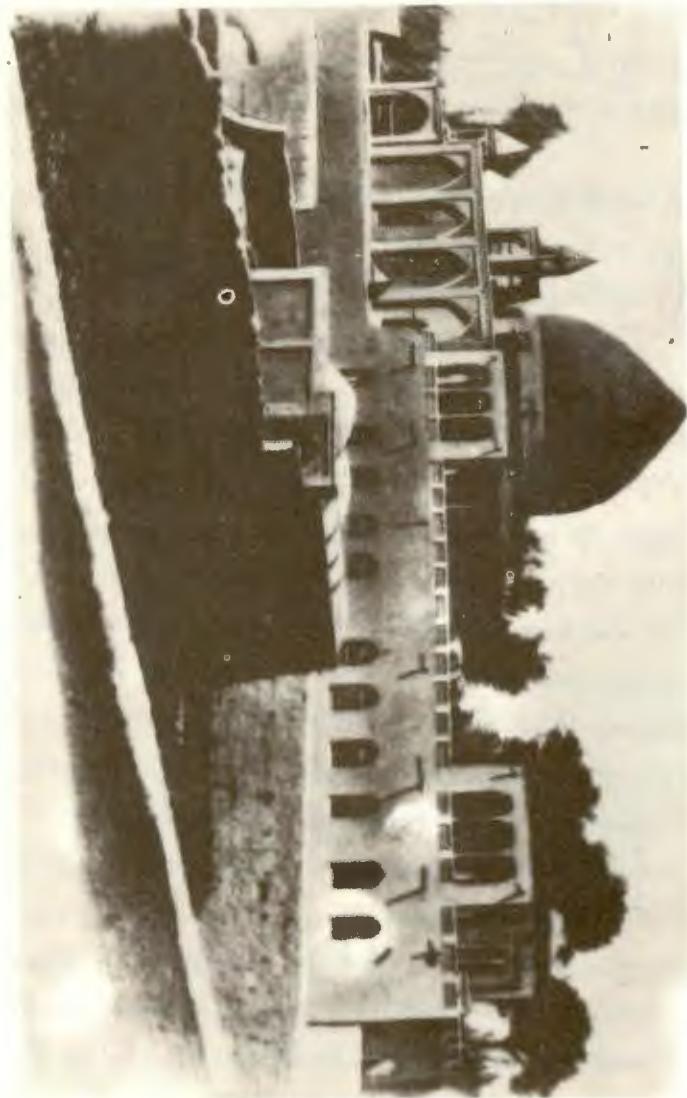
در اسپاهان (اصفهان) پرندگان خوب و خوارکی فراوان است. در این شهر مرغان تخم گذار خیلی درشت تر و فربه‌تر از آنچه دیده بودم، پرورش می‌یابد. این مرغان گوشتشان سیاه رنگ است. در ایران شکار همگانی است و متأسفانه مردم، در از بین بردن پرندگان مفید، غمی به خود راه نمی‌دهند. شکار خرگوش در اصفهان برای فروش به اروپائیان است. ارمنی‌ها هم مانند مسلمانان معمولاً خرگوش نمی‌خورند. در بخش‌های اطراف این شهر قرقاوی دیده نمی‌شود، اما کبک فراوان است و گونه‌ای از آن بسیار درشت بوده و پرهای زیبائی دارد که در اروپا دیده نمی‌شود. کوهستان‌ها پر از گوزن شاخ پهن است. شیر یافت نمی‌شود، پلنگ فراوان است، گراز



نمایی از تالار آینه، عمارت چهل ستون اصفهان اثر: پ. کوست، معمار

نمایی از میدان شاه اصفهان (عصر نادرشاه)





کلیسای ارامنه در جلفا در قرن ۱۸

اگرچه خیلی درشت است اما خطر ندارد. این حیوان خسارات زیادی به کشتزارها وارد می‌کند و اگر آن راشکاری کنند برای جلوگیری از خرابکاری، زیان است، نه برای خوردن. دگانها و دکه‌های بازرگانان و صنعت‌گران اسپاهان، در بازار است. بازارها همان کوچه‌های سرپوشیده و تاقداری است که هر گنبد آن در یقه‌ای دارد که از آن نور به درون بازار می‌تابد. علاوه بر پارچه‌های ساده و زربفت و نخ نقره‌ای، گلابتون، سنگ‌های گرانبها، فیروزه، الماس، لعل، یاقوت زبرجد، زمرد و غیره که بسیاری را هم از خارج می‌آورند در معرض فروش قرار میدهند.

انگلیسی‌ها و هندی‌ها تجارتخانه دارند و برای ایران قماش و پارچه هندی، چینی، ادویه، داروهای هندی و کالاهای دیگر وارد می‌کنند، این تجار خارجی در گذشته بهره‌های بزرگی از فروش کالاهای می‌بردند ولی اکنون به سبب فقر و بدبختی، که در اثر تهاجم، به ایران روی داده، مانند گذشته نیست و مردم به زحمت خوارک روزانه خود را به دست می‌آورند.

در محله‌های اسپاهان، میدان‌های فروش اسب، غلات و میوه‌جات درست کرده‌اند. میدان شاه بسیار زیبا و منظم و بزرگ است و در هیچ کشوری در دنیا مانند آن را نمیدهند. عالی قاپو—کاخ شاهان—را در یک سمت آن با آجر ساخته‌اند، بسیار زیبا و بلند و با گنجایش است، چون از مدت‌ها پیش کسی در آن سکونت نداشته، رو به خرابی رفته است. هیچ چیز و هیچ جا را زیباتر از تالار پذیرائی شاهان نمیدم. این تالار، هم کف ساختمان و خیلی بزرگ است. چند قطعه فرش زیبا و گلیم و چند پیکره نقاشی شده که مطلوب ذوق و سلیقه اروپاییان است در آن باقیمانده که مراسم پذیرائی از فرستادگان کشورها را نشان می‌دهد. تا آنجا که توانستم داوری کنم این نقاشی‌ها یا کار هنرمندان اروپائی است و یا به پیروی از سبک آنها کشیده شده است. برای رسیدن به تالار بزرگ، از ایوان و یا از تالار دیگری که سقف آن وسیله چهل پایه چوبی که روی آنها نقاشی شده و آئینه کاری آن میدرخشد، باید گذشت، ایرانیان اینگونه هنرها را می‌پسندند.

کمی دورتر، در سمت دیگر میدان مسجد شاه را ساخته‌اند. این مسجد بزرگ و قشنگ است و در ورودی آن نقره‌ای و زیبا است و حیاط بزرگی دارد. در اسپاهان (اصفهان) مساجد، کاروانسراها و حمام‌های پاک و خوب، فراوان است. در کارخانه‌های مهمات سازی اسلحه‌های خوب می‌سازند. شاهان گذشته، همیشه آرایش خانه خود را با کتابخانه سلطنتی که در خزانه‌های شاهی ایجاد می‌شد، حفظ می‌کردند. ضرایخانه پیوسته سکه می‌زند. پارچه‌های زربافت، طلاکاری و ابریشمی گیلان با کوشش زیاد بافته می‌شود. چرم‌های اصفهان بسیار عالی است که بیشتر آنها را از پوست خر، به دست می‌آورند، و از آنها کفش می‌سازند. ایرانیان از نظر فکر و اندیشه بسیار مستعدند. به علوم و هنر، به طور کلی تمام آنچه که توجه

آنها را جلب نماید به آسانی دست می‌یابند. مردمی با تربیت و مجلس آرا و دوست یاب و معاشرتی هستند، با بیگانگان مؤبدانه رفتار می‌کنند. غذاهای دلپذیر می‌پزند. بسیار خوش خوراکند. نوشیدنی‌های گوارا و تجمل را دوست دارند و در این باره هیچ کشوری به پای آنها نمی‌رسد. داشن همگانی و به اصطلاح معلومات عمومی آنها در سطح بالاست و به زحمت می‌توان آنها را گول زد. به همین جهت دیده می‌شود یهودیان ترکیه خیلی ثروتمند هستند و کلیمی‌های ایران مسکین اند.

۱۹

عزیمت سفیران به قندهار و به پیشگاه نادرشاه—بحث با ملاها

وقتی به اسپاهان (اصفهان) رسیدم به خانه میرزا شفیع رفتم. منزلش تا اندازه‌ای بزرگ است و در زمان نادرشاه به دارائیش افزوده شده. این پادشاه، در برابر خدمات وی، پاداش به او اداده است. او ادب و نزاکت را تا به آنجا کشانید که می‌خواست تمام مدتی را که در این شهر هستم، در خانه او به سر برم. بسیار سپاسگزار شدم و چهار روز نزد او ماندم تا اسباب کار خود را مرتب کنم. سرپرست فرقه مذهبیون مسیحی به نام کاپوسین در اصفهان خانه‌ای داشت، نزد من آمد و خانه‌ای را در اختیارم گذارد و من هم پذیرفتم.

پس از چند روز هر دو سفیر کبیر به پایتخت رسیدند، آنها را در سمت چهار باغ جای دادند چهار باغ خیابان بزرگی است که از دروازه شهر آغاز می‌شود و به پل بزرگ سنگی (سی و سه چشممه) می‌پیوندد، درختان چنار به آن زیبائی داده و زمین‌های دو طرف آن گل کاری شده است، آبی که از وسط آن می‌گذرد در مسیر خود در چند حوضچه‌می ریزد. رو به مرتفه جای بسیار شاد و دلنوازی ساخته شده و یکی از گردشگاههای بی نظیر به شمار می‌رود.

برای ادای وظیفه و احترام به عبدالباقي خان، دو روز پس از آمدن به اسپاهان، نزد وی رفتم، حاتم بیک، حکمران اصفهان، میرزا محمد حسین شیخ الاسلام و مفتی بزرگ ایران، نزد او بودند. خان پس از چند پرمش مقدماتی از حال مزاجی من، پرسید که در کجا منزل گرفته‌ام، چون می‌خواست از او زیاد دور نباشم، در پاسخ گفتم به یکی از روخانیون فرانسوی وارد شده‌ام و از محبت‌هایش سرشارم. به مفتی اعظم روى نمود و گفت: من امیدوار بودم که ازوی یک مسلمان خوب بسازم و در ایران موجبات خوشبختی او را فراهم آوم، حال که او در اختیار مونمی قرار دارد، می‌ترسم که دیگر موفق نشوم، چه آنان وی را بر علیه ما برمی‌انگیزانند. با این گفته‌ها، می‌خواست مایه خوشحالی آنها را فراهم سازد و خود را پرهیز کار نشان دهد. پس از این گفته افزود، شاه فرانسه

وی را به ایران فرستاده و سفیر کبیر فرانسه در اسلامبول سفارش کرده که بیشترین پذیرائی را از وی بنمایم. سپس عبدالباقي خان مرا خواهان علوم و زبان‌ها معرفی کرد و افزود برای آموزش این دانستگی‌ها، این چنین مسافرت دراز و سخت و سنگین را بر خود هموار کرده است. شیخ‌الاسلام و حاتم بیک، ازین برداشت خان، مرا تمجید و تحسین کردند و دعوت نمودند که هر زمان توانستم برای دیدن آنها بروم.

جلو منزل سفیر کبیر ترکیه نگهبان گذاشته بودند و آنهم به این نام که از بی‌انضباطی پاره‌ای افراد شرور، جلوگیری شود و آزاری به وی نرسد. در واقع این بهانه‌ای بود که کسی بدون اجازه به خانه او نزد نماید. این پیش‌بینی قاعده‌تاً نمی‌باشد مایه شکفتی سفیر کبیر عثمانی شده و آن را توهین بپندازد، چه همین رفتار، کاری ناخوشند بود، زیرا هر کس را که خود می‌خواست نمی‌توانست بپندازد، و از همین رو مدته نتوانستم اورا ببینم. او گمان می‌کرد که من نسبت به وی بی‌توجه هستم، به وسیله پیام، گله و سرزنش خود را برای من فرستاد. به پیام آور وی، سفارش نمودم که سفیر از تأخیر من نزد عبدالباقي خان شکایت کند.

این پیام اثر خود را بخشید و چند روز بعد که سراج عبدالباقي خان رفتم، در صحبت‌های خود شکایت سفیر عثمانی را عنوان کرد و مرا وادار نمود که سراج پاشا بروم و از او دیدن کنم و کسی را هم همراه نمود. پاشا را در حالی، ملاقات کردم که با دو قاضی عسکر خود در رای گردش می‌کرد. ولی نخست مرا سرزنش کرد که من قربلاش‌ها را بیش از عثمانلوها دوست دارم و نام عثمانلورا ایرانی‌ها به سبب نام تشکیل دهنده دولت عثمانی «عثمان» به ترک‌ها داده‌اند. و از ترک، به معنی امروزه، به مرد خشن می‌گویند و هر گاه به کسی ترک گفته شود، حکم دشnam را خواهد داشت.

سپس از اطلاعات تازه رسیده از اسلامبول پرسید— همان چیزی که درباره بدطیقی و سوءنیت ترکها اشتهار داشت— کالوسکی معاون وزیر روسی، سرچشمۀ این بداندیشی‌ها بود، وی برای بزرگ نشان دادن مسائل و مطالب به ملت و دولت خود، و نیز برای اینکه پاشا را تحقیر کرده باشد، آرائی را پخش و شایع کرده بود که ارتش مسکویت، ارتش ترکیه را کاملاً شکست داده و چیزی نمانده که بر اسلامبول دست یابد. این شایعات از آن جهت پاشا را غمگین کرده بود که از مدت‌ها پیش هیچ‌گونه خبری از باب عالی نداشت. و در رون ملتی هم زندگی می‌کرد که به ترک‌ها اعتقاد و ایمانی نداشتند و خیرشان را هم نمی‌خواستند. من خود را به این راضی کردم که بگویم، اختیاری که از سوی روس‌ها (مسکویت‌ها) به وی رسیده، نادرست است و بی‌گمان تا چند روز دیگر خبرهای شاد خواهد رسید. سفیر دلتنگی دیگری هم داشت و آن مسافرت به قندهار بود که نادرشاه آن را محاصره کرده بود. به وی چنین نشان دادم که شاه میل دارد سفیر کبیر

برای شرفیابی به آنجا برود، همین نیز موجب تشویش او شده بود و از سوئی هم نمیتواست از این سفر خودداری کند. به حاتم بیک فرمان داده شده بود، تا به آنجا برود. این بود که چهار ماه پس از رسیدن ذو سفیر کبیر به اصفهان، ناچار برای شرفیابی به پیشگاه نادرشاه براه افتادند.

من نزد خود چنین اندیشیدم که چند روز پیش از حرکت عبدالباقي خان، خود را به دلتنتگی و قهر بزنم. او می خواست مرا با خود ببرد. زیرا از هنگام عزیمت از اسلامبول، وجود مرا به شاه ایران گزارش داده بود و برای من هم بهتر این بود، که به نادرشاه معرفی شوم. به او گفتم که در این باره هیچ فرمانی ندارم و برای این مسافرت هم پول ندارم، زیرا نامه ای که از اسلامبول برای یکی از رؤسای تجارتخانه انگلیسی در اصفهان نوشته اند، پذیرفته نشد، و دلیل دیگری جز این نتوانستم بیاورم، در پایان هم ناچار شدم که به خان بگویم، با خستگی های فراوانی که در چنین مسافرت طولانی حادث شده از لحاظ شرایط جسمی در وضعی نیستم که مسافرت مشکل و طولانی پیشنهادی را آغاز کنم. خان به این گفته ها قانع شد و دیگر سخنی در این باره بمیان نیاورد.

پس از رفتن خان، از فرصت بهره جسته و به گسترش شناسائی های خود پرداختیم، آنچه را که بدست آوردم ارزشمند بود تا بوسیله آن ایران و زبانش را آنچه که هست بشناسم. در گذشته ایرانیان برای آموزش خیلی دل میدادند و از میان آنان مردان دانشمند و ماهری برخاسته و به علومی که در نزد مسلمانان با ارزش است، دست یافتدند. کوشیدم که با مفتی اعظم، و میر معظم و امام مسجد شاه و چند نفر دیگر از آنان که در دانش و معرفت اشتهر داشتند نزدیک شده و رفت و آمد کنم.

میر معظم، روزی که مرا نزد مفتی اعظم دید، دست بردار من نشد. بیشتر وقت ها نزد من می آمد و مرا به خانه خود می برد و در باره ادبیات سخن می گفتیم. آن زمانی که گفتگو در باره علوم انسانی بود، جملگی شاد بودیم. هنگامی که پی بردم آهسته آهسته سخن را به سوی دین و مذهب می کشد و از پیش می دانستم که ایرانیان در این باره سرخست، مقاوم و متصلب هستند بی رود بایستی گفتم اگر از اینگونه سخن ها دست برندارد، گفتگوهایمان بر یده خواهد شد!

پاسخ داد که او دعوی بحث با مرا ندارد مگر در باره دین مسیح، من هم در پاسخ گفتم می توانم در نهایت آزادی و بدون ترس با او مجادله کنم. او انجیلی را به من نشان داد که به عربی نوشته شده بود و دفتری که حاوی مطالب ضد و نقیض در انجیل که از همان کتاب استخراج کرده بود و چنین دلیل آورد و نتیجه گرفت که کتاب های مقدس موجود آنچنان که وسیله نویسنده گان آنها نوشته شده نیست. معهذا به همه احترام می گذارد غیر از سن پل، امام معظم مدعی بود که کشیش ها و اسقف های ما در آنها دست برده اند و در بسیاری از جاهای دار مطالب، بر یدگی ایجاد کرده اند. به او گفتم این ضد و نقیض گوئی ها را که او مدعی است، می توان در قرآن خیلی

آسان تر پیدا کرد. نزاع بالا گرفت و او خیلی از سن پل بد گفت. وی را تهدید کردم و گفتم از آزادی خود استفاده کرده و می گویم که من هم به نوبه خود آنچه را که درباره محمد(ص) فکر می کنم بیان خواهم کرد. در پایان، آنچه را که پیش بینی کرده بودم روی داد، با هم دعوا کردیم و از هم سوا شدیم و دیگر او را ندیدم.

۴۰

دسايس کمپاني هاي بيگانه - فتح قندھار قيام ازبکها پزشکان اسپاهاني

چون محل زندگیم خوب نبود و نمی توانستم اشخاصی را که به من افتخار دید و بازدید می دادند درخانه ام پذیرم به خانه انگلیسی ها که در سطح بااغی بود رفتم که هم بزرگ وزیبا بود و هم موقعیت خوبی داشت. این خانه خالی مانده بود. قبل از اینکه انگلیسی ها بازارگانی بابندر را آغاز کنند، بیشتر در این اندیشه بودند که در آنجا ملت های دیگر اروپائی را ورشکست کنند. پرتغالی ها در آن وقت بهتر از همه خود را جایجا کرده و نفوذ خود را تا کرانه های خلیج فارس گسترش داده بودند. انگلیسی ها که بر قدرت آنها حسد می بردن، با شاه عباس معاہده ای بستند که به موجب آن تمهد کردن پرتغالی ها را از جزیره هرمز بیرون براند، بدین گونه اعتباراتی را که برای بازارگانان خود می خواستند به دست آوردند. این معاہده، تجارتخانه های پرتغالی ها را در ایران ورشکست کرد و برتری زیادی به انگلیسی ها داد. پارچه های ابریشمی و ادویه و قند از هند، چینی و قماش از چین، قهوه از دریای سرخ، پارچه های گوناگون از اروپا و اموال التجاره های دیگر به ایران حمل کردند. از ایران طلا، نقره، مس، ابریشم خام، مواد مخدور گوناگون، گلاب، عطر گل سرخ، شراب و میوه های خشک صادر کردند بی آنکه حقوق بندری را که شاه عباس به موجب عهدنامه، امتیاز داده بود در بندرعباس پرداخت کنند.

این گونه بازارگانی، انگلیسی ها و هم چنین هلندی ها را ثروتمند کرد، اما از هجوم افغان ها به بعد که ایران پیوسته کانون شورش ها، نا آرامی ها، جنگ ها و اغتشاش ها شده بود، تجارت هم روبرو با انحطاط رفت تا آنجا که کمپانی انگلیسی ناچار شد تجارتخانه شعبه اصفهان را که دیگر حکم تحمیل بر بودجه و هزینه را داشت، رها کند و رئیس شرکت و کارمندان آن را به بندرعباس بفرستد، آنها در آنجابه کارهای خصوصی پرداخته بودند، تامگر روزی گردش زمانه دو باره

بکام این کمپانی بگردد، تجارتخانه هلنדי‌ها با چند کارمند همچنان در اصفهان مانده بود، اما به زحمت هزینه بنگاه بازرگانی را تأمین می‌کرد.

در ایران شورشیان از هر سورانده شدن و آرامش دوباره برگشت، اما بازرگانی خوب به راه نیفتاده بود. نادرشاه که خیلی اندیشمند و با تدبیر بود برای اینکه مردم احساس نکنند که ارتش تنها برای نگاهداری تاج و تخت سلطنت است و از سوی دیگر بدون تکیه بر آن، کارها نمیتوانست به سامان برسد، ناچار بود که جنگ را به درازا بکشد و پیوسته آماده باشد.

از سوی دیگر دشمنان ایران هم این مملکت را چاپیده و به باد غارت همه جانبه داده بودند و میلیون‌ها انسان به ضرب شمشیر و گلوله و یا از گرسنگی از پای درآمده و کشوری ویران شده به جای مانده بود، ازین رو باید پیوسته سر باز گرفت و برای نگاهداری ارتش پول به دست آورد. نادرشاه نیز در پی یافتن راه هائی بود که به این کار روی آورد، تحصیلداران و دفترداران (که همان حسابداران مالی می‌باشند - مترجم) در تمام شهرها و استان‌های مملکت پخش می‌شدند، تا سر باز، پول، اسب، خوراک به طور کلی آنچه را که ارتش لازم دارد، به دست آورند. اجرای این چنین زورگوئی‌ها و تحمیلات، حساب و کتابی نداشت، موقع و خواستن خارج از قاعده، روال عادی شده بود، مشاهده این درماندگی و بیچاره‌گی ملت، بدون احساس همدردی، و شرم‌نگی، امکان نداشت.

شهر اصفهان که در هنگام محاصره افغان‌ها خیلی بدبختی کشیده بود، اکنون دچار بدبختی بیشتری شده و به صورت شهر بی‌سکه درآمده است. مردم، برخی از محله‌ها را یک جا، رها کرده و رفته‌اند. خانه‌ها رو به ویرانی نهاده‌اند. این وضع دلخراش تمام شهرهای ایران کنونی به شمار می‌رود.

خبر رسید که امیر قندهار تسلیم شده و جنگ رو به صلح نهاده است، اما اندیشه‌های نادرشاه به جاهای دور دست گسترش یافته است. او به آزاد کردن میهن خود قاطع نبوده و می‌خواهد از اسکندر پیروی کند و از او هم فراتر رود. نقشه فتح هندوستان را در سر می‌پروراند و هر گاه در این پیروزی کامیاب شود، در دنیای افتخارات و ثروت غوطه خواهد زد. در این افکار بود که سفیر کبیر امپراتوری عثمانی را پذیرفت و به او مأموریت داد که یک حساب سرانگشتی و یک گزارش صادقانه، برای پادشاه خود سلطان محمود بفرستد و آنچه را که دیده است، بنویسد و او را خاطر جمع کند که پس از بازگشت از هند، از اوضاع و اخبار خود، وی را آگاه خواهد کرد. نادر اضافه کرد که در هندوستان با دوست خود محمد شاه، چند مسأله حیاتی و مالی دارد که می‌خواهد آنها را تسویه کند. این را گفت و بی‌درنگ سر بازان خود را که در جنگ و محاصره قندهار

سختی ها کشیده بودند، برای نبرد انتخاب کرد، پسرش رضاقلی میرزا را، برای دوران دوری خود از ایران نایب السلطنه کرد و لشکرکشی را آغاز نمود.

شاهزاده جوان همینکه خود را درار یکه قدرت دید، به زودی نشان داد که از پدر حریص تر و سفاک تر است. بر مالیاتها افزود، مجازات ها را چند برابر کرد. زبان همسفر من میرزا شفیع که وی را ازین اعمال شنیغ سرزنش کرده بود، برید. قبایل لزگی در شیروان شورش تازه ای برپا کردند، این کوهستانی های داغستان^۱ در شمال ایران زندگی می کشند. چون این مردم با تجاوزهای پی در پی در مزر ایران فساد و خودسری می کردند، شاهان وسیله ای برای رضایت آنها پیدا نمی کردند، برای آرامش آنها، هر سال مبلغی به نام کمک خرج و یا رشو پرداخت می کردند، به شرط اینکه از مزها نگهبانی کنند. در سال هائی که ایران در اغتشاش بود، این پول پرداخت نشده، نادرشاه هم نه تنها به هیچ وجه زیربار این باج ستانی نمی رفت بلکه مدعی بود که این مردم باید مطیع شوند و مالیات پردازند. تا اینکه راهزنی های گذشته آنها را بعخشند، اما مردم جسور این سامان که افتخار می کنند، هیچ وقت زیربار هیچ فرماندهی حتی تیمورلنگ هم نرفته اند، به شدت در برابر این فرمان ایستادگی کردند، مسائل به همین صورت تا زمان ورود نادرشاه به هند، باقی ماند. زیرا شاه چنین اندیشید که رفتن به هندوستان به مصلحت نزدیک تر و پر منفعت تر است تا رفتن به داغستان و نبرد با لزگی های کوهستانی. پیش از عزیمت به هند، حکومت آذر بایجان را به برادر خود، ابراهیم خان سپرد تا مستقلًا و خارج از دستور نایب السلطنه، فرمانروائی کند، تبریز حاکم نشین این استان است و ابراهیم خان هم در این شهر به سر می برد، وی از قیام لزگی ها و

۱- داغستان از سمت شمال به چرکس ها یا سیرکاس ها، از جنوب به گرجستان، از شرق به دریای شیروان (بحر خزر- مترجم) و از غرب به سرزمین خوارزما می رسد. طول آن ده روز راه است و همین اندازه هم پهنه ای آن است. چون این سرزمین کوهستانی است، نام داغستان به آن دادند. در فواصل رشته کوههای بلند، دره های سرسیز و روستاهای پرجمعیت و کشتزارهای فراوان دارد. پایتحت آن قوئیماک است، که یک دژ به شمار می آید.

کوههای داغستان جزء قائیتاق است که از برف و جنگل پوشیده است و جو بیارهای فراوانی دارد. طول رشته کوه قائیتاق به نظر جغرافی دان ترک برابر بیست روز راه و عرض آن نیز همین اندازه است. از غرب به موازات دریای خوارز (دریای سیاه) و از جنوب به دمیرقاپی یا دربند می رسد. کوه البرز یا البرس در اینجاست که آن را کوه زبان نیز گفته اند، زیرا مردم آن زبانهای گوناگونی دارند و به یک زبان سخن نمی گویند. مردم کائیتاق (قائیتاق) در بخش شمالی زندگی می کنند ولی به بخش جنوبی به آسانی نمی توان دست یافت، زیرا کوه ها از توده سنگ های برنده و نوک تیز و برجهست تشکیل شده است لزگی ها در این منطقه زندگی می کنند و چرگی بر آنها نیز ساخت است (روسها پس از بیست سال جنگ توانستند بر شاملی قهرمان چرکس ها دست یابند. مترجم) لزگی ها، از چند طایفه ترکیب یافته اند و هر یک رئیسی دارند که مستقل از هم و آزاد از فرامین اطراف به سر می بزند.

هرج و مرجی که راه انداخته بودند، آگاه شد و وظیفه خود داشت که هر چه زودتر آنها را پس براند. با این هدف، سپاهی گردآورد و خودش در پیشاپیش، به سوی آنها شتافت و در رسیدن به نبرد پرداختند. اما لشکر منهدم شد و شکست خورد، و خود هم در گیرودار جنگ کشته شد.

از سوی دیگر، رضاقلی میرزا هم دستور داشت که در تمام کارها از ابراهیم خان راهنمایی و اندرز بخواهد و به پندهایش گوش فرا دهد. او هم تا اندازه‌ای خود را به فرمان عمومی خود می‌دید و همین امر باعث شده بود که از بروز خوی اهر یمنی درونی وی جلوگیری شود. پس از کشته شدن ابراهیم خان، او خود را آسوده خاطر و آزاد دید و بی درنگ بد ذاتی خود را آشکار ساخت. در آغاز چون از صداقت حاتم بیک حاکم اصفهان دلخوش نبود، وی را از حکومت برداشت و ابوالحسن خان، حاکم کرمان را، که مرد خشنی بود، جانشین او کرد. حاکم تازه بیماری مزمن و کهنه داشت و چند ماه از خانه بیرون نمی‌آمد. بیماری او موجب شد که مطالبی درباره پزشگان به دست آورم. در ایران، به ویژه اصفهان، چندین پزشک وجود دارد که طبابت می‌کنند ولی اطلاعات اولیه پزشکی را ندارند. آنها، خواندن چند کتاب پزشکی، با سخنان حکیمانه، داشتن دکه‌ای از داروها و ادویه و مخدراها را، برای پزشک شدن کافی می‌دانند. شکفت آور است که با این شناسائی‌های اندک، بتوانند بیماری‌های سخت را معالجه کنند. پزشگان ایرانی خیلی کم، خون می‌گیرند و در معالجه از کانی‌ها استفاده نمی‌کنند و تنها از گیاهان بهره می‌گیرند و بدینگونه بیمار را به امان خدا می‌سپارند.

عبدالباقي خان پس از برگشتن به اصفهان، همه پزشکان سرشناس شهر را گرد آورده اینان در یک شورای پزشکی، گفتند معالجه بیمار میسر است و شروع به کار کردن. بیمار هم خود را کاملاً در اختیار پزشکان قرار داد. پزشکان خیلی کوشیدند و بهترین معالجات ممکن را به کار برداشتند و حرف‌های امیدوار کننده‌ای هم گفتند. بیمار مدت‌ها دواها را می‌خورد و توصیه‌ها را به کار می‌برد و در امید بهبودی بود. معالجه مدت سه ماه دوام یافت و چون درد بیشتر می‌شد، صبر و حوصله خان به سر آمد و خشمناک شد. پزشگان را فرا خواند و از آنها پرسید مگر بیمار را برای آزمایش انتخاب کرده‌اند و یا اینکه، به هزینه بیمار می‌خواهند طبابت بیاموزند؟ این سخنان بسیار تند پایان خوشی نداشت، پزشگان دستپاچه شدند و بهترین معالجات و دواهای ممکن را به کار برداشتند و دلیل و منطق لازم را هم آوردند. ولی تنها گذشت رُمان می‌توانست آنان را از بن‌بست رهائی بخشد و جز آن راهی نداشتند. چون نتیجه گرفته نشد، خان تشخیص داد که نمایش دستپاچگی، برای گول زدن او بوده است. ناچار دستور داد که به هر یک چند صد چوب زدند، که فوراً هم انجام گرفت و از هر یک مبلغ هنگفتی هم جریمه گرفت. تحصیلداران را

مأمور گرد تا به خانه هر یک از آنان بروند و حق الزحمه و جریمه مربوط را بگیرند و سپس آنها را رها کنند. مأموران این دستور را انجام دادند.

۲۱

سرزمین ازبک‌ها^۱ و خراسان و رفتار ناشایست رضاقلی میرزا در سمت نیابت سلطنت

ازبک‌ها از غیبت نادرشاه استفاده کردند و برای چپاول به خوارزم روی آوردند. آنجا را ویران کردند و به آتش کشیدند و مردم را به اسارت بردنده. ازبک یعنی خود سرپرست و آزاد و مستقل. آنان مردمان توران کهن هستند که امروزه ماواره النهر خوانده می‌شود— یعنی سرزمینی که آن سوی رود است— و مراد، رود جیحون^۲، شمال

۱— این سرزمین از مغرب به خوارزم، از مشرق به هند، از جنوب به جیحون و از شمال به ترکستان محدود می‌شود در میان دورود قرار دارد، (جیحون و سیحون که قدیم آن را یا کسارت می‌گفتهند و نیز رود شاش هم خوانده می‌شود)، در زمان ازبک خان شهر مرگستان پایتخت سرزمین ازبک‌ها بوده و امروزه آن را سمرقند می‌گویند، شهری است که بر روی تپه‌ای ساخته‌اند و در جنوب دره سوچ یا سوق یا سغدیان کهن واقع است. سمرقند شهر بزرگ و مستحکمی است. خندق، دیوار و برج و بار و با چهار دروازه دارد. دروازه چین در شرق، دروازه نوبهار در باختر، دروازه بخارا در شمال و دروازه غیس در جنوب است. می‌گویند که شهر سمرقند را کیکاووس پسر کیفاد ساخته و اسکندر دور آن دیوار کشیده است و نام نخستین آن شهر رکنه، یعنی روتستای— شهر بوده است. در زمان امیر تیمور بسیار پر نعمت و آباد بوده و در زمان الغ بیک آبادتر شده و در آن مدرسه (دانشگاه قدیم) یک تکیه یا خانقه در ویشان و یک زیب ساخته شده است. رشته کوهک در نزدیک این شهر است و با سنگ آن کوچه‌های شهر را فرش می‌کنند. رودخانه‌ای از کوه‌های جهانیان که در جنوب سمرقند است، سرازیر می‌شود و از وسط شهر می‌گذرد و به تمام خانه‌ها آب می‌دهد. این رود در شهر دوشاخه می‌شود، یکی به شرق و دیگری به غرب می‌رود. آنها هم به چند شاخه کوچکتر تقسیم شده و با آب آنها تمام دره آبیاری و آباد می‌شود. در مسافتی که طول آن بین هفت تا هشت روزه است بخش‌ها و روستاهای نزدیک به هم دیده می‌شود که تاکستان‌ها و باغ‌های به هم پیوسته آن سرزمین سبز و فرج بخش و منظره زیبائی را ساخته است که کمتر دیده می‌شود.

۲— رودخانه‌های این سرزمین جیحون است. به رودخانه جیحون، رودخانه بلخ و آمو و تبر هم گفته می‌شود، این رودخانه بزرگ، توران را از ایران جدا می‌کند. سرچشمۀ آن از آب خارزانات در کوه‌های بدخشنان است و مسیری سر راست به سوی مغرب و شمال می‌پسمايد. چند رودخانه مانند: ماضیش، بوئیان، تارکی و اندیجان، در نزدیکی قباد آباد به آن می‌ریزد. رودخانه «ماهشپ» نیز که از طخارستان می‌آید از سرزمین ماهشپ می‌گذرد و سپس از زیر یک پل که در دامنه کوهی ساخته‌اند، به بلخ سرازیر می‌شود، بعد به جیحون می‌ریزد و از همین جا نام جیحون به آن داده‌اند. در ترمد آب رود

—

خراسان^۳، (اوکسوس قدیمی‌ها) است.

در آغاز سال ۱۷۳۹ در اصفهان شایع شد که، نادرشاه ارتش خود را از دست داده و خودش هم در هند کشته شده است. برای رضاقلی میرزا که این خبر، مژده خوبی بود، آن را باور کرد و یا چنین وانمود کرد که باور کرده است. ازین رو برای اینکه از تخت و تاج خود مطمئن شود، در آغاز شاه تهماسب، فرزندان و همه خاندانش را که در سبزوار بازداشت بودند کشت. به من اطمینان دادند که به بچه‌های درون شکم زنان شاهی هم رحم نکرده است تا وارثی از شاه نگون بخت باقی نماند. سپس در اصفهان و سایر شهرها به گردآوری جواهرات و مرواریدها پرداخت، تا زیورآلات شاهی برای خود فراهم آورد و همه را به خزانه فرستاد پس از این اقدام رضاقلی میرزا، من هر آنچه را که زیباتر از آن در ایران نبود دیدم، در بین سنگ‌های قیمتی، توپازی به وزن ۸۰ قیراط بود که در هیچ یک ازوجوه آن لکه و نقصی نداشت و ربودن آن هم آسان بود در این انبوه جواهرات غرق گشته بود.

زیاد می‌شود و از آن پس به کیالیف در بخش زم، می‌رود و از آنجا به آمول الشط یعنی آمودریا می‌ریزد. تا سرزمین زم و آموهیج جا از آن آبیاری نمی‌شود، و فقط اندکی از آن را مصرف می‌کنند، ولی مردم خوارزم بیشتر از آن بهره‌برداری می‌کنند. در بخش‌های بلخ و ترمد، چند شاخه از آن جدا می‌شود و در بین دو کوه و در جای محکمی که به آن دهان شیر می‌گویند جمع می‌شود، که ابعاد آن در حدود یکصد زراع می‌باشد. جیحون به تومینه، از بخش‌های اطراف هرات می‌رود و شهر فرغانیج که مهم‌ترین شهر خوارزم است اندکی از دره آن دور می‌باشد، سرانجام آن سوی گذرگاه در دهان شیر، که سرزمین ماسه‌ای است، و چندین کیلومتر درازی آن است، فرومی‌رود.— ازین سرزمین نمی‌توان گذشت و حکم خودکشی را خواهد داشت— این رود از خوارزم که بیرون می‌رود به چند شاخه خیاهواره، هزار اسب، خیردان، خیر به و هاره تقسیم می‌شود که به تمام این سرزمین آب می‌دهد و قابل قایق رانی هم هست. برخی از این رودخانه‌ها به در یاچه خوارزم می‌ریزند، جیحون که از دره خیرلاوه می‌گذرد صدای مهیب دارد که از چندین کیلومتر فاصله شنیده می‌شود و در فاصله زمانی شش روز راه در نزدیکی خالخال به دریای قزوین یا مازندران می‌ریزد. (رود جیحون در طول

۳— خراسان ایالتی از ایران است که از شرق به سجستان و قسمتی از هندوستان، از شمال به ماوراءالنهر و ترکستان، از مغرب به ریگزارهای گستره‌ای که به عراق عجم و تبرستان (مازندران) منتهی می‌شود و از جنوب به فارس و کرمان می‌رسد. رویه‌مرفته مانند یک مریع است، طول آن از دامغان تا آب آمودریا و عرض آن از زربچ (نزدیک زابل) تا جرجان است.

شهرهای بزرگ آن: نیشابور، هرات و بلخ است. پایتخت اولیه آن نیشابور بوده و اکنون هرات است. هواز خراسان دلکش و آب‌هایش سالم است. مردم آن سازگار و نیکو و درشت اندام و پرمغز می‌باشند، اما این سرزمین در اثر راهنمی‌های از بک‌ها به اندازه‌ای کم جمعیت شده که نادرشاه برای پر نفوس کردن آن از مردان و زنان به ویژه گروه فراوان از خاندان‌های لرستانی، خواست که به این استان کوچ کنند.

مطمئناً فروشنده این چیزهای گرانبهائی که برای رضاقلی میرزا خریده بودند در عرضه آن بی احتیاطی کرده بود و دیوانگی است که تصور شود که یک سفاک بهای آنها را خوب پرداخته باشد. اما حرص کسب منفعت، بسیاری از ایرانیان و ارمنیان را بی قرار کرده بود. با اینکه این مردم دارای ظرافت فکری بوده و نمی‌بایستی بی گدار به آب بزنند، در این معامله گول خوردند، زیرا نایب السلطنه نیمی از بهای آنچه را که دلالان معامله به حسابش خریده بودند پذیرفت، در پایان این نیم بها را هم به بهانه گول خوردن و گران بودن نپرداخت.

او هم چنین مبلغ هنگفتی پول را از جاهای مختلف ایران ربود. این جمع آوری ثروت به سختی و با آخرین روش زورگوئی یعنی به ضرب چوب از مردم گرفتند بی آنکه گفته شود این دریافتها برای کیست و به چه علتی است؟ همه اقداماتی را که انجام داد به نابودی خود او منتهی شد.



شاه طهماسب
اول صفوی

۲۲

در بار صفوی شهر قندهار
داستان میرویس و تجاوزات و نیز نگهای او
پیدایش محمود افغان

شهر قندهار سرچشمہ بدینختی ایران به شمار می رفت، گاهی در زیر فرمان شاهان مغول هندوستان و زمانی به فرمان شاهان ایران بود، تا اینکه شاه عباس دوم صفوی، فرزند شاه صفی در سال ۱۶۵۰ بر آن دست یافت. با وجود تلاش هندی ها برای پس گرفتن آن، این شهر هم چنان به



تاریخ چند بار مسیر خود را عوض کرده، گاهی در بحر خزر یا در یای قزوین گاهی به در یاچه آرال می ریخته که اکنون هم به این در یاچه می ریزد. رود جیحون بیش از هشتصد کیلومتر طول دارد و در زمستان آب آن چنان بخ می بندد که سپاهیان می توانند از روی آن بگذرند و در همین زمان است که از بک ها به خوارزم مستبرد می زندند.

سیحون که نام های دیگر آن: شاش، چاج، خجند و گلزار یون است از کوه های مندرجات در ترکستان سراز بر می شود و در دره «دراز کند» به نام شاش جریان پیدا می کند، این رود سرزمین فرغانه را از شمال به جنوب سیر می کند، چند رودخانه از جمله هرز آب و رود آویز، به آن میریزند و به — عظمت جیحون می رسد. پس از گذشتن از آق سکیز، خاقاند (یا خوقند)، فاراب و بی بی کندی و «فناسک» یا «فناسکت»، در ماسه زارهای ترکستان فرو می رود. عده ای می گویند پس از دو روز راه در نزدیکی بانگی، به در یای خوارزم می ریزد. درازی آن به اندازه جیحون است و در زمستان، سخت یخبندان می شود. جغرافی دانان شرقی نام های گونا گون به این رودخانه ها داده اند (ظاهرآ در یای خوارزم همان در یاچه آرال است و در این منطقه فقط دو در یاچه بزرگ وجود دارد: بحر خزر یا در یای قزوین و یا مازندران، در یاچه آرال — متترجم)، رود سیحون از مرزهای ترکستان می آید، از آق سکیز ۹۱ و — طول به ۴۲/۲۵ عرض می گذرد. سپس به سوی مغرب روان می شود و بعد در خجند با موقعیت ۹۰ و — طول به ۴۱/۲۵ عرض منحرف می شود و به سوی فراب که ۸۸ و — طول و ۴۴ عرض جغرافیائی است می رود. از آنجا به بانگی با ۸۶ و — طول و ۴۷ عرض وبالآخره به در یای خوارزم می ریزد که تا بانگی دور روز راه فاصله دارد. مردم از بک بسیار زیبا و خوش اندام و پر مفرز هستند. میان آنان و ایرانیان کینه خاموش نشدنی وجود دارد که اساس آن بر پایه ستیزه جوئی و تحریکات متقابل در همسایگی و اختلاف مذهب بین آن دو ملت استوار است. از قدیم جنگ های زیادی بین این دو کشور همسایه، روی داده و خراسان میدان کارزار آنها بوده و خرابی های فراوان بر این استان وارد گردیده اند.

فرمان شاه عباس بود و پس از مرگ، به فرزند خود سلیمان سپرد و او نیز آن را نگاهداشت.^۱ سرانجام شاه حسین فرزند شاه سلیمان به تخت نشست. وی سلطنت خود را در اختیار خواجه سرایان قوی شده گذارد و این نفوذ به حدی رسید که احراز دولت و مقامهای مملکتی، دیگر به ارزش و لیاقت افراد بستگی نداشت. هر که بیشتر هدیه و پول می داد، مقام به او سپرده می شد، و برای حفظ مقام می بايستی هر چند یک بار، هدیه ای تقديم داشت. با وجود این، باز هم اطمینان خاطر به حفظ مقام خریداری شده در میان نبود. خواجه سرایان هم، مانند وزراء به اندازه ای در نفاق و تفرقه به سر می برندند که حکم دو گروه رقیب را داشتند و همچنان این بود که مقامات گروه مقابل را واژگون کنند، سخن رایج روز در دربار و استان ها گسترش خرافات و نفوذ رمال های ملانما، تحریکات، راهزنی ها و ستمگری ها بود.

گرجی خان، استاندار گرجستان بود، در نظر وی، این دو دستگی ها و تفرقه ها پایه حکومت و سلطنت را سست و لرزان می کرد، به این اندیشه افتاد که خود را از زیر بار چنین دستگاهی آزاد کند و اگر در این نقشه بزرگان قوم باوی مخالفت نمی کردند، بی گمان کامیاب می شد. او برای این شکست و خیانت و شورش ناچار شد بخشایش بخواهد و دوباره فرمانبردار دولت باشد. برادرش در دربار یکی از مقامات بر جسته درجه اول را داشت و اعتبار و نفوذش به حدی

۱ در ایران شاهان صفوی از فرزندان شیخ صفی می باشد و به ترتیب در زمانهای زیر سلطنت کرده اند.
شیخ صفی، پسری داشت، به نام جنید، پدر شیخ حیدر، وی را می توان عدهه ترین بانی مذهب شیعه دانست که اصول آن را در اردبیل اعلام کرد. وی دختر اوزون حسن پادشاه اق قایلنور با زنی گرفت. ما در این دختر میسیحی بود. اسماعیل، پسر شیخ حیدر، نخستین شاه ایران از این خاندان است. وی بر تبریز تسلط یافت و آن را پایتخت کشور نمود. نخستین نبرد او با الوند شاه بود و او را کشت (۱۴۹۹ میلادی) و در ۱۵۰۱ به بغداد دست یافت، با آلبانی ها و گرجستانی ها و تاتارها و ازبک ها جنگ کرد و بابا یزید دوم امپراتور عثمانی و جانشیش سلطان سلیمان پیکار نمود و در ۱۵۲۵ هم درگذشت.

شاه تهماسب فرزند شاه اسماعیل، دومین شاه این خاندان بود، در ۱۸ سالگی به تخت نشست. در نه سال اول سلطنت او ارامش بود، در پایان این مدت سلطان سلیم، تبریز، بغداد، کردستان و دیار بکر را از او گرفت. شاه تهماسب در پایان بر امپراتور عثمانی پیروز شد و آتشی کرد و در سال ۱۵۷۶ درگذشت.
اسماعیل دوم فرزند شاه طهماسب بر تخت نشست و چهل و سه سال داشت. شاهی شجاع و ارزشمند بود که اگر سلطنتش دراز مدت می شد، می توانست بر عثمانی ها پیروز شود. اما وی را از ترس اینکه مبادا سفا کی را پیش خود سازد، زهر خواراندند و کشند.

محمد خدابنده، فرزند شاه طهماسب و برادر بزرگ اسماعیل دوم را در ۱۵۷۷ در قزوین شاه خواندند. او سه برادر دیگر خود را کشت و با ترک ها جنگ کرد و چندین بار آنها را شکست داد و در ۱۵۸۵ درگذشت. سه فرزند از وی ماند که هر سه به نوبت سلطنت کردند.

امیر حمزه، فرزند بزرگ خدابنده جانشین پدرش شد و به فرمان برادرش اسماعیل کشته شد.



شاه اسماعیل صفوی

بود که توانست دستور بخاشایش برادر خود را بدست آورد، دربار پس از عفو، وی را به نام استانداریه قندهار فرستاد، تا از سرزمین نیاکان خود دور شده باشد.

او در محل خدمت تازه، وفاداری و صمیمت به کاربرد، به افغانها اندرزها و آموزش هائی داد که چگونه رفتار و اطاعت کنند. همین کردار نیک وی، حیثیتش را در دربار بالا برد. از نظرات و برنامه هایش یکی حذف میرویس، کلانتریا پسر نخستین قاضی زادگاه خود بوده، او تنها فردی بود که در آن وقت می توانست رهبر مردم پریشان و پر تحرک افغان باشد.

کم کم اندرزها و نظریه های گرجی خان را مردم پذیرفتند. اما برای وی میرویس خار راه شمرده می شد، باید اورا عاقلانه از سر راه خود بردارد. این اندیشه را نه به وی نه به افغانهای دیگر، که نسبت به آنها، احتیاط می کرد، ابراز نداشت آنگاه او را با خوشرو بی نزد خود خواند. پس از نوازش ها، گفت می خواهد به او یک مأموریت مهم بسپارد، میرویس نمی توانست این پیشنهاد را پذیرد، ناچار با چند نفر گرجی که محروم ناظر رفتارش بودند، بی درنگ به راه افتاد گرجی خان نامه جداگانه ای به اعتماد الدوله نوشت که میرویس، مردی آشوبگر و نامطمئن است او را در اختیار صدراعظم می گذارد تا شاید بدين وسیله وظیفه خود را انجام داده باشد.

اسمعیل سوم، فرزند دوم خدابنده به شاهی رسید. نقشه اش این بود که برادر کوچک خود را بکشد، برای جلوگیری از این کار زشت دربار یان با سلمانی وی سازش کردن و گلوبی او را بریدند.

عباس اول که همان شاه عباس بزرگ است، سومین فرزند خدابنده است که در سن ۱۵۸۵ در آن سالگی به تخت شاهی نشست. همه سرزمین هائی که را که از بکان و ترکان گرفته بودند پس گرفت و آنها را شکست داد و پرتقالی ها را از جزیره هرمز بیرون کرد. شاهی جنگی و در سیاست زبردست، اما سفاک بود. در فرج آباد مازندران که ساخته خودش بود، درگذشت.

شاه صفی، نوه شاه عباس حاشین وی گردید. او نخستین کسی بود که شاهزادگان از خون ایرانی را زندانی کرد و از بس سفاکی و خونخواری کرد، مایه نفرت همگان شد و از ندادانی قندهار و بغداد را از دست داد و در ۱۶۴۲ مرد. شاه عباس دوم، فرزند شاه صفی پس از پدر به شاهی رسید به دلیل رفتار نیک، همه مردم اورا دوست داشتند دشمنانش از وی می ترسیدند. بر هندها پیروز شد و قندهار را گرفت، عمرش کفاف نداد تا برنامه های بزرگ خود را انجام دهد و در ۱۶۶۶ در گذشت.

سلیمان فرزند شاه عباس دوم دهمین شاه این خاندان است. نام اصلی او صفی بود، اما دو شال پس از نشستن به تخت نامش را به سلیمان عوض کرد و دوباره تاجگذاری کرد. وی ستمگر و شرایخوار بود و به کارهای مملکتی توجه نداشت. ازین زمان برای نخستین بار در اثری اعتنایی به سرنوشت مملکت، هرج و مرج در حکومت رخنه کرد و پس از وی، اضمحلال ایران آغاز شد. در سال ۱۶۹۴ مرد، فرزندش سلطان حسین جانشین وی گردید و افغانها شورش کردن و بدین خصوصی را فرامم کردند و سبب شدند تاج و زندگی را از دست بدند.

تهماسب فرزند شاه حسین، دوازدهمین شاه این خاندان شد. نادرقلی که در آن زمان تهماسب قلی خان شده بود، پس از بیرون راندن افغانها وی را بر تخت شاهی نشانید و اورا خلع نمود.



شاه عباس اول صفوی

میرویس فکری حساس و پرنفوذ داشت. اندکی پس از اینکه به اصفهان رسید پی برد که زیرنظر قرار دارد، کوشش خود را به کار انداخت تا آنچه که گرجی خان درباره او بدگوئی کرده و بد شناسانیده، برطرف سازد، با روشنی مدرانه و بی طرفانه و ظاهری حق به جانب، به تقدیم هدایای گرانقیمت پرداخت تا آنچه را که خان به این و آن گفته و یا نسبت به این و آن انجام داده بود ختنی نماید. با تکرار اینگونه رفتارها و یا فکری ظریف نظر خود را نفوذ داد و توانست در مدت کمی با سرشناسان دربار سازش کند. اینان شیفته رفتار و سخنانش شده و بیش از همه مجدوب هدایای او شدند و او را مردی تشخیص دادند که به ناحق متهم شده و گرجی خان توانسته به آسانی خود را از وجود او برهاند. با این گونه اندیشه‌ها بود که هر یک، با آنکه بازوی را پذیرفتند، این وضع وقتی دلپذیرتر می‌شد که مجالس لذت بخشی را هم ضمیمه این پذیرائی‌ها بنماید. اما در همان هنگامی که ظاهراً وی تسلیم تمایلات عیاشی‌های درباری‌های خفته شده بود، در مغز خود اندیشه تهیه وسائل انتقام و آزادی وطنش را می‌پرورانید.

پس از اینکه دربار را به خوبی بررسی کرد، چنین اندیشید که زمان آن فرا رسیده که به انجام طرح خود بپردازد. برای اینکه به دیگران چنین وانمود کند که شتاب و تمایل برای رفتن به قندهار ندارد، همه جا زمزمه کرد که چون به مکه معظمه نزدیک است و آن مکان مقدس را تاکنون زیارت نکرده و اگر بدون کسب این فیض، به قندهار برگردد، مرتکب گناه خواهد شد. این است که آرزو دارد شاه موافقت نماید، به این سفر برود. این اجازه را به آسانی بdest آورد و بدینگونه در سایرین آن اندازه اطمینان به وجود آورد که همگی معتقد شدند، نه تنها میرویس آشوبگر نبوده بلکه خواهان بازگشت به سرزمین خود نیست و حتی می‌خواهد هرچه زودتر از آن جا هم دور شود.

میرویس از مسافت به مکه دو هدف داشت: نخست اینکه ایرانیان را گول بزند، دوم اینکه یک فتوی یا یک رأی قانونی به صورت نوشته، از ملاهای مکه به dest آورد، تا بتواند در زمان و در مکان مناسب و مورد نیاز، از آن استفاده کند، وی می‌دانست که ارزش تصمیم آنهایی که دارای مقام برجسته مذهبی هستند و قرآن کریم را تفسیر و تعبیر می‌کنند و یا به آن استناد می‌نمایند، چه اندازه ارزنده و بالاتر و مهمتر از دلایل من در آورده این و آن خواهد بود.

نخستین گام میرویس در رسیدن به مکه، به جا آوردن تمام مراسم حج بود. آنگاه هدایای بسیاری را که با dest و دلبازی آورده بود، به این و آن بخشید و محبت و دوستی ملایان آنجا را بخود جلب کرد. وقتی متوجه شد که آنان در جهت آرزوهای وی قدم برمی‌دارند، راز دل و قفس سینه تنگ خود را به روی آنها گشود، این پرسش را مطرح ساخت که: آیا یک ملت مسلمان می‌تواند تسلط شاهی را که از نظر مذهب با او هم عقیده نیست تحمل کند و به نام و بهانه این

مذهب پیوسته سرکوب شود و موجودیت خود را در جهان حذف شده بشمارد؟ همینکه دید آنها نظر و عقیده او را می‌پسندند و پاسخ همه آنها مثبت است، تقاضا کرد که در این باره فتوای خود را بنویسند. بدین گونه به آسانی توانست رأی کتبی آنها را به دست آورد. همینکه ایز سند را گرفت بی‌درنگ به سوی اصفهان شتافت و در آنجا دوباره «دوسستان را پیش از بیش مطمئن و» آنها را بخود جلب کرد و صبر کرد که زمان مناسب فرا رسد تا به قندهار برگردد. این فرصت هنگامی روی داد که خود انتظارش را نمی‌کشید. از مدت‌ها پیش با ترتیب مجالس و سخنرانی‌های خود، در پی آن می‌گشت تا دست آنها که بر ضد وی کار می‌کرد علیه گرجی خان بранگیزد. ازین رو اینجا و آنجا می‌گفت که ازین حاکم باید احتیاط کرد و ترسید، چه او می‌تواند شورش کند و از موقعیت خود برای قیام افغانها سوء استفاده نماید و به یاری نیروی امپراتوری هندوستان، ایالت قندهار را برای همیشه از ایران جدا کند.

این سخنرانی‌های محکمه پسند، دراند که مدتی چنان مؤثر واقع شد که خود او هم گمان نمی‌برد. دشمنان حاکم، آن گفته‌ها و بهانه‌ها را برای آزادی میرویس صمیمانه به کار بردن و در پایان موفق شدند که به شاه چنین بنمایانند که وفاداری حاکم قندهار مشکوک است و در ضمن وانمود کنند که تنها چاره جلوگیری از انجام نقشه‌های آن حاکم، بازگشت میرویس به آنجاست. زیرا گرجی خان با تدبیر توانسته است تنها فردی را که می‌توانسته در آنجا گردن کشی نماید، از خود دور کند.

شاه که پیوسته گول خواجه سرایان و ملانمایان درباری را می‌خورد، با میانجیگری وزرایش موافقت کرد که میرویس به قندهار برگردد، نخستین مأموریت او تأیید شد و از اصفهان به راه افتاد و در آخر سال ۱۷۰۹ به قندهار رسید، هم وطنانش به همان اندازه که وی را دوست می‌داشتند از گرجی خان، متصرف بودند، وی به محض رسیدن گروهی را گرد آورد و از برجستگان افغانی که مورد نظرش بودند در آن شرکت داد. تنها مسئله‌ای که باقی ماند این بود که با چه نیزنگی خود را از چنگ گرجی خان برهاند. این کار هم به آسانی انجام گرفت. میرویس از هر جهت بی‌باک بود. چه با داشتن مأموریت کلانتری، میتوانست بسهولت به حاکم دسترسی پیدا نماید. یک روز نزد وی رفت و گفت که میخواهد با او خصوصی گفتگونماید. گرجی خان همه کسان خود را مرخص کرد، میرویس از این فرصت برای کشتار بهره گرفت. نخست حاکم را با خنجر کشت. و آنانکه همراهش بودند و از برنامه آگهی داشتند، با علامت و اشاره در چند لحظه نگهبانان خان را سر بریدند. علامت و اشاره همگانی در بیرون از قصر حکومتی نیز داده شد، و تمام گرجیان و ایرانیانی را که در شهر یافت می‌شدند، کشتند. در نخستین گام میرویس ملت را دعوت کرد و برای بریدن زنجیر بندگی، با یک

سخنرانی آشوبگرانه ثابت کرد، از درباری که در آن تفرقه و دودستگی حکم فرماست، با کی نداشته باشند. در آغاز ازسوی پاره‌ای از بزرگان قوم مخالفت ابراز گردید و گمان می‌کردند از وفاداری نسبت به شاه ایران نباید دست بردارند و اورا فرمانروای قانونی خود بدانند، وی توانست با زرنگی خاص، وجدان همه را آرام نماید، بیدرنگ فتوائی را که برای این موقع نگهداشته بود، نشان داد. پس از اینکه آن را برای انجمن خواند، با این اجازه توانست همگی را جمع نماید، و برای شورش همدل نماید. تنها شکل حکومت و انتخاب فرمانده، حل نشده ماند.

برای انتخاب فرمانده هم، قرعه بنام میرویس اصابت کرد. گذشته از اینکه وی از سال‌ها پیش بواسطه آزادی خواهی، محبوب القلوب افغانیها شده بود، او مردی بود که قوم افغان را از زیر فشار و شکنجه رها ساخت. با رأی همگانی رئیس شد و ملت هم ویرا برای رسیدگی بتعام مسائل درونی و بیرونی مملکت آزاد گذارد. این رفتار مردم خیلی خردمندانه بود، زیرا میرویس آن اندازه که شجاع و با تدبیر بود، برای بدست آوردن آزادی و نگهداری آنهم کوشیده بود. در اول کار، دربار ایران را با نامه پرانی سرگرم کرد و گفت که این گرجی‌ها بودند که این بدختی‌ها را بیار آوردهند و در قندهار مانند یک سرزمین تسخیر شده عمل کردند و از هرگونه زیاده روی، حتی نسبت بزنان، خودداری نمی‌کردند، ضمن تملق و مداهنه چنین نوشت: اینک وی می‌کوشد افغانها را بآرامش و فرمانبرداری وا دارد، هرگاه غیر ازین رفتار شود و زورگوئی بکار برده شود، بیم آن میرود که ملت افغان خود را در آغوش امپراتوری هندوستان بیندازد. با این شکر و نیز نگ در آغاز کار کامیاب شد و فرصت پیدا کرد تا اگر بیوش سخت و مسلحانه از طرف دربار شود، غافلگیر نگردد و مهیای پایداری باشد. بالآخره، پس از مدتی، دربار به خط و گاه خود و بد عهده میرویس پی برد و خسروخان برادرزاده گرجی خان را، با سپاهی مرکب از گرجی‌ها و ایرانیان، برای تبیه شورشیان و مت加وزین گسیل داشت. کینه توزی و حсадت دسته مخالفت گرجی خان، توانست این اقدام اردوکشی را بر هم بزند و از هر سوی نفوذ خود را بکار بردن و مانع فرستادن خواک و پول شدن، خسروخان با اینکه شخصاً لایق بود و سربازان گرانقدری در اختیار داشت، ناچار شد که از قندهار عقب نشینی نماید، میرویس ازین فرصت ناگهانی بهره گرفت و از شهر بیرون آمد، به نگهبانان عقب دار اردوی او حمله برد و آنانرا در هم شکست و فرمانده هم کشته شد. پس از این پیروزی درخشان، میرویس سر بلندتر شد و با غنائم زیاد وارد قندهار شد. از آن پس چند بار لشکر فرستادند، همه یا شکست خوردند و یا پیشرفته نداشتند این امر افغانها را جسورتر کرد تا سرزمین ایران آمده و به دستبرد پردازند و تا سال ۱۷۱۷ که میرویس زنده بود، کارشان دست اندازی بود. پس از مرگ میرویس جماعت افغانها جلسه مشاوره ترتیب دادند و چنین نتیجه گرفتند: که چون فرزندان میرویس جوانند نمیتوانند از عهده فرمانروایی برآیند، برادرش جانشین

شود. او نه تنها تهور و جسارت میرویس را نداشت، بلکه جبون و فاقد پشت کار بود. او یا از خطر هراس داشت و یا اینکه نیروی قندهاری‌ها را در برایر نیرومندی ایران ضعیف می‌شمرد و نمی‌توانست ازین جماعت شورشی مطمئن شود. ازین رواه آشتبه را برگزید و چنین می‌پنداشت که چون مردم افغان پیروز شده، امتیاز بدست آورده است، لذا می‌تواند یک صلح مطلوب را هم برقرار نماید.

گروه حساس‌ترین مردم افغان آرزو داشتند که این مشکل را در شورائی مطرح کنند. نتیجه کنکاش این شد که قرارداد صلح تنظیم گردد و بوسیله چند نماینده تقدیم شاه ایران شود. در صورتیکه پذیرفته شد، تسلیم شوند، محمود فرزند بزرگ میرویس برنامه را بهم زد، او پیش‌بینی می‌کرد که از چه راههایی مردم افغان را دوباره بزیر یوغ خواهند برد، و گفته گروهی از آنان که این نظر را نمی‌پسندیدند، نشان میداد که تسلیم را می‌پذیرند. بی‌آنکه ابراز کند، شبانه باطاق خواب عمومی خود رفت و سر او را برید. پس ازین کارشوم، مردم را دور خود گیرد آورد و ماجرا را حکایت کرد و افزود که در برابر عشق و شور باطنی نسبت به آزادی وطن، تمام احساسات را در خود کشته است: این شجاعت و دلیری سبب شد که سربازان ویرا دوست داشته باشند. رفاقت را پسندیده و آفرین گفتند و آماده جنگ شدند. مردم دیگر، جرأت رد این اقدام را نداشتند و ناچار به اتفاق، سر برستی محمود را پذیرفتند.

۴۳

بورش محمود افغان به گرمان و شکست او از لطفعلی خان فرمانده ارتش نقش دسیسه دربار یان

محمود همینکه خود را سرکرده یک ملت جنگی دید، بیدرنگ وارد ایران شد، و به استانهای مرزی دست اندازی کرد و مردم را بیچاره نمود، پس ازین قسم‌های نخستین، نقشه و برنامه‌ای را چید تا قلب ایران پیش ببرود، و فتوحات خود را توسعه دهد. بدین منظور با افغانهای هزاره‌ای^۱ اتحاد بست.

^۱در هندوستان (بخش پاکستان امروز—متوجه) دو شهر هزاره هست، یکی را خواران گفته‌اند و در پنج یا ۶ روزه راه فاصله را در شمال باختری لاہور، روی جاده کابل می‌باشد. رودخانه بابحسن که از شمال خاوری می‌آید از کنار آن می‌گذرد دیگری در سرزمین فرجاله است که ۷ روزه راه از لاہور فاصله دارد و در غرب «وایهات» است که بگفته

هم دستی این دو قوم مایه هراس تازه در بار ایران شد چه در آغاز فکر می کردند که چون میرویس مرده و مرد صلح طلبی جای او را گرفته است، شورش آرام گردیده است، خرسند شدند. اما بعداً پی برندند که خطر بزرگ تر از آن بوده که هیچگاه گمان نمی برده اند، لذا بفکر چاره افتادند تا هر چه زودتر جلو خطر را بگیرند. یک ارتش نیرومندتر از پیش زا با شتاب تهیه و برای سرکوبی اشاره مأمور کردند.

صفی قلیجان را که مردی بسیار لایق بود برای فرماندهی انتخاب کردند، او هم از دربار متصرف شده بود، به اراده خود، انزوا اختیار کرده بود و در بازنیستگی بسر می برد و نیخواست از آن بیرون آید. وی نیزگاهی در بار صفوی را می شناخت و می دانست که گروهی نادان با چه دسیسه ها شخصیت های مأمور جنگ های قبلی را از بین برده اند و هنوز هم آماده و نگران خطرات و بدنامی آینده میباشدند.

باین دلایل وادر شد که فرماندهی را نپذیرد. اما معاندین بهانه خوبی برای وارد آوردن فشار پیدا کردند تا اگر سردار باز پافشاری کند با بکار بردن آن او را ناچار نمایند فرماندهی را قبول کند و بدان وسیله از کناره گیری بیرون آید. با این نقشه مأموریت جنگی را به پسر جوان و بی تجربه او واگذار کردند، سردار کهن سال برای اینکه چشم زخمی به پرسش نرسد و او را کمک کند، همراه او شدت باراهنمائی لازم با وی همکاری نماید، این احتیاط بی فایده شد، و در این سفر هر دوی آنها نابود شدند. چه فرمانده جوان از پیش برآه افتاد و همینکه بسر زمین افغانها رسید و بگروهی از اشاره برخورد، برای نشان دادن ارزش خود صبر نکرد و حمله را آغاز نمود و در نخستین ضربه کشته شد. اکمی بعد پدر رسید و از مرگ فرزندش آگهی یافت نامید بدشمنان حمله ور گردید و وارد صفوی آنان شد و بسیاری را کشت و در پایان نبرد، یک افغانی نیزه ای را بشکم اسب او فرو برد. ارتش ایران بی فرمانده شد و افغانها پیروز شدند.

محمد خیلی ماهره از آن بود که ازین پیروزی مغروف شود. می دانست که درست کردن یک ارتش وقت می خواهد و تهیه تجهیزات، زمان بیشتری را لازم خواهد داشت تا بتواند از قندهار حرکت نماید. از موقعیت مناسب بهره گرفت و یانجام طرحهای خود پرداخت و برای گسترش دامنه فعالیت خود، استان کرمان را خیلی مهم و مناسب دانست، به سبب نزدیکی آن استان با افغانستان

→ جغرافی دان ترک ۱۲۲ طول ۳۳/۵ عرض جغرافیائی آنست.

افغانهایی که با محمد همدست شدند. همین هایی بودند که در سرزمین های دو سوی این رودخانه بسر میبرندند. آنها را تابع هندوستان (پاکستان امروز - مترجم) دانستند و پاتان میخوانند، و مدعی هستند که ریشه آنها با قندهاریها یکی است و از نظر رفتار و حتی رسوم مانند آنها بوده و سریازان خوبی میباشند.

او می توانست به آسانی عقب نشینی نماید. بدین عزم یک راست بسمت شهر کرمان حاکم نشین این استان، براه افتاد و بدان یورش برد، بی آنکه به پایداری برخورد نماید، بدان شهر دست یافت. لطفعلی خان برادر زن اعتمادالدوله صدراعظم، فرمانده ارتش ایران در فارس بسر می برد. همینکه شنید محمود بشهر کرمان دست یافته است، با بخشی از ارتش خود بدان سورفت، اشاره را از کرمان بیرون و آنان را تا قندھار پس راند.

این پیش در آمد شادی آفرین، تأم با لیاقت فرمانده، زبونی افغانها را نوید می داد: اما در بار شاه حسین سرچشمے بد بختی های ایران بود، آن دسته از دسیسه کاران که ضد لطفعلی خان بودند، ترسیدند که با سرکوبی اشرا، حزب آنها و یا بعارت دیگر گروه آنها شکست بخورد. تصمیم گرفتند بهر قیمتی شده، فرمانده ارتش را زیین ببرند، چه، تازمانیکه اعتمادالدوله در سرکاریا شد اجرای این نقشه میسر نخواهد شد لذا نخست بوی حمله کردن. دسیسه کاران، خوش باوری و ساده لوحی شاه را می شناختند، به صدراعظم افتراهای خیلی بد و وحشتناکی زدن و فرمانی از شاه گرفتند که چشم های صدراعظم را کور نمایند. همینکه این توطئه عمل بشود از کار انداختن فرمانده ارتش مشکل نخواهد بود. این بود که در سال ۱۷۲۰ اعتمادالدوله را از کار انداختن و دستگیریش کردن و در اصفهان بزندان افکندند.

نخست وزیر مغضوب یک تن لزگی بود، بهانه ای پیدا شد که لزگیها علیه شاه حسین برخیزند. این مردم غارتگر از فرصت بهره گرفتند به شیروان^۱ هجوم بردند و آن را چپاول و غارت نمودند.

۴

بورش محمود از قندھار به کرمان—محاصره اصفهان—نالایقی در باریان صفوی

عزل لطفعلی خان مایه پریشانی خاطر همگان شد. چون کاردانی و شجاعت او محنودرا ترسانیده بود. این یکی فهمیده بود که از سوی درباری که پیوسته مانند شیر برفی آب می شود، نباید نگرانی داشته باشد و می تواند در آینده با نهایت جسارت و امیدواری بکارش ادامه دهد. رفتاری که نسبت به لزگیها نموده و آنها را آزاد گذارده بودند که هرگونه چپاول و خرابکاری و

۱- «شیروان از رودخانه «گر» تا دمیرقابی و دربند گسترش دارد. می گویند اتوشیریوان آن را پایه نهاده است. «انو» در طول زمان از آن کم شده و شیروان شده است. امروز خارز هم خوانده می شود. در سالهای اخیر شماخی پایتخت آن بوده است، اما نادرشاه آن را کاملاً خراب کرد.»

بی نظمی را بنمایند، محمود را در اجرای نقشه هایش مطمئن تر نمود و او را مصمم کرد که در پی فتوحات خود باشد و کار ایران را بسازد.

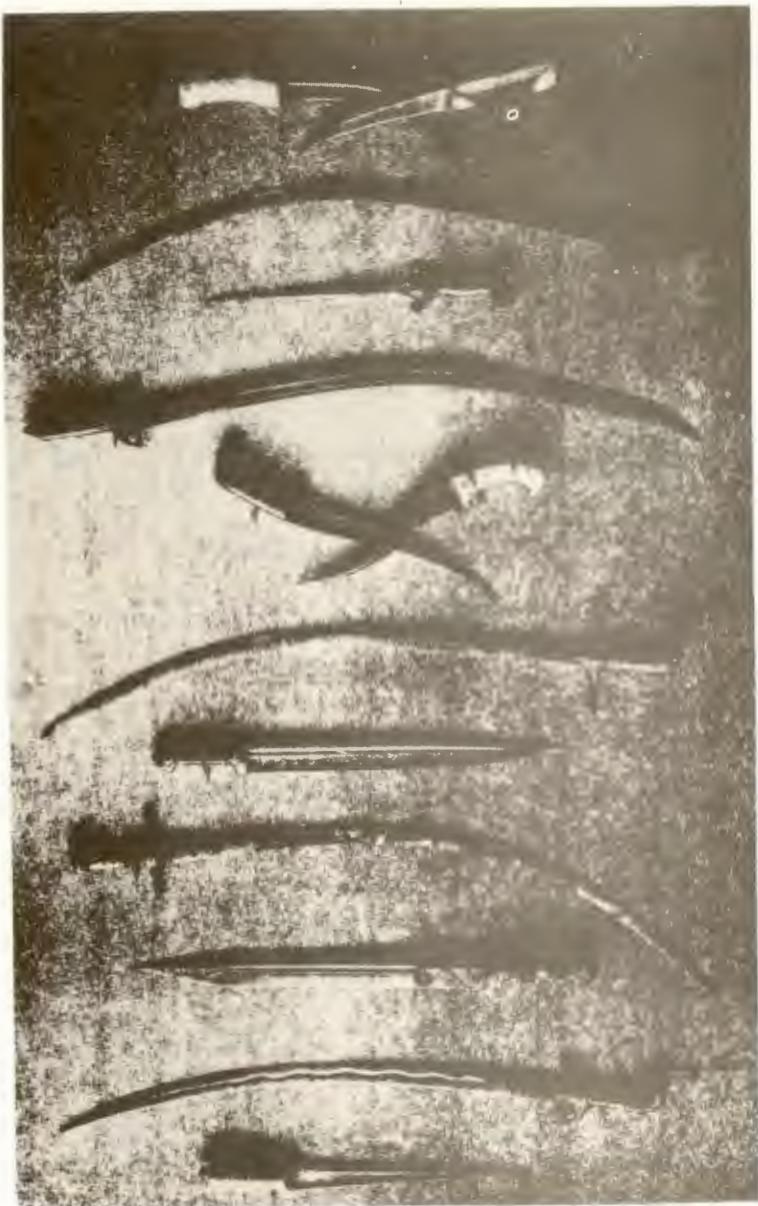
از این بابت وی شکی بخود راه نداد، سربازان بسیاری را گرد آورد و تمام مقدمات کار را برای یک سفر جنگی بزرگ فراهم کرد، از قندهار حرکت نمود، در ۱۷۲۱ دوباره راه کرمان را پیش گرفت. نخست آنجا را محاصره نمود، اما از ترس اینکه مبادا قشون وی ضعیف گردد، محاصره را رها کرد و یک سره و بی با کانه بسوی اصفهان تاخت. اطمینان داشت که نه در راه و نه در هنگام عقب نشیمنی از هیچ سوبه وی آسیبی نخواهد رسید.

از نزدیک شدن او، شاه حسین هراسان گشت و با عجله، مختصر ارتش پراکنده در اطراف پایتخت را جمع آوری کرد و بدانها افراد تازه‌ای را هم افزود و برای مقابله با دشمن براه انداخت و فرماندهی را به اعتمادالدوله و محمد ولی که یک شاهزاده عرب و وابسته به دربار ایران بود واگذار کرد. این ارتش کوچک با ارتش افغانیها، در گل نبات، در چند فرسخی اصفهان جنگ سختی نمود و در آنجا ایرانیها ابتدا پیشترفتی داشتند، اما در همان هنگامی که محمد ولی دشمن را شکست می‌داد، اعتمادالدوله از جنگ کنار کشید و ترجیح داد که جنگ را بیازد و افتخار پیروزی آن روز را تقسیم ننماید. محمود هم پیشرفت خود را مدبون حسادت و تفرقه ایرانیان دانست.

بدیهی است محمود پس از یک چنین راه‌پیمائی دراز، سربازانش نیاز به آسایش داشتند، چند روزی را در این محل توقف کرد و تصمیم گرفت ازین امتیازات بهره گیرد. همه چیز هم بر وفق مرادش شد، چه اصفهان در دسترس قرار گرفته بود، در دربار اغتشاش و آشوب رواج داشت، مهم‌تر از آنها، با محمد ولی، قرار اتحاد بسته بود، چه محمد ولی، با اندوه فراوان می‌دید، که صداقت و بکار بردن غیرت و تعصب برای خدمت به شاه حسین فقط موجب تحریک و حسادت بزرگان ایران می‌شود. از رفتار اعتمادالدوله چنین درک نمود که برنامه کشتن وی در میان بوده است. بدینجهت آسوده‌گی خود را در بخش افغانها یافت، ناچار با محمود معامله محترمانه انجام داد و از آنچه که در دربار می‌گذشت، سردار افغانی را آگاه ساخت.

محمود چند روز بعد، به گروهی از سربازانش دستور داد تا در اصفهان پایگاهی را بدست آورند. از این کار شاه حسین آنچنان هراسناک شد که پیشنهاد کرد اگر محمود بقнدهار برگردد و برا فرمانروای آن سامان خواهد نمود و مبلغ هنگفتی هم بابت غرامت لشکرکشی خواهد پرداخت. اگر محمود از ضعف و هرج و مرج دربار بخوبی آگهی نیافته و این چنین سهولتی را برای انجام نقشه هایش پیدا نکرده بود، همین پیشنهاد برای او بس بود که بهمان محاصره اصفهان راضی شده و بیش از این شکی بخود راه ندهد، اما وقت گذرانی کرد و دربار خفته را از فعالیت بازداشت و وامنود کرد که پیشنهادهای شاه را پذیرفته است، خواستاریکی از دختران شاه حسین شد، تا گرفتن

اسلجهه های سرد آن زمان افغانها



پاسخ که طولانی شد، این پیشنهاد بهانه خوبی بود، تا بتواند برای اجرای برنامه بعدی آماده گردد. آنچه را که پیش‌بینی کرده بود رخ داد. شاه نمی‌توانست تصمیم بگیرد و دختر خود را به‌یکی از اتباع شورشی و شرور بددهد، با اینکه این درخواست را سازش تلقی کرده و روی خوش نشان داد، اما بازه برای حفظ پایتخت از خطر بزرگی که آن را تهدید می‌کرد اقدامی ننمود. بی‌حالی دربار را محمود غنیمت شمرد و با ارتش خود برآه افتاد و تا نزدیکی جلفا پیش آمد و با کمترین پایداری بدان دست یافت. فردایش به‌یکی از پلهای شهر یورش برد و نتوانست کاری انجام دهد و چند صد نفر از دو سو کشته شدند.

گذشته از اینکه افغانها آماده حمله نبودند، تعداد توپهای محمود هم کم بود و دسی را هم برای بکار انداختن آنها نداشت. تسخیر اصفهان هم درصورتیکه خواروبار کافی داشته باشد، باسانی میسر نخواهد بود. با اینحال کوشید تا یکی از پلهای زاینده‌رود را پجنگ آورد، تا بتواند سربازان خود را از آن بگذراند و با آنسوی رود دست یابد، و شهر را در فشار قرار دهد. بسیاری از سربازانش را از دست داد و کامیاب نگردید.

از برای خوراک رسانی به سپاهیانش دست پاچه نبود، زیرا همه روستاهای اطراف را در اختیار داشت. این بود که صبر را پیشه نمود و از زمان بهره گرفت، تا آنچه را که به زور نمیتواند بگیرد، از آن راه بدست آورد، بدین منظور به چاپیدن دهات پرداخت و دربار را با بازیهای رنگارانگ غافل نگاهداشت، برای اینکه باصفهان خواربار و کمک نرسد، آن را از هر سو محاصره کرده و برای بار دوم به پل عباس آباد، یورش بردو بخشی از قشون خود را از آنسو باین سمت گذرانید.

این پیش آمد در آغاز ماه مه رخ داد و حلقه محاصره اصفهان تنگ‌تر گردید. و کسی هم در اندیشه یاری رسانی بشهر نیفتاد. تنها علی مهران بختیاری توانست با شش هزار سربازان و کماشتنگان دلیر خود، بشهر خوراک برسانند و برادرش برای اینکه، این افتخار را از او برباید، تمام فعالیتهای او را بهدر داد، این بود که با نهایت سرگشتنگی و شگفت، با اندک گروه خود به افغانها حمله کرد و کشتار زیادی هم داد. این لرها که همان بختیاری‌ها باشند، بین شوستر و اصفهان در نواحی کوهستانی، بسر می‌برند و مردمی بسیار قوی و شجاع می‌باشند. دسترسی به سرزمینهایشان بسیار مشکل است و همین هم سبب سرگشتش آنها شده است.

۲۵

فارشاہ تهماسب از اسپاهان و سقوط شهر - کناره گیری شاه سلطان حسین

خبر شکست لرهای بختیاری وحشت و اضطراب را بر اصفهان مستولی کرد. هیچگونه نشانه‌ای هم از کمک رسانی بدان‌ها پدیدار نبود— خوارکی‌ها را روز بروز مصرف می‌نمودند و امکان وارد کردن مواد جدید میسر نبود. از آن‌میترسینند که با دوام محاصره روزی خواروبار، نایاب شود. برای علاج این دردها، چنین صلاح دانستند که مهم این خواهد بود که شخص بر جسته‌ای به بیرون از اصفهان بفرستند تا با نیروی خود بتواند غیرت مردم کشور را برای ازدفاع شاه و پایتخت برانگیزد. بدین منظور تهماسب میرزا پسر سوم شاه حسین را از پایتخت توانستند بیرون بفرستند. وی توانست از زیر نظر تیز بین محاصره کنندگان افغانی بگریزد. او میباشد/با نهایت سرعت بکار پردازد، تا ارتشی را گرد آورد. او پول نداشت و مردم هم پس از اینهمه بدختی هائی که خواجه سرایان و حکام بیار آورده بودند، حال و حوصله جنگ بنفع آنان را نداشتند. تلاش‌های تهماسب میرزا بی فایده ماند، تنها توانست سرگردان از استانی به استان دیگر برود تا بتواند برای نجات پایتخت کاری انجام دهد.

مردم اصفهان از رسیدن کمک از بیرون مأیوس شدند و خواستند که برای جنگ با دشمن رهبری شوند. همه می‌گفتند: با اسلحه در جنگ مردن بهتر از مرگ با خواری و گرسنگی است! چه در اثر بیرون رفتن و هجوم پی در پی بافغانها، آنان خسته خواهند شد و به عقب خواهند رفت. در آغاز درخواست آنان پذیرفته نشد، درباره کنگاش گذرانید. صبر مردم سرآمد و بحال قیام درآمدند، کاخ شاهی را محاصره کردند و فریاد برآوردنند که شاه باید جلو بیفت، تا همگی ما با وی بسوی دشمن برویم. بجای آرام کردن و تمجید از بن عزم و درخواست و امیدواری دادن بمردم، بسوی آنان تیراندازی کردند. اهالی پی بردنند که دردهایشان علاج ناپذیر است. بخلاف انتظار، یک تن از خواجه سرایان، تھوری بکار برد و توانست چند روزی را از شهر بیرون برود، بامید اینکه شاید بتواند خواروباری بشهر بیاورد، محمد ولی، که میباشد/با نجات پایتخت بکار رفت.

خواروبار در شهر نایاب شد، تا بدانجا که همه جور حیوانات را خوردند. این منع هم پایان یافت. گرسنگی آن اندازه شد که خود شاه هم نان نداشت، ناچار شد که شهر را بدست دشمن بسپارد و تاج را رها نماید. قرارداد بسته شد، و در ۲۳ اکتبر ۱۷۲۲ به اردوگاه افغانها رفت و آنهم با



شاه سلطان حسین

اسبی که از طرف اینها فرستاده شده بود. زیرا همه اسبان شاهی را هم خورد بودند. شاه حسین از آن دور که محمود را دید، پیاده شد و دوان دوان بسوی او رفت و تاج را بر سر وی نهاد و برگ کناره گیری از سلطنت را هم نوشت. بزرگان هر دو طرف به محمود شادباش گفتند. فردایش راهی اصفهان شدند و محمود بر تخت شاهی ایران نشست!!

۲۶

فرمانروائی محمود و دست اندازی به نقاط جنوب ایران - موقعیت شهر قزوین

با اینکه با گذشت روزگاران ایرانیان به داشتن شاه موروثی، خوگرفته و بدان دلستگی پیدا کرده بودند، از تغییرات تازه و فشار شاه جدید با مقایسه با اعمال شاه سلطان حسین، حساسیت چندانی نشان ندادند، بلکه افکار آنها نسبت به افغانها تغییر یافت. اندکی خوشبینی پدیدار شد که تا آنوقت نداشتند. نظم خوب شد، امنیت برقرار گردید، فراوانی برگشت، درمدت کمی شهر پر جمعیت شد و محمود همه آنهایی که بشاه و به میهن خود خیانت کرده بودند ازدم تبع گذرانید.

«محمود دید» که نمی‌تواند پیروز یهای بدست آمده را با زور نگهدارد، باین اندیشه فرو رفت که با مردم، با عشق و دوستی و محبت رفتار نماید. بدین هدف، به ترکیب حکومت دست نزد. تمام شاغلین مقامات بزرگ را هم چنان در جای خود باقی گذاشت و بجز خانین، هر که را که مورد نظر بود نگهداشت با مأمورین مالی نیز چنین کرد، اما با هر کدام از آنها یک افغانی را همراه نمود که یا زیر نظر باشدند و یا برای اینکه آنان به کارهای مملکتی وارد شوند، مالیات‌ها را کم نکرد و بدانها افزود، بی‌آنکه موجب خشم و نارضایتی مردم بشود، قضاوت و دادرسی خیلی بهتر از سابق برقرار گشت.

بدینگونه از سوی پایتخت اطمینان یافت و بفکر بچنگ آوردن باقیمانده مملکت شد. نخستین شهری که توجهش را جلب نمود قزوین^۱ بود.

۱- «این شهر که جزء عراق عجم است، هارون الرشید دور آن دیوار دایره وار کشید (۴۰۲ هجری). این دیوار ۱۰۳۰۰ متر (براس واحد طول قبیم در فرانسه باندازه ۱/۶۲ متر بوده است - مترجم) یعنی در حدود ۱/۶۸۶ کیلومتر طول (مقداری ازین دیوار در حدود دو پیست متر در سمت غربی شهر قزوین و در کنار رودخانه تقریباً خشک آن تا چندی پیش دیده می‌شد مترجم) و دو پیست وسی ۲۳۰ برج و ۷ دروازه داشته است، مغلول همه را خراب کردند. شهر نه محله داشته که، دو تا وسط و هفت تای دیگر به هفت دروازه منتهی می‌شده است. همه خانه‌ها آب داشته و باغ‌های میوه و

انتخاب قزوین بدینجهت بود که این شهر، جای عقب نشینی و پناهگاه شاه تهماسب شده بود، چه پس از کناره‌گیری پدرش، شاه ایران بشمار میرفت که برای بدست آوردن حقوق از دست رفته، باینطرف و آن سو، می‌دوید. در دست داشتن این شهر برای شاه تهماسب، بسیار ارزنده بود. چون هم بزرگ، هم ثروتمند و هم پر جمعیت بود. امان الله رئیس قبایل و همدست محمود، مأمور قشون کشی به قزوین شد. شاه تهماسب که ازین برنامه آگهی یافت، دید که شهر قزوین از هرسو باز است و تکیه‌گاه طبیعی و یا دژ ندارد و خود را در امنیت نمیدد، این بود که بسوی تبر یز شتافت. افغانها هم بی دردس و پایداری به شهر قزوین رسیدند، اما جریمه‌گیری زیاد موجب خشم و قیام اهالی گشت، پیا خاشتند و سلاح بدست گرفتند و بسوی افغانها تیراندازی کردند. بسیاری را کشتند و آنها را از شهر بیرون راندند.

نیروهای محمود که دچار کشتار سنگینی شده و ناتوان گشتند، در پیکار قزوین ناتوان تر شدند. از بیم اینکه اصفهانیها از قزوینی‌ها پیروی ننمایند، قتل عام وحشتناکی را در ۱۷۲۳ در پایتخت برای انداختند. بسیاری از همه طبقات بویژه آنان را که مرد جنگی بودند و می‌توانستند اسلحه بردارند، گلوبریدند. محمود دوباره خود را در امنیت نمیدد. دستورداد جازدند تا مردمی که می‌خواهند از شهر بیرون بروند، می‌توانند آزادانه برای افتدند. بسیاری از ترس تکرار صحنه‌های خونین، در هراس بودند و برای فرار، از این آگهی بهره گرفتند و شهر را ترک نمودند.

اصفهان ازین پیش آمد آن اندازه کم نفوس شد که بسیاری از محلات بی سکنه ماند، آنچنان که محمود ناچار شد که بسیاری از در گزینی‌ها را بدانجاها بیاورد. برای اینکار یکی از سرداران خود را به همدان فرستاد، تا از در گزینی‌ها باصفهان کوچ دهد. اینان چون مانند افغانها سنی مذهب بودند، با چهره گشاده محمود روبرو شدند و با ایرانیان هم دشمن بودند لذا از وفاداری آنان اطمینان خاطر داشت و تا رسیدن نیروهای کمکی از قندهار، هزاران سرباز از میان آنان انتخاب کرد.

با رسیدن این کمک‌ها، شهر پر جمعیت گردید و بر شمار سربازان افزوده شد. محمود خود را در حالتی دید که می‌تواند بجاهای دور دست لشکرکشی نماید و بر شهرهای دیگر تسلط یابد. و برای وی اینکار آن اندازه آسان بود که کسی را یارای مقابله و مخالفت نبود، زبردست خان

→

انگور فراوان آن مشهور است و یک بار در سال آبیاری می‌نمایند. همه اطراف قزوین مزارع، چراگاهها و یا کوره‌های صنعتی است. شهر در اینجا از همه چیز گرانتر است. از کوه نزدیک آن، از یخچال طبیعی بهره می‌برند. مردم قزوین دوست داشتنی و خوش بیان و در حکایت پردازی دست دارند. یک شاعر ایرانی گفته است که شاه ایران باید نوازنده از خراسان، حکایت یا افسانه پرداز از قزوین، باز رگان از اصفهان، سرباز از تبریز، در اختیار داشته باشد».

را مأمور تسعیر اطراف اصفهان نمود. وی «گز» و «بن اصفهان»، قصبه‌هایی که خیلی افغانها را آزار داده بودند، گرفت. از آن پس، همه روستاهای و بخش‌های اطراف مجبور شدند که محمود را برسمیت بشناسند. نصرالله خان، یک سردار دیگر را با ستونی از ارتش به فارس^۱ فرستاد. این سردار تا شیراز جلو راند و آن را محاصره نمود، چون بضرب گلوله تفنگ کشید، زبردست خان جانشین وی گردید و محاصره دوام یافت. چون فرماندار آن شهر دید خوار بار ندارد، ناچار تسليم شد. مهاجمین چون مقاومتی ندیدند، وارد شهر شیراز شدند و بخشی از مردم را کشتند. زبردست خان که پس از پیروزی در شیراز، تا خلیج فارس پیشرفت بود، نتایج خوبی بدست نیاورد. چه مردم از شهرها و دیار خود فرار کردند و مردم بندر عباسی (بندرعباس امروزی) هم با وسائل خود به جزیره هرمز رفتند، تنها ازو پائیان هر مرکز کار خود باقی ماندند و برای دفاع مجهز شدند.

۲۷

تلاش شاه تهماسب— دست اندازی ترکها— شکست‌های محمود

شاه تهماسب در اینمدت، برای فعالیت افغانها مانعی درست نکرد. با وجود این، آماده‌گی حمله را هم نداشت، نمی‌توانست علیه آنها به جنگ پردازد. زیرا در همه جا مردم را مخالف صالح و منافع خود دید و در هر جا با نارضایتی و بی‌تفاوتی مردم روبرو شد و در نزد گرجی‌ها و ارمی‌ها موجی از طغیان و استقلال خواهی رسخ کرده بود. نمی‌خواستند زیر پرچم چنین شاهی گردآیند. او کوشید که آنها را بزور وادرد، اما تلاشهایش بیهوده شد، وقت و کسان و اطراقیان خود را هم از دست داد.

این شاهزاده همینکه مطمئن شد که از سوی گرجی‌ها و ارمی‌ها هیچ‌گونه کمکی نخواهد رسید، ناچار شد با گروه اندک خود، راه مقابله و جلوگیری از پیشرفت افغانها را بگیرد. شمار سربازانش به هشت هزار نفر رسیده بود، با آن‌ها و با اندک منبع مالی، در برابر دشمن ایستاد، چون بسیاری از سربازانش از داوطلبان خوش نیت و جنگی بودند، هر گاه خوب رهبری می‌شدند،

۱- «فارس» یا «پارس» نامش به ادعای شرقی‌ها ازینحاست که، فارس فرزند ناسور و نواده «سم» است. شهرهای زیادی دارد. مردمش با مفز و شوخ و مهربان و اجتماعی می‌باشند. حضرت محمد(ص) درباره آنها چنین فرموده است: خداوند از میان عربها قریش را انتخاب کرد و از میان عجم‌ها، یعنی غیر عربها، فارسیان واقعی را برگزیده است. و نیز گفته شده که، از تمام ملل جهان، هیچ‌کدام باندازه مردم روم بی‌مذهب و بی‌دین نیستند، اما در این باره ابریانان برآنان پیشی دارند.

محمد را شکست می دادند.

از بخت بد، در میان یاران شاه تهماسب مرد با کفایتی که بتواند فرماندهی نماید و اندزهای نیکو بدهد، کسی یافت نمی شد. و خودش هم تجربه کافی نداشت، تا در برابر نگرانی های فراوانی که در آن فرو رفته بود، بکار بندد. شگفت انگیز نبود که در کارهایش خطاهای بزرگی را مرتکب شد، که یکی از برجسته‌ترین آنها واگذاری فرماندهی این نیروی کوچک به فریدون خان بود. این سردار نالایق یا از بی همتی و یا از بدعهدی و خیانت، نشان داد که شایسته این مقام نبوده است.

محمد به گلپایگان دست یافت و سپس کاشان را گرفت. بسیاری از شهرهای دیگر پیش از آنکه بآنها برستند، تسليم شدند.

امان الله، یکی از سران عشایر افغان که درپیش، از آن سخن بمبیان آمد، بدنبال محمد آمده بود، باین امید که با او نتایج پیروزیهای ایران، حنی سلطنت را هم تقسیم نماید. چون دید گول خورده است، خشمناک گردید و با بانگ بلند و حتی تهدید با او سخن گفت، ناسزا گوئی های او در محمود اثری نکرد. لذا تصمیم گرفت به شاه تهماسب ملحق شود و با سربازان خود از اصفهان بیرون رفت، در آغاز جاده قندهار را پیش گرفت، اما پس از چند ساعت راه پیمائی، راه را عوض کرد و جاده تبریز را برگزید.

محمد از نقشه اش باخبر شد، با گروهی از افغانها بدنبالش رفت تا باورسید و اورا راضی نمود که باصفهان برگردد و سربازانش را برای یک سفر جنگی به اختیار خود گرفت. به حاکم اصفهان دستور داد که وی را زیر نظر داشته باشد و شخصاً بسوی کوه گیلان در منطقه لرستان براه افتاد، این اقدام موقتی آمیز نبود و بخشی از سربازان خود را از دست داد و بحالی افتاد که دیگر نمی توانست تا پایان تابستان ۱۷۲۴ بکار فوق العاده دست بزند.

ترکها خواستند از هرج و مرچ ایران سودجویی نمایند، پس از گرفتن بخشی از گرجستان^۱ وارد سرزمین ایران گردیدند. ارمنیان و اهالی دیگر استان های مرزی سمت ترکیه، برای کمک به شاه تهماسب، روی خوش نشان دادند و تکانی خوردند، و امیدوار بودند، که ترکها هرگاه برای راندن افغانها دست یاری بدهند، به استقلال خواهند رسید. همینکه دیدند تبریز را محاصره

۱- «گرجستان سرزمین کوهستانی است که درازی آن از دریای سیاه تا شیروان ۲۰ روز راه است. بین شیروان، دمیرقاپی، چهل در، قارص، ارضروم، دریای سیاه، آبره و داغستان واقع شده است. چند بخش است که هر یک فرمانروای و بیمه خود را دارد. تقلیس اگرچه تابع شیروان است ولی حکم پایتخت را دارد. در کنار رودخانه کور یا کرد رخاور کوههای گرجی بوده، دودز، یک دیوار و سه دروازه دارد. غلات را از بخش های دیگر می آورند، میوه کم است در اطراف آن حمامهای آب گرم یافت میشود. برای استحمام در پارهای از آنها ساختمان کرده اند.

کردند، تلاش‌های را آغاز نمودند، آنهم نه از روی وفاداری به سران قدیم، یعنی ایرانیان، بلکه برای اینکه مبادا به چنگال یک سلطنت گر سخت‌تری بیفتند. با این اندیشه بود که گروه زیادی بشاه تهماسب پیوستند و سپاهی را درست کردند که با آن به ترکان یورش برداشت و آنان را وادار کردند که دست از محاصره تبریز بردارند، پس ازین پیروزی شاه، فرج‌الخان را با گروهی از سربازان به جنگ احمد پاشا که همدان را محاصره کرده بود، اعزام داشت. احمد پاشا شکست خورد و او شهر را پس گرفت.

در این فاصله کمک‌های تازه‌یی از قندهار به ارتش محمود رسید، و در آن گروهی از درگزینی‌ها را هم وارد سپاه خود کرد و برای برقراری ارتباط با قندهار، تصمیم گفت شهریزد را هم تسخیر نماید. بداجا رفت، پایداری سخت مردم شهر برخورد و ویرا بیرون راندند و بسیاری از سربازانش را هم کشتند.

این شکست‌های پی در پی، محمود را در غم و اندوه ژرفی فرو برد. با یک عقب‌نشینی روحی تصمیم گرفت تابا انزوای چهل روزه به استغفار پردازد، از گناهان کشtarها و قتل عام‌های بی‌شماری که کرده بود، چهار آشتفتگی روحی شد همین که شنید صفوی میرزا پسر بزرگ شاه‌سلطان حسین که زندانیش بود، فرار کرده است، مشاعرش را از دست داد و فرمان داد که همه شاهزادگان از خون شاه را گلو برنمایند. ازین پس دیوانگی وی افزایش یافت، تا بداجا که دست‌ها و بازویان خود را گاز می‌گرفت و لباسش را پاره می‌کرد.

۲۸

دام برای شاه تهماسب – کشتن شاه سلطان حسین

در این گیرودار شاه تهماسب سعیدال Saidal سردار افغانی را شکست داد، این پیروزی افغانها را سخت مبهوت کرد. هنگامیکه دیدند محمود، در حالی است که نمیتواند بار سنگین اداره مملکت را تحمل کند، پسر عمومیش، اشرف را از زندان محمود، بیرون آوردن. وی، بدان علت بازداشت شده بود که محروم‌انه با شاه حسین رابطه برقرار کرده بود. در ۲۲ آوریل ۱۷۲۵ او را شاه خواندند و به تخت نشانیدند. اشرف از زندانی بودن خود سخت خشمناک شده بود. از سوی دیگر پس از مرگ میرویس، او هیچگاه کشته شدن پدرش را، بdest محمود نبخشید، همینکه خود را بر اریکه تخت شاهی ایران دید، فرمان داد سر محمود را بیاورند، آنگاه سربازان محافظش را کشت، سپس آنانی را که بطور ویژه با محمود بستگی داشتند، قتل عام کرد.

اشرف می کوشید بخود استهار انسانی بدهد و چنین وانمود کرد که می خواهد سلطان حسین را شاه نماید و تاج و تخت را بوبی تفویض کند. اما این شاه با تمام ساده لوحی و حماقتش، پی برد که این حاتم بخشی هدف و دامی است که بر سر راه او نهاده اند، تا احساساتش را نسبت به برگشت تاج و تخت بستجند. جانب احتیاط و پنهان کار یرا پیش گرفت و از بذل و بخشش اشرف سپاسگذاری نمود و پیشنهاد را پس فرستاد و افزود که می خواهد باقیمانده روزهای بد بختی خود را در انزوا بگذراند و بجای هرگونه محبت، جا دارد مقری بیشتر از آنچه که محمود می داده تصویب نماید. از سوی دیگر هنوز شاهزادگان کشته شده را دفن نکرده بودند. اشرف برای اینکه خود را نسبت بایرانیان کمتر خبیث و ملعون نشان داده باشد، دستور داد مرده هر یک از آنان را در تابوتی نهاده و به قم بفرستندا تا در آرامگاه خاندان شاهی بخاک بسپارند.

امان الله هنگامی که شنید سران افغانها، اشرف را بشاهی برگزیده اند و خودش از رسیدن به تاج و تخت محروم شده است، بگروه اشرف پیوست و عامل بزرگ کامیابی وی گردید. برکناری و کشتن محمود، برای امان الله برخلاف توقع، حاصلی خیلی دور از انتظار و آرزو بیار آورد. چه برای او و برای بسیاری از آنها که در آن کار دست داشته اند، عاقبتی شوم داشت.

اشرف پس از جلوس به تخت، ویرا با بسیاری از رؤسای افغانها کشت. گروهی را زندانی نمود، اموال جنگی را مصادره کرد. اشرف نه تنها صندوقهای را از جواهرات و چیزهای گرانها و ثروتی که از غارت و چپاول پایتخت و شهرهای تسخیر شده بدست آورده بود، پر و انبار کرد، بلکه از شرکسانی که با کوچکترین ناراضایتی می توانستند ویرا کنار بگذارند، نیز خود را خلاص نمود و برای اطمینان از استحکام موقیت خود و تاج و تخت، بعیله ای متول شد، تا شاه طهماسب را بچنگ آورد و چیزی هم نمانده بود که در این امر کامیاب گردد.

اشرف دربی این بود که انتقام پدرش را بگیرد، بدینجهت هنگامی که اصفهان در محاصره بود، محرومانه با شاه حسین رابطه برقرار کرد و در زمانی که در زندان بود، این ارتباط را با شاه تمہاسب تعجیل کرد. همینکه شاه شد، خود را علاقه مند نشان داد که آماده است دوستانه با شاه کنار آید و پیشنهاد کرد، تا برای تصفیه منافعشان با دوستی و گشاده روئی ملاقاتی انجام دهنده. برای اینکه در این نیزگ خود بهتر کامیاب شود، برای شاه هدایای گرانهایی فرستاد و در همین هنگام در همه جا هم زمزمه راه انداخت که با او مشغول مذاکره و بستن قرارداد است، در این شرایط دیگر چیزی که مایه نگرانی مردم باشد، درمیان نبود و هر کس اجازه داشت که در نهایت امنیت و اطمینان به دلخواه هر جا می خواهد برود و برقراری آتش بس، موجب آرامش و آسایش در تمام سرزمین ایران شد. پس ازین مقدمه چینی ها، با پائزده هزار نفر مرد مسلح، یک راست بسوی قرارگاه تعیین شده براه افتاد.

از آنسو، شاه تهماسب یک پیروزی دیگر بر سردار سعیدال افغانی بدست آورد، زمانیکه پیشنهاد آشتی اشرف را در یافت، گمان نمود که از روی حسن نیت فرستاده شده است، بی درنگ براه افتاد. هنگامیکه به میعادگاه نزدیک شد. فکر کرد مبادا دامی باشد و بی اندیشه به سوی آن روان شده است. برای روشن شدن آنچه که میگذرد، یکی را از برای اجتناب ازین دام و خطر برگزید، تا حرکات و همراهان و برنامه اشرف را از نزدیک به بیند و بررسی نماید. این پیش‌بینی ویرانجات داد، شخص مأمور برگشت و گزارش داد که اشرف از محل میعادگاه گذشته است و پیش‌پیش ارتش خود، جلوی آید. شاه تهماسب از دامی که شتابان بسوی آن میراند، آگاه شدوراه خود را تغییر داد و بسوی مازندران شتافت.

اشرف نتوانست ضربه را وارد آورد. اما فرار شاه تهماسب را برای خود یک برتری شمرد و برای بهره‌گیری از آن به سوی قم و پس به ساوه^۱ تاخت و این دو شهر را تسخیر کرد. او فتوحات خود را گسترش داد، هم چنانکه مسکویت‌ها (روسها) و ترکها که در جلو خود مانع نمی‌دیدند، ازین پیش‌آمد استفاده کردند و نواحی قطعه قطعه و پراکنده‌ای را که فتح کرده بودند، بهم پیوست داده و بصورت یک سرزمین یک جا در آوردنده، هر سه مهاجم، هر یک بسهم خود به استانهایی دست درازی کردند که مناسب با منافع و موقعیت کشورشان بود. ترکها از چند جبهه به ایران هجوم آوردنده و بر تمام گرجستان و ایران و گنجه و تبریز دست یافتد.

از سوی دیگر، احمد پاشا ازینکه افغانها از اصفهان رانده شده‌اند، شاد گردید، با ارتش مجهزی رو به همدان پیش راند و تا «خرماوا» سرزمین لرها (ظاهرآ همان خرم آباد است. م) و بختیاری‌ها جلو راند. در راه با بدرفتاری شدید مردم آنجا روبرو شد، آنچنانکه توانانی انجام برنامه و پیشرفت نقشه خود را پیدا نکرد، ناچار از همانچانی که آمده بود، برگشت.

۲۹

جنگ اشرف با عثمانیها – کشته شدن شاه سلطان‌حسین

هنگامیکه افغانهای قندهاری، جنوب ایران را می‌چاپند و مردمرا می‌کشند،

– حمداده مستوفی می‌گوید شهر ساوه در جانی که آن را ساخته‌اند، در شب تولد حضرت محمد (ص) آش خشک شد، اما می‌دانیم که این شهر خیلی کهن تراست و بنا به گمان ایرانیان آن را تهمورس دیوبند، در کناریا ساحل در یاچه مرکزی ساخته است، بعداً آب آن خشک شده است. ساوه از رودخانه مزدگان بوسیله راه آبهای، آبیاری می‌شود. پنهان، غلات و میوجات فراوان دارد. چهار بخش و ۱۰۵ روستا دارد. بین روی، همدان و جنوب طالقان و آوه قرار دارد (آوه همان گردن «آبه» یا «آبدش» است که بعدها تغیر نام یافته است. م)

ابدالیها، قبایل دیگری از افغانها، خراسان را بیاد غارت گرفتند و تا هرات^۱ پیش راندند. ملک محمود، حاکم مشهد، ازین هرج و مرج بهره گرفت، سرکشی را آغاز کرد و خود را فرمانروا خواند.

لزگیها از نزدیک شدن ترکها، اجباراً از گرجستان بیرون رفتند و به شیروان هجوم برداشتند و آن را با چند شهر از جمله شماخی را گرفتند. روشهای هم بنوبه خود سر رسیدند و به گیلان^۲ دست

۱- «هرات یکی از شهرهای بزرگ و کهن خراسان است و در جلگه‌ای ساخته شده است که اطرافش پراز باغها و انگور زارهاست. آهای روان آن از یک کوه نوک تیزی که تا بدانجا دو ساعت راه است، سرازیر می‌شود. این کوه دارای کانهای سنگ سیاه است. آتشکده‌ای بنام «سیریشک» در آن یافت می‌شود. دور هرات دیوار کشیده‌اند، و خندق‌هایش پر آب است. پنج دروازه دارد. دروازه بلخ آنهای است و سایرین از چوب ساخته شده‌اند. در اختیار الدین، که در بخش شمالی است مشهور می‌باشد و دودروازه شمالی و جنوبی دارد. ادعای می‌شود، محله‌ای که درگذشته کهن دزمی خوانند و امروز «مسرخ» گفته می‌شود، ساخته بخت النصر است. گروه دیگر می‌گویند نخستین برپا کننده این شهر، یکی از بزرگان دربار «نریمان»، بنام «هرات» بوده و اسکندر آن را تجدید بنا کرده است. نویسنده‌گان دیگری یادداشت کردند که شمیر دختر «جمان»، پسر فریدون، دزی بنام شمیران ساخته است، که جمعیت آن در زمان منوچهر افزایش یافته است. آنان کهن دزرا ساختند و بدان «کوشه» نام دادند، که اسم شاهشان بود و چهار کاخ در چهار سوی دان افزودند و بدینگونه اطراف دزشميران گرفته شد. نویسنده‌گان دیگری گفته‌اند که در زمان بهمن فرزند اسفندیار شهر «کهن دز» را توسعه دادند، ۳۶ هزار زراع بوسیله دو برادر گسترش یافت. آنان از «کیوشان» آمده و سکونت خود را در «اویه» قرار داده بودند. فرزندان آن دو برادر بحضور شمیر، دختر بهمن ملکه بلخ، رسیدند و اجازه خواستند تا دزرا محکم نمایند. آنان پس از پایان ساخت‌تمان، نام ملکه را بین محل دادند، سپس دارا پسر دارا، کهن دزرا ساخت و چون ساکنین شکایت شرارت ترکها را نزد اسکندر بردند، او هم هرات را ساخت. وایشیک پسر دارا آن را گسترش داد. برخی می‌گویند، هرات دختر ضحاک نخستین بار «اویه» را وسیع هرات را ساخت. در شعری که بصورت رباعی ساخته‌اند معنی و خلاصه تاریخ سرگذشت بنای هرات است: «بهرا سیب هری ساخت، کیوساتیس بزرگ کرد، بهمن ببرزگی افود، اسکندر رومی تمام کرد». اکنون تنها محله مسکونی دزشميران در شمال کهن دز است. از هرات تا بهریک از شهرهای نیشابور- مرو- سجستان ۱۱ روزه راه است».

۲- «استان گیلان که بدان دیلم را هم معمولاً می‌چسبانند، هر دو در واقع یکی بوده و از سمت باختر به آن رایجان میرسد، در جنوب به قسمت دیگر این استان و قزوین منتهی می‌شود. از خاور به ری و تبرستان و از شمال به دریای خزر (خرز مرز شیرروان است) این حوقل می‌گویند که این استان از دو بخش مسطح بنام گیلان (یا چلان) و سرزمین کوهستانی که نامش دیلمان است تشکیل یافته است. بخش مسطح و درازی درست شده که از کوههای دیلم تا دریا سرازیری می‌شوند و در کنار آن گسترش می‌یابند و درازای عرض آن کم و بیش از یک روز تجاوز نمی‌کند. در پاره‌ای از جاهای دریا به کوه برمی خورد و به اندازه یک راهرو بزرگ در سرزمین مسطح باقی می‌گذارد. این جلگه‌ها به جاهای دیگر هم راه می‌یابند و در بخش‌های پهن دور و دران، راه است. مردم این سرزمین بینه و خوی ضعیفی دارند. زبانشان مخلوطی از فارسی و عربی است. حمدالله مستوفی طول گیلان را در سفیدرود تا مغان در درازای دریای خارز

یافتند و رشت را از آن خود دانستند. از ایران برای شاه تهماسب استان کامل دیگری نماند که دشمن بدان دست نیافه باشد.

اشرف گمان کرد، از آن پس دیگر از جانب شاهزاده نگرانی نخواهد داشت، و تنها رقبب تاج و تخت وی ترکها می‌باشد. بدین جهت تمام توجهش را بسوی آنها معطوف داشت. بالاخره با عقد قرارداد آشتبی به ماجرا پایان داد و بخود می‌بایلید که بسهولت توانته صلح را برقرار کند، و از ولایاتی که ترکها تصرف کرده بودند، چشم پوشید. سفیری بسوی آنها فرستاده و در ژانویه ۱۷۲۶ به اسلامبول رسید. در نخستین دیدار با صدراعظم، این سفیر به ارباب خود عنوان شاه داد، که بحرفت گوش نداد، زیرا باب عالی هنوز، اشرف را بنام شاه نشناخته بود.

صدراعظم جریان این ناهنجاری را بخلیفه گزارش کرد. او دستور داد یک انجمان رسیدگی تشکیل شود و تصعیم بر این شد که با اشرف جنگ شود و به سفیر اشرف فرمان دادند که از خاک عثمانی خارج شود و ازتشی هم به ایران فرستادند که تا قزوین پیشرفت و آن را تصرف کرده و بسوی اصفهان راند. چون در راه دچار کم بود خوراک و بیماری شد و نتوانست به پایتخت ایران برسد، به گرجستان برگشت، و خیال اشرف ازین بابت آسوده شد. اما سال بعد، امپراتور عثمانی ارتش تازه‌ای برای کمک به شاه تهماسب فرستاد تا او را به تاج و تخت برساند.

این پیش آمد، منجر به کشته شدن شاه سلطان‌حسین شد. اشرف ترسید که از دوری او از اصفهان و جنگ با ترکها، استفاده شود و فعالیت‌هایی به طرفداری از شاه انجام گیرد و برای اینکه در هنگام جنگ از هر گونه نگرانی راحت باشد، دستور داد اورا مخفیانه در محل ارزوایش بکشدند. ترکها هم در اقدام خود به نفع شاه شکست خوردند و باب عالی هم آشتبی پیشنهادی را پذیرفت و اشرف شاه خوانده شد. امپراتور عثمانی مالک سرزمینهای شد که تسخیر کرده بود. این آشتبی در ۱۸ نوامبر ۱۷۲۷ در اسلامبول اعلام گردید.

→

(خزر) و پهناویش را از کوههای دیلم تا دریا می‌شمارد. این استان ۱۲ شهر دارد. حاکم نشین آن لاهیجان است. این شهر بزرگ است و تا در یا دوروز فاصله دارد و پر از باغات میوه و انگور و آب روان است. بهترین ابریشم ایران از لاهیجان بدست می‌آید و از ابریشم «سالو» که خیلی هم خواهان دارد بهتر است. سالو شهری است در انتهای دیلم و تا مرز تبرستان و ۴۰ فرسنگ (چهار هزار متری) فاصله دارد. مازندران نام دیگری تبرستان است از سوی خاور به خوارزم و از جنوب به خراسان از باختر به گیلان و از شمال به دریای کaspian (خزر) محدود می‌شود. نام سرزمین مسطح و مسکونی مازندران است و نام بخش کوهستانی تبرستان می‌باشد. مردم این استان دارای ابروهای بهم پیوسته و عموماً پرمومبایشند. نندند سخن می‌گویند و از برج و ماهی و سیر که خیلی دوست دارند تقدیمه می‌کنند. جرجان حاکم نشین آن است».

۳۰

آغاز آوازه نادرقلی - والی خراسان - پیروزی بر اشرف افغان

این پیش آمدهای گوناگون در ایران در هنگامی روی داد که آوازه نادرقلی (نادرقلی یعنی بنده نادر، نادر واژه عربی است و معنی آن کمیاب است) در ایران طنین انداز شده بود. پدرش یکی از عمده ترین افشارهای قبایل ترکمن و فرماندار دژ کلات خراسان بود. پس از درگذشت او، نادر پسر بچه بود، عمویش قیومیت و سرپرستی او را به عهده گرفت، و بنام خود حکومت را غصب کرد. نادرقلی بزرگ شد و خواستار حقوقش شد. عموم به حرفش گوش نداد و در واگذاری این مقام که در خانواده ارشی بود، خودداری کرد. همینکه دید که این تنها ارث پدری هم به یغما مبرود، تصمیم گرفت که از زادگاه خود به مشهد عزیمت نماید. در این شهر به خدمت بیگلر بیک، حاکم خراسان رسید.

طولی نکشید که او خود را مردی باهوش و شجاع معرفی کرد. در مأموریت هائی که حاکم بوی محول کرده بود و یا بنام فرمانده در نبرد با ازبک‌ها، طوری آنان را شکست داد، که نظر بیگلر بیک را بخود معطوف داشت. او بار فتار شایسته خود نشان داد که حاکم به یک چنین مرد برجسته‌ای نیاز دارد، و او را به درجه مین باشی ارتقاء دارد. (مین باشی یعنی فرمانده هزار سربان) نادرقلی خود را در حالتی دید که می‌تواند تمام هنرهایش را بکار اندازد، بدین‌گونه هنگامی که ازبک‌ها در سال ۱۷۲۰ پوش جدیدی را بخراسان آورند، بیگلر بیک ترجیح داد که ویرا برای نبرد با آنها برگزیند. فرماندهی تمام نیروها را به نادر سپرد و وعده داد که در صورت کامیابی در این سفر جنگی، ویرا با حکم دربار معاون خود بنماید. میل وافر بر سیدن باین چنین مقام و اعتمادی که به سربازانش داشت، بر شجاعتی افزود. لذا برای دست یابی به دشمن، برای افتاد و در فاصله چند روز از مشهد آنها را پیدا کرد، بدانها حمله کرد و با اینکه نیروی ازبک‌ها خیلی یستر بود، شکست بزرگی بر آنها وارد آورد.

بیگلر بیک که شیفته این پیروزی بود، جریان را به شاه نوشت و از وی درخواست مقامی

۱- «پاره‌ای می‌گویند که این بیگلر بیکی بود که نادرقلی را چوب زد و آنهم بدین سبب که چون خلاف گفته رفتار کرده بود و محل خدمت موعود را واگذار نکرده بود، نادرقلی وی را مورد سرزنش قرار داد، بدینجهت از خدمت رانده شد. نادر برای بدست آوردن ارث بار دیگر به خاندان خود برگشت. چون از راه قانونی کامیاب نگردید، تصمیم گرفت حق خود را بزور استاند. با این هدف دسته‌جاتی را برای انداخت و در آغاز ۵۰۰ تا ۶۰۰ نفر بودند، و همه از راهزنی و چپاول زندگی را می‌گذرانیدند. چندی بعد شمار این گروه با آمدن یک ناراضی بنام سیف الدین بیک، به ۱۵۰۰ نفر رسید. عمویش از



نادر شاه در هندوستان

رانمود که به نادرقلی وعده داده بود. این خدمت ابزرگ بی گمان ارزش این چنین پاداشی را هم داشت. اما در بار سلطنت شاه حسین، لیاقت و ارزش را فقط با داشتن یک پشتیبان قوی درباری، و یا ارسال هدایای گرانقیمت، می شناخت. نادرقلی که از این منابع نه این را داشت و نه آنرا، درخواستش را رد کردند، ازین بابت، آنچنان غمگین شد که از خدمت دست کشید و به قبیله خود برگشت، بدین امید که عمومیش را وادارد که حقش را پس بدهد. ازین رو التماس کرد، تهدید نمود، همه تلاشش بی جا شد. حتی توانست در خاندان خود دستیاری برای کامیابی پیدا نماید و در قبیله اش ویرا مسخره کردند و دشمنانها دادند.

از رنجیدگی و این چنین غمی که خود را در آن غرق دید، گروهی راههن را دور خود گردآورد و به گذر کنندگان حمله برد و آنان را لخت کرد و ازین راه سلاح و اسبانی بدست آورده و خود را آنچنان دید که می تواند به جنگ پردازد. بی نظمی و هرج و مرج که در استان راه انداخت، موجب شد که به شاه تهماسب که در آن زمان در این منطقه بسر می برد، شکایت ببرند. او هم ویرا بحضور خواست.

هنگامی که نادرقلی بحضور شاه تهماسب رسید، از او پرسید که چکاره است و از کجاست و چرا باین چنین زندگی بدنامی دست زده است؟ نادرقلی پاسخ داد: هنگامیکه می بینیم ایران زیر فرمان محمود در آمده و شاهی ندارد و اموال را بستگانم به یغما برده اند، نیاز، مرا محکوم کرده که این راه را برای زندگی برگزینم! شاه تهماسب ازین پاسخ موهن رنجید، دستور داد که ویرا آنقدر چوب بزنند که بمیرد، اما با کمی اندیشه پی برد که پاسخ نادرقلی حاکی از نهایت دلیری و شجاعت او میباشد و با خود گفت که او می تواند کمک بزرگی باشد، در دم دستور داد اگر نمrede است از چوب زدن دست بردارند.

ترس اینکه مبادا کینه دیرین بر وی بجوشد و بر او بتازد و بзор حق خود را بستاند، برای پیش گیری از ضربه، به وی نوشت، که امیدوار است که از شاه اجازه عفو تمام خطاهایش را بگیرد، بشرط اینکه به خدمت شاه تهماسب درآید. نادرقلی بدين پیشنهاد سرفود آورد. روش عمومیش آنچنان بود که شاه ویرا بخشید. زمانی که از عفو خود آگاه گردید، به کلات برگشت تا از عمومی خود مپاس نماید و او هم ویرا بخوبی پذیرفت، اما هیچ گمان بدی بخود راه نداد که نادر اندکی بعد بطوط غافلگیر دژ کلات را بدست آورد و عمومی خود را بکشد. شاه تهماسب از این ماجرا آگاه شد و از آن خشمناک گشت و چون نمی توانست در مقام تنبیه برآید، ناچار شد که بخشايش دومی را اعطای نماید تا او را بخدمت خود بیاورد، به نادرقلی و به سيف الدین يیک قول داد که کارهای شرافتمندانه به آنها واگذار خواهد نمود. نادرقلی هم بحضور شاه رسید و چندی بعد فرماندهی ارش را بدست آورد. نخستین سفر جنگی او سرکوبی ملک محمود بود، او را دستگیر و زندانی کرد. سپس بجنگ افغانهای ابدالی شتافت، چه آنان به هرات دست یافت بودند و در نظر داشتند که بر مشهدهم مسلط گردند. در همان روزهای نخست و در تزدیکی همین شهر، آنها را شکست داد و هرات را محاصره کرد و با سازش، آن را تصرف نمود.

هنگامی فرمان عفو رسید، که اجرای دستور خیلی پیشرفته بود، اما چون علائمی از زندگی در نادرقلی هویدا بود، او را بزنдан بردن و در آن بمعالجه و مراقبت وی پرداختند، تا دستور تازه برسد. پس از بهبودی، ویرا نزد شاه بردن، او گذشته را فراموش کرد و به نادرقلی هدایای خوبی داد و سپس خواست که وی بنام تهماسب قلی، یعنی خدمتگذار تهماسب، خوانده شود. این نخستین درجه ترقی این مرد خارق العاده بود، که اگر نسبت به شاه تهماسب بی وفائی ننموده بود، سزاوار بزرگترین ملح و تعجیل بود.

از آن زمان خویشن را به خدمت شاه تهماسب گماشت و باندازه‌یی مورد التفات قرار گرفت که در اندک مدت محروم اسرار او گردید. فرماندهی یک واحد سواره نظام را بدست گرفت و با آن چند اقدام موقیت آمیز انجام داد. در این میان حاکم مشهد نقشه‌ای کشید که به هرات برود و شاه تهماسب را دستگیر کند. برای اینکه ضرب شصت کاری باشد، چین وانمود کرد که با اشرف بهم زده است و میخواهد سربازانش را بخدمت شاه ببرد و بفرمان او باشد. اگر تهماسب قلی نبود، با این نیزه‌گ شاه تهماسب بدام می‌افتد. او شاه را از این حیله برحدز داشت و بوی وعده داد که هرگاه دو هزار سرباز داشته باشد حاکم را دستگیر خواهد نمود. شاه بی درنگ این درخواست را پذیرفت و «عنوان» «خان» را هم به تهماسب قلی افزود.

او با سپاه کوچکش بی درنگ براه افتاد و در چند روز فاصله به هرات مانده، به حاکم که افراد بیشتری داشت، برخورد. سه روز پی در پی به او حمله کرد و پس از نابود کردن لشگرکش و برا هم زندانی نمود. سپس بمشهد وارد شد و بی آنکه به پایداری برخورد نماید، آن شهر را هم بچنگ آورد و با آنچه که متعلق به افغانها بود دست یافت و شاه تهماسب را از کامیابی‌های خود آگاه ساخت و او را دعوت نمود که هر چه زودتر باین شهر وارد شود.

شاه به مشهد آمد و سه ماه در آنجا ماند. تهماسب قلی خان این مدت را بکار پرداخت تا هر چه را که برای پیگیری جنگ شدید با افغان‌ها نیاز دارد، فراهم آورد. در اندک مدتی بیست هزار سرباز جمع کرد و شاه را در پیش‌پیش آنها قرار داد و برای جنگ با اشرف براه افتاد. اشرف از پیشرفت‌های شاه تهماسب که مدیون ارزش و رفتار نیک سردار جدیدش بود، هراسان گشت و اندیشید که اگر به شاه فرصت بدهد او خود را قوی‌تر خواهد نمود و ازوی به آسانی شکست خواهد خورد. این بود که در سپتامبر ۱۷۲۹ از اصفهان با سپاه پنجاه هزار نفری خود، بسوی خراسان شتافت. هر دو نیرو در دامغان^۱ بهم برخوردند و هر دو طرف برای جنگ آماده گردیدند.

۱- «دامغان حاکم نشین کومیس سرزمین سوق الجیشی، بین خراسان در خاور و عراق عجم قرار دارد و تا نیشاپور سه روز فاصله دارد. میگویند دامغان را هوشیگ شاه ساخته است و در گذشته دیواری چرخی داشته که ۸۰۰ رزاع طول داشته

گذشته ازینکه شمار ارتش اشرف بیش از سپاه شاه تهماسب بود، افغانها که به شکست دادن ایرانیان عادت کرده بودند، آنان را مردمی بی مقدار و ملتی بی ارزش و خوار می شمردند. ازین رو بخود یک پیروزی آسان را وعده می دادند، و با این اطمینان خاطر، وارد کارزار شدند؛ اما آنان نمی دانستند که ایرانیان بفرماندهی تهماسب قلی خان، دیگر آن ایرانیانی نیستند که بفرمان سرداران بی غیرت و خائن رهبری می شدند. نخستین برخورد بسیار سخت بود. ایرانیان مأیوسانه جنگیدند و باندازه ای با بی پرواژی افغانها را کوییدند که آنان را وادر بعقب نشینی کردند و شکست دادند، تا فراری شدند و نتوانستند خود را جمع آوری کنند، مگر در اصفهان. در اینجا بود که مزه شکست را چشیدند، چه در جنگ و چه در فرار، شمار نفرات باقیمانده آنها را تا بیست هزار سر باز برآورد کردند.

تهماسب قلی خان چنین تمیز داد که باید از شگفت زدگی آنها بهره گیرد، لذا نبرد را پیگیری کرد. بتدریج که باصفهان نزدیک می شد، شهرها و همگی استان ها به پشتیبانی شاه تهماسب و او برمنی خاستند و همه جا افغانهای فاری را میراندند، همه آنها هم به پایتخت پناه بردنده. از همه سو، سرباز و پول به تهماسب قلی خان میرسید و در هنگام رسیدن به کاشان ارتش نیرومندش به چهل هزار نفر رسیده بود. نرسیده به اصفهان اشرف پی برد که اگر در شهر فتح شده که هنوز مردمش بر ضد او خشممناک میباشند، خود را محصور نماید و قیام نمایند و از ارتش از راه رسیده شاه پشتیبانی کنند از دو سو به تله خواهد افتاد و دستگیر خواهد شد. لذا تصمیم گرفت که بجنگد و در مورچه خور، کمین کرد تا ایرانیان برسند. تهماسب قلی خان برای پیدا کردنش روان بود، بی درنگ حمله کرد و ویرا شکست داد و او را وادار کرد که عنان بدست تا اصفهان فرار نماید.

چون اشرف در آنجا امنیت نداشت، مصمم شد قتل عام بر پا نماید و شهر را آتش بزند و گنج های مانده را ببرد، اما تهماسب قلیخان که به نقشه اش پی برد بود، بی درنگ وی را تعقیب کرد و جلو انجام برنامه اش را گرفت. اشرف همینکه شنید شاه تهماسب با ارتش بسرعت پیش می آید، به همه افغانها فرمان داد که از شهر بیرون بروند، این کار باندازه ای با عجله و شتاب انجام گرفت که آنان توانستند فقط چیزهای قیمتی و جواهرات را با خود ببرند، این واقعه در ماه نوامبر ۱۷۳۰ رخ داد. فردای آن روز ارتش نادر به پایتخت وارد شد. شاه تهماسب کمی بعد آمد، مردم او را شاه خواندند و بر تخت نشست.

است. هواش گرم است، آب کم است، خوار و بار آن ارزان میباشد. گلابی آن اشتهر دارد. سمنان بزرگترین شهر این ولایت است که در سمت باختری دامغان میباشد و این شهر کوچک تر از بسطام است و بزرگتر از آن شهر دیگری نیست. ازینجا تا جرجان دور روز راه است». این بود شرایط جغرافیائی و نظامی دامغان در هنگام جنگ نادر با اشرف.

۳۱

پایان کار اشرف افغان

تا این زمان خدمات تهماسب قلیخان چنان انجام گرفت، که سزاوار جلب اعتماد و عنایت شاه گردید. یک اقدام جسورانه سبب گردید که از او دلتنگ شود. سردار از خدماتی که انجام داده بود، برخود می‌باید، و از نیازی که شاه تهماسب به وی داشت، آگاه بود. لذا بی‌پروا از شاه خواهش کرد که اجازه داده شود که در تمام مملکت مالیات نقدی جمع آوری گردد، و برای ادامه جنگ در دسترس او قرار گیرد و اگر موافقت نشود، از کار کناره گیری خواهد کرد.

هدف این بود که قدرت عالی را محدود کند. شاه هم ازین پیشنهاد رنجید، اما رنجش خود را نشان نداد و ترسید که مبادا بر تعداد دشمنانش افزوده شود، موافقت خود را اعلام کرد و ویرا سپهسالار ارتشد نمود. عمه خود، خواهر شاه سلطان‌حسین، راهم به عقد ازوداج او درآورد.

لازمه این همه عنایت، حق شناسی بود. بینجهشت هم تهماسب قلیخان در آغاز با نهایت حمیت و حرارت کوشید تا بیش از گذشته خدمت نماید. او را با شش هزار سرباز در پایتخت گذارد و خود در پیشاپیش باقیمانده ارتشد، درپی افغان‌ها شتافت و آنان پس از تخلیه اصفهان، به شیراز عقب نشینی کرده بودند و در آنجا سفاکی‌ها و شقاوتها و خونریزی‌های بزرگی به راه انداخته بودند. پس از نه ماه پایداری در برابر لشکر یان افغانی و نرسیدن کمک بیش از یکصدهزار نفر از مردم شیراز و حومه از گرسنگی و بیماری جان سپرذند. در ۱۱۴۲ هجری که خبر پیروزی و نزدیک شدن نادر قلی خان به شیراز رسید، افغان‌هایی که در شهر بودند از دم تبع کین گذشتند و یقین نیز در امان نبودند، چون نمی‌خواستند در شهر شیراز محصور باشند و در بیرون آن سنگر بندی کردند. همینکه تهماسب قلیخان بدانجا رسید، مواضع آنان را به توب بست و کوشید که آنان را از سنگرها بیرون آورد که نتوانست و به عقب رانده شد. افغان‌ها از پناهگاههای خود به سختی دفاع می‌کردند و حنی چند بار از سنگر بیرون جستند و در برابر آتش توپخانه و تلاش ایرانیان مدت‌ها پایداری شدید نمودند، چون دیدند که از شمارش آنها بسرعت کاسته می‌شود، خطوط دفاعی خود را رها کردند و بسوی کیازیران^۱ گریختند. تهماسب قلیخان بخشی از نیروی خود را جدا کرد تا به تعقیب آنان

۱- کیازیران یا کیاز بیرون (ظاهرآ همان شهر کازرون کنونی است و گمان می‌رود که مانند بسیاری از اصطلاحات و واژه‌ها بد تلفظ شده باشد و یا اینکه نام کیازیران کم تبدیل به کازرون شده باشد. (ازین تغییرات زیاد دیده می‌شود و در این نام هم تغییری رخ داده شده است—م)

پردازد. فرار یان چون خود را در جائی در امان نمی دیدند، به چند دسته تقسیم گردیدند، تا از راههای گوناگون خود را به قندهار برسانند. اشرف با گروه کوچکی که خیلی نسبت به وی بستگی داشته و نخواستند از او جدا شوند، با وی بسر بردن. بلوچها^۲ ساکنین کوهستان قفس باین دسته کوچک حمله برdenد و آنان را شکست دادند و اشرف در آنجا کشته شد.^۳

۳۲

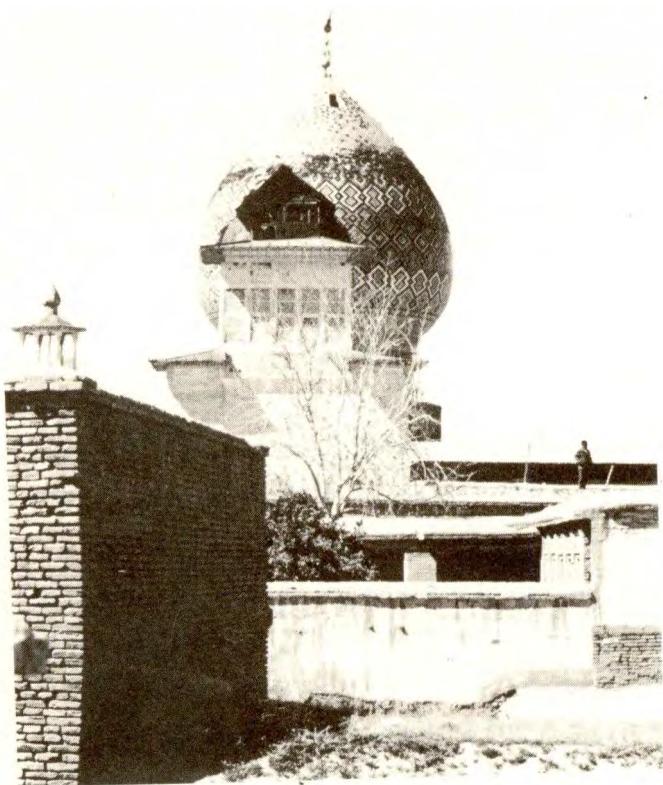
نبرد با ترکها - خطب شاه تهماسب و برکناری او - تهماسب قلی خان نایب السلطنه شد.

تهماسب قلیخان بدینگونه افغانهای قندهار را پراکنده نمود و از ایران بیرون راند و به اسپاهان برگشت و بشاه تهماسب گزارش جنگ را داد. شاه هم برای نشان دادن رضایت خاطر

→
این محل از شهرهای استان فارس است و پایتخت بخش شاپور کوره، از نام شاپور فرزند اردشیر— آمده است. دو روز راه از دریا فاصله دارد. هوا آن لطیف و آب آن از اقفات است. سرزمین حاصلخیزی است. در آغاز سه روستا بوده است. فیروز فرزند یزد گرد از آنها شهری ساخت. پرش قباد آن را بزرگ کرد، با اینکه امروزه خیلی ویران شده، کاتنهایی دارد که مانند درهای استوار میباشدند. در اینجا لیمو، برقال مخصوصاً خرمای آن که «خاتلان» می نامند، بهترین گونه می باشد. این شهر مرکز بازارگانی بزرگ پنه، پارچه های ابریشمی، طاقه های پشمی است و ازین رو بدین شهر نام دیمیات ایران داده اند).

۲— «در استان کرمان یک رشته کوهستان خیلی حاصلخیز بنام قفس وجود دارد که از جنوب به در یا میرسد، در خاور به هوس و یک بیابان ریگزار، در شمال به سرزمین های جیرفت و رودان با کوه ابوغین، در باخته به سیرجان و سرزمین بلوج ها میرسد، که در دامنه کوه قفس زندگی میکنند. این کوه تا مرز سرزمین هرمز ادامه دارد (در گذشته یعنی تا دوران صفویه جز بیره همز نگین دنیا شمرده می شد و یکی از بزرگترین مراکز بازارگانی با هندستان و خاور دور بود و قسمی از سواحل جنوب مانند میناب و بندر گمرون که بعد این عباس شد، جزء قلمرو هرمز بوده است، نام سرزمین هرمز اشاره به آن گذشته درخشنان است. نفوذ اروپاییان در جنوب آسیا و خلیج فارس موجب خرابی بنادر و از میان رفتن بازارگانی پر رونق آن سامان شد— مترجم) در جلگه این ناحیه کوهستانی، مزارع و خرماستانها، فراوان است. خرمها را جمع نمی کنند و باد آنها را بزمین میریزد و برای بی نوایان می گذارند. بلوج ها مردمان انسان دوست و خیرخواه می باشند، اما مردمان کوهستان قفس که کرد می باشند و بوسیله چند رئیس قبیله اداره می شوند، اکثر از بلندیها پائین می آیند و راهنمی و چپاول مینمایند و تا مرز فارس و سیستان پیش میروند. در کوه قفس و نیز در کوه بازار کرمان، کوههای زر و سیم و مس و آهن یافت می شود».

۳— میگویند، در اینجا بود که نادرشاه پیش از فتح شیراز نذر کرده بود که پس از شکست دشمن تعمیراتی در شاه چراغ بنماید. این بود که پس از کامایابی مبلغ ۱۵۰۰ تومان برای تعمیرات بقعه و گجد داد و مقدار ۷۲۰ مثقال زرباب هم برای قندیل بالای حرم هدیه نمود. (نقل از کتاب علی سامي)



آرامکاه شاه چراغ در شیراز

خود، و یرا بمقام صدر اعظمی ارتقاء داد. با بدoush کشیدن این مأموریت، کوشید تا نظم خوبی در مملکت برقرار نماید و تمام کارها را بعده گرفت. سپس برای پس گرفتن استان هائی که به چنگ ترکها و روشهای افتاده بودند بکار پرداخت.

همینکه خود را باندازه کافی برای انجام برنامه اش نیرومند دید، نخست تصمیم گرفت که بسوی ترکها برآه افتد و با ۱۲ هزار سرباز از راه همدان پیش رفت. عبدالله پاشا، از طرف امپراتور عثمانی، فرمانده این منطقه بود. همینکه از نزدیکی تهماسب قلی خان آگاه شد، برای مقابله بسوی او شتافت. هر دو ارتش در جائی به نام «گل مکیان» که دو روز راه از همدان فاصله دارد خود را آماده یافتند، در آنجا هر دو طرف رشادت‌ها و دلیریهای شکفت‌انگیزی نمودند، ترکها در پیان شکست خوردند و عبدالله پاشا با اندک نیروئی که مانده بود خود را نجات داد و به کرمانشاه رفت و چون دید نادر در پی او روانست و تصمیم دارد نبرد را بی مهلت، پیان برساند، تمام نیروهایش را گرد آورد و برای بار دوم، بمقابله پرداخت و دوباره شکست خورد و ناچار شد از کرمانشاه عقب‌نشینی کند و با اندک سربازانی که پس از دو شکست برایش مانده بود از ایران بیرون برود. تهماسب قلی خان بسوی تبریز روان شد و بخشی از سرزمین‌های اشغالی ایران را از ترکها در آذربایجان پس گرفت. ترکها چون توانایی زیادی برای نبرد نداشتند، خواستار آتش بس شدند. تهماسب قلیخان این درخواست را با میل پذیرفت و فرصتی پیدا کرد تا به چنگ افغانهای ابدالی پردازد. چه اینان از دوری تهماسب قلیخان بهره گرفته و شرارت را آغاز کرده بودند و با کمک نیروهایی از قبائل خود ارتشی درست کرده و با آن در خراسان هرج و مرج برآه اندخته بودند. تهماسب قلی خان با چاپک‌ترین سربازان خود بدانجا شتافت و در یک زمان پیش‌بینی نشده بدانها تاخت و آنان را شکست داد و وادارشان کرد که در هرات پنهان شوند. این شهر را محاصره کرد و از راه گرسنگی و قحطی بدان دست یافت و تمام افغانهایی را که در آن جا مخفی شده بودند کشت.

ترکها از آتش بس بهره گرفتند و با شدت خیلی بیشتر از پیش دوباره چنگ را آغاز کردند. اخباری که شاه تهماسب از فعالیت آنان بدبست آورده بود، ویرا وادر کرد شخصاً در برابر آنان به مقابله به پردازد و آنهم در زمانی بود که تهماسب قلی خان مشغول تنظیم امور خراسان بود. تهماسب میرزا با ارتش از اصفهان یک راست بسوی تبریز به راه افتاد. و در ایروان به نیروئی از ارتش ترک برخورد و جلو او را گرفت و به چنگ پرداختند و کاخ دژ ایروان را محاصره کرد، اما به سبب خبر حرکت و ورود احمد پاشا با هشت هزار سرباز به کرمانشاه، مجبور شد دست از محاصره بردارد و برگردد.

او سرعت بدانچاتاخت و به پاشا حمله کرد، شکست خورد و به همدان عقب نشینی کرد. پاشا نماینده‌ای را با پیشنهادهای صلح نزد وی فرستاد. شاه تهماسب در موقعیتی نبود که پیشنهادها را پذیرد، پاسخ داد، یک جنگ سرنوشت ساز، اختلافات آنها را تعیین خواهد کرد و برای نبرد خود را مهیا کرد. بدینگونه با اندک افراد خود بیرون آمد و برای بار دوم شکست خورد. چون در انتظار نیروهای کمکی تازه بود، این شکست‌ها ویرا دل سرد ننمود. زمانیکه یک نیروی ۱۲ هزار نفری بکمک وی رسید، به احمد پاشا پیام داد، که او آماده است با سلطان عثمانی صلح نماید، بشرط اینکه تمام آنچه را که از ایران گرفته است پس بدهد، در غیر آن تصمیم دارد جنگ را پیگیری نماید. پاشا در یافت که برای وی کمک رسیده است و از تعداد سربازان او آگهی یافت و چون شمار آنها را بیش از ارتش خود دید، از این بابت چنین صلاح دید که از کرمانشاه بیرون برود و به نیروی خود بیفزاید.

شاه تهماسب بسوی وی شناخت. از هر دو سو حیله‌های جنگی، غافل‌گیری و دلیری بکار برده شد. در جنگهای متعددی که روی داد، گاهی ایرانیان و زمانی ترکان برتری داشتند. در پایان، خوشبختی بر ایرانیان روی آورد، ترکها کاملاً شکست خوردهند و ناچار شدند که تمام سرزمین‌های متصرفی را خالی نمایند. از بیست هزار سربازی که در آغاز احمد پاشا داشت تنها دو هزار نفر ماند و با آنها خود را به بغداد کشانید.

شاه تهماسب ازین امتیاز بزرگ و موقفيت و روحیه قوی که سربازانش بدست آورده بودند بهره نگرفت، بجای پیگیری جنگ و بیرون راندن ترکها، با آنان صلح کرد، استانهائی را که تصرف کرده بودند، به آنها واگذار نمود. با این اقدام در نظر داشت قدرت شاهی را که سردارش بنفع جنگ از وی صلب کرده بود دوباره بدست آورد، البته این اقدام و تصمیم برخلاف منافع مملکت بود. تهماسب قلی خان هم از مواد قرارداد صلح آگاهی یافت، علت اصلی آن بسهولت برایش روشن شد ولی سکوت نمود. در ماه اوت ۱۷۳۲ از مشهد براه افتاد و باصفهان رسید و با ارتش چهل هزار نفری خود در بیرون شهر چادر زد. همه سربازان فدائی او و آماده هرگونه جان بازی بودند تا با کوچکترین اشاره غیرت و حمیت خود را علیه دشمنان مملکت نشان بدهند.

تهماسب قلیخان از موقعیت نیکوی سربازانش بهره برداری کرد، تصمیم گرفت شاه را خلع نماید. با این نقشه از وی تقاضا کرد که در اردو از ارتش بازدید بعمل آورد. شاه بدور از بدگمانی، باردو آمد. بازدید تمام شد. سردار و یرا بچادر خود دعوت کرد با غذاهای لذیدی از او پذیرایی کرد و از انواع مشروبات تند به وی نوشانید و به اندازه‌ای مست گردید که عقل از سرش بدرفت، و بروی بالش افتاد و به خواب رفت. آنوقت سر کرد گان ارتش را به درون چادر آورد و شاه را در آن حالت به آنان نشان داد و در یک گفتنا کاملاً ستعجیده، بی نظمی شاه را آن چنان که بود جلوه داد

و افزود که او شب و روز را در مستی و عیاشی می‌گذراند، در نتیجه چنین رفتاری برای مملکت پایان خطرناکی دارد، لذا شاه تهماسب باید از شاهی و حکومت بر کنار شود و کشور به کسی سپرده شود که از سوی او شخصاً اطمینان داشته باشد.

بیشتر افسران مورد خطاب از خراسانی‌ها و یا از افغان‌ها و یا از بیگانگانی بودند، که همه ثروت و مقام خود را مدیون تهماسب قلیخان می‌دانستند. این فرمانده توanstه بود با سخاوت و بذل و بخشش آنان را مسحور محبت خود نماید. از سوی دیگر سربازان در موارد گوناگون شاهد خوش رفتاری و حسن سلوک او بودند و مواجب و مقررات خوب در یافت می‌کردند. او را دوست می‌داشتند و فوق العاده به وی دل بسته بودند. با برپائی این صحنه، چون مخالفی در برابر اقدام خود ندید، فی‌المجلس شاه تهماسب را از مقامش خلع کرد و چون در شهر و در ارتش کسی بطفرداری از شاه برخاست، او را با جلال و احترام زیاد و گروه بزرگ بدرقه کننده، به سبزوار فرستاد. سپس خود وارد شهر شد و یک راست به کاخ شاهی رفت، پسر شاه تهماسب را از گهواره بیرون آورد و بنام شاه عباس سوم بر تخت شاهی نشانید.

میگویند هنگامیکه این شاه تازه را دوباره در گهواره نهادند، به تفاوت سه یا چهار بار فریاد برآورد و تهماسب قلیخان رو به حاضران نمود و پرسید که شاه جدید با این فریادها چه میخواهد؟ پاره‌ای از آنها پاسخ دادند که ظاهراً چیزی برای مکیدن می‌خواهد! برای نخستین بار به آنها گفت: «همه شما نادانید. برای من که خداوند، سعادت فهم زبان کودکان را به من اعطا فرموده است، شنیدم که این شاه از ما می‌خواهد استانهای را که ترکها اشغال کرده‌اند، پس گرفته شود، با نوازش دادن سر کودک، افزواد، آری شاهزاده من، بزودی حق خود را از سلطان محمود خواهیم گرفت و اگر خدا بخواهد ما انگور را در اسکوتار و شاید هم در اسلامبول خواهیم خورد. سپس بار دوم گفت شاهزاده خواهان پس گرفتن استان‌های است که روسها بدان دست یافته‌اند. در دفعه سوم خواست که ما قندهار را پس بگیریم و در بار چهارم گفت که او می‌خواهد ایرانیان جائی در مکه داشته باشند. هر بار تهماسب قلیخان وعده‌می‌داد که او امر شاهزاده را انجام خواهد داد. از آن هنگام می‌شد پیش‌بینی کرد چه نقشه‌های بزرگی را در پیش دارد.

۴۳

بیرون راندن روسها از ایران – جنگ با عثمانیها – محمد خان بلوچ

تهماسب قلی خان بدینگونه شاه را از سلطنت برداشت و خود را نایب السلطنه مملکت

دوران کودکی شاه عباس خواند. ناچار شدند که این مقام را بوی واگذار نمایند. چون بی پروا بهمه حضار اظهار نمود که خود را لایق تر و تواناتر از هر کس دیگرمی شمارد. حاضرین فهمیدند که اگر با میل و رغبت موافقت ننمایند، آنرا بزور خواهد گرفت. از آن زمان خود را «ولینعمت» یعنی نیکوکار ملت خواند.

هنگامیکه نایب مناب بالاترین قدرت شد، آنرا بمانند یک شاه واقعی بکاربرد. مقررات تازه وضع کرد، مالیات سرانه گرفت، جای خدمات را درجه‌بندی کرد، برجسته‌ترین توجه این بود که بسر بازان جیره خوب پرداخت شود، به رعایت حال باقی ملت کمتر توجه کرد. یادداشتی برای ترکها و روسها فرستاد و نایب السلطنه بودن خود را بدانها آگهی داد و در همان هنگام هم از آنها خواست که سرزینهای اشغالی را پس بدھند.

روسها دیدند نمی‌توانند سرزمین‌های متصرفی را نگاه دارند، برتر این دیدند که آنها را پس بدھند و یک قرارداد بازرگانی با صرفه‌ای را امضاء کنند، اما ترکها درخواست نایب السلطنه را با پرخاشگری پس فرستادند. این پاسخ بمانند دشنام و توهین بود، وی با یکصد هزار سرباز برآمد، در چند روز فاصله راه، در بغداد به احمد پاشا برخورد و او را شکست داد و شهر را محاصره کرد. برابر آنچه که علامت در محل نشان می‌دادند، شهر محاصره نبود، بلکه، یک نوع قطع ارتباط با خارج بود! زیرا چنانچه در اروپا رسم است، بجای اینکه سنگربندی شود و بمحل بورش ببرند، او در دور شهر سربازخانه‌ها درست کرد و سربازان را در آنها جای داد، تا شهر را از راه گرسنگی تسخیر کند. اگر توپال عثمان پاشا، صدراعظم، سپهسالار ارتش ترک بیاری محاصره شد گان نرسیده بود، شهر تسخیر می‌گردید.

با نزدیک شدن فرمانده کل سربازان عثمانی، تهماسب قلی خان از قطع ارتباط بنداد با خارج، دست برداشت و بسوی حریف شتافت و با تمام نیرو بسختی بوی حمله برد و ارتش ترک را پراکنده کرد، بی باکانه هر همه جا برای تهییج سربازان خود می‌تاخت و در بر دید همه بود، اسبش را کشتند و در بهم آمیختگی دو لشگر، پیاده‌ماند، ایرانیان که گمان کردند فرمانده را از دست داده‌اند، پا بفرار نهادند.

در این هزیمت خان‌جان، یکی از برجسته‌ترین سالاران ایرانی، سواره از نزدیکی تهماسب قلی خان گذشت، نادر درخواست کرد که نگهدارد و اسبش را بوی قرض بدھد. این خان در حال فرار پاسخ داد: «در این موقعیت آیا تو اسبت را بمن می‌دادی؟ تو باید نابود شوی». پاسخ خان‌جان برایش خیلی گران تمام شد، چون چند سال بعد، بدستور تهماسب قلیخان او را که حاکم

گرجستان شده بود، خفه کردند.

این نبرد برای ایرانیان شوم بود: بسیاری از سربازان در هنگام نبرد و عقب نشینی کشته شدند. با وجود این تهماسب قلیخان وسیله‌ای برای نجات خود پیدا کرد و در میدان توانست درنگ نماید تا فرار یان به وی به پیوندد. آنان را نوازش و دلگرم و امیدوار نمود. آگهی یافت که توپال پاشا سربازان خود را چند دسته نموده است، شتابان سربازان تازه‌ای را گردآوری و به سوی نیروی ترک به راه افتاد و چندین دسته از سربازان سردار عثمانی را غافلگیر کرد و شکست داد.

سپهسالار ترک در رأس بزرگترین بخش ارتش خود قرار داشت، تهماسب قلیخان در جستجوی جایگاه او بود. در راه شنید که این پاشا، بیست هزار سرباز ایرانی که مأموریتی را می‌بایستی انجام دهند، محاصره کرده است، بر شتاب خود افزود، تا پیش از تابودی، آنان را یاری دهد. او توانست خود را به آنها برساند و نجات‌شان دهد و آنان هم به نوبه، با کمک‌بی دریغ و شجاعت زیاد در پیروزی یهائی که بدست آمد خود را سهیم نمودند. چه در همان زمان، همینکه آنان شنیدند که تهماسب قلیخان بسرعت خود را به آنها میرساند، به مقاومت و فداکاری خود افزودند، بدینگونه ترکها در نهایت درماندگی و فرسودگی شکست خورده و سپهسالار خود را هم از دست دادند، توپخانه و مهمات و محمولات آنها به چنگ ایرانیان افتاد.

این پیش آمد که در ماه ژوئیه ۱۷۳۲ روی داده است، برای تهماسب قلی سرنوشت ساز شد. زیرا قدرتش در ایران افزایش یافت و ترکها را آنچنان در وحشت انداخت که با ترس و لرز به جنگ می‌پرداختند. پس از آنکه تهماسب قلیخان ارتش خود را نیرومند کرد، به بغداد برگشت و برای بار دوم آن را محاصره کرد، بدین امید که پیش از رسیدن نیروهای کمکی تازه نفس از سوی باب اعلی، به شهر بغداد دست یابد. یک پیش آمد ناگهانی این شهر را دوباره نجات داد.

محمد خان بلوج، به پشتیبانی از شاه تهماسب برخاست تا ویرا به سلطنت برساند. او در پیشاپیش سی هزار نفر مرد جنگی، به شیراز شتافت. تهماسب قلیخان با شنیدن این خبر، از آنچه را که در بغداد می‌خواست انجام دهد، چشم پوشید، و به ایران برگشت و پیش از آنکه محمد خان بلوج از آمدنش خبردار شود، خود را به شیراز رسانید. سردار بلوج که گمان نمی‌برد که همه ارتش با فرمانده خود، باین سرعت به شیراز رسیده باشد در حمله شتاب کرد. سربازان بلوج همینکه شنیدند که تهماسب قلیخان خود را به میدان نبرد رسانیده است، ترسیدند و سردار خود را رها کردند. محمد خان هم فرار کرد. اندکی بعد هم دستگیر و زندانی شد. در زندان از ناامیدی خود را حلق آویز کرد.

مسجد بيت المقدس (قدس)



۳۶

شکست ترکها

انجمان ملی دشت مغان—شرایط قبول سلطنت

تهماسب قلیخان پس از بازگشت به اصفهان، خود را برای جنگ تازه با ترکها آماده کرد. او بسوی آذربایجان شتافت. در چند جا به ارتش ترک‌ها برخورد و بدانها حمله برد، و در همه جا آنها را شکست داد. در ۱۷۳۵ وارد گرجستان شد، شهر تفلیس را محاصره کرد و آن را گرفت، و ترکها را از همه جای این استان بیرون راند. سپس به محاصره ایروان^۱ پرداخت، و آن کاخ را با یورش پس گرفت، آنگاه به سرعاسکر (سردار) عبدالله پاشا، هجوم آورد در مدت چهار تا پنج روز، در حال جنگ و گریز او را دنبال کرد، و در نزدیکی قارس^۲ وی را کاملاً مغلوب کرد. سردار ترک با بسیاری از پاشاهای تا آخرین نفس در یکی از خونین‌ترین پیکارهای که سالیان دراز دیده نشده بود، کشته شدند. با شکست در این جنگ، و در جنگ گنجه^۳ و در کامیابیهای پی در پی دیگر، ترکها همه امتیازات پیروزیهای گذشته را از دست دادند.

تهماسب قلیخان توانست بدینگونه همگی سرزمین‌هائی را که در این فتنه‌ها و آشوب‌ها از ایران جدا شده بودند، به سرزمین مادربرگرداند. تنها قندهار مانده بود که تا پس گرفتن آن، به فکر روشن کردن سرنوشت تاج و تخت ایران افتاد. در ۱۷۳۶ رهسپار دشت مغان شد و از آنجا

۱— «ایروان یا روان پایتخت ایران است. بنا بگفته شرقی‌ها این نام از آن یکی از پران یافت است. حمدالله مستوفی می‌گوید: ایران سرزمینی است که بین رودخانه کر و ارس قرار دارد. سه ناحیه اiran-شیروان و مغان با هم یک واحد را می‌سازند. ایروان دو دروازه دارد که یکی روبروی شمال بازمی‌شود و دیگری روبروی جنوب. اطراف شهر پر از باغ‌های میوه و انگور و مزارع حاصلخیز است. «شهر گنجه»، در چهار روز راه از ایروان قرار دارد. این سرزمین پر از باغهای میوه و انگور است. حمدالله مستوفی می‌گوید که اسکندرکبیر این شهر را ساخته است و قیاد فرزند فیروز آن را دوباره ساخت. در گذشته خیلی بزرگ بوده و اکنون باقیمانده آن دیده می‌شود.»

۲— قارس حاکم نشین استان به همین نام است و بین ایروان، چهل در، آق‌هیسکا و ارضروم قرار دارد، و جزء گرجستان می‌باشد. این دژ مدت‌ها در برایر امیر تیمور پایداری کرد و او توانست با حیله و نبرنگ بدان دست یابد و ویرانش نماید. قرامر مصطفی‌پاشا، صدراعظم عثمانی، بعد از آن را دوباره ساخت.

۳— «گنج، که از ایروان چهار روز فاصله دارد. در جلگه تخی ساخته شده است که پر از باغها و انگورزارهای است. انجیر فراوان آن تب می‌آورد. حمدالله مستوفی می‌گوید این شهر را اسکندر ساخته است. قیاد پسر فیروز آنرا تجدید بنا نمود، در گذشته خیلی بزرگ بود و آثار زیبای آن بجا است.»

فرستادگانی به همه استانها گسیل داشت، مجتهدین، ملایان، استانداران، سران چادرنشینان و سرشناسان و کارگذاران کشور را بسوی خود فراخواند، تا سرتوشت ایران را تعیین و بدست گیرند.

همه کسانیکه با نامه فرمان یافته بودند تا در انجمان بزرگ مملکتی شرکت کنند، در روز موعود بدشت معان رسیدند. در آن گردد هم آنی بزرگ تاریخی با تهماسب قلی خان هر آنچه را که تا پیش از آمدن و بدست گرفتن فرماندهی بر ایران نگون بخت، گذشته بود، کارهائی که در سفرهای جنگی متعدد انجام داده و برای نجات میهن در همه میدانهای مرگبار، با جان خود بازی کرده، و به این سرزمین ویران آرامش و زندگی برگردانیده و با پشتیبانی خدای متفال در همه پیکارها کامیاب گردیده، برشمرد، و افزود آنچه که اکنون ایران بدان نیاز زیاد دارد، همانا آسایش و آرامش است، تا با تلاش همگانی بدان درجه از آبادی برسد، که در زمان شاهان بزرگ رسیده بود، و آشتبی را که ترکها پیشنهاد کرده اند، پذیریم، و قندهار را هم پس بگیریم، در پایان افزود: که در نظر دارد از فرماندهی ارتش و نیابت سلطنت کناره گیری کند. اکنون شما نمایندگان در تصمیم گیری آزاد هستید، تا هر سر و سرداری را که برای رهبری این سرزمین کهنسال سزاوار می دانید، بفرماندهی و سلطنت برگزینید. اکنون برای اینکه فرصت داشته باشید، تا به آزادی شور نمائید، سه روز برای کنکاش و گزینش وقت دارید.

نمایندگان در یافتنند که او پس از این تلاش‌ها و خدمات بزرگ تاریخی، نباید به تاج و تخت شاهی ایران بی اعتنای باشد، اگر آنرا بدبینجا گرد آورده است، برای اینست که این مقام از سوی این انجمان بزرگ ملی به وی سپرده شود. اکنون تمام نیروها در اختیار اوست، هرچه را می خواهد می تواند انجام دهد، اینست که هرگونه گفتگو با او مورد ندارد و چه بسا موجب مرگ بشود و یا با نرسیدن جیره روزانه، دچار گرسنگی گرددند.

هرگاه هر آنچه را که او می خواهد، در واگذاری آن خودداری شود، ارتش یکصد هزار نفری و جان باز او، بسهولت می تواند او را شاه نماید و دیگر نیازی بدین برو و یاها و رنگ‌ها و نیرنگ‌ها ندارد و بودن نمایندگان هم زیادی خواهد بود. کشن و یا نگاهداشتن آنان در یک دشت دور افتاده، هم چون معان، کاری بس آسان میباشد.

تهماسب قلیخان در همه مسائل پخته و با تدبیر بود، برای اداره این جماعت عظیم، هر چند نماینده را یک افسر مورد اعتماد سپرد، تا در چادرهای خود از آنان پذیرائی شایان بنمایند و در ضمن رفتار و گفتار هر یک را هم زیر نظر داشته باشند. بدینگونه، فرمانهای تهماسب قلیخان موبه مو انجام گرفت. با این روش به میهمانان تفهیم شد که بنام خوشبختی و سعادت ایران در یک لحظه تاریخی، تاج و تخت به نایاب السلطنه تفویض شود، و هرگاه آنرا پذیرفت و ظاهر هم چنین نشان می داد، باید با اصرار تا زمان بالغ شدن عباس میرزا، فرزند شاه تهماسب، از حکومت و

فرماندهی کناره گیری نماید، احترام و دلیستگی به سلطنت موروثی هم حفظ شود. گروهی از نمایندگان خود کامه و نفع پرست و فراموشکار، راه دوم را پذیرفتند و از خاطر بردنده، که ایران پیش از نادر در چه بدبختی غوطه ور بود و اکنون چگونه در جهان سرفراز شده است. هنگامیکه نمایندگان که بیشترشان ملایان بودند، خود را در برابر تهماسب قلیخان یافتند، از همه خدمات و فدائکاریهایی که نموده بود سپاسگذاری کردند و از او خواستند که جهاندار بماند و نام پرافتخار «ولینعمت» را که به حق شایسته اوست، هم چنان نگاهدارد.

آنان با این مهارت خواستند از واگذاری تاج و تخت خودداری نمایند. این فرومایگی بر تهماسب قلیخان گران آمد، با بی اعتنایی همراه با تحقیر، درخواست آنان را پذیرفت و افزود که او دیگر نمی خواهد در امور مملکتی و کارها مداخله نماید. در این میان گروهی از کسانیکه آبرو و شخصیت خود را مدیون تهماسب قلیخان میدانستند و در همه جای این انجمن بزرگ یافت می شدند، به صدا و اعتراض درآمدند و گفتند: ما یک شاه میخواهیم و کسی را هم جز «ولینعمت» نمی پذیریم. گروهی پنداشتند که این آوازه بمنزله «شمیرداموکلس»، نوعی تهدید است، که در بالای سر آنان آماده فرود آمدن است. ترسیدند و با آن دسته هم آهنگ شدند و همگی به نفع تهماسب قلیخان رأی دادند، و با نهایت احترام از او خواستند که تاج و تخت شاهی را پذیرد. شکفت آور آنکه او در برابر این درخواست‌ها پایداری کرد و بسیار هم متأثر گشت، سرانجام در مقابل پافشاری نمایندگان سر فرود آورد، و آنهم بدین شرط که در وفاداری نسبت به خاندان او سوگند بخوبی و چند نکته مذهبی را هم که تا آن زمان پذیرفته بودند، رعایت کنند تا اختلافات مذهبی داخل و خارج برچیده شود.

شرط دوم برابر دلخواه ملاها نبود و از نفوذ آنها می کاست. یکی از سران بر جسته آنها گفت مداخله در امر دین و مذهب خطر دارد. همینکه خواست داد سخن بدهد، تهماسب قلیخان وی را امر به سکوت داد و عده‌ای هم او را از انجمن بیرون بردن و ساکتش نمودند. مایر نمایندگان پیشنهادهای نادرشاه را پذیرفتند.

جملگی هر آنچه را که میبايستی، امضاء کنند انجام دادند، و تهماسب قلیخان را بنام نادرشاه برگزیدند.

تاریخ برگزاری این انجمن بزرگ در ماه مارس ۱۷۳۶ بود. اندکی بعد از آن، سکه زدند و یک روز جمعه هم در تمام متاب مساجد ایران بنام نادرشاه خطبه خواندند.

۳۵

رسیدگی به وضع اوقاف—
عزیمت به قندهار و فتح آن

روحانی نماها و رمالها، از اینکه نسبت به رئیس و بزرگتر آنها خوشرفتاری نشده، خوشنود نبودند و آن را تجاوزی ترسناک شمردند و هو و جنجال راه اندختند که نادرشاه نمی خواهد به آنان احترام بگذارد و می کوشد آنان را کوچک نماید، لذا همه جا شعار دادند که او دین ندارد و میخواهد مذهب شیعه را تضعیف کند.

نادرشاه از سخنان فته انگیز و تفرقه افکن آنان آگاهی یافت و گروه را نزد خود خواندوایا

بیانی ملایم گفت:

«تا آنجا که می دانم اوقاف مملکت زیاد است و درآمد بزرگ آن در اختیار شماهast، خیلی مایلیم بدانم آنرا به چه مصرفی میرسانید؟ آنکه جسورتر بود، دید که یاران و همکارانش در پاسخ درمانده اند و چیزی نمی گویند، دست پاچه شده و خود را گم کرده اند! قدم جلو نهاد و جواب داد: «بخشی از درآمد اوقاف برای آن هدفی است که وقف برای کارهای نیک نذر کرده است، بخش دیگر را هم مصرف زندگی علماء می نمایند تا پیوسته به درگاه خداوند برای خوشبختی شاه و سعادت مردم مملکت دعا و عبادت نمایند».

نادرشاه گفت: «پیداست که دعای شما دعاگویان بیهوده و بی اثر بوده است. زیرا سالهast که ایران در زیر چنگال دشمنان دست و پا میزند، شاهان آن یا کنار رفته اند و یا سرگردان و در بدرا شده اند، و مردم آنهم از مدت‌ها پیش دچار بدبهختی های گوناگون و بی شماری گردیده اند، لذا از آنچه که بدست می آید، اینست که دعاها و عبادات او و سر بازانش به درگاه پروردگار خیلی بیشتر مستجاب و پذیرفته شده و آنان را در خدمتگذاری و جان بازی در راه ملک و ملت یاری داده است. لذا عدالت حکم می کند که او و سر بازانش برای استفاده از درآمدهای هنگفت اوقاف سزاوارتر باشد». پس از این گفته، بی‌درنگ فرمان داد تا بررسی های درستی از اوقاف مملکت و درآمدهای آن بشود. پس از چند روز رسیدگی به حسابهای اوقاف رسیدند و وضعیت آن را روشن کردند و صورت های آن را به شاه دادند، معلوم شد که درآمدهای سالیانه اوقاف که نصیب این جماعت می شده، بیش از یک میلیون تومان بوده است (بیش از صد میلیارد تومان امروز). این چنین اعتبار و سرمایه بی‌نهایت مورد نیاز ارتش میباشد. فرمان داد که این درآمد

را به خزانه دولت واگذار کنند، و افزود که اگر مردم ملا و پیش نماز میخواهند، خرچش را هم خودشان بپردازند. این چنین داشش و عباداتی که مستجاب نشد، درد مردم را درمان نمی کند، و چون می خواهد که این گروه بزرگ بیکار نمانده وقت تلف کن نباشد، اگر خواسته باشند، می توانند در ارتش خدمت نمایند، البته برابر لیاقت جنگی و ارزش کاری که هر یک انجام خواهند داد، حقوق و پاداش خوب به آنها پرداخت خواهد شد، و پیوسته هم در نزد وی و ارتشیان معزز و محترم خواهند بود.

یک چنین اقدام جسورانه برای هر کس دیگر، غیر از نادرشاه، پایانش شوم و مرگ بار بود. اما این شاه از خود و سربازش خاطر جمع بود. چه بخشی از آنها سنی مذهب بودند و از سوی دیگر، او از تحقیر و ناسپاسی و فراموشکاری مردم سخت دل آزره شد و برای اینکه، از رفتار دور از انسانی آنان در امان باشد، برنامه ای را تدوین کرد که در آن پوزه گردنشکشان و سران خود کامه را بخاک بمالد و با مالیات سنگینی هم سایرین را ناتوان گرداند.

ضبط اوقاف که به نفع خزانه مملکت و مصرف آن برای خوشبختی مردم بود، موجب شد که یاوه گویان در اینجا و آنجا سخنانی را علیه نادرشاه براند و بگویند که او از اول سنی بوده و بظاهر اعمال شیعه را بجا می آورده است، پاره ای هم می گفتند که او مذهب ندارد. بعدها چنین فهمیده شد که او برای مذهب ایرانیان تعصب داشته و در برنامه ها و کامیابیهاش مؤثر بوده است، اما از برای مذهب سنی تا آن زمان پشتیبانی بخرج می داده که بر تخت شاهی جلوس نماید، و بهانه ای برای تسخیر و جنگ با کشورهای سنی نشین همسایه ایران در پیش داشته باشد، او با سیاست و دوراندیشی عمل می کرد.

نادرشاه نمایندگان را مخصوص کرد. برای امضاء قرارداد صلح و آشتی که امپراتور عثمانی قبول کرده بود، عبدالباقي خان را بنام سفیر کبیر به اسلامبول فرستاد و خود به قزوین شتافت تا تاجگذاری نماید. پس از آذین بندی و انجام تشریفات، به اصفهان رفت و چندی در آنجا بسر برد، تا خود را برای سفر جنگی با افغانها وفتح قندهار آماده سازد.

در ماه دسامبر ۱۷۳۶ با ارتش یکصد هزار نفری به راه افتاد و یک راست به قندهار روی آورد. عنوان و لقب ولینعمت را کنار گذاشت و نام تهماسب قلیخان را از خود برداشت و آن را به یکی از افسران خود داد و صفت «وکیل»، یعنی نیابت را هم برآن افزود. این افسر هم با یک ارتش چهل هزار نفری بسوی قندهار شتافت.

همینکه ارتشی ها بدانجا رسیدند، شاه خود را برای محاصره شهر آماده کرد، و برای اینکه از هیچ سو دلوایسی جنگی نداشته باشد، تمام افغانهای روستاهای اطراف قندهار را بجهاهای دوردست، پراکنده گردانید. سپس سربازش را در آنجائی که سنگر بندی شده بود، جمع کرد تا

به خانه‌سازی پردازند، و به این شهر «نادرآباد» نام داد، یعنی جایگاه زندگی نادر، این اقدام نه تنها سربازان را بیکار نگذاشت بلکه به حسین خان استاندار قندهار فهمانید که او از اینجا وقتی خواهد رفت که شهر را زیر پنجه آهین خود درآورده باشد.

از هنگامیکه این استاندار، از برنامه و پیشروی نادرشاه آگاه شده بود، ذخایر فراوانی از خوراک و اسلحه انبار کرده و آماده بود، تا آخرین دم پایداری نماید. همین هم سبب گردید که محاصره بمدت یک سال طول بکشد. افغانها دم به دم بیرون می‌آمدند و به سپاه نادر یورش می‌بردند، و با اینکار خود، کشتار فراوانی می‌دادند. در پایان این مدت، شاه با شکرد شگفت‌انگیزی به دژ دست یافت و محصورین در برابر او سر فرود آوردند، و در سال ۱۷۳۸ شهر تسليم شد و بسیاری می‌گفتند که حسین خان با رشوه تسليم شد، و اگر خیانت نمی‌کرد، ممکن بود نادرشاه از محاصره خسته شود. چه ملاحظه شد، که پس از پایان جنگ و تغییر شهر، خان، هم‌چنان در محل حکومت خود پابرجا ماند و گروه بزرگی از افغانها هم، به سربازان نادری پیوستند.

۳۶

دربار محمدشاه – چگونگی تصمیم نادر به تسخیر هند – نقش سران سیاسی و ارتشی هند در جنگ

ماجرای تسخیر قندهار، نادر را برآن داشت، که به تسخیر هندوستان بیندیشد. وزیر کمرالدین خان در امپراتوری این سرزمین پهناور، غرق در شرابخواری و عیاشی با زنان و لذت شکار بسرمیرد و روزگار را در نهایت بی کفایتی می‌گذرانید و مملکت را به هرج و مرج کشانیده بود. این سبک کار و زندگی، محمدشاه، امپراتور^۱ هندوستان را ناچار کرد تا نظام‌الملک، یکی از وزیران خود، تنها کسی که می‌توانست به دربار سر و سامانی بدهد، احضار نماید. این وزیر با دل آرددگی و خاطری رنجیده از دربار کناره گیری کرده بود. هنگامیکه فرمان امپراتور را در یافت، فرمانروائی خود را به فرزندش، قاضی الدین خان، سپرد، و درخواست شاه را پذیرفت و به پایتحت برگشت و به حضور امپراتور بار یافت و به لقب «وکیل مطلق»، مقامی بالاتر از وزیر، مفتخر شد. وی پیش‌بینی نکرده بود که مقام تازه چه دردرسها و چه گرفتار یها خواهد داشت؟! خان دوران،

سرفرمانده ارتش، در نزد امپراتور عزیزتر از همه بود و هیچ چیز را از او درینه نمی کرد: در تمام کارها با او مشورت و پرس و جو می کرد و گفته هایش را می پذیرفت. امیران و سران دیگر در بار هم در خوشگذرانی و عیاشی بسر می بردن و روزگار خود را با زنان و یا با دلک ها و مسخره چی های خوش طبع می گذرانیدند.

→ ۱- امپراتوران مغل یا مغول، بر حسب اینکه چگونه بزبان آورده شود، از فرزندان امیر تیمور بترتیب زیر میباشد:
تیمور کورکیان (TEIMOUR KIURKIAN) : اروپانیان تامرلان (TAMERLAN) میانماد، و همان امیر تیمور معروف است که در ۱۶ آوریل ۱۳۳۶ در «کش» (KECHE) به جهان آمد. این شهر که در گذشته شهر سبز (SEBES) خوانده می شد و در فاصله یک روز راه از سمرقند است.
در بُلغ به تخت نشست (۸ آوریل ۱۳۷۰)، مأواه النهر، بدخشان، خوارزم، ترکستان، زابلستان سرزمین غور، هند، تا دیلی امروزی - متوجه، آسیا کوچک (ترکی امروز)، سوریه، مصر را گرفت. هنگامی که بسفر جنگی هند رفت، یک ارتش صد هزار نفری داشت. از جنگ با، بایزید امپراتور ترکها این ارتش به دویست هزار نفر رسید. در اتار (ATRAR) ناخوش شد و در ۸ فوریه ۱۴۰۵، آنهم در هنگامی که در راه جنگ با تاتارهای خنا بود در گذشت.

شاهرخ: فرزند تیمور، مدت ۴۳ سال پس از پدرشاهی نمود و در ۱۴۴۷ در گذشت.
سلطان ابوسعید: فرزند سلطان محمود، و نواده میران شاه، سومین فرزند تیمور، در ۱۴۲۷ به جهان آمد و در ۲۵ سالگی به تخت نشست و در ۱۴۶۹ کشته شد.

عمر میرزا، چهارمین فرزند ابوسعید، در سمرقند دیده در جهان بگشود و در ۱۴۹۴ در گذشت.
طهيرالدين باير، فرزند عمر میرزا: در ۱۴۸۳ بدنیا آمد و در ۸ ژوئن ۱۴۹۴ به تخت نشست، در آغاز در مأواه النهر فرمانروائی کرد، سپس کیابول (کابل امروز است - متوجه)، قندهار، بدخشان، غزنی و تمام هندوستان بغیر از دکن و گجرات و بنگال را تسخیر کرد. در ۱۵۳۰ در گذشت و در کابل بخاک سپرده شد.
نصرالدین همایون، فرزند باير که در کابل ۱۵۰۸ به جهان آمد در اگرہ در ۱۵۳۰ شاه شد، مالوا (MALEVA) و گجرات و بنگال را مسخر نمود، ویرا از سلطنت برداشتند و بایران آمد و از شاه تهماسب یاری خواست و او هم ویرا کمک نمود تا به کشورش برگردد. در ۱۵۵۶ در گذشت.
جمال الدین اکبر: در امیرکوت به دنیا آمد (سال ۱۵۴۲) و در سال ۱۵۵۶ در قلعه نور در استان لاهور امپراتور خوانده شد و تمام هندوستان را زیر فرمان خود، آورد و در ۱۶۰۵ در گذشت.

سلیم فرزند اکبر، در فتح پون، در ۵۰ کیلومتری اگرہ، به دنیا آمد، و در همینجا هم بود در ۱۶۰۵ بنام نورالدین جهانگیر به تخت سلطنت نشست و در «چن گریستی» در ۱۶۲۷ در گذشت. این شاه خیلی به زنان دلستگی داشت و یک زن زیبا بنام «نور جهان» در اوان حکومت بر او برتری داشت.



نادر شاه

همگی، همینکه دیدند نظام الملک میخواهد به دربار نظمی بدهد و آنچیزی را که در دوران امپراتور عالمگیر مرسوم بود، دوباره برقرار نماید، و با انجام آن برتریهایی در دربار بدست خواهد آورد، برای جلوگیری از آن، به فتنه‌ها و فسادها پرداختند. در همه جا بر او و کارهایش پیش‌دستی گرفتند و مانع هر اقدام او می‌شدند. لیاقت و شکیباتی و حسن نیت این خدمتگذار را بی ارزش و بی‌بهوده جلوه می‌دادند. نظام الملک بی‌درنگ در یافت که دست به تلاش بی‌جائی زده است و گفته‌هایش ناپسند شمرده شده و هرآنچه را که نشان داده و یا راهنمائی می‌کند، کسی گوش شنواتی ندارد و مشت بر سندان کوییدن خواهد بود. دشمنان با این پیش‌دستی‌ها و شعارها و محیط‌های ساختگی، در رفقار خود گستاخ‌تر گردیدند، تا بدانجا که وی خود را مسخره و باز یچه مشتی بی‌خرد دید. ازین گستاخی‌ها سخت دل آزرده شد، و از زندگی در این چنین دربار بی‌بندو بار که در آن هتک احترام حکم‌فرماست، بسیار ناراحت گردید. در این اندیشه فرو رفت که بهانه‌ای که دور از مردانگی نباشد پیدا نماید و بدان نام خود را از معركه کنار بکشد.

→

شاه‌الدین شاه جهان: سومین پسر جهانگیر در سال ۱۵۹۲ دیده به دنیا گشود و در ۱۶۲۸ در اگرگه به تخت نشست و در ۱۶۴۷ پایتخت را ازین شهر به دهلي برد، بهمین جهت این شهر را شاه‌جهان‌آباد خواندند. پس از می سال سلطنت بدست فرزندش اورنگ‌زیب از سلطنت برکنار شد، و در کاحی در اگرگه زندانی گردید و در سال ۱۶۶۶ درگذشت. محی‌الدین اورنگ‌زیب، سومین پسر شاه جهان در ۲۲ اکتبر ۱۶۱۸ به دنیا آمد و در ۱۶۵۸ برادرش، مرادبخش او را، زندانی کرد و به دهلي تسلط یافت، پدرش را در اگرگه زندانی کرد و بسوی بنگال راند و برادرش سلطان شجاع را در کیور (Cuiur) شکست داد، و برای بار دوم در ۱۶۵۹ بنام عالمگیر امپراتور شد و برادرش «داراشکوه» را کشت و پسرش سلطان محمود و سلیمان پسر داراشکوه را در کاخ «گووالیل» (Guvaliar) زندانی کرد و پسرش محمد اکبر در ۱۶۶۴ عليه او شورش کرد و آنهم در منگامی که اورنگ‌زیب برای جنگ با «راج پوت» رفته بود. لذا پسرش را تا دکن تعقیب کرد و او را وادار کرد از راه دریا خود را به ایران برساند. اورنگ‌زیب در مدت ۵۰ سال سلطنت پیوسته در جنگ بود، «بی شاپور» و حیدرآباد و بسیاری از جاهای دیگر و درهای کهنه را فتح کرد. فتوحاتش بر درآمدهای مملکت افزود، اما در برابر، قندهار و بلخ و بدخشن را از دست داد. در ۱۷۰۷ در شهر «احمدنگر» (AHmed Niguer) درگذشت، و در آرامگاه درویش شاه زین الدین، در نزدیکی این شهر، بخاک سپرده شد.

محمد معمض، فرزند اورنگ‌زیب، از کیابول (امروز کابل می‌گویند-متوجه) با ارتشی برای افتاد و با برادرش محمود اعظم در اگرگه جنگ کرد و او را شکست داد و بنام قطب‌الدین بهادرشاه و شاه‌علم، امپراتور شد و برای نبرد با برادرش کام بخش که در حیدرآباد مستقر شده بود، حرکت و او را زندانی کرد و پس از ده سال سلطنت درگذشت.

←

روزی بحضور امپراتور بار یافت و اجازه خواست که به دکن^۱ برگردد. چون در آنجا راجه‌ها خود را برای شورش آماده می‌کردند. شاه هم به او رخصت داد که به استان خود برگردد. هنگامیکه به دکن رسید، بدین فکر افتاد که از دشمنان خود انتقام بگیرد، و در آغاز سعی کرد تا چشمان محمد شاه را برای دیدن حقایق باز نماید و رفتار دشمنانه دور از خرد در باریان را به او نشان دهد و از خطری که امپراتوری در آن دست و پا میزند، نجاتش دهد. با این هدف، به «راجه ساهو» در «بادگیرا» (Badgira) و گروههای دیگر دکن روی آورد و آنان را به شورش واداشت. ماهرانه مغز آنان را شست و شوداد و این اندیشه را فروبرد که، با وصفی که هم اکنون در دربار حکمفرماست، نه تنها می‌توانند به بیدادگریها پایان دهند و در باریان خود کامه و خوشگذران را به راه خرد و اندیشه ودارند، بلکه هر آنچه را که می‌خواهند، می‌توانند بدست آورند. اگر چنانچه مردانی مصمم و اسلحه بدست باشند، می‌توانند تا پایتخت برآند و از هرگونه پایداری در سر راه خود هراسی نداشته باشند.

چون راهزنی و غارت، عادت این گروه بود، این پیشنهاد و مقدمه‌چینی را بی‌درنگ

جهاندار شاه، فرزند بهادرشاه، پس از شکست و کشتن سه بهادر خود، به تخت نشست و از فرج میر شکست خورد و ناچار فرار کرد.

فرخ میر، فرزند عظیم الشأن و نوه بهادرشاه، به تخت نشست و چندی بعد بدست دو تن از بزرگان دربار بنام سعیدها، کنار گذارده شد و بدست آنان هم کورشد و او را کشتند (۱۷۱۹). رفیع الدرجات، فرزند رفیع الشأن و نواده بهادرشاه، از کاخ سلیمان گر، که شاهزادگان را در آن زندانی می‌کنند بوسیله سعیدها بیرون کشیده شد و بجای فرج میر به تخت نشست. سعیدها او را سه ماه بعد کشتند و برادرش رفیع الدوله را بجای او نشانیدند. او هم چند روز بعد بمرگ طبیعی مرد.

نصرالدین محمود شاه، فرزند جهانشاه و نواده بهادرشاه، بدست همین سعیدها به تخت نشانیده شد و در آغاز بر او سر پرسنی داشتند. پس از خود را از سفاکی آنها نجات داد و آنان را کشت. اما بدینخی بزرگی را هم طی نمود. ۱— دکن، بخشی از امپراتوری پادشاهان مغول هندوستان است و در جنوب گجرات قرار دارد. مرز آن ابتدای بات (Bat) تا رودخانه «علیگا» (Aliga) کشیده می‌شود و گسترش آن به ۲۵۰ میل میرسد و از سه بخش تشکیل گردیده است و کوه «وگات» (VEGAT) را می‌سازند که در وسط از سوئی به سوی دیگر کشیده می‌شود. به گفته هفت اقلیم دارای ۳۶۰ دژ میباشد. می‌گویند که نام «دن» یعنی حرامزاده، بدینجهت خوانده می‌شود که دیلمی‌ها پس از فتح آن سرزمین، با زنان آنها هم آغوش شدند، ازین اختلاط نژاد دورگی پدید آمد. پایتخت دکن «احمدنگر» است که از نظر موقعیت و آب و هوا و زیبائی برتر از شهرهای دیگر هندوستان است. دکن دارای کوهها و جلگه‌های فراوان است. یک دژ مستحکم دارد که دسترسی بدان میسر نیست. راه آبهای زیرزمینی که همان کانال کشی و شبیه قنات است به تمام شهر و باغات و گردشگاهها آب میرساند.



کتاب خوانی در محضر دانشمندان

پذیرفتند و برای آزادی و برداشتن بیع بندگی، بپا خاستند، تا از راه چپاول بنوایی برسند، در «مالوا» (MALEVA) دور هم جمع شدند تا این برنامه را اجرا نمایند و نبرد را با محاصره شهری که محل فرمانروائی بهادرخان، استاندار، بود آغاز کردند، او را کشتند و شهر را گرفتند، تمام آن سرزمین را چاپیدند، روستاها را به سیه روزی کشانیدند، آن جا را مانند مکانی آتش زده و ملخ خورده در آوردند. پس از این ویرانی ها، به خانه های خود برگشتند.

در برابر این بدبختی ها، دربار محمدشاه، تکان نخورد و شتاب و هیجانی نشان نداد، حتی میره ها (Merehes) را که قبایل دیگری از دکن بودند گوشمالی ندادند، تا دیگر نتوانند از دست اندازی و از یغماگری بجهاهای دورتری خودداری کنند. گروه دیگری از مردم دکن، گانین ها (Ganincs) به نوبه خود از بی همتی دستگاه حاکمه پهنه گرفتند تا سال دیگر در گجرات پراکنده شدند و به غارتگر یهای بزرگ پرداختند و تا نزدیکیهای «گالیار» (Galiar) پیش رفتند و به یک چهارم مالیات این سرزمین که امپراتوران بنام باج سبیل می پرداختند، راضی نشدند. خبر این ویرانیها و بیدادگریها و آتش سوز یها، بسرعت به دربار رسید و مردم خواستار دادرسی و یاری شاه شدند.

با این اتفاقات و فتنه های آشکار، وزیران و سرداران نتوانستند تا مدت زیادی بدبختی ها را از محمدشاه پنهان دارند، براین شدند که بی درنگ نظم را بدان منطقه برگردانند.

۱- گجرات، سرزمین تابع امپراتوری مغل است و در سمت باختر شبه جزیره هند و در زیر مصب رود سند قرار دارد. ابعاد آن ۲۵۰ میل است. نام دیگر آن «کین بائیت» (Kienbait) (Kienbalt) که شهر این دیار است بوده و در جنوب شرقی احمدآباد است و سه روزه با آن فاصله دارد. خلیجی دارد که پس روی و پیش روی دریا در آن زیاد است و گاهی به سه میل میرسد و در هنگام عقب نشینی، سنگهای بزرگ پیدا می شود، که برای کشته ها خطرناک است. شهر کین بائیت هم بزرگ و از شهرهای زیبای هند است. محل فروش کالاهای مانند ادویه های، عاج فیل و غیره می باشد که از همه جا بدین شهر می آورند. خانه های شهر را از آجر، و مرمر ساخته اند.

احمدآباد، پایتحت گجرات، در سرزمینی زرخیر و زیبا و در کنار رودخانه بنا گردیده است. در آغاز روستائی بوده که «ازاول» (Easzul) خوانده می شده و بسیار خوش آب و هوا می باشد. زمانیکه احمدشاه فرمانروای گجرات شد، در سال ۸۱۳ هجری این جا را شهر کرد و بر آن برج و بار و ساخت. سلطان محمود هم در چند کیلومتری آن بنای زیائی بنام محمود آباد ساخته بود. در طول زمان این دو جا بهم پیوستند، به گونه ای که اکنون یکی شده اند. بازارهای وسیع و تمیز دارد. دکانها دواشکوبه و گاهی سه اشکوبه است و از هر جای دیگر هند قشنگ تر و باشکوه تر است. مردان متعدد اند، زنان سفید چهره و زیبا و شیدا می باشند. «سورت» (Sowret) شهر در یائی گجرات است. استحکامات خوب دارد و باز رگانی آن بارونق است. «دیو» (Diu) شهر دیگری در آغاز خلیج است. «گوه» (Gove) یا «گوا» (Goa) ارو پائیان، و شهر «دمن» (Demen) در این استان است.

انجام این مأموریت بزرگ به خان دوران وزیر و چند تن از بزرگانی واگذار شد که شاه نسبت بدانها اعتماد زیادی نداشت. چه همین‌ها با سر بازان بی شمار خود می‌توانستند یاغیان و شورشیان را سرکوب و سرجای خود بنشانند. این سران نه تنها بدین گرفتاریها نیاندیشیدند و برای شکست چپاول گران کوچکترین تکانی نخوردند، بلکه در پی این بودند که هرچه زودتر برای خوشگذرانی به خانه‌های خود برگردند، بدینجهت بیک آشنا بی‌شرمانه با گانین‌ها تن دادند و پرداخت یک چهارم مالیات سالیانه محل را بنام باج سبیل پذیرفتند و آنهم بدین شرط که اشارار اسلحه خود را زمین بگذارند، و پس از این سفر جنگی مسخره، به پایتخت برگشتند، و بکارهای نایسنده و عیاشی همیشگی خود پرداختند.

طولی نکشید که نتیجه این کار نابغدرانه سرداران آشکار شد، چه در همین سال گانین‌ها اسلحه بدست تا اکبرآباد^۱ تاختند و خواستار خراج بیشتری شدند. برای بار دوم خان دوران و وزیر آماده جنگ شدند و در اکبرآباد جلو آنها را گرفتند، مروها، که چندی پیش از آن، در «چون» (Tchoun) در کمین بسر برده بودند، هدفشان ازین درنگ، دستبرد به «اویده» (Avidé) استان سعادت خان بود. این خان به محض شنیدن نقشه و حرکت آنان برای غارت، با سر بازان کافی برای افتاد و با آنها جنگ کرد، و پیش از هزار نفر از آنان را کشت و دو تن از سرداران آنها را هم گرفت و زندانی کرد. پس ازین پیکار چون برای مروها نیروی نهانده بود که با خان دوران پیکار نمایند، فرار کردند و در اطراف فریدآباد، در جائی که چهل کیلومتر دور از پایتخت بود، پراکنده شدند.

همینکه خان دوران و وزیر، مژده این پیروزی امیدبخش را در یافت کردند، از سعادت خان تقاضا کردند که به آنان بپیوندد، و او هم پذیرفت تمام روز را همگی در پی شکست خورده‌ها تاختند. چند ساعت پس از وقت مروها از فریدآباد، بدین محل رسیدند. فرار یان به قصد «کیالیکیا» (Kialikia) که در نزدیکی دهلي است، رفته بودند و مردم این محل را که مشغول برگذاری جشنی بودند، غافلگیر کردند. از مردم آن کسی را نکشتند و بهمان چپاول قناعت

۱- اکبرآباد، یا «اگره» (Egre)، که تا چندی پیش پایتخت هند بوده است در ۸۰ میلی و در جنوب خاوری دهلی است. در آغاز تابع «یان» بوده است. سلطان اسکندر آن را بزرگ کرد، شیرخان و سلیم خان برنامه اورا دنبال کرده و بخوبی کامیاب شدند. اکبرشاه نام خود را بدان داد و در آن کاخهای پرشکوه و باعهای زیبا در دو سوی رودخانه «چون» (Tchoun) یا «چوننا» (Tchoumna) ساخت. «چومان قبیمی» (Jomanes) از وسط شهر می‌گذرد. در اگره را با سنگ و آهن طوری ساخته‌اند که یک پارچه بنظر می‌آید و ساختن آن ۴ سال طول کشید. حصار، شهر بزرگی در شمال خاوری اگره است. لکنهر که شهر کوچکتری است در خاور آن می‌باشد.

کردند و خود را آماده نموده بودند که بغارت شاه جهان آباد^۱ در حومه پایتخت پردازند. امپراتور از نزدیک شدن آنها به شهر هراسان شد، به امیرخان و حسن خان فرمان داد که با توپخانه جلو پیش روی و تجاوز آنها را بگیرند. این دو سردار، در فالصله کمی از اشاره، اردو زدند. راهزنان با خشم زیاد برآنها تاختند، کشتار بزرگی روی داد، هر دو طرف هم دیگر را بسختی کوبیدند، و پیروزی پدیدار نگردید، تا اینکه حسن خان با بسیاری از سربازانش کشته شدند. میره‌ها، امیرخان و سربازانش را وادار به فرار کردند، چیزی نمانده بود که وارد شهر شوند، که ناگاه سه سردار سر رسیدند. وزیر که جلوی از همه اسب میراند، با سپاه خود به اشاره حمله کرد و دو سردار دیگر هم بدپیوستند و بجنگ پرداختند و غارتگران را به آسانی شکست دادند و آنان هم گریختند. فرار یان در اثر جنگ‌های روزهای پیش خسته و کوفته شده و کشتار زیادی هم داده بودند، یارای پایداری نداشتند و با تاختت و افسار بدست شصت کیلومتر دورتر رفتند.

اگر سرداران ازین پیروزی بهره گرفته و به تعقیب فرار یان می‌پرداختند، آنان هرگز اندیشه جسارت و پایداری و چپاول را به معجز خود راه نمی‌دادند. گمان بسیاری براینست که یا سپاه وزیر و خان دوران از راه پیمائی‌های سریع و دراز گذشته کوفته و خسته شده بودند، یا اینکه سرداران از خستگی‌های بعدی سربازان می‌ترسیدند. این بود که پس از طی چند کیلومتر راه به «سرای اله وردی» در چهل کیلومتری پایتخت، فرود آمدند و شب را در آنجا با بی‌اعتنائی آزمیدند. این بی‌پرواژی برای شورشیان شادی آفرین بود و آنان توانستند بی‌باکانه دور هم جمع شوند، و چون بسیاری از یاران خود را در نبردهای پی در پی از دست داده بودند، برآن شدند که ازین فرصت طلائی بهره گیرند، و پیشنهاد آشتبانی و فرمانبرداری خود را به سه سردار تسلیم نمایند. درخواست آنان را وزیر و خان دوران پذیرفته و توجهی به نظر سعادت خان ننمودند. این خان، چون دید که او را به حساب نیاورده و خدمات بزرگش را ناچیز شمرده‌اند، به این بی‌اعتنائی و خودخواهی سخت اعتراض کرد و آزرده‌خاطر و خشمناک به محل فرمانروائی خود برگشت و به دربار نرفت و از برای سرنوشت امپراتوری هندوستان در دریای غم فرو رفت و بر این گروه بی‌ارزش و حق ناشناس نسبت به هند و امپراتوران، نفرین کرد.

۱- شاه جهان آباد: شهر دیلی (که همان شهر دهلي کنونی است—م) بنام امپراتور «شاهجهان» ساخته شده است. در جلگه‌شنی و رو دخانه زار «چون» که رود معروف گنج (گانزارو پایانی) از آنجا می‌گذرد بر پا گردیده است. ساختمنانها آجری، و گردشگهاها و باعثها دلپذیرند. شکارگاهی دارد بنام فیروزشاه، که کاخ بزرگی در آن ساخته‌اند و یک ستون یک پارچه به بلندی ۳۰ و قطر ۳ زراع، در آن بر پا داشته‌اند. دیلی کهن (یا دهلي کنه) که هم اکنون خرابه است در چهار کیلومتری شهر تازه قرار دارد.

۳۷

محمدشاه و نظام الملک و دربار هند

نادرشاه کلید نجات دربار هند

وزیر و خان دوران به پایتخت برگشتند. هنرمندی‌های شرم آور خود را به امپراتور گزارش دادند، امتیازاتی که از آشتبای با شورشیان بدست آورده بودند بزرگ نشان دادند و با اینکه کوشیدند که رفتار و کردار ناپسندیده خود را پنهان کنند، نتوانستند از سازش پستی که با غارتگران نموده بودند، پرده‌پوشی کنند.

شاه می‌دانست که سرچشممه همه این آشفتگی‌ها نظام الملک می‌بایشد، که گانین‌ها و میره‌ها توانستند مرتكب این جنایات بشوند، و زمانی این هرج و مرج پایان خواهد یافت که این وزیر به دربار بازگردد. بدین منظور نامه بسیار محبت‌آمیزی به وی نوشت و از او خواست که هرچه زودتر به دیدار وی بیاید، و در آن پیمان نمود، که از هرگونه احترام و آسایش و امنیت کامل برخوردار خواهد بود، و آنچه را که او دوست دارد، به وی ارزانی و تفویض خواهد کرد.

این مرد زیرک به آسانی در یافت که این گفته‌ها راست می‌بایشد و می‌دانست که شاه به او نیاز دارد، و از سوی دیگر به امید انتقام از دشمنان خود، فرست را از دست نداد و برآن شد که دوباره به دربار بازگردد. برای اینکه برگشتن وی را ناشی از عجله و اطاعت فوری نپندازند، شتاب نشان نداد و منتظر ماند تا نامه‌ای دیگری از امپراتور برسد و در آن اطمینان‌های خیلی بیشتری داده شود.

با چنین مقدماتی راهی پایتخت شد و در آنک مدت به دربار رسید. از دیدن آنچه که در آن می‌گذشت بسیار آشفته و شگفت‌زده شد. چون زندگی و رفت و آمدها و رفتار دربار یان و سران، مانند گذشته پایدار بود. خان دوران هم مانند همیشه عزیز و گرامی است. از سوی دیگر ملاحظه کرد، خود هنگامیکه دربار وارد می‌شود، گوئی همگی دربار یان با یکدیگر همدست و هم سخن می‌بایشنده، و در برابر چشمان حیرت زده او، رفتار ناپسند و رشت و یا سبک سری‌هایی را مرتکب می‌شوند، که این مرد خدمتگذار و صمیمی را بمانند یک دلقک جلوه می‌دهند. یک روز که نظام الملک میخواست به خدمت امپراتور برسد، خان دوران با بانگ بلند گفت: میمون‌چی آمد! معنی آشکار این سخن شخص بازیگری است که با رقصانیدن میمون مردم را میخنداند، اما در واقع با این نیش سخن، هدف او نشان دادن مرد فریب کار و خائن بود. نظام الملک در پاسخ گفت:



عمارت تاج محل در هندوستان



شah جهان پادشاه هندوستان

«اگر من میمون چی هستم، در آینده نزدیک ترا خواهم رقصانید».

این سخن ناسزا، غم وی را دو چندان کرد و پیش‌بینی کرده بود که امپراتور دیگر به وی اجازه نخواهد داد به دکن برگردد، بفکر افتاد کسی را پیدا نماید که دربار را از چنین حالت ناهنجار و ناروا برهاشد. در آغاز گوشید که شخص وزیر را با خود دمساز و موافق نماید، و او را دعوت به همکاری کرد، تا دست به دست هم داده، نظام مناسبی را که شایسته دربار و کارها باشد برقرار نمایند. با اینکه ماین آن دو وصلت و اتحاد خانوادگی برقرار بود، و فرزند ایشان باهم عروسی کرده بودند، در باطن وزیر خصم وی بشمار میرفت، و چون دید ازین سوکاری ساخته نیست، بفکر پیدا کردن راههای دیگر افتاد. در پایان اندیشه اش بدینجا رسید که باید یک چاره ناگهانی یافته، تا با آن یک درد ناالمید کننده را درمان نماید. در نزد وی این اندیشه قوت گرفت که هنگام آن رسیده است که دست بیک اقدام فوق العاده‌ای بزند، و یک بی نظمی پدید آورد که جلوگیری از آن برای خود او هم میسر نباشد. با برپائی چنین هنگامه‌ای فرصتی بدست خواهد آمد، تا دشمنان بویژه خان دوران را بکوید و از گردونه بیرون براند. برای این چنین برنامه و هدفی، بهتر از سعادت خان همکاری را پیدا نکرد، و می‌دانست که امپراتور نسبت به او هم بی محبتی و بی اعتنایی کرده و خدماتش را هیچ شمرده است و او هم با نهایت دلتنگی از فرمانروائی خود کناره‌گیری کرده است. گذشته از آن خان دوران هم پیوسته نسبت به او رفشاری کوبنده و زننده داشته است. با این اندیشه و هدف هردو سردار قراردادی سری بستند و با اطمینان خاطر از آرزوی یکدیگر، توافق کردند، که برای باز نمودن چشمان امپراتور و برکناری خان دوران که دشمن مشترک هردو می‌باشد، بایستی پای نادرشاه را که در آن زمان قندهار را در محاصره داشت، بمیان بکشند و او را برای عزیمت به هند آماده سازند. این نخستین انگیزه سفر جنگی نادرشاه به هندوستان بشمار می‌رود.

۳۸

عزیمت نادرشاه به هند تسليم استانداران سر راه

فتح فوری قندهار منجر به تسخیر تمام استان قندهار شد. در هنگامیکه نادرشاه می‌کوشید هرچه زودتر پیروزی را بدست آورد، نامه‌های نظام الملک و سعادت خان را در یافت کرد. آنان صمیمانه درخواست کرده بودند که نادرشاه، با ارتش خود به هندوستان عزیمت نماید. او در پاسخ

آنان، در نامه مفصلی خطرات و مشکل‌های را که در انجام این چنین برنامه بزرگی وجود دارد، پیش‌بینی و پیش‌گوئی کرده و نشان داده بود که افغان‌ها از رعایای امپراتوار هندوستان می‌باشند، و گردنده‌ها و کوههای پر فراز و نشیب سر راه در اختیار آنهاست. از شنگ‌ها و پست و بلندیهای سر بلک کشیده (که همان‌دره خیربر معروف است—م)، ناچار باید بگذرد. تازه پس از گذشتن ازین موانع طبیعی، می‌باشدی با نادرخان حاکم کیابول (که همین کابل کنونی است—م) و زکریا خان فرمانروای لاهور نبرد نماید و در پایان با ارتش‌های بزرگ هند که هر زمان به آسانی قابل تجدید و تعمیض و افزایش است روبرو شود و در خلال این مدت نیروی ایران هر چند در آغاز پیروز باشد، کم کم تحلیل می‌رود و امکان جبران خواهد داشت، در این لشکرکشی، از رودهای بزرگ و خوراک رسانی به ارتش آنهم در سرزمین بیگانه سخنی بیان نیامده است.

ازین پاسخ دقیق، هردو سردار در یافتند که نادرشاه از اقدام به یک چنین سفر جنگی بیم دارد. در نامه‌های دوم اطمینان‌های دلگرم کننده دادند و نوشتند که موجباتی را فراهم خواهند آورد، که سفر به هندوستان را آسان نمایند، موانعی را که از آنها بیناک است، از میان برミ دارند. ازین نامه‌ها نگرانی نادرشاه برطرف شد و در اندیشه انجام این برنامه فرو رفت، در پی آن: کردها، گرجی‌ها، ترکها، بلخی‌ها، افغانها و تمام مردان جنگی آزموده را که به خستگی‌های پیکار عادت داشتند، به خدمت فرا خواند و یک ارتش نیرومند بیش از یک‌کصد و بیست هزار نفری را درست کرد. بدانها پوشانک، اسلحه، اسب داد و وعده کرد، نیمی از غنائمی که در هند بدست خواهند آورد، مال آنان خواهد بود. دسته‌جات گوناگون را جدا جدا، بسته به مقام و لیاقت، دلگرم و امیدوار کرد و از قندهار بسوی هندوستان برآ افتاد.

همینکه نظام الملک و سعادت‌خان از حرکت او خبردار شدند، نامه‌های گوناگون به شریخ‌خان، به ناصرخان، به زکریا خان، فرمانروایان دژ کابل و استان کابل و لاهور نوشتند. این نامه‌ها بدین مضمون بود: «همینکه نادرشاه از سمت نهادی امپراتور و از رفتار زشت وزیران فرومایه، که پیوسته در رقص و عیش و نوش و شهوت فرو رفته‌اند، آگاه شد، به عنم هند حرکت کرد، ما گمان می‌کنیم که در دوستی وظیفه داریم، شما را بیدار کیم و هشدار بدیم، که از تمام بزرگانی که در دربار گرد آمده‌اند، یکی پیدا نشد، که سرفرماندهی ارتش را پیذیرد، تا شما را یاری دهد، و با دشمن در هنگام گذر از مرازها جنگ نماید. لذا بهتر این خواهد بود، که با این آگهی خود و خاندان و اموالتان را از خطر نجات دهید. بی‌درنگ با او کنار آمده و سازش کنید، و خود را گرفتار یک نبرد بیهوده نکنید، و این هشدار را شوخی نپندازید.

این نامه‌های پیشنهادی نظام الملک و سعادت‌خان به دو فرمانروای استانها، اثر مثبت

بخشید، زیرا از آنچه که در دربار می‌گذشت، بخوبی آگاه بودند. شکی ننمودند، آنچه را که آنها نوشته اند بسیار درست می‌باشد، و باید به امنیت خود بیندیشند. نادرشاه در این مدت هم چنان پیش میرفت، بی‌آنکه به مشکلی بر بخورد نخست به گوربند^۱، سپس به غزنین^۲ دست یافت، از آن پس یک راست بسوی کابل^۳ تاخت و آن را محاصره کرد.

ناصرخان فرمانروای استان، همینکه از نزدیک شدن ارتش ایران آگاه شد، متواری گردید و به پیشاور رفت، اما شرزه خان، فرمانده دژ کابل در مقرب خود باقی ماند و تصمیم گرفت تا آنجا که می‌تواند آن را حفظ کند، و از هشداری که از سوی دوسردار به وی داده شد، نترسد. چند بار با توپخانه و تفنگداران خود، یورش دشمن را عقب زد و بسیاری را هم کشت و مدت یک ماه پایداری کرد.

اگر از یک طرف به شرزه خان کمک میرسید، می‌توانست نادرشاه را وادار کند، که از برنامه خود چشم پوشد، و از همان جا به ایران برگرد. برای اینکار هرچه در توان داشت انجام

۱— گوربند، گردنه‌ای از کوههای زابلستان است، که از آن وارد سرزمین غور می‌شوند، قصبه‌ای در شمال خانجان است، و مدت سه روز راه تا میند فاصله دارد و باید از دشتی گذشت و پس از دور راه می‌توان بسرزمین پرنفس بلخ رسید. نقاط مهم دیگر این سرزمین «رومتاک» (Rustak)، دژ ظفر و باغلام (Baglam) می‌باشد. در آنجا کانهای نقره و گوگرد یافته می‌شود و استخراج نمی‌کنند. بین گوربند و «آبی باران» دو بلوک جنگلی است، که در بهاران هوا لطیف را می‌سانند، گلهای لاله سرخ، آن دشت را خوش بود و مطری می‌سازد.

۲— غزنین یا غزنه، شهر بازارگانی در مرز هندوستان و جزء استان بامیان است. و در ۱۶۰ کیلومتری سجستان می‌باشد، در زمان امیر سبکتکین و پسرش سلطان محمود غزنوی، خیلی بزرگ شد. رودخانه‌ای از کنار آن می‌گذرد و به رودخانه کابل می‌پوندد. این شهر کوهستانی آب گوارا و هوای لطیف دارد. درختان میوه و موزارهای آن فراوان است ولی بسب سرما دیررس می‌باشد. بیماری آن کم و عمر مردم دراز است. جانور زهدار ندارد و در دوران غزنویان پر نفوس بود و رجال بزرگ ادبیات فارسی از آن برخاسته‌اند.

۳— کیابول (که همان کابل کنونی است—)، پایتحت زابلستان است و ایرانیان بدان نام باختر زمین داده‌اند، شهری دراز و کم‌پهناست. در دور آن کوههای بلند سر برآفراشته و از خاور به «پیشاور» و نواحی دیگر هندوستان، از باختر به کوهستان هزاره، از شمال به سرزمین «گلستان» یا فندوز فعلی، و «امینز» که در آنجا رشته هندوگش، مرز بین آن دو می‌باشد، از جنوب به «غزنین» و نقاطی که افغانها در آن‌ها زندگی مینمایند. این شهر در کنار رودخانه‌ای بنا شده که در گذشته نامش «مهران» بوده است، برج و باروی محکمی دارد که دسترسی به آنها سخت است. در نزد هندیها این شهر خیلی مورد توجه بوده و شاهان پس از تاجگذاری در این شهر، فرمانروای رسمی شناخته می‌شدند.

کوههای آن کانهای آهن و گیاهان معطر فراوان دارد. درختی در آن جا رشد می‌کند که بدان چوب عقاب می‌گویند. رودخانه‌ای از تزدیکی های آن می‌گذرد که هزاره می‌خوانند و سبب اینست که در کنار آن هزاران خانه و روستا و شهرک ساخته شده است. این رودخانه از شمال به جنوب سرازیر شده و سپس به سوی جنوب خاوری روان می‌شود.

داد. او از زمانیکه خود را در خطر محاصره دید، بی‌درنگ چند نامه به ناصرخان و هم چنین به زکر یاخان نوشت و آنها را از خطری که در آن گیر افتاده بود، آگاه کرد و خواهش نمود، هرچه زودتر وی را یاری دهنده و از نابودی رها سازند. دربار را هم آگهی داده که، دشمن در حال پیشروی است و جای دارد، که هرچه زودتر کمک فرستاده شود. از هیچ سو، به از جانب دو استاندار، و نه از سوی وزرائی که از آنها کمک خواسته بود، برای یاری و بیرون آوردن او از تنگنا، برنخاستند و تکان نخوردند.

نادر از فرصت‌های حاصله بهره گرفت و توانست توپهای خود را در بلندیهای اطراف شهر، برقرار کند و از آنجا دژ را شبانه روز گلوله باران کند. برای اینکه جنگ پایان یابد و پیروزی بدست آید، فرمان یورش همگانی را صادر کرد، و کامیاب گردید، دست رد بر افراد ساختلوی دژ نگذاشت. شرزه‌خان و پسرش، زنده به چنگال نادرشاه افتادند و کشته گردیدند. گنجینه‌های آن که از دوران با برشا نگهداری می‌شد، و نیز ابزارهای پر از سلاح، فرش، لباس و بسیاری چیزهای دیگر، به ارزش بیش از چند لک روپیه (هر لک صد هزار روپیه است و هر روپیه در زمان نوشتن کتاب ۴۵ برابر پول فرانسه بوده است. م) بدست نادرشاه افتاد و او را در موقعیتی قرار داد که با هزینه دشمن موجبات پیگیری جنگ را فراهم آورد.

۳۹

ارتش هند و خان دوران— تدبیر نظام الملک گذر از گردنه خیر و همراهی افغانها

همینکه آگهی فتح کابل به گوش محمدشاه امپراتور هند رسید، بی‌اندازه هراسان شد. وی دیگر درنگ را روا نداشت و فرمان داد تا ارتش با شتاب حرکت کند و برای جلوگیری از پیشرفت ایرانیان اقدام کند. راجه «چی-سنگه»، دوست راستکردار خان دوران، که چند بار به این خاندان بیدار باش و هشدار داده بود، به وی خاطرنشان ساخت، که اقدام نادرشاه، کاری است که با همدستی چندتن از بزرگان مغول که به امپراتور و مملکت خیانت کرده‌اند، انجام گرفته است، در این ماجرا شرزه‌خان به سبب ابراز وفاداری فدا شده، ناصرخان از ترس به پیشاور گریخته، بی‌آنکه برای استان خود و دیگران غم‌خوارگی داشته باشد. اکنون بخوبی آشکار شده که اگر زکر یاخان ایستادگی می‌کرد و جلوپیشرفت دشمن را هم می‌گرفت، عاقبت کار به اینجا کشیده

نمی شد، که خان دوران با ارتش هند بیاری زکر یا خان حرکت کند. خان دوران که نیروی معنوی و صداقت باطنی این گفته را احساس کرده بود، نزد امپراتور شافت و توضیح لازم داد که شخص شاه باید در پیشاپیش ارتش حرکت کند. نظام الملک، برای اینکه نقش خود را پنهان کرده باشد، بهتر این دید که از فکر و پیشهاد خان دوران پشتیبانی کند و گفته اورا تائید و بسیار گرانبهای بشمار آورد. برای اینکه به امپراتور فشار وارد آورد و دلستگی خود را به او نشان دهد، افزود که شاه نباید با ارتش رو برو شود و خیلی لازم خواهد بود، که در لاهور بماند و بجای شاه ما و همه امیران با ارتش تا کابل پیش خواهیم رفت و جلو دشمن را می گیریم، و در صورت نیاز، با وی نبرد خواهیم کرد.

این چنین برنامه، برای حرکت ارتش در نظر گرفته شد بی درنگ فرمانها صادر گردید، و تجهیزات امپراتوری را به باغ «شاله-مار» (Chale - Mar)، در حومه دهلی، فرستادند. همینکه همه چیز آماده شد، ناگهان، خان دوران شنید که پیشهاد و نظریه او را نظام الملک پسندیده است، جلو همه اقدامات را گرفت و برنامه را بهم زد، تصمیمات و اوامر پیشین را لغو کرد.

هنگامیکه نظام الملک دید که از حرکت شاه خبری نیست، نزد امپراتور شافت و در رفتن او به جبهه جنگ پافشاری کرد، و افزود که اگر او در پیشاپیش ارتش به راه نیفتند، این امپراتوری است که بر باد خواهد رفت. وی در این تلاش و پافشاری کامیاب نگردید، زیرا در مظان تهمت قرار گرفته بود و خان دوران در همه این جنگ و گریزها و رقابت‌های پنهانی مربوط به این مسئله مهم، پیشی گرفته بود. به دستور او، تجهیزات و بارگاه شاهی را برگردانیدند، و همه آماده گی بهم حورد و تعطیل و متلاشی گشت. به فرمان مجدد، ارتش دستور یافت در جایگاه خود بسر برد و حرکت نکند، محمدشاه هم در پایتخت باقی ماند.

در این گیرودار، نادرشاه هم چنان در حال پیشروی بود. ساخته نیرومندی را برای نگاهداری دژ کابل گمارد، سپس بسوی پیشاور راند. تفرقه، نفاق و سنتی شدید در باریان، موجب بهترین کمک به نادرشاه شد، و او توانست برنامه‌های خود را انجام دهد. با وجود این، تراوی دسترسی به پیشاور، باید مشکل‌ها و موانع فراوانی را از جلو راه خود بردارد، چه بسیاری از فرمانروایان کوچک هندی، در این مسیر طولانی، با افغانهای این سرزمین، همکاری داشتند، و راهها و گردنه‌های کوهها را با تنہ درختان بسته بودند، و میباستی با فشار نیرو، از آنها که همان دره‌های معروف خیبر میباشند، بگذرد. یک پایداری و یا سد کوچکی در این مسیر، جلو هرگونه پیشرفت را میگرفت. نادرشاه با بدست آوردن گزارشات مسیر خود، این موانع، یکی پس از دیگری را از میان برمی‌داشت. سربازانش هم، بامید غنائم گرانبهای از شادی و هیجان در پوست نمی گنجیدند. همینکه به این گردنه‌ها و تنگ‌های صعب العبور می‌رسیدند، با دلگرمی بسیار

بدانها یورش می‌بردند و افغانها هم به سختی با حمله متقابل آنان را به عقب میراندند. افغانها در بلندیها و در سنگر جای گرفته بودند، و تیراندازی و بازی با تفنگ را، مانند ایرانیان نمی‌دانستند و اسلحه‌های آتشین را نمی‌شناختند. با اینکه گروه بی شماری از سربازان نادرشاه از دست رفته بودند، آنان نه تنها پس روی نمی‌کردند، بلکه پیوسته بر یورش‌های خود می‌افزودند، گاهی اندکی بجلو میرفتند و زمانی به عقب بر می‌گشتند و هردو نیرو با سرخستی باهم می‌جنگیدند و از هر دو سو کشتار سنگینی می‌شد.

نادر دید که در این پیکار بسیاری از سربازانش از دست رفته و بیش از یک ماه است که همه روزه این برنامه تکرار می‌شود. با خود اندیشید که اگر اینکار بدینگونه دوام یابد، از ارتش او دیگر چیزی بجای نخواهد ماند، چاره و تدبیر دیگری را در پیش گرفت. به افغانها پیغام داد، از اینکه جلو راه او را گرفته‌اند، گناه می‌کنند، چه وی هدف سوئی درباره آنها ندارد، ارزش جنگی آنها را می‌ستاید و از آنان دعوت می‌کند که مانند برادران قندهاری، در این سفر وی را بیاری دهن، اگر لازم باشد، برای آنها پول خواهد فرستاد، و آنان را تا دهله با خود پیش خواهد بردک، و از غنائمی که از هندوستان بدست خواهند آورد، سهمی ببرند. افغانها دیدند که آنان از سوی فرمانروایان استانهای همسایه، رها شده و به فراموشی و بی‌اعتنائی سپرده شده‌اند، و هیچگونه کمک نمیرسانند و از دربار هند هم دلخوش نیستند، و از چهار سال پیش خوارک و اعانه و خراجی، در یافت نکرده‌اند. پیام و سخنان نادرشاه را یستنیدند و راه را باز کردند و به ارتش او پیوستند. نادرشاه با این تدبیر و زبردستی، نه تنها جاهای خالی سربازان ارتش خود را پر کرد، بلکه از هنگام حرکت از قندهار هم، خود را تواناتر و نیرومندتر گردانید.

این افزایش نیرو، او را در برابر افغانهایی که در بخش‌های دیگر گردنه‌ها راه گذرا بر او بسته و جلو پیش روی را گرفته بودند، چیره نرمود، و آنان را وادر کرد که در زیر درفش نادرشاهی گرد هم آیند. چون دیگر از سوی آنها بیمی نبود، شخصاً ده هزار نفر سوار نظام زبدۀ ایرانی را سوا کرد و در پیش‌پیش آنان، در مدت هشت روز و هشت شب خود را به پیشاور رسانید. ناصرخان با هفت هزار سوار، در این شهر سنگر بندی کرده بود، او نه تنها گمان می‌کرد که افغانها مدت‌ها پایداری خواهند کرد، بلکه گذر از گردنه‌ها هم، خیلی سخت خواهد بود. او نمی‌توانست باور کند که نادرشاه با این سرعت عمل، و آنهم در مدت کم، به مقر او نزدیک شده باشد. با مشاهده این چنین قدرت و ابتکار عمل، دستیحات تازه‌ای را که گردآوری کرده بود، ترسیدند و پراکنده شدند. به آنها نی که بجای مانده بودند، نادرشاه یورش برد. آنان هم پس از چند ساعت پایداری، در اثر فشار ایرانیان فرار کردند، سالم مانده‌ها بزندان افتادند خود ناصرخان هم کشته شد و دارائیش را هم چاپیدند. سایر افغانها چون چنین دیدند سر فرود آوردند و نادرشاه با پیروزی وارد شهر پیشاور شد.

٤٠

تسخیر لاهور—بسیج ارتش هند—
هنرمندی سعادت خان در کرنال

مسخر کردن شهر پشاور، امپراتور و دربار را سخت هراسناک نمود. بدینجهت دسته بندیها و فتنه ها موقه کم شد. همه این عقیده را داشتند که باید هرچه زودتر به مقابله با دشمن برخاست و بسوی او شافت، فرمان های بسیج داده شد و بی درنگ هم انجام گرفت، توپخانه را به راه انداختند، جنب و جوش در دستیجات ارتش پدیدار گشت، نظام الملک، خان دوران، وزیر و سایر سران و امیران به باغ «شاله—مار» شتافتند.

در تاریخی که این فعالیت انجام می گرفت برابر ماه شوال و بیست و یکمین سال سلطنت محمد شاه (ماه ژانویه ۱۷۳۹) بود. او با یک ارتش دویست هزار نفری به راه افتاد، و در هنگام گذر از راهها، سربازان و کمک های فرمانروایان و استانداران در مسیر راه، برآن افزوده می شدند. نظام الملک می ترسید که نادرشاه از پا درآید، به تزویری دست زد، و یا اندرز و پیشنهاد چنین گفت که ارتش چند دسته بشود، دسته ای برای حفظ و امنیت شاه در ذخیره بماند، و یک ارتش هم برای دفاع در روز مبادا و پیش آمد های ناگوار در انتظار بسر برد.

سایر سران چون خطر را دم دروازه مملکت می دیدند، این گفته و پیشنهاد را به آسانی پذیرفتند و نظام الملک در پیش برد نظر به اش پیروز شد. امراء و سرداران فرمان یافتدند که در پیش ایش، با بخش بزرگ ارتش جلو بیفتند و امپراتور چند روز دیگر، با باقیمانده ارتش، بدانها ملحق شود. در راه پیمایی شتاب کردند و در مدت کمی به رومتای کرنال در ۲۰۰ کیلومتری پایتخت فرود آمدند و چادر زدند.

خان دوران که همیشه نظام الملک را متهم می کرد، می خواست تا رسیدن امپراتور در این محل بماند. شاه هم در روز ۱۸ ماه از «ساک» (Sake) گذشت، و توانست در ۵ ذی نفعه (برابر با فوریه ۱۷۳۹) بدانجا برسد.

یک انجمن بزرگ جنگی در حضور امپراتور درست شد و تصمیم گرفتند که همه دستیجات، یک ارتش را بسازند و در همان محل سنگربندی نمایند، و چشم به راه رسیدن دشمن باشند. این بی حرکتی و رکود، برای نادرشاه پیش آمد ارزنهای بود. وی توانست در این مردم

کارهای پیشاور را سروسامان بدهد، و خود را از آنجا مطمئن سازد، این بود که به راحتی از رود! «اتک^۱» (Etek) گذشت و در همین جا بود که به آسانی می‌توانستند راه را برابر او بمندن. نادرشاه دید که هرچه به درون هند پیش می‌رود، کمتر به مشکل برمی‌خورد، این بود که یک راست بسوی لاہور^۲ شتافت.

زکر یاخان با فعالیت خستگی ناپذیر، این شهر را نیرومند گردانیده بود و نشان می‌داد که می‌خواهد از آن دفاع کند، اما هدف واقعی او، همانا پیروی از اندرز نظام‌الملک و گردن نهادن به نادرشاه بود. چه همینکه این شاه بدآنجا رسید، او با توپخانه و سربازانش به دژ خود پناه برداشت، و مدت سه روز به تیراندازیهای نمایشی و پراکنده پرداختند و سپس خود و شهر را تسلیم کردند.

نادرشاه پس از بدست آوردن لاہور، مدت هشت روز در آنجا بسر بردا، تا رشته پیروزیهای خود را دنبال نماید. هزار نفر را ساختلو شهر کرد و بی‌درنگ به راه‌پیمائی پرداخت، و پس از چند روز با ارتش خود به کرنال رسید، و فوراً دستور داد راه خوارک رسانی را بر ارتش سنگربندی کرده محمدشاه به بندن. فرماندهان هند به نیازهای این چنین ارتش بزرگ، نیندیشیده بودند و از پیش آنچه را که ارتش لازم دارد انبار نکرده بودند. این راه‌بندان، سبب گردید که بهای خوارکیها فوراً بالا برود و کار بدآنجا کشیده شود که یک قرص نان را در اردو بازار به ده روپیه بفروشند، و تازه آنهم به آسانی بدست نمی‌آمد. سعادت‌خان دستور یافته بود که به ارتش به پیوندد. او با بیست هزار مرد

۱- نام رود اتک (Etek) از نام دزی که در کنار خاوری آنست گرفته شده. مردم هند در گذشته آن را «ایندز» می‌خوانده‌اند.

جغرافی دانان یونانی و رومی بدان نام اندوس (Indus) و شرقیان اکنون آن را رود سند می‌خوانند. رود سند دو سرزمین پیشاور و لاہور را از هم سوا می‌کند. در باره سرچشمۀ آن ابراز احساسات کرده و می‌گویند که سرچشمۀ آن و سرچشمۀ رود «گنج» یکی بود، و در کوه نقره کوت (Nograkout) است و در طول چهار هزار کیلومتر از شمال به جنوب ریزش مینماید. پاره‌ای سرچشمۀ آنرا از سمت جنوبی کوههای کشمیر می‌داند. از خاور به «آشناگیر» (Achenaguir) و در نزدیکی «روبندی» (Roubendi) آب رودخانه کابل بدان می‌ریزد و در آنجا بسوی خاور و جنوب راه می‌یابد و با آب هزاره یکی می‌شود و سپس از باخته و جنوب نیل آب (Nilab) را در باخته و شمال خود می‌گذارد و در دوروز راه از آنجا از پایی یک کوه بلند بنام جهانکوه (Jehankoh) می‌گذرد و پس از دوروز راه به چوپاره (Tchoupare) و دوروز دیگر به «پلوبوت» (Pilopout) و از آنجا به سوی اسماعیل خان وفتحی خان می‌رود و چهار روز دیگر به «سبتپور» (Sitpour) و از آن پس است که از رودخانه «چنهلو» (Tchenhelo) و «ویاح» (Viab) می‌گذرد و در ده روز به کوفته باقلاء (Kiufdi - Bavela) و به مریل (Meril) می‌رسد و در مدت ۵ روز به «پکیر» و ۵ روز دیگر به «نکیر-چچة» میرسد. ازین به بعد رود به دو شاخه تقسیم می‌شود و به دریا میریزد (این تشریح با راه‌پیمائی و دقت عمل و محاسبه شیخ عالم الدین کمره‌ای انجام یافته است)

۲- لاہور، شهر بزرگ پرجمعیت هندوستان است و در جلگه همواری در نزدیکی نهر «راوی» ساخته شده است. یک دژ و یک کاخ دارد. در گذشته پایتخت هندوستان بوده است.

جنگی برای افتاده بود، و هنگامی به پایخت رسید که امپراتور از آنجا رفته بود. با کوشش فراوان در ۱۵ ذی القعده خود را به کرناال رسانید. با اینکه وی هم‌دست نظام‌الملک بود، نمی‌خواست امپراتور و امپراتوری شکست بخورد. تنها هدف‌ش خورد کردن خان دوران و وزرای دیگر بود و روح‌آ خشمناک و سخت زخمی شده بود. اما از مشاهده میدان جنگ کرناال متوجه شد خطر، بزرگست و ارتش بدام افتاده است، هراسان و بی‌مناک شد. فشار روحی بر او چیره گشت و بی اختیار بطر ناگهانی بدرون چادر امپراتور رفت و با نهایت صداقت سربازی و فرمانبرداری و وفاداری و آزادی یک جان‌باز در میدان جنگ چنین گفت: نادرشاه اردوارا زیر و رو کرده و سران سست نهاد هندی هم‌چنان بی‌حرکت و تماشاگرند و معلوم نیست در چه زمان جنگ خواهند کرد، اینست او می‌خواهد به تنهائی بعیدان برود و نبرد نماید. و سران و سرکردگان و امیران اگر خواستند از او پیروی کنند. ولی او ترجیح می‌دهد که اسلحه بر کف برای امپراتور خود جان بسپارد و ناظر نمایش نابودی ارتش از گرسنگی نباشد. نظام‌الملک می‌خواست انتقام خود را کامل نماید، بانگ برآورد، که این اقدام و پیشنهاد را نمی‌پذیرد و کوشید تا سعادت‌خان را از تصمیمش بازدارد و نگذارد این برنامه شکوهمند و نام‌آور، اجرا گردد و افزود امروز روز سعدی نیست و نتیجه جنگ شوم خواهد بود، باید روز نبرد به عقب اندادخته شود. سعادت‌خان نه تنها این خواهش را پذیرفت، بلکه از همان زمان رشته بستگی و پیوستگی خود را هم با او پاره کرد.

به امیران و سرداران، ارتش هند خبر دادند که ایرانیان فشار آورده و بر خطوط و سنگرهای آن رخنه و نفوذ کرده‌اند، و به چاپیدن دارائی و خیمه و خرگاه آنها پرداخته‌اند. ازین آگهی سعادت‌خان بیشتر آتشین شد و از شدت هیجان در خود نمی‌گنجید و شتابان به ستاد ارتش خود رفت و با نواه خود بر فیلی سوار شدند، و به سربازان ارتش خود نهیب برآوردن: بی‌درنگ برای جنگ در پی آنان روان شوید. این خبر و فرمان به بخش بزرگی از سربازان ارتش او نرسید. و آنان که آماده بودند در اثر دو یار و پیمودن راه زیاد، خسته شده و نتوانستند خود را به اردو و میدان جنگ برسانند. تنها گروه کمی از تازه‌نفس‌ها توانستند همراه سردار عازم میدان جنگ شده و با نهایت شجاعت نبرد کنند، آنان دشمن را ناچار نمودند که دست از یغماگری بردارد و بگریزد. شجاعت و دلاوری خان و سربازانش آن‌چنان اوج گرفت، که بدون یاری دیگران در مدت دو ساعت حریف قوی پنجه را ناچار بفرار کردند.

خان دوران از ماجراهای نبرد میان ایرانیان و سعادت‌خان آگهی یافت. سستی و رخوت را کنار نهاد. با شجاعت کم و حسادت آتشین، ترسید که مبادا خان پرورزنده شود، امپراتور را از خطر نجات دهد، و با این کامیابی همه عنایات و مراحم شاه را منحصر به خود بنماید و با این خدمت بزرگ افتخار فرماندهی ارتش را هم بدست آورد. با این اندیشه، تصمیم گرفت که برای

خودنمائی هم شده، به میدان جنگ برود و خودی نشان بدهد. این بود که به دو پسر و برادر و مظفرخان و نیز به میرکلو، به علیجان، به خان زمان، به شهدا و دیگر سرکردگان، فرمان داد که برای نبرد در پشت سر او برآه افتند و از سنگرها ببرون آیند. با این نمایش و انmod کرد که می خواهد بیاری سعادت خان بشتابد. هنوز چند گام برنداشته و شمشیر از نیام نکشیده بود، که در جای خود ایستاد و ترجیح داد که بجای پیکار با دشمن تماساچی، میدان کارزاریشود.

امپراتور با نظام الملک، وزیر و توپخانه که در فاصله کمی در پی او و سپاهیانش کورکورانه پیش میرفتند، نتوانستند بفهمند که این درنگ و توقف از روی ترس و بزدلی بوده و یا از روی اختیاط و شناخت موقعیت دشمن انجام گرفته است!! زیرا هر کاری را که آنان می کردند، می بایستی به پیروی و پیشوی خان دوران فرمانده ارتش هم آهنگی داشته باشد. بهمین جهت زمانی که خان دوران ایستاد، آنان هم خودبخود ایستادند و این درنگ بیهوده که نشانه ندانم کاری و جهل آنان بود، آن اندازه به درازا کشید که نادرشاه توانست شتابان نیروی خود را جمع و جور نماید و برای کارزار به میدان نبرد بفرستد.

۴۹

شکست سران هند - انتقام نظام الملک - پیشنهاد آشتی و زندانی شدن امپراتور

چند تن از ایرانیان فراری از میدان نبرد و یورش هندیان، خود را به اردوی نادرشاه رسانیدند، و ماجرا را به شاه گزارش دادند، و او را آگاه نمودند که همه ارتش دشمن برآه افتاده است. او هم بی درنگ طلايه ارتش خود را برای کمک به ستونی که با سعادت خان در گیر شده بودند، بمیدان فرستاد. ایرانیان گیر افتاده، همینکه دیدند نیروی کمکی تازه نفس بیاری آنها می آید، مردانه ایستادگی کردند و با شجاعت بیشتری به نبرد پرداختند. از آنسو، هندیان سعادت خان را در میدان تها گذارندند، و ویرا یاری ننمودند، او نتوانست ایرانیان را شکست بدهد و اینان هم با سرسرختی پیکار را آغاز کردند و بخشی از سربازان نیروی هند را کشتد، و بقیه هم از میدان گریختند. سربازان ایرانی، فیل سواران هندی را دوره کرده، و سعادت خان را که بر فیلی سوار بود، دستگیر گردند و به اردوی نادری برندند.

نادرشاه دید آنچه را که به وی وعده داده بودند در شرف انجام است. لذا بر اسب خود سوار شد و با همه ارتش برای رو برو شدن و نبرد با خان دوران به راه افتاد. هنگامیکه هردو ارتش

نیرومند بهم رسیدند، ایرانیان با تمام قدرت جنگ را آغاز کردند. هندیان بی هیچ ترس و نگرانی ضربات را تحمل کردند، سیل خون از هردو سور وان گشت و میدان جنگ در اندک مدت از کشته و زخمی پوشیده شد. چون شمار هندیان خیلی پیش از ایرانیان بود و به آسانی هم می توانستند حای کشته ها را پر کنند و بی در پی هم به بورش ایرانیان پاسخ می دادند، در پایان توانستند ارتش نادرشاه را پس برانند، واورا که با جنگ و گریز پیکار میکرد، نزدیک بود بکشند، خدا خواست که یک پیش آمد ناگهانی وی را از بنست و خطر نجات دهد و بر امیدوار یهایش بیفزاید.

در این گیر و دار خان دوران با پشتیبانی سربازان هیجان زده اش در قلب ارتش خود به پیش میراند، ناگهان با گلوله ای بسختی زخمی گردید و در روی فیل خود واژگون افتاد. سربازان هندی که در گردآگرد او می جنگیدند، گمان کردند که مرده است، این بود که در پیکار سست شده و از شتاب خود کاستند. این خبر بی درنگ در اردو پیچید و یائس همگانی بر ارتش هند روی آورد. این پیش آمد چندین برابر روحیه ایرانیان را نیرومندتر گردانید و آنان را بهم پیوست و دوباره با هیجان بعیدان رزم برگشتند و با فشار سخت، به هندیان سست شده، حمله بردند. مظفرخان شهudad، میرکلو، علیجان و یک پسر از خان دوران و بسیاری از افسران برجسته کوشیدند تا سربازان خود را به تبرد و پایداری تشویق کنند، با وجود شکفتی ها و دلاور یهایش که کمتر دیده شده بود، همه کشته شدند. شبانگاه جنگ پایان یافت. در این یک روز نبرد از هر دو سو کشtar زیاد شد. کشته شدگان هندیها بیش از ایرانیان بود. محمدشاه میدان جنگ را رها کرد و دوباره به سنگرهای خود برگشت.

زخمها خان دوران کشته بود و در اثر خونریزی بیهوش گشت. همینکه اندکی بحال آمد و از عقب نشینی امپراتور آگاه گشت، کسی از نزدیکان خود را نیافت تا از ماجراهی جنگ پرسش نماید، لذا او را به ستادش بردند. محتوبات چادرهای او را به یغما برده بودند، ناچار او را به چادر امپراتور بردند و در چله پای شاه بیهوش افتاد. محمدشاه که مرد دوست داشتنی خود را در چنین حالت دید، گمان کرد که مرده است و خشم و اندوه شکست از جنگ را از یاد برد. دستور داد که خان را یکی از چادرهای او ببرند و بهترین جراحان را مأمور زخم بندی اونمود، نیز فرمان داد که از او پرستاری و پذیرائی شایان بنمایند.

نظام الملک در نظر داشت با دشنام و ناسزا، بر انتقام خود بیفزاید، فردای آن روز بدین خان دوران رفت. پس از اینکه از چگونگی زخمها یش پرسش نمود، با آهنگ مسخره آمیز افزود: من ازین جهت در خشم هستم که تو وقت نداشتی تا بینی چطور میمونها را میرقصانم! خان دوران، با نگاه خشم آلود، آه ژرفی کشید و گفت: آیا جای دارد که در اینحالت، یک زخم دیگری از تو

بمن وارد آید؟ برو و به همین خوشحال باش که انتقام خود را گرفتی و در آینده بکوش که نسبت به امپراتور خود صمیمی و با وفا باشی و آن چنان خدمت نمائی که تا کون نکرده‌ای؟!

نظام الملک چون دید که او نسبت به سرزنش حساسیت نشان داد، تبسی نمود و با خود اندیشید که طبیعت از او انتقام گرفته است پاسخی نداد و بیرون رفت و یک راست به چادر امپراتور شتافت و با چهره غمناکی، حال خان دوران را گزارش داد. سپس از اثرات شوم جنگ و از خطری که شاه در برابر آن قرار گرفته است، سخن به میان آورد و افزود: گذشته از غم مرگ عزیزانی که هر روز خبرش را می‌آورند، اکنون پایداری و دوام امپراتوری، بسته به یک سازش فوری با نادرشاه است. چون دیگر نمی‌توان او را با نیرو از هندوستان بیرون راند. با این گفتمار ماهرانه، امپراتور را هراسان کرد. زیرا او ترجیح می‌داد جنگ دیگری بنماید و به سازش تن ندهد، که هم شرم آور است و هم زیان بار. از سوئی هم دید، سردارانی را که بیشتر روی آنها حساب می‌کرد، یا کشته شده و یا زخمی گردیده‌اند، مشاور و دلسوز و اندرزگوئی هم ندارد، تا از آنها پند بگیرد و نظر بخواهد، ونمی‌دانست فرماندهی نیرو را به چه کسی بسپاره!

همه دربار یان و کسانی که در گرداگرد امپراتور بودند، از اینکه نظام الملک این اندازه پیشرفت کرده و به شاه نزدیک شده است، میترسیدند. در برخورد، یا سخنان او را مورد پسند قرار می‌دادند، یا لب فرو می‌بستند. امپراتور، با داشتن یک ارتش نیرومندتر از ارتش دشمن، که هر زمان میخواست به آسانی برآن می‌افزود، خود را ناچار دید که اندرز این وزیر را پیذیرد و خواستار آشتی بشود.

غم انگیزتر آنکه، خود نظام الملک مأمور آغاز گفتگوی آشتی شد. او از امپراتور اختیار تمام گرفت و به اردوی نادرشاه شتافت و با او پیمان بست. هردو آرزوی این دیدار را داشتند، تا انجام برنامه‌های خود را هم آهنگ کنند. در اندک مدت، شرایط قرارداد بین آن دو روشن گردید، نظام الملک یا هدایا و پیشکش‌ها، به اردوی امپراتور برگشت.

زمانیکه خان دوران، گفتگوی آشتی را شنید، آه ژرفی کشید و به سرنوشت امپراتور نالید و کمی بعد هم درگذشت. این خان به امپراتور خود وفادار بود و به راستی بمتعاق او دل بسته بود. اگر در فنون جنگی و فرماندهی ارتش هم، مانند ریزه کار یهای درباری مهارت داشت و خوشگذرانی و عیش و نوش از شجاعت و دلیری او نکاسته بود، این بدختی‌ها دامنگیر سرزمین بزرگ هندوستان نمی‌شد.

با مرگ او، نظام الملک یکه تاز میدان شد، با قدرت تمام، مقام «وکیل الملکی» را که تا این زمان، اسمی از آن برده نمی‌شد، عملی بدست گرفت و برای اینکه بیشتر نیرومند باشد، در خواست نمود، سمت فرماندهی ارتش هم به وی واگذار شود، امپراتور جرأت نکرد آن را رد

نماید.

نظام الملک، از آن پس، فرمانفرما و یکه تاز شورای جنگی و ارتش شد، برای بستن پیمان نزد نادرشاه برگشت و با شرایط زیر باهم کنار آمدند: محمدشاه از نادرشاه دیدار نماید، و هدیه ای به مبلغ دو هزار کروز روپیه تقدیم دارد، تا این پادشاه از سرزمین های مغول به ایران برگردد. در باره تشریفات چگونگی دیدار، قرار براین شد: یک چادر در میان دو ارتش زده شود، دو پادشاه، نخست نادرشاه سپس محمدشاه، بدانجا وارد شوند، با رسیدن امپراتور، پسر نادرشاه به پیش بازبتابده، واو را به چادر راهنمائی کند و در آنجا نادرشاه در جلو در ورود به چادر، از او استقبال کند و تا ته چادر باهم پیش بروند و در آنجا دو تخت مرصع شاهی که از پیش رو بروی هم نهاده شده اند، هردو در یک زمان بروی هر یک از آنها جلوس خواهند کرد. پس از چند لحظه، محمدشاه با همان تشریفات آمدن، به اردوی خود مراجعت خواهد کرد.

سعادت خان که ازین برنامه آگهی یافت، در دریای غم فرو رفت، چون دید که نظام الملک به تنهائی همه بهره های خیانت را که وی در آن شر یک بوده است، و یزه خود کرده است، و از یکه نسبت به امپراتور دوباره ابراز وفاداری بیهوده کرده است، سخت پشیمان گردید، خواست از محبت های نادرشاه نسبت به نظام الملک سهمی داشته باشد. لذا بهتر این دید که دوباره به خیانت ادامه دهد، تا از خباثت رقیب فراتر رود. این بود که به نادرشاه وانمود کرد که نظام الملک نسبت به او ادای احترام لازم را بجا نیاورده است، و برابر آنچه که امپراتور تمول دارد، هدیه تقدیمی ناچیز بشمار می رود و در شان شاه ایران نمی باشد. هرگاه بخواهد، تا دهله پیش برود، دو برابر آنچه را که نظام الملک به پیشگاه نادرشاه تعهد کرده است، وعده می دهد و به راهنمائی های این وزیر فریب کار، دیگر توجه ننماید، و هنگامی که خود را با امپراتور در یک جا رو برودید، اورا توقیف کند، تا صورت حساب گنجینه های خود را ارائه دهد.

این پیشنهاد با ذوق و طمع نادرشاه بیشتر سازگار بود و آن را با روی باز پذیرفت و به پیمانی که با نظام الملک بسته بود اعتنای نکرد و دستور داد مجلس مهمانی با شکوهی ترتیب دادند. امپراتور همراه با نظام الملک، بهمان قسمی که در آغاز توافق شده بود، از سوی نادرشاه پذیرایی شد. پس از نخستین تهنیت ها، به اشاره نادرشاه سفره خوراکی ها را چیدند و از امپراتور خواهش کرد که ویرا سرفراز نماید. محمدشاه هم پذیرفت.

در آن هنگامیکه دو پادشاه در خوان شاهانه بودند، نادرشاه روی به امپراتور هند نمود و گفت: «در شکفتم که چگونه سربوشت و اداره سرزمین با عظمت هندوستان را این چنین به لابالی گری و بی توجهی سپرده اید، راه آن اندازه باز باشد که من بتوانم به آسانی بدینجا بیایم؟! زمانیکه آگاه شدید که من از قندهار بنزم هندوستان به راه افتادم، آیا پیش بینی و احتیاط، فرمان

نمی داد که از زندگی آرام در پایتخت دست بردارید و با ارتش بزرگ خود تا به لاهور پیش بیاید، و یکی از سرداران کارдан را برای جلوگیری و نبرد به کابل بفرستید؟ شکفت انگیزتر آنکه می بینم با چه بی پروائی بزرگی خود را با من، یعنی خصم در حال پیکار، رو برو کرده اید. می دانید که در فنون جنگی، خط و خطای یک شاه که فرمانده کل نیرو بشمار می رود، اینست که خود را این چنین آسان در دسترس دشمن بگذارد. من اگر نقشه شومی داشتم، خدا راضی نخواهد بود که آن را انجام دهم، اما با پیش آمدن چنین هنگامه ای، چگونه می توانید خود را در دامی که افتداده اید رها سازید؟! اکنون ماهیت همه در باریان و کارگزاران شما آن اندازه بر من روشن شده است، که می توانم بگویم، همگی آنان، از کوچک و بزرگ، بی غیرت و بی شخصیت و خائن و فاقد عرق ملی می باشند. نقشه و هدف من این نیست که تاج و تخت شما را به چنگ آورم. اکنون آنچه را که می خواهم، تمایشی پایتخت شماست و میل دارم چند روزی را در آنجا بگذرانم، و سپس به ایران برگردم. با گفتن چند کلمه آخر، دست بروی قرآن مجید نهاد، و سوگند یاد کرد که بدانچه که می گوید، متعهد و پای بند بوده و ایستادگی خواهد کرد».

محمدشاه که در انتظار چنین سخنرانی نبود، حیران گوش داد، واژه های آخر بیانات نادرشاه آنچنان وی را مات نمود که خود را باخت، رنگ به رنگ شد، زبانش خشک شده و بی تکان ماند، مغزش پر یشان خاطر شد. پس از اندیشه کوتاه، درباره تله ای که در آن افتاده است، خاموشی را شکست و خواست به اردوگاه خود برگردد. نادرشاه اجازه نداد، و او را به عبدالباقي خان که تازه وزیر شده بود، سپرد، تا از وی پذیرائی شایان بنماید.

آگهی گرفتار شدن امپراتور، ارتش هندوستان را در بهت بزرگی فرو برد. اعتمادالدوله و سایر امیران و سرکردگان، تمام شب را در پر یشانی پر ژرفی گذرانیدند. فردایش یک افسر ایرانی با گروهی سرباز، سر رسیدند و پس از بدست آوردن گنجینه و کالاسکه و خدم و حشم امپراتور، دستور داد که در اردو جار بزنند، که همه آزادند و هر کس می تواند با وسائل و تجهیزات خود، به هرجا که دوست دارد، برود و هر چه را می خواهد با خود ببرد، و از گرفتار شدن و یا دشنا� و ناسیابی کسی باک نداشته باشد. ده نفر سوار نظام ایرانی هم، اعتمادالدوله را با خود به ستاد امپراتوری برندند و در چادر او نگهداری شد.

۴۲

ورود نادرشاه به دهلی—پیشنهاد سعادت خان و خودکشی او

امپراتور زندانی شد و ارتش هند متلاشی گردید. جاده دهلی هموار شد. و نادرشاه یک

راست بسوی آن راند، اما پیش ازینکه برای افتاد، مایل بود آرامش خاطر در مردم پدید آورد و نشان بدهد که پیشوای او با خواست محمدشاه بوده است بدین منظور سعادت خان را از جلو فرستاد تا ذهن و افکار مردم را، برای پذیرش او آماده نماید، و از پریشانی خاطر اهالی بکاهد و ترتیبات امنیتی لازم را هم بدهد. این خان با دو هزار سوار نظام ایرانی، بفرماندهی تهماسب قلیخان و کیل به راه افتاد و در آخر ذی القعده (برابر با آغاز مارس آن زمان بود)، به دهلي رسید.

نخست بیانیه‌ای در تمام شهر انتشار دادند و در آن غدنگ کردند که مردم از رو بروشدن با ایرانیان خودداری نمایند، و بهیج نامی، تجاوز و آزاری به آنها نرسانند. پس از اتمام این پیش درآمد، فرمانی به حاکم صادر کرد و دستور ممهور به مهر امپراتور را به وی ابلاغ کرد، که محل روشن آباد را برای نزول نادرشاه آماده سازد، و دژ را خالی نماید، تا همراهانش در آن فرود آید، اگر چه این فرمان بنظر حاکم شگفت‌انگیز آمد، اما چاره‌ای جز اجرا نداشت و چشم بسته آن را بکار بست.

دو هزار سوار نظام ایرانی، وارد دژ شدند، سعادت خان شب را در آن گذرانید و تسعه‌های فرمان ممهور به مهر امپراتور را روی صندوق‌ها و پیش خوان‌های دکان‌ها قرار دادند. سپس صورتی از امراء و وزراء و کارمندان و تمام افراد ثروتمند پایتحت را، خواه مسلمان، خواه هندو، فراهم کرد، تا پس از رسیدن نادرشاه به پایتحت، نخست افرادی را که می‌توان از آنها پول گرفت، شناسائی شده باشند، هم چنین کاخهای را که باید برای سکونت افسران ایرانی آماده شود، علامت گذاری و یادداشت کنند.

نادرشاه که به وسائل اردوکشی، توپخانه و تجهیزات جنگی دست یافته بود، همه را با یک گروه نگهبان مجهز و مسلح به کابل فرستاد، تا از آنجا به آسانی و فراغ بال به ایران بrede شود. پس از انجام اینکارهای نخستین، از کرناوال با این کبکه و تشریفات به سوی دهلي به راه افتاد؛ امپراتور سوار بر یک تخت روان، همراه با نظام‌الملک و وزیر و سر بلندخان و سایر امراء با چهل هزار مرد جنگی در سمت راست، کلاه‌پوشان، یعنی سوارانیکه کلاه چهار ترگ مخصوص نادرشاه را بسر داشتند، در سمت چپ، راه افتادند، سپس خود نادرشاه هم با بقیه ارتش حرکت کرد.

پس از چند روز راه‌پیمانی، در ۷ ذی الحجه، برابر با ماه مارس، به باغ شاله مار رسیدند و شب را در آنجا گذرانیدند. فردای آن روز امپراتور به دهلي رسید. همینکه در کاخ خود فرود آمد، به کمک جارچیان به مردم آگاهی داد؛ نادرشاه روز دیگر وارد شهر می‌شد و همه مردم باید دکانهای خود را به بندند و در کوچه و بازار خود را نشان ندهند و برای تماشا هم به بالای بامها نزوند. این فرمان با نهایت دقت انجام داده شد، و نادرشاه در روز ۹ ذی الحجه وارد گردید، و کسی

را در سر راه خود ندید. در روشن آباد که از پیش برای پذیرائی آماده شده بود، نزول اجلال کرد. سعادت خان شتابان تا «شاله مار» پیش رفت و او را تا کاخی که باید فرود آید همراهی کرد. ازینکه توانته بود بحضور برسد و آگهی های را که باید باطلاع شاه برساند، بسیار شاد بود، و کوشید تا با او به گفتگو پردازد، ولکن با درشتی های او روبرو شد و دستور داد که هر چه زودتر به آنچه که تعهد نموده است، انجام دهد.

سعادت خان پی برد که این سیلی را از نظام الملک خوردۀ است و با این سیاست حیله گرانه، وی را در خیانت همدست کامل بشمار آورده است و نخواسته است الطاف نادرشاه را با او تقسیم نماید، تا بدانجا که، اسبابی را فراهم آورد، که او را در نزد همه متهم و نابود نماید. چون همه درها را بزوی خود بسته دید، و پیش دستی های حریف هم او را مایوس و نامید کرده بود، به خانه خود برگشت و زهر خورد، و فردایش او را مرده یافتند.

۴۳

شایعه مرگ نادرشاه—قتل عام ایرانیان— قتل عام دهلی—تبیه تبه کاران

در نزدیکهای غروب روز دهم مارس، در همه جا انتشار دادند که نادرشاه مرده است. مردم هند بپا خواستند و فریاد برآوردن و اسلحه بدست گرفتند و در کوچه و بازار بهرقزل باشی که برخوردند، او را کشتند و به سوی دژ دهلی شتابندند و در این قیام که در تمام شب دوام داشت، می گویند بیش از ۲۵۰۰ سرباز ایرانی را به قتل رسانیدند. نادرشاه از این هنگامه آگاه شد، گمان کرد که توطئه و کمین گاه شبانه برای او و سربازانش ترتیب داده اند، ازین رو خاموش ماند و حوصله کرد، تا با مدد روز بعد آرامش را برگرداند. همینکه آفتاب سر برآورد، به مسجد روشن الدوله شتافت، در راه گروه بی شماری از ایرانیان را اینجا و آنجا کشته یافت. این چشم انداز وحشت ناک، او را سخت خشمناک کرد. فرمان قتل عام صادر کرد، و در آن اجازه داد که خانه و دکانها را هم بچاپند. کلاهپوشان با شمشیرهای آخته، بی درنگ به محله های ثروتمندان روی آوردن و هر آنچه را که در کوی و بربزنه می دیدند، می کشتند و در خانه ها را از پاشنه در می آورندند. از کشتن زن و مرد چشم پوشی نکردند، به مسجدها هم یورش بردن و بسیاری را هم در آنجا ازدم تیغ گذرانیدند. کمتر کسی جان سالم بدر برد. سربازان از کشتار همقطاران خود بجان آمده، توحش را بدانجا رسانیدند که نگاه نمی کردند، کی چکاره و کجایی است؟! هندی یا بیگانه

است.؟ تنها گروهی که جان سالم به در برند دختران زیباروی و آرامبخش سربازان خشن بودند. در این آتشفشاری روحی و اخلاقی، سربازان به چپاول و غارت جواهرات و سنگهای قیمتی و طلا و نقره پرداختند. خانه‌های محله‌هائی را که در آنها بیشتر سرباز ایرانی را کشته بودند، به آتش کشیدند.

در این بگیر و به بندها، چند نفر از بیگانگان پناهنده به پایتخت، گرد هم آمدند، تا از جان خود دفاع کنند: جواهر فروشان، زرگران، پارچه فروشان، و گروهی دیگر که با آنها پیوسته بودند، به سر پرستی رئیس کاخهای سلطنتی، ایمان الدوله و پیشک دربار، به راه افتادند، تا قزل باش‌ها را پس برانند. مدتی هم در نهایت نامیدی جنگیدند. این افراد به اسلحه‌های آتشین و بکار بردن آنها آشنا نبودند و دلخوشی آنها بر این بود که بالاخره اسلحه بدست و در حال دفاع، با مرگ هم آغوش می‌شوند. در این کشتار، بیش از دویست هزار نفر جان باختند. آنان که بختشان یاری کرده‌واز مرگ رسته بودند، توانستند از شهر بگریزند. در این بلوا، نظام الملک و وزیر جسارتی بخرج دادند و خواستند تا باقیمانده شهر را از بدختی برهانند، خود را به پای نادرشاه انداختند و استدعای بخشایش کردن. نادر با چشمان شربار و خشمگینی، بانک برآورد که آتش و خون را بجاهای دیگر بکشانند.

استدعای این دورا در آغاز نپذیرفت، پس از گفتن چند ناسزا، در پایان روی خوش نمود و خواسته آنان را قبول کرد، و به ناجیان (هر ناجی فرمانده هزار نفر سرباز و برابر مین باشی است. م) فرمان داد که قزل باشان را به پیش بخوانند، و سپس جار بزنند که مردم از خانه‌های خود بیرون نیایند و سربازان امر داد که هیچکدام حق ندارند به کسی دست درازی کنند و اندک آزاری برسانند. با شکفت انگیزی بسیار دیده شده بی درنگ و در کمترین مدت آرامش به سرتاسر شهر برگشت.

فردایش فرمان داد که سربازان تمام زنان بازداشتی را بی آنکه آزاری برسانند، آزاد سازند و به اهالی دستور داد که مرده‌های خود را در همانچایی که افتاده بودند، بخاک بسپارند، و گرنه کشته خواهند شد. مردم امیدوار بودند که وقت خواهند داشت تا مردگان مسلمان و هندی آتش پرست را از هم جدا سازند و نسبت بهر یک مراسم مذهبی را بجا آورند، اما از ترس اینکه مبادا فرمان نادرشاه دیر انجام گیرد و دچار خشم دیگری بشوند، بی درنگ مسلمانان گودال‌هائی در کوچه‌ها کنندند و مرده‌ها را رویهم ریختند و خاک کردند. هندیان هم فوراً هیزم آوردن و مرده‌های خود را بدون شناسائی سوزانیدند. تا زمان برگشتن نادرشاه بایران، کسی به مردگان درون خانه‌ها و جاهای درسته و دور از چشم نیندیشیده بود. پس از رفتن او در درون خانه‌ها مردگان نیمه پوسیده زیادی را یافتند که از ترس محصور شده بودند.

سعیدخان و شهسوارخان، یکی از بستگان وزیر و دیگری از کسان کاراخان (قراخان) بودند، در جنگ کرناال کشتارها کرده بودند و هم چنین رائیمان، رئیس چوبدارها، افراد بی شماری از قزل باشان را در هنگام گیر و دار شهری کشته بودند. نادرشاه دستور داد که شکم آنها را پاره کنند. نظام الملک و وزیر هر چه کوشیدند، تا آنان را از مرگ نجات دهند، تلاش آنها بجائی نرسید. فرمان در همانجا و در برابر آنها انجام گرفت.

تهماسب وکیل را که از پیش دستور داشت رفتار سعادت خان را زیر چشم داشته باشد، نزد محمدخان برادرزاده اش فرستاد. با و دستور داده شده بود که فهرستی از پول و دارائی سعادت خان را تسلیم نماید. او فرمان را انجام داد و حساب و کتاب را به نادرشاه تقدیم داشت، شاه هم برای اینکه در میان بازماندگان دلتنه کی و زد و خورد روی ندهد دستور داد اشیاء گرانبها را آوردند و تهماسب وکیل پس از اینکه همه را گرد آورد، وجودا جدا، بسته بندی کرد و، در کیف، و کيسه ها گذارد و بنظر نادرشاه رسانید.

نادرشاه سپس محمدخان برادرزاده سعادت خان را به او دیده « Audih » فرستاد تا گنجینه های این خان را جمع آوری و در مدت چهل روز ببرود و برگردد و هر آنچه هست بیاورد. هزار سوار نظام ایرانی را همراه او نمود. تا در راه از حمله راهزنان در امان باشد. این فرستاده بی درنگ فرمان را بکار بست و در زمان تعیین شده، مسافت و ماموریت را انجام داد و با یک کروز و ده لک روپیه برگشت و آنها را به خزانه دار شاه سپرد.

در همین هنگام هم مرید خان را به بیگان فرستاد تا صندوق مالیات این سرزمین را به دهلي بفرستد. وزیر و نظام الملک و خان دوران برای تهیه وسائل جنگ و حرکت ارتش از پایتخت یک کروز روپیه دریافت کرده بودند، صورت حساب و استناد خرج را از آنها خواست و آنان ناچار گردبدند بیست لک برایش بیاورند. پس از این کار، فرمان داد که آنان به حکام خود دستور دهند، هر چه تنخواه گردن، موجودی در خزانه ها دارند و نیز آنچه که متعلق به امپراتور است به پایتخت بفرستند.

نظام الملک با مهارت خود را از این گرفتاری نجات داد و گفت: شاه، می دانید که من یکی از چاکران آن اعلیحضرت هستم و همیشه هم راست گفته ام، امیدوارم که در باره آنچه که می گوییم منصفانه داوری خواهید کرد. هنگامی که من از دکن آمدم، پسرم را جانشین خود کردم. او بر دارائیم دست یافت. همه می دانند که او دیگر به فرمان من نیست و توانائی این را ندارم که او را سر جایش بنشانم، شما تنها شخصی می باشید که می توانید وی را براندازید و راجه هائی را که همه سر به شورش برداشته اند، بزیر فرمان خود آورید و خراج سنگینی را بر گردن این راجه ها بگذارید، چه آنان بھیچ نیروئی سر فرود نمی آورند.

نادرشاه مهارت این پاسخ را در یافت، چون هنوز به نظام الملک نیاز داشت، بهتر این دید که راز درونی خود را نشان ندهد و از گنجینه دکن سخنی بمعیان نیاورد. چون می دانست که او خیلی متمول است، خواست وی را با تهدید بترساند، تا نقدینه های خود را تحويل خزانه کند، تلاشش بجایی نرسید. لذا دستور داد گفتار حساب و منشی وزیر را بیاورند، پس از نثار چند گفتار درشت، حسابهای وزیر را از منشی خواست. منشی برای خودداری از ارائه، دلایلی را بهانه کرد تا خواسته نادرشاه به درازا کشیده شود و انجام نگیرد. شاه به گفته هایش گوش نداد و در دم دستور داد یک گوشش را بریدند، وزیر را هم در زیر آفتاب سوزان، که یکی از شکنجه های استوانی است، نگاهدارند. بدینگونه یک کرور روپه پرداخت شد، بی آنکه از جواهرات قیمتی و فیل های بی شمار او حسابی بمعیان آید. منشی وغیر را هم به سر بلندخان سپرد، تا اورا آن اندازه آزار بدهد تا جریمه را پردازد، منشی هم زهر خورد و خود را کشت.

منی گویند نادرشاه، گردانکشان کشته شده در جنگ را هم جریمه کرد. نگهبانانی در کاخهای مظفرخان، میر بگلو، و سایر هم دستان خان دوران گماشت. آنان در کرنال، با او جنگیده بودند، و از باز ماندگان آنها یک کرور روپه خراج گرفت. کلاه پوشان در تمام این مدت شهر را در حال محاصره و زیر نظر و نگهبانی داشتند، آنهم بگونه ای که کسی و یا چیزی به شهر وارد نشود، و از آنهم بیرون نرود. از آنهایی که برای فرار از خشم میگریختند، اگر گرفتار می شدند، جان خود را از دست می دادند. در اندک مدت خواراک نایاب شد. یک قرص نان یک روپه رسید، گروهی هم از گرسنگی جان سپردند.

بسیاری از بیگانگان، برتر این دیدند که رفع خشونت و ناسراهای نادرشاه را بجان بخند و گرسنه و ناکام از دنیا نروند. گروهی را تشکیل دادند و بحضور رسیدند و خود را پای این پادشاه قهار انداختند و با چشمان گریان از وی نان خواستند. با اینکه شاه خشنمناک بود، با برخورد بدانها و از درخواست های این نگون بخت ها بسیار ناراحت شد و در دم اجازه داد که به فریدآباد بروند و از روستاها هر آنچه که خواراکی و نیاز دارند برای خود فراهم آورند، و نیز به قزل باش ها فرمان داد که به هیچ یک از آنها نباید اندک آسیبی برسد. این بیگانگان با برخورد ازین نعمت آزادی، رفتند و خواراکی یافتند و خریدند و چون وسائل بارکشی نبود، ناچار بارها را بدوش نهاده و بشهر آوردن.

نادرشاه خزانه و گنجینه و انبارهای سلطنتی دست نخورده در دوران چند پادشاه را که رویهم انباشته شده بود، باز کرد. در آنها به جواهرات، طلا، نقره، پارچه های گرانبهای صندلی و کرسی های با ارزش و قیمتی تر از همه تخت طاووس بارزش، نه کرور روپه، دست یافت و همه را بهمراهی نگهبان مطمئن به کابل فرستاد. پس از آن چند روزی را هم برع خستگی ها پرداخت

وبگردش و مهمنانی گذرانید و با آنچه که لذیزتر از آن در هند یافت نمی‌شد، پذیرائی گردید.

به ساختمانهای زیبا و شاهکارهای دیگر دهلی آن چنان شیفته شد که میخواست مانند آنها را در ایران بسازد، بدین هدف^۱، معماران، نجاران، مجسمه‌سازان، و سنگ تراشان و بسیاری از سایر کارگران ماهر را انتخاب کرد، و آنان را همراه با گنجینه‌ها روانه کابل نمود و بسران کاروان دستور داد که این نیروهای انسانی ارزنده، هر چه را که برای انجام کار و هنر خود نیاز دارند، بحد وفور در اختیارشان گذاردش شود. سفارش نمود که آنان را با احترام به ایران گسیل دارند. گروهی را بکار ساخته‌مان یک دژ بگمارند، و یک شهر هم نظیر شاه جهان آباد، در محلی که نشان خواهد داد، بسازند و گروهی را هم با انجام کارهای مفید دیگر وا دارند. در واقع، بعد‌ها، در نزدیکی همدان جائی را انتخاب کرد، تا بجای شهر موجود، شهری بنام «نادرشاه» ساخته شود.

اما جنگهای پی در پی که پس از برگشتن از هندوستان گریبانگیر نادرشاه شد، مجال برای اجرای برنامه‌های ممتاز خود پیدا نکرد. در دهلی و در سوت و بنگال بضرب سکه‌های طلا و نقره پرداخت تا نشانه پیروزیهای تاریخی باشد و حقوق سربازان خود را هم با آن پول‌ها که در دهلی و در دو کشور رواج یافته بود، پرداخت. بروی پاره‌ای از سکه‌ها این جمله خوانده می‌شود:

«سلطان بر سلاطین جهان شاه شاهان نادر ایران و زمان»

۱— «گذشته از نیروی انسانی هنرمند و فنی، نادرشاه از گروهی از پزشکان ایرانی یا ایرانی الاصل دربار هند خواست که با اوی بایران بیایند. میرزا محمد هاشم که در پزشکی مقام والانی داشته (پاره‌ای از نویسنده‌گان از جمله دکتر سیریل الگود Cyril Elgood) در کتاب تاریخ پزشکی او را تالی بوعلى سینا و محمد زکریای رازی دانسته و در آسیا و اروپا بی‌نظیر بوده است—) دعوت کرد، به ایران بیاید. او به معالجه نادرشاه پرداخت و در یافت که علت تندخوئی و بدلخلقی او، نداشتن دلدان و خوب نجویدن خوراک بوده است بدینجهت دچار سوء‌هاضمه و زخم معده شده و خونی که ازوی دفع می‌گردیده، به سبب جراحت معده بوده است. این پزشک، غذای نادر را طوری ترتیب داده بود که در عین مقوی بودن نیازی به جویدن نباشد و در اثر این موازنیت مزاج نادرشاه متعادل شد و جراحت معدی بهبودی یافت و تأثیر بزرگی در اخلاق و روحیه و رفتار او پدید آورد. میرزا محمد هاشم پس از دوسال زندگی در دستگاه نادرشاه و معالجه او، با اجازه به مکه معظمه رفت و دیگر بزنگشت و بیماری نادر تجدید شد و سایر پزشکان نتوانستند سبب را پیدا نمایند».

«حکیم علوی خان نیز پدر طب اسلامی و بیوانی و هندی خوانده می‌شد و نادرشاه ویرا هم با اصرار و تمنا و احترام به ایران آورد، می‌کوشید که از زنجانیدن این پزشک پرهیز کند و دستورهایش را اجرا می‌کرد. پس از چندی او هم به مکه رفت و بهند برگشت این اقدامات نشان می‌دادهند که نادرشاه تا چه اندازه بمردان دانشمند، عالیقدر علمی و فنی احترام و توجه داشته است.» (نقل از کتاب شیراز علی سامی)

۴

عروسي نصرالله ميرزا با دختر محمد شاه—
واگذاري سرزمين هاي بخش باختري رود سند

نادرشاه، پس از ينكه تمام بزرگان در باری را جريمه کرد و به خزانه امپراتور دست یافت، خواستار، همسري «شاهزاده خانم کام بخش» دختر محمد شاه، برای پسرش نصرالله ميرزا شد. امپراتور اين درخواست را نتوانست رد کند. عروسي در ۲۷ ماه ذى العجه (برابر ماه مارس ۱۷۳۹) انجام گرفت، در آن جشنی گرفته نشد. نادرشاه می کوشيد مردم شکست خورده هند را دل آزره ننماید و ازین عروسي هم تنها افتخار پيوند را نمی خواست، گسترش و عظمت امپراتوري هندوستان را هم تشخيص داده بود و مشکل هاي اداره آن را هم می دانست، و در اين اندیشه بود که به جدا کردن بخشی از آن پيرداز.

در فردادي روز عروسي، به نظام الملک دستور داد، که از جانب او به امپراتور بگويد، که: استان کابل را، با آنچه که در آنسوي رود اتك (سند) است به تازه عروس و دماماد واگذار ننماید. نظام الملک پيشنهاد را به محمد شاه اعلام کرد و او هم سرفورد آورد و نوشته اي با خط خود و ممهور به مهر سلطنتي امپراتوري هندوستان، حقوق استانهای بشرح زير را واگذار کرد:

«شاه شاهان، سایه خدا در روی زمین، حامي اسلام، اسكندر ثانی، جهانگشای توana،
نادرشاه، که بخواست پروردگار سلطنتش مستدام و بجاو يد باد،

بعد از حمد و ستایش خدای تعالی، فرمان دادم تا سفيراني را که برای کارهای ناتمام مانده آمده بودند، با وزیران من به حل و فصل آنها پيردازند. چون دستورهایم اجرا نشد، شاه برای بار دوم، محمد خان ترکمن را از قندهار، بنام سفير كبیر نزد من فرستاد و درخواست هایش را يادآوري کرد، اين بار وزیرانم آنها را شوخی پنداشتند و طفره رفتند و انجام ندادند. اين چنین رفتار و برخورد ناپسند، آزرجگی، رنجش و کينه برانگيخت، شاه چاره ای جز اين نديد، تا با ارتش خود به هندوستان ببيايد. سرداران من با وی در «كرناال» جنگي دند و شکست خوردنند. اين پيش آمد فرصتی ببار آورد، تا به ديدار هم برسيم، و با اين شهر يار بزرگ تا شاه جهان آباد آمدیم. من دارائي و خزانه تمام امپراتوري را به او تقديم نمودم. او همه را نپذيرفت و به بخشی راضی گردید و مرا همچنان بنام دارنده تارچ و تخت امپراتوري هندوستان با استواری بيشتری پابرجا نمود. در برابر اين

جوانمردی و بزرگواری، تمام سرزمین‌های آن سوی رودخانه «ایلک» و رود سنده، «ناله سنگر» که شاخه‌ای از آنست، پیشاور، کابل، غزنی، کوهستانهایی که در آن افغانها زندگی می‌کنند، درهای «تکیر» و «سکیر»، خدادادآباد، سرزمین جوکی‌ها (سیک‌ها)، مکران^۲، بلوجها با شهرهای آنها، درها و روستاهای همه توابع مربوطه، واگذار و ازین پس جزء کشور ایران بشمار خواهند رفت، به فرمانداران و افسران خود امر می‌دهم که به هیچ نام در کشورهای آنسوی رودهای نامبرده مداخله ننمایند. دژ اتک، شهر سهری و هر آنچه در خاور رود سنده و ناله سنگری و اتک میباشد، مانند گذشته هم چنان از آن امپراتوری هندوستان خواهد بود. نوشته شده در شاه جهان‌آباد. چهارم محرم ۱۱۵۲ هجری برابر با آوریل ۱۷۳۹

۴۵

بازگشت نادرشاه از هندوستان

نادرشاه، با این مرزبندی، مالک استانهای شد که شایسته شخصیت تاریخی او بود. در این هنگام به تنها چیزی که می‌اندیشید بدست آوردن ثروت بیشتر برای ایران و بران شده بود.. آنچه را که تا آن وقت بدست آورده بود، بسیار هنگفت بود، اما هنوز برابر دلخواه و آرزو یش نبود، به نظام الملک، به وزیر، به سر بلندخان و به عظیم الدوله خان فرمان داد که بنام پیشکش از تمام امیران بزرگ و کوچک و نیز از تمام مردم شهری آنکه کسی معاف شود، هر یک به نسبت

۱- اندوس (Indus)، که سند هم نامیده‌اند، از نام پسر «حام» نواده نبی آمده است بگفته شرقیان، سند باسم ناحیه خوانده شده است. از مغرب به مرز مکران و بیابان سجستان، از جنوب به دریا، از مشرق به گجرات و از شمال به سرزمین‌های تبت، کشمیر، کابل متهی می‌شود. شهرها و آبادی‌های آن بیشتر در بخش باختری رودخانه «مهران» است و مشهورترین شهرهای آن، عبارتند از: «دبوو»، «منصوریه»، «مولتان»، «دره اسماعیل خان»، «چچه»، «بادلا» (یا بافلار) و «پکیر» می‌باشد.

۲- مکران: استانی از ایران است، از باختر به کرمان، از جنوب به دریا، از خاور به سند، از شمال به «آشناگیر» (Achenaguir)، «خواست» (Khast) و زابلستان محدود است، سرزمینی پهن داشت و گسترده است که بیشتر آن بیابان می‌باشد. مردمان آن جا را به کردها نسبت می‌دهند. فارسی حرف می‌زنند، لباسهای پنهانی می‌پوشند و بسیار خود دستاری می‌بندند. جملگی بازრگانند و شهرها و دژهای بسیاری دارد.

گیه Keche حاکم نشین مکران است و شهر بزرگی است که رویه شمال و جنوبی است و دورشته کوه دارد. منطقه همز در فاصله ده روز راه، در باختر آنست «کیچ» (Kidge) در همین فاصله در خاور آن می‌باشد. این شهر استحکامات دارد و بزرگتر از حلب است. رودخانه نهنگ در کنار دژ آن روان است. در شمال آن رشته کوهی است و در جنوب آن بیابانی است که تا دریا کشیده می‌شود و ده روز راه با آن فاصله دارد.

شخصیت خود، مبلغی بخزانه شاهی بسپارند. برای اینکه فرمان خوب اجرا شود، سرپرستی کار بنام مصطفی خان وزیر و تهماسب قلی وکیل داده شد. این دو سردار را خوب می‌شناخت و می‌دانست هر دو پر صلابت و سخت‌گیر و کاردان می‌باشند.

چهار امیر هندی، که برخلاف میل خود مامور تشکیل جلسه گرفتن پیشکش‌ها شدند، بزرگان مسلمان و بتپرست را جمع کردند، و با یاری آنها از تمام خانه‌های شهر آمارگیری کردند، و قات آنانی را که می‌توانستند هدیده پردازند، استخراج کردند، و برای هر یک مبلغی از یک کورو تا پنجاه لک سرشکن کردند و صورت ریز نام آنها را نزد نادرشاه بردند. این مبلغ برابر آنچه که سعادت خان و عده داده بود ناچیز بود، خشم گین شد و آنان ناسزا گفت. آنان ماجراهی آنچه که در اثر آتش سوزی و چپاول از دست رفته بود، تشریع کردند و بی‌آنکه وی را خشنمناک تر نمایند، افزودند، بیش ازین جریمه و باج میسر نیست. نادر با غصب از آنان خواست تا چهار کروپی را که سعادت خان قول داده بود جمع آوری کنند.

سران ترسیدند و برای بدست آوردن آنچه را که خواسته بود، محلات مختلف را میان خود تقسیم کردند و کسانی را که می‌توانستند جریمه بگیرند باطراف فرستادند و برای هر یک مبلغ خاصی را تعیین کردند تا ازین و آن اخذ کنند، بی‌آنکه بسنجدن، کی توانانی پرداخت دارد، این مامورین کمترین توجهی بمردم برگسته و اصیل شهر نکردند و بسیاری را آزاردادند و گروهی هم در اثر فشار مردند و پاره‌ای هم توانستند فرار نمایند.

یک روی داد مسرب بخشی، بسیاری ازین فرار یان را نجات داد. «بدن سنگجات»

فرمانروای بتپرست استان اکبرآباد، جریان این آزار و اذیت

را شنید، با ۵—۶ هزار سوار خود براه افتاد و سرزمین‌های فریدآباد تا ۲۰ کیلومتری پایتخت را تصرف کرد و بسر بازنش دستور داد که بهر قزل باشی که از دهلي می‌آید رحم نکنند و بکشند. و کسانی را هم که از پایتخت می‌آیند تا در فریدآباد جای امنی پیدا نمایند آزاد بگذارند و یاری دهند، و از آنان مراقبت شود تا بتوانند هر چه خوراک نیاز دارند پیدا کنند و با وسیله سواری ببرند بی‌آنکه آنان از دشنا� و ترس و بدرفتاری قزلباش‌ها باکی داشته باشند.

آن خود را به اکبرآباد و «کیامن» و سرزمین‌های دیگر، برابر دلخواه و امنی رسانیدند. با اینحال با جگیران به گردآوری اندوخته ادامه دادند، درب خانه‌ها را می‌شکستند، بدین امید که گنجهای پنهانی را پیدا نمایند. آنان توانستند سه کورو جمع آوری کنند و از آن دو کورو و ششصد لک را بخزانه شاهی سپردند و باقی را برای خود نگهداشتند.

درویشی ازین آزار و مناطر ناگوار، از شدت هیجان روحی برآشت و این نوشته را به نادرشاه داد: «اگر تونخدائی، مانند خدا رفتار کن، اگر پیامبری ما را در راه سعادت راهنمایی کن،

اگر شاهی، ملت‌ها را خوشبخت نما و نابود مکن»! نادرشاه پاسخ داد: «من خدا نیستم که مانند خدا رفتار کنم، و پیامبر نیستم تا راه سعادت را نشان بدهم و نه شاهی که ملت‌ها را شاد کام گردانم من آنم که خداوند بر علیه ملت‌های فرستاده که بر آنها غصب کرده است»!

در واقع چنین برمی‌آید که خواسته خداوند باشد که این مرد خارق العاده، شاهان شرق را تبیه نماید. چه بی‌عدالتی و خودکامگی و سست نهادی و بدرفتاری آنان بود که راه پیشرفت و کامیابی‌های بی‌درپی را برای نادرشاه هموار نسخود و او توانست در تمام اقدامات و ابتکاراتش پیروز شود. شگفت‌تر آنکه، ارتش‌وی از ملل متعدد تشکیل شده بود و از هرجا می‌شد، گرددآوری می‌کرد، و آن چنان فرمان‌بردار و در انجام اوامر شجاع باز بودند که هیچ‌گاه کوچکترین سرکشی در آنها دیده نشد. آنهایی که بخت برگشته و در انجام وظیفه غفلت می‌کردند، گوشمالی سخت می‌دیدند و این تبیه در خاطره‌ها می‌ماند و موجب ترس و لرز و عبرت دیگران می‌شد، تا خلافی ننمایند، بر یعنی گوش و بینی برای گناهان کوچک و چوب زدن تا پای مرگ و خفه کردن و پاره نمودن شکم، و یزه گناهان بزرگ و ناخشودنی بود، نادرشاه تنها به سر بلندی ایران می‌اندیشید خانواده و مقام و حتی خدمات نمی‌توانستند کسی را از تبیه معاف کنند. این چنین بود وضع کارهای نادرشاه در هندوستان! در فصول دیگر دنباله سفرهای جنگی تا برگشت به ایران نگاشته می‌شود.

۴۶

عزیمت از اصفهان (اسپاهان)

در مدت پیش از بیست و یک ماه، که در اسپاهان گذرانیدم، فرصت پیدا کردم تا زبان فارسی را بخوبی یاد بگیرم، و درباره ایران کنونی، آگهی‌های بیشتری بدست آورم. چون پیش ازین ماندن را بیهوده دانستم، خود را برای عزیمت ازین شهر آماده کردم، به ویژه خبری که درباره مرگ نادرشاه انتشار یافته بود، پیش درآمد اغتشاشات تازه‌ای بشمار میرفت. چند تن از دوستان ایرانی من، چند بار اندرز دادند که در این شهر نمانم، این بود که از حرکت و همراهی چند نفر بازرنگان ارمنی و گرجی که به بغداد میرفتند، استفاده کرده و در ۱۲ آوریل ۱۷۳۹ از شهر اسپاهان به راه آفتم. در ۱۶ کیلومتری پایتخت کاروانسرائی بود، فرود آمد و تا فردای آن روز را در آن گذرانیدم تا عرب‌چی‌ها رسیدند. روز ۱۴ آوریل حرکت کرده و از «انوشهروان» گذشتم و به کاروانسرائی رسیدم که زیباتر از اولی بود. راهدار مستقر در این محل، گذرنامه‌های ما را دقیقاً

بررسی کرد.

پیش از اغتشاشات سالهای اخیر ایران، بیرون رفتن ازین کشور آسان بود، از آن پس چون دیده شد که بسیاری از ایرانیان و ارمنیان، به بهانه زیارت و یا بازرگانی و یا آوردن کالا، به کشورهای بیگانه به راه می‌افتد تا از آزار این و آن دور باشند، پس از رفتن برنمی‌گشتند و خلاء بزرگی در اجتماع اصفهان و جلفا و شهرهای دیگر مملکت پیدا می‌شد.

برای جلوگیری از خطر، به راهدارهای نزدیک شهرها دستور داده شده بود، فقط به کسانی که پروانه از داروغه و یا نایب کلانتر در دست دارند اجازه گذر داده شود. چون راهدار و نگهبان باید به آنهایی که از کشور خارج می‌شوند و اجازه نامه ندارند، پاسخ بدند، لذا، از مرافت دقیق خودداری نمی‌کنند، آنان را که طبق مقررات رفتار نکرده‌اند برمی‌گردانند، بسختی کسی می‌تواند از چنگ آنها بدر برود.

اگر بیرون رفتن مردها از مرزها مشکل شده بود برای زنان این امر مشکل تر بود. آنها بمانند گروگان نگاهداری می‌شدند. اگر این سخت گیر بین نبود، مهاجرت و ترک دیار بیشتر می‌گردید. ارمنیان از جلفا میرفتند و هنگامی بدان شهر برمی‌گشتند که ناچار شده و یا دست کم برای پرداخت مالیات‌های عقب افتاده دوران غیبت مراجعت می‌کردند.

پس از هفت ساعت راه پیمایی در کاروانسرای «قلعه‌خان» فرود آمد، فردایش پس از ۹ ساعت راه از روستای خرابه‌ای «دهک» گذشت و روز بعد پس از مدت ۷ ساعت به کاروانسرای دیگری بنام «درة عربان» رسیدم.

وسعت استان اسپاهان دارای ابعاد: هشتاد فرسنگ (۴ هزار متری) درازا و بهمین اندازه هم پهنا است. هشت بخش دارد: چی، ماربن، کی رازنج، کاه آب، پرهاوار، آخان، بیان، روندشیر. در بسیاری ازین بلوکات، بویژه کاه آب و پرهاوار، آب کم است و آب آنها از قنات تأمین می‌شود. در این سرزمین‌ها، یک شهر دیده نمی‌شود، روستاهای هم تک شمار و از هم دورند، برای فراهم آوردن آسایش و امنیت مسافرین، شاهان و سران کشور در طول راهها کاز وانسرایها ساخته‌اند.

در ۱۷ آوریل با ۶ ساعت راه به آبادی کوچک «غوغما» رسیدم و فردایش از دور روستای ویران: باستان و سعیدآباد گذشم. سعیدآباد رودخانه کوچکی دارد. کمی دورتر از آن رودخانه دیگری بنام «جلفا» جاریست. پس از ۶ ساعت راه، شب را در «درمیشیان» گذرانیدیم.

در طول تمام این راهها، بد بختی‌ها و بیچارگی‌های زیادی دیده می‌شود. مردم در اثر جنگ و یا بد رفتاری مامورین، از جلگه تارانده شده و بکوهستانهای لرستان پناه برده‌اند و در آنجا

هم باز از آزار بر کنار نبوده‌اند. با این نامنی‌های طولانی زمین‌ها نگاشته مانده و خانه‌ها و بیران شده‌اند. اگر در پاره‌ای از جاه‌ها، کسانی باقی مانده‌اند، روزگار سختی را می‌گذرانند. تلاش برای پیدا کردن گوشت، برنج و غذاهای خوراکی بیهوده بوده و در جاهائی هم که زراعت مینمایند، نانو ماست و سبز یجات وغیره، بزحمت یافت می‌گردد. فقری را که در هنگام رفتن به اسپاهان دیده بودم مرا آزموده کرده بود، لذا وادار شدم که در مسافرت تازه پیش‌بینی‌های بیشتری بنمایم. باینجهت پیش از حرکت، توشه راه، مانند شراب، شیرینی، برنج و کره، میوه‌جات خشک و قورمه بیشتری با خود بردارم و این پیش‌بینی ارزنده شد، چه در این راه بیش از راه نخستین رنج مردم و برای برخی از همراهان بسیار دلواپس شدم، چه آنان چنین احتیاطی را نکرده بودند.

در ۱۹ آوریل از «جمزه‌لو» گذشته و پس از دو ساعت راه به باغ (باغستان) رسیدم، چشمۀ زارهای با صفائی دارد. چون روزها هوا گرم است ناچار بودیم شبها راه برویم، با اینکه در بعضی جاه‌ها به خانه‌های مسکونی مجهزی بر می‌خوردیم، ترجیح می‌دادم در زیر چادر بسر برم، تا از حشرات موذی در امان باشم، و در درون اطاق‌ها نخوابم.

راهدارهای اینجا خوشرفتارند. آنان ناچارند گروهی مسلح را در اختیار داشته باشند، تا امنیت را در راه برقرار نمایند. آنان اجازه دارند از تمام کالاهای مالیات در یافت نمایند، بسیاری از راهداران تا آنجا که می‌توانند حق بیشتری را بنفع خود در یافت من کنند و آن را خدمت می‌پندارند. راهدار اینجا، هر آنچه را که حق داشت گرفت و بیشتر مطالبه نکرد و برگ گذر هم نخواست. او به چادر من آمد، هنگامی که بوی گفتمن من فرنگی هستم، خیلی با ادب سلام داد و مزاحمت ایجاد نکرد و چیزی هم درخواست نکرد.

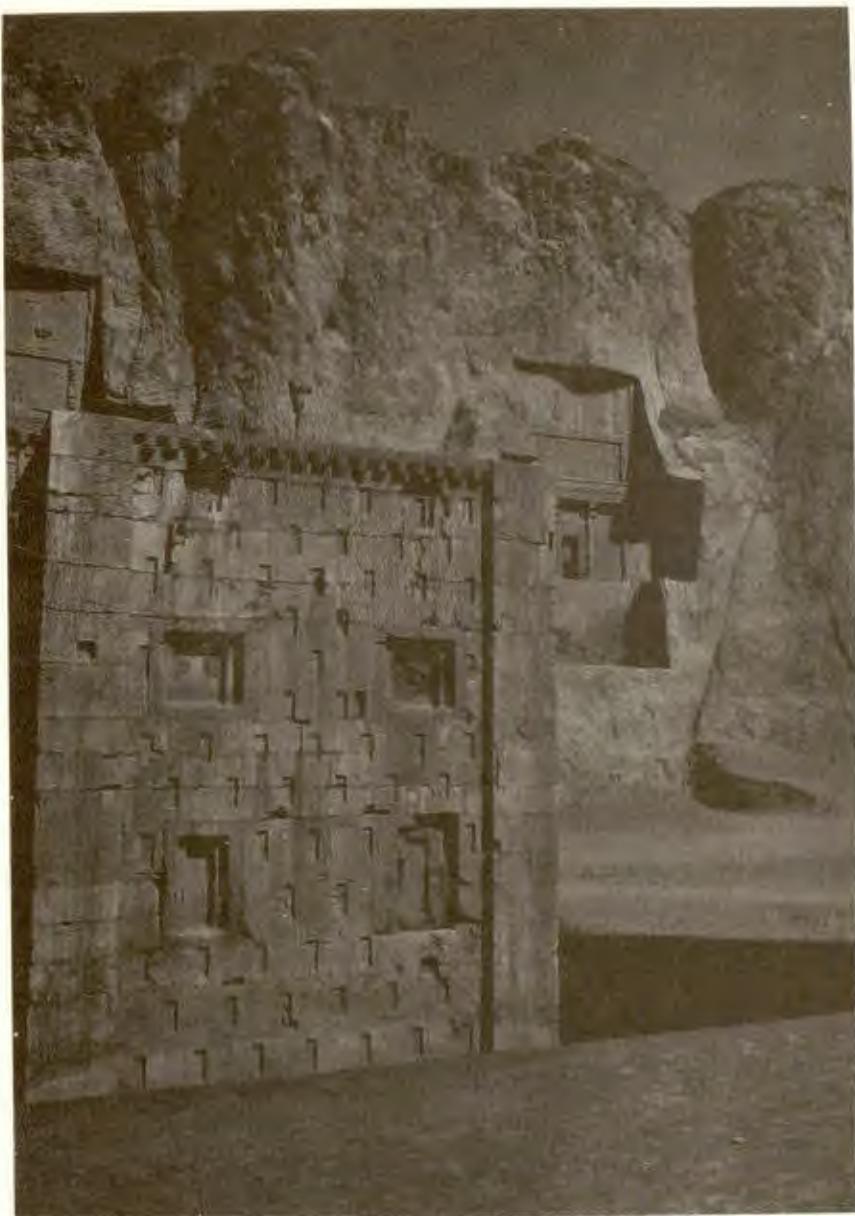
فردای آن روز پس از گذشتن از «شهر گرد»، مدت ۷ ساعت راه پیمودیم و در «مشهد - فراهان» فرود آمدیم. این دوآبادی وصل بهم، در گذشته بزرگ‌تر بوده است و می‌گویند تهمورس آن را ساخته است و روستاهای آباد و شکارگاههای خوبی دارد. نام دیگر «شهر - گرد» به گفته جغرافی دان ترک «گیردچه» (Guerdge) است و چون جای خوبی بوده است، ابودلف آن را برای سکونت انتخاب کرد و کاخی هم در آن ساخت و شهر را گسترش داد، اینست که بدان نام «گردچه - ابی دلف» داده‌اند و چهار کیلومتر طول آن بوده است. در این سرزمین روستاهای زیاد و مواشی فراوان و به سبب سرما میوجات کم است. فاصله این شهر را از اسپاهان ۲۴۰ کیلومتر و از همدان چهار روز راه می‌شمارند. این برآوردها تخمین است، نه واقعی! کوه راسمند در شمال گردچه و خرقان و در باختر قزوین است. چشمۀ زارهای زیبا و با صفائی دارد.

در ۲۱ آوریل پس از گذشت از «دهله» و ۵ ساعت راه به آبادی ساری در منطقه اراک

رسیدم. و در آنجا کاروانی را که دو روز پیش از من از اسپاهان حرکت کرده بود، پیدا کردم. بعد از ظهر، راهداری بگیر، سراغ من آمد و مالیات خواست. به او گفتم وسائل من فقط لباس و کتاب است که مالیات ندارند، گذشته ازینها فرنگها از مالیات معاف می‌باشند. او راضی شد که به وی هدیه‌ای بدهم. پاسخ دادم که هرگاه این درخواست بر حسب اجازه پادشاه است، باید از همه مسافرین گرفته شود و منهم یکی از آنها بشمار میروم. ازین گفته خشنمانک شد و مرا تهدید کرد، که دو تومان جریمه خواهد گرفت. در این باره گفتم که هرگاه او بخواهد خشونت و تجاوز نماید، منهم با دفاع از خود پاسخ خواهم داد. چون دید که دیگر نقشی ندارد و از سوئی هم گرجی‌ها و ارمنی‌ها که از او دلگیر شده بودند و در پی پیدا کردن فرصت و تلافی می‌گشتند تا بر او بتازند و کار به زد و خورد و ناسزاگوشی بکشد، معرفه را رها کرد و گفت داوری را نزد فرماندار خواهد برد و رفت و برزنگشت. من گمان می‌کنم که یا فرماندار او را سرزنش کرده و یا اینکه خودش خود را محکوم کرده باشد.

پس از ۷ ساعت راه فردای آن روز از «گیریه» یا «جیریه» و پل سنگی دیزآباد گذشتم و استراحت کردیم و در ۲۳ آوریل پس از طی چهار ساعت راه به «قراتوئن» وارد شدم. فردای آن روز از «چزان» گذشته و سه ساعت بعد به «نه» (یا نج) (از روستاهای ملایر-م) رسیدیم. ازین منطقه به بعد راه ما رو به ارتفاعات خواهد بود و اختلاف بزرگی در کاهش گرمای هوا، پیدا شد و شب‌ها خنک می‌گردید. این تغییر هوا سبب شد که بیمار شوم و چند روز تب کردم، با اینحال ناچار بودم تمام روز با کاروان مسافرت نمایم و بتدربیج پس از مصرف چند دوا، بهبودی یافت.

هر اندازه که به منطقه کردستان نزدیک می‌شدم، همان اندازه هم سرزمین‌ها زیباتر می‌شدند. رودخانه‌ها و جویبارهای زیبائی آنها را آبیاری می‌کنند. بارانهای متوالی این سرزمین را پر برکت کرده و علف‌زارها و مراعت را رونق و گسترش داده و آماده کشت نموده است. کوهها سیز و خرم و پردرخت است و از جاهایی که تاکنون گذشته بودم طبیعت این چنین روی خوشی را نشان نداده است. بدینختانه نیروی انسانی لازم وجود ندارد تا بهره‌برداری نماید. در اثر جنگ‌های اخیر و هجوم بیگانگان، خرابی و بیچارگی زیادی بر این سامان روی آورده است. نادرشاه برای بیرون راندن دشمنان ایران و شکست ترکها، سرباز لازم داشته و ناچار بود که پیوسته نیرو و جمع کند و به میدانهای جنگ بفرستد. بدیهی است با گشاده‌روئی و عطوفت او، اگر به نیروی انسانی باقیمانده وسیله کار و زندگی داده بود، در اندک مدت همه اینجاها آباد می‌شد. در ۲۷ ماه پس از عبور از یک رودخانه کوچک و پل سنگی آن و طی ۵ ساعت راه در



آتشکده تخت جمشید

کنگاورفود آمدم. در اینجا خرابه یک آتشکده باقی است. هنوز گروهی گبر در آن زندگی می کنند و عقیده خود را پنهان کرده و خود را مسلمان می خوانند. تا زمان شاه عباس بسیاری ازین آتشکده ها در دامنه های البرز و استانهای فارس و خراسان باقی و پابرجا بودند. مردم بسیاری از بخش ها، باز پیرو آئین زردشتی بودند، از جمله در «پرهاراوار» و «وائی هار» (Veihar)، معبد های مشهوری داشته اند، که بانی آنها بهمن پسر اسفندیار بوده است. شاه عباس ضربه شومی بر پیکره معبد ها وارد آورد. آنها را ویران کرد و مردم پیرو آئین زردشت را در بدر نمود و آنها را وادر کرد مسلمان شوند و در غیر آن، ایران را ترک نمایند. بدینگونه چندین ملیون ازین گبرها یا کشته شدن یا به هندوستان گریختند و آتش مقدس را با خود برند. ایران در دوره های گذشته جمعیت کافی نداشته و با رفتار شاه عباس از نفووس ارزشمند آن کاسته شد و دیگر نتوانست جبران مافات را بنماید و در دوران نادرشاه ایران از داخل گرفتار کمی جمعیت شده و از خارج با دشمنان نیرومند و اشغالگر رو برو شده است.

از همه جاهای که سیر کردم، تنها در روستای گبرآباد، نزدیک اسپاهان گبر دیدم. در هنگام ترک اسپاهان، باین جهت این راه را انتخاب کردم تا ایران را بهتر بشناسم. در تمام طول این راه وضع ناگوارتر از راه نخستین بود، به گمان من ایران از آغاز فتنه ها و هجوم ها پیوسته در عذاب و ویرانی بود و با از زمانیکه من در اسپاهان بسر بردم، بر قفر عمومی افزوده شده است. برای نمونه، روزی از جلگه وسیع و سرسیزی می گذشتم و در حدود ۲۰ پارچه روستا نزدیک بهم را دیدم که در آنها زمین ها را نکاشته بودند، از خود پرسیدم که در این چنین جلگه آباد و مستعد، چگونه شده که این زمین های مساعد لم بزرع مانده است: هنگامیکه بیکی از این روستاها نزدیک شدم، دیدم که تمام خانه ها بی سقف و ویران شده است و مردم آنها را رها کرده و رفته اند. به گفته همراهان، روستاهای دیگر هم نیز چنین بوده اند.

روز دیگر پس از ۴ ساعت راه، به صحته رسیدم، و در ابتدای ورود به شهر، چادر زدم. در این محل گروهی بنام «سمع خاموش کنها» (Moum Seundurain) زندگی می کنند. این نام را، بدینجهت به آنها داده اند، که در اجتماعات شبانه ای که دارند، در آن زن و مرد در یک جا پذیرائی می شوند. پس از صرف خوراک و نوشابه، چراغ ها را خاموش می کنند و سکوت برقرار می شود، زن و مرد جای خود را تغییر می دهند تا شناخته نشوند. در این درهم و پرهمی قبیح، هر مرد، به نخستین زنی که برمی خورد، آزاد است که هرگونه عمل را با وی انجام دهد. این تفریحات هرزوه در این جشن ها از جمله تشریفات مذهبی شمرده می شود. مسلمانان از آنها تغیر دارند و آنان را جنایت کار و سزاوار مرگ می دانند.

از همراهان شنیدم که راهدار صحنه جزء این فرقه است. او پس از ینکه به همه کاروان سرکشی کرد، سراغ من آمد و قبل از هم به وی گفته بودند که من اروپائی هستم. نزدیک شد و دوستانه رفتار کرد و در آغاز گفت از ینکه به یک فرنگی برخورد نموده است شاد است. وی سخنی درباره مالیات بینیان نیاوردو بروی قالی نشست و پرسید آیا شراب دارم؟ برایش یک بطری شراب آوردم و از آن چشید و گفت: او ازین بین بهتر را دارد، و بسیار خوشحال خواهد شد، اگر بخانه او بروم و از شراب او بنوشم. پاسخ دادم، در راه مريض بوده و تب داشته ام، ناچارم خودداری کنم. گفت مختار ید نوشید، ولی اميدوار است شب را در منزل بگذرانم که بی گفتگو و راحت تر از صحراء و زیر چادر خواهم بود، سپس افزود که جمعی از دوستان امشب را در منزل او می گذرانند، و اميدوار است که از شرکت در شادی در بین نکرده و ناراحت نخواهم شد. و افزود هرگاه نخواسته باشم مدت درازی را در آنجا بگذرانم، هر زمان که نخواسته باشم می توانم مراجعت نمایم. و گفت هرگاه از رفتن کاروان بدون شما نگرانی دار ید، می تواند کاروان را نگهدارد. ازوی سپاس نمودم و گفتم بیماری و تب مرا خسته و کوفته کرده، ناچارم استراحت نمایم، و چون بخوابیدن در روی زمین سفت خو گرفته ام، نمی خواهم این عادت را از دست بدhem، تا بهرجائی که رسیدم، برابر دلخواه وسائل آسایش خود را فراهم کنم. باز خواهش کرد که دعوت او را پذیرم، و قبول نکردم و چون دید که در رد خواسته او پافشاری می کنم، چیزی نگفت و در برابر ادب و تزاکت او، دوبطیری نوشیدنی دارچین دار با مر باهای خشگ و ادویه، هدیه کردم و رفت.

در ۲۹ آوریل صحنه را ترک کردم و بهمان جاده ای رسیدم که در هنگام آمدن به ایران در پیش گرفته بودم. پس از ۶ ساعت راه در بیستون چادر زدم و استراحت کردم. فردا آن روز مدت ۴ ساعت راه پیمائی کردم و وارد کرمانشاهان (باختران) شدم.

۴۷

حوادث از کرمانشاه تا بغداد و تأسیس قونسولگری

مصطفی بیک فرزند عبدالباقي خان بجای پدر در این استان حکمرانی می کرد. محل اقامت او در یک قلعه خاکی واقع در جلگه دو کیلومتری شهر بود. فردای روز ورود بدیدن اورفتم. خوب پذیرانی شدم. پس از صرف قهقهه، درباره مسافرتم پرسش هائی کرد و از سلامتی پدرس سؤال کرد. گفتم هنگام خروج از اسپاهان پاره ای از گماشتگانش گفتند پنج-شش ماه است از او خبری ندارند و از شاه و ارتش ایران هم مدت هاست بی اطلاعند.

مصطفی بیک نمی‌توانست سر و صداها و شایعه شکست ایرانیان را در هند، پنهان نماید. از منهم در این باره چیزی نپرسید و منهم سکوت کرد و مصمم شدم اگر پرسش‌هایی بنماید، نشان بدhem که بی‌اطلاع و این نحو رفتار در نزد شرقی‌ها، پسندیده است و درباره کارهایشان نباید چیزی گفت. باقی گفت و شنود ما درباره مسائل بی‌تفاوت و بی‌مورد گذشت و او مرآ با خوشحالی راه انداخت، فردای آن روز صفحی بیک، پیشکار عبدالباقی خان و هم‌سفر من از اسلامبول تا اصفهان، بمن گفت که پس از رفتن من، مصطفی بیک گفته است که نمی‌گذارد که من از اینجا دورتر بروم، مگر اینکه یک برگ گذر از فرماندار پایتخت داشته باشم. از آغاز نقشه من این بود که یک چنین برگی را درخواست نمایم. اما میرزا شفیع بمن گفت لازم نمی‌باشد و همان برگ را که داروغه داده است در همه جا اعتبار دارد، و منهم آن را در دست داشتم و آن را به صفحی بیک دادم که به مصطفی بیک ارائه دهد و هنگام نشان دادن وی را آگاه نماید که در اصفهان رسم نیست که فرماندار گذرنامه بدهد، و بررسی گذرنامه سایر مسافرین نشان می‌دهد که همه را داروغه صادر کرده است. برفرض هم: اگر من سندی در دست نداشته باشم، او نباید مرا برجاند، چون من به دلخواه خود به ایران آمده‌ام و همراه با پدر او بوده‌ام و اختیار برگشتن هم با خود من است نه به اجازه دیگری. با این گفته و بیان او دیگر چیزی برای گفتن نداشت. گذرنامه مرا گرفت و برگ تازه مورد نیاز مرا داد. با اینحال این برگ را حتی در مرز که باید برگ‌های کرمانشاه تحویل داده شود، بکار نبردم. مصطفی بیک برای پاره‌ای کارها، گاهی شهر می‌آمد. برای دیدن او رفتم، خوب پذیرفته شدم. از مشکلی که برای گذرنامه پیدا شده بود، چنین استنباط کردم که شاید باحتمال قوی، او توقع داشته که هدیه‌ای باو تقدیم کنم و من توجه نکرده بودم.

در دهم ماه مه از کرمانشاه برآمده افتادم و کمی دورتر از شهر، در جلگه‌ای چادر زدم و تا فردای آن روز متظر عرب‌چی شدم. دو سفیری را که نادرشاه از زمان برگشت عبدالباقی خان به دربار عثمانی فرستاده بود به کرمانشاه رسیدند.

«بکی از آئین‌های سیاسی نادرشاه این بود که پیوسته خواسته‌های تازه‌ای را عنوان کند و یا درباره قراردادها اشکال تراشی نماید، تا از همسایگانی که دلخوش نیست، بهانه قطع ارتباط بدهست آورد. هیچ‌یک از شاهان ایران مانند نادرشاه به دربارهای ترکهای عثمانی و روسها و دیگران بی‌دبی و در فواصل کوتاه سفیر نفرستاده و آنان را خسته نکرده است. هدف عمدۀ نادرشاه از اعزام سفیر بیشتر برای اطلاع از جریان کار کشورهای همسایه و آگهی از برنامه‌ها و کارهای آنها بوده است». و همین هم سبب می‌شد که آن دربارها برای رضایت دربار ایران از تقدیم هدیه‌های گرانبهای دریغ ننمایند. در دربارهای خاور زمین چنین رسم است که هدیه‌های گرانبهائی را تقدیم سفرا بنمایند. سفرای نادرشاه پس از برگشتن آنچه را که بنام

پیشکش در یافت کرده بودند، به پیشگاه شاه اهداء می کردند. این دو سفیر که به کرمانشاه رسیدند، باندازه‌ای اشیاء گرانبها بنام هدیه برای شاه و برای خود همراه آورده بودند، که ده برابر بیش از آنچه بود که از اصفهان با خود برده بودند. این دو سفیر میباشستی به مشهد نزد رضاقلی میرزا بروند، و بر حسب رسوم معمول پدرش، هر آنچه را که آورده اند تقدیم او کنند.

در ۱۲ ماه مه، دو ساعت راه پیمودم. فردایش از ماهیdest گذشت و پس از ۴ ساعت طریق، در دشت همواری چادر زدم. روز بعد همین اندازه راه رفتم و در ۱۵ ماه مه به هارون‌آباد رسیدم، و در آنجا شنیدم که راه پاطاق امنیت ندارد و بجای آن راه، جاده سمت چپ را در پیش گرفتم، و در چشمۀ زاری، که هم آب خوب و هم علف زار مناسبی داشت، چادر زدم. برای اینکه در راه، از برای تهیه توشه بزمت نیفتم، در کرمانشاه بر ذخایر غذائی خود افزودم. از جاهائی که می گذشتیم برای کاروان ماشیر، کره، پنیر، مرغ، و گاهی گوسفند می آوردند. یکی ازین کردها به چادرم آمد تا مرغ‌های خود را بفروشد. یک دختر ۱۲ تا ۱۳ ساله گندم گون و خوش اندام و زیبائی، همراهش بود. او قیافه بزرگ منشی داشت. تنها یک پیراهن ساده نخی بدنش را پوشانیده بود: سرش برهنه بود و یک حلقه آهنی بقطر ۲ سانتیمتر از یکی از پرک‌های بینی اش آویزان بود. اینگونه حلقه‌ها را از برای زینت بکار می برند. حلقه کسانیکه ثروتمند میباشند، از طلا و یا نقره است. این دختر دو کوزه سفالی شیر و قیماق (یعنی سرشیر) با خود داشت. سلام کرد و آنها را جلو من گذاشت و عقب کشید و هردو دست را که نشانه بسی احترام است، بر سینه خود نهاد.

از پدرش که یک شلوار کرباسی بیش از او داشت، پرسیدم چرا فرزندش را بهتر ازین نمی‌پوشاند، او به فارسی پاسخ داد: پیداست که مطلب بنظر شما ساده است، دستگاه نادرشاه را نمی‌شناسید. پیش ازینکه بتوانم به لباس خود و فرزندم بپردازم، باید در اندیشه قطعه نانی باشم. ناچار یم هرچه دار یم بفروشیم، و با پول آن مالیات بپردازیم. اکنون از من سه تومان مالیات می‌خواهدند، نمی‌دانم آن را از کجا فراهم کنم. گله گوسفند. و چهار پایان و اثنایه و لباسهایم را تحصیل داران (اموران جمع آوری مالیات را تحصیل دار می گفتند و این اصطلاح تا سالهای ۱۳۰۰ شمسی در ادارات دارائی هر محل معمول بود. مترجم) بردند. تنها چندمیش برایم مانده و از شیر آن من و این دختر تغذیه می‌کنیم. اگر کسی ولو بیگانه پیدا شود و این دختر را در قبال مبلغی پول، خریداری نماید اورا می‌فروشم. قطعاً وضعش بهتر ازین خواهد شد که فعلاً هست. البته وقتی او مرا از دست بدهد، بدخت تر خواهد گشت. همه بسته به اینست که من بتوانم مالیاتم را بپردازم. من بحال این مرد و دختر بسیار رقت آورده و ناراحت شدم، اما در شرایطی نبودم که بتوانم باو کمکی بنمایم و آنان را از بیچارگی و درماندگی نجات دهم. مرغها و شیر را گرفتم و چهار برابر

بهای آنها پول پرداختم.

عربابه‌چی‌ها می‌دانستند، از راهی که باید بگذریم، مساعد نیست، فردای آن روز پس از یک ساعت راه در «چشم‌قبر» که آب گوارانی داشت اطراف کردیم تا اسباب رفع خستگی بنمایند. روز بعد پس از سه ساعت راه‌پیمانی از روستای بی‌سکنه «ملاتغیم» گذشتیم و در بیستم ماه به کوهی رسیدیم که شاه عباس بزرگ در هنگام قشون کشی به بغداد در آن راهی احداث کرده بود. پس از پنج ساعت در کنار جویبار «گیلانک». چادر زدیم. این گذرگاه بسیار خسته کننده و عبور از آن دشوار بود. میبايستی از پستی‌ها و بلندیها و راهها، و بزروهای بگذریم که سنگهای تیز و برنده داشت، گاهی جاده آنقدر تنگ می‌شد که ناچار می‌شدیم به آرامی و یکی یکی بگذریم، چون همه این مسیر پرتگاههای هولناکی داشت و با نگاه کردن بآنها، انسان دچار سرگیجه و بهت می‌شد، خطر هنگامی ترسناک تر می‌شد که یکی از اسبها سر سم بزند و پایش بلغزد، بی‌گمان به قعر دره میرفت. من برآن شدم که عنان اسبم را بدست خود بگیرم و پیاده راه بروم. قاطرها بارها را می‌بردند، چندین دفعه با برخورد به سنگهای نوک تیز، جلو و کنار جاده نزدیک بود به پرتگاه بیفتند. در این چنین راهی، من نتوانستم بفهمم که یک ارتش چگونه عبور کرده است، مگر اینکه بدانیم در گذشته راه بهتر از حالا بوده است. یک رشته کوه بلند دیگری را هم در سر راه خود داشتیم، گذر از آن نیز خالی از اشکال نبود. فردای آن روز در مدت ۵ ساعت پس از طی یک راه پر پیچ و خم به «چم سوره» رسیدیم و در آنجا آرمیدیم. در ۲۳ ماه مه هفت ساعت راه رفیتم و در سومار، پایان نقاط خنک ایران، در غرب و در مرز چادر زدیم. مسئول راهداری اوراق گذرنامه را با دقت بررسی کرد، وی میبايستی از هر کالانی که از سرحد میگذرد، مالیات بگیرد. با من که فرانسوی بودم، با نهایت ادب و خوشوئی رفتار کرد. من هم از برای سپاس و قدردانی، چند بسته قهقهه و نان‌شیر یعنی به او دادم و ازین هدیه باندازه‌ای شاد گردید که چند لحظه بعد بره‌ای برايم آورد و آنرا بشطی پذیرفتم، که شام را با من بخورد. او هم پذیرفت. منهم بخشی از بره را در پلو گذاشتم و بخش دیگری را برای پذیرائی مهمان، تا آنجا که از یک مسافر در این کوهستانها ساخته است، کباب کردم. پس از صرف غذا، چند لیوان از آب دارچین نوشیدیم و آن را بسیار گوارانی از تمام آبهایی دانست که تا آنزمان نوشیده بود. روز بعد از مرز گذشتیم و بسوی جلگه عراق عرب راندیم. در اینجا گرما بیداد کرده و تحمل ناپذیر است و با این هوا، پس از سه ساعت راه به مندلی، نخستین بیلاق مالکین بزرگ این سامان رسیدیم. این شهر پر از درختان خرما و میوه است و زمین‌های آن خوب کشت شده است. اگر آب بیشتری در اختیار کشاورزان باشد، زراعت رونق بیشتری خواهد داشت، و بهره افزایش می‌یافت. ایرانیان برای نیاز خود گاهی جلو مسیر آب را سد

می کنند و مردم ناچارند هرسال مبلغی بعنوان آب بهاء پردازند، در غیر آن در اثر خشکی بسیاری ناچارند محل را ترک کنند و درآمد بزرگی را از دست بدهند. حاکم مندلی خراجگذار پاشای بغداد است.

در ۲۵ ماه مه پس از دو ساعت راهپیمائی به مردابی رسیدیم که آب آن از چند چشم و سطح جلگه سر درمی آورد. و اطراف آنها را چند فاصله درخت خرما زینت داده بود، و در چند قدمی آنهم آرامگاه خاکی وجود داشت و عربها می گفتند که محل دفن پیغمبری بنام «نبی تاران» است. این قبر بزرگ کمی از سطح زمین بلندتر است و در یک سمت آن یک قطعه آجر بزرگ مربعی شکل دیده می شود که در روی آن شکل « نقش بسته است و بگمان من یکی از حروف زبان های کهن میباشد. از نزدیکی اینجا، جوی بزرگ نفتی از کوههای مرزی سرازیر می شود و دارای مواد «بیتوم» است. پس از ۸ ساعت راهپیمائی به «بلادروز» از بخش های تابع بغداد رسیدیم، و در آنجا فرود آمدیم. آب اینجا از دیاله تأمین می شود و با هرنجی آب زراعی از همین رودخانه به جای دیگر برده می شود، ما هم برای استراحت در کنار این نهر چادر زدیم.

روز بعد، ما می باستی همین فاصله بزرگ را شبانه طی کنیم. علامت راهنمایی و یا درخت و نظیر اینها وجود نداشت، راه را گم کردیم. برای اینکه در اثر طول راه، آفتاب گرم روزانه مارا غافلگیر ننماید، مدت هشت ساعت را در خنکی بسر بردیم تا هم خود و هم چار پایان ما دچار بی آبی نشویم. ما گمان می کردیم که راه درستی را میرویم، ولکن هدف درستی نداشتم، و برای احتراز از سرگردانی گاهی به جلو و گاهی رو به عقب بر می گشتم و بیشتر اوقات می ایستادیم تا جهت یابی نمائیم، و راه حقیقی را پیدا کنیم و با آن دور نشویم، گاهی به مشاوره جنجال آمیز می پرداختیم، و منجر به دعوا می شد، هر کس گناه اشتباه و خطأ را به گردن دیگری می انداخت، همه خود را به مرگ نزدیک می دیدیم. یکی از همراهان شجاعت بخراج داد، و در پایان با بانگ بلند الهام بخشی حرکت کرد و گفت گروه را بسوی راه خوب رهبری خواهد کرد و هر کس که میخواهد از مرگ برهد، از وی پیروی نماید. او پیش رفت و به پشت خود هم نگاه نکرد. دو سه نفر از گروه از او پیروی کردند، سپس پنج نفر همان کار را کردند و در پایان همگی همان راه را پیش گرفتند. با نهایت شادمانی بالاخره به «باکوبای» رسیدیم و تمام روز را در آنجا بسر بردیم. نزدیک غروب آفتاب با قایقی از دیاله گذشتم. در ۲۹ ماه مه، پس از ۵ ساعت راه و گذر از کاروانسرای «اورتاخان» و یک دشت بی حاصل و استراحت شبانه، فردایش، باز ۵ ساعت راهپیمائی کردیم، به بغداد رسیدیم.

۴۸

تلاش دولت فرانسه برای گسترش روابط بازارگانی خود در ایران و در ترکیه

پس از اندکی آسایش، به ملاقات کسانی پرداختم که در مسافرت نخستین به بغداد شناخته بودم. گزارش دلایل مسافرت خود از اسپاهان و نقشه سفر به بصره و موقعیت و چگونگی برخورد مناسب با احمد پاشا را از برای تأسیس قونسولگری و یا بمقیاس آن را نوشت و به دربار، و مسیودو و یلنوا (de VILLENEUVE) فرستادم. در نتیجه از دستورات در یافته دیده خواهد شد که تا چه اندازه می‌توان برای برقراری روابط بازارگانی با ایران، قدم برداشت. قبل از این باره به عبدالباقی خان مراجعه کرده بودم. ضمن این پرسش، میخواستم بدانم، آیا شاه جدید پیشنهادات را با روی خوش خواهد پذیرفت؟ وی گفت، که به گمان او نادرشاه بمنظور کشانیدن اروپائیان و تمدن آنها به ممالک خود، شاید بیش از شاهان پیشین و بهتران آنان توجه خواهد کرد. در هنگامی که خان دستور یافت به قندهار برود، چند روز پیش از عزیمت، از من خواهش کرد که درباره هدفی که دارم یادداشتی تهیه کنم، و به وی بسپارم، و قول داد که در فرصت مناسب، آن را تقدیم شاه خواهد نمود، و پاسخ آن را هم بیدرنگ برایم خواهد فرستاد. آنچه را که خان خواسته تهیه کرده و به وی دادم و او با خود برد. مدت‌ها گذشت و خبری نرسید. با خود اندیشیدم که نامه دیگری بنویسم و قولی را که خان داده بود، یادآوری کنم. نوشتۀ را به حاتم بیک، حاکم وقت اسپاهان دادم و او هم فوراً آن را به قندهار فرستاد. من گمان می‌کنم که یا نادرشاه گرفتار جنگ بوده و نتوانسته توجهی به بازارگانی داشته باشد، یا اینکه عبدالباقی خان هنگام رسیدن به قندهار، بدبياری آورده و نتوانسته یادداشت‌های مرا تسلیم نماید، تا بتواند پاسخ مرا بفرستد. این جریان شکفت آور را با چند نفر از آشنايان در میان گذاشتیم، گفتند: نادرشاه در فکر این نیست که کشور را از راه بازارگانی شکوفا نماید و وقت هم ندارد و هدف و منافع او در اینست که با جنگ بر ذخایر خود و مملکت بیفزاید. از سوی دیگر چون خیلی گرفتار است نباید روی خوش قولی او حساب کرد. ایران در اثر کشمکش‌های متمادی داخلی و خارجی ویران شده و مراکز بازارگانی خارجیان بی‌حاصل و زیان آور خواهند شد.

از جریان اوضاع، اطمینان یافتم که نادرشاه به هندوستان رفته است، و برنامه اش درست بوده است. جنگها و ناامنی بیست - سی ساله اخیر ایران را از پا درآورده و فقیر نموده است، بدینجهت تصمیم گرفتم به بصره بروم. در آنجا احمد پاشا، خردمندانه توانسته، تمام بازارگانی

خليج فارس را بسوی خود جلب کند. بازرگانان و واسطه‌های فرانسوی از چند سال پيش، از هندوستان به بصره روی آورده و اروپائیان ازین امر به حسادت و انتریک پرداخته بودند، پیوسته فرمانداران را عصبانی کرده‌اند. بازرگانان فرانسوی ناچار با پرداخت هدایا و یا وام، توانيستند تجارت با صرفه‌اي را بنمايند. آنان برای انعقاد قرارداد با اين حکام، از طریق واسطه‌ها و دلالهای محلی اقدام می‌کردند. اما رفتار اينان خوب نبود. پاره‌ای می‌ترسيند و برعخي هم می‌خواستند برای ترکهای محلی دلالی نمایند و یا اينکه تجار فرانسوی را گول بزنند و بنفع خود پول بيشتری را بدست آورند. لازم بود که ترتیبی داده شود که اين ناراحتی‌ها برطرف شود و به نابودی بازرگانی اين مملکت منتهی نشود.

تأسیس يك باب کنسولگری در بصره تنها راه برای جلوگیری از این اجحاف بشمار آمده بود: در بار عثمانی دست موافقت خود را دراز کرد و «برات» (در آن تاریخ واژه برات حکم فرمان و موافقت را داشته است - مترجم) یعنی نوشته و فرمان، از طرف امپراتور، برای تأسیس قنسولگری صادر گردید، و آنهم پس از درخواست‌های طولانی مسیودو و یلنیو انجام گرفته بود. مشکل بزرگ دیگر جلب نظر و موافقت احمد پاشا بود و بدون آن، از کنسول هیچ کاری ساخته نمی‌شد. باید دل پاشا را بدست آورد. نشان دادن فرمان صورت تشریفات را داشته و در اينگونه موارد دستور خاص می‌بايستی ضمیمه آن بشود، باب عالی آن را برای پاشا می‌فرستد، و چنین وانمود می‌شود که تأسیس کنسولگری مديون عنایت پاشا می‌باشد و از آنچه که فهمیدم وی آمادگی انجام چنین کاري را هم دارد، و از آن گذشته داشتن اين مؤسسه در قلمرو حکومت او نشانه برتری است. هنگامیکه او را با خود موافق و همراه دیدم، مراتب را به مسیودو و یلنیو که با مهارت رشته کار را رهبری می‌کرد، گزارش دادم.

۴۹

از بغداد - تابصره

پس از ده روز چون در بغداد کاري نداشتم در ۸ روزن در قایقی که بازرگانان ترك اجازه کرده بودند، سوار شدم و در «قراتپه» یکی از دروازه‌های بغداد پیاده شدم. تمام آنان که باید با هم، سفر نمائیم حاضر شده و برای افتادیم، يك «اقا» (عنوان اقا لقب سرور یا رئيس جان نثاران و یا يك مقام است - م)، پس از دو ساعت کشتیرانی ما را متوقف کرد. او شش نفر یاغی را به صاحب کشتی سپرد و گفت بدستور پاشا آنان تبعیدی بوده و باید به بصره برده شوند.

احمد پاشا تنها شخصیتی است که توانسته رمز ترسانیدن جان نثاران را پیدا نماید. سایر پاشاهای حتی خود خلیفه، از این گروه می‌ترسند و از آنان بیزارند. احمد پاشا برای اینکه آنان را زیر مهمیز خود در آورد، کاری را انجام داد که امپراتوران عثمانی می‌بایستی انجام داده باشند (شاید هم کوشیده‌اند تا این کار را انجام دهند، ولی تلاش آنها بیهوده بوده است). احمد پاشا در برابر جان نثاران گروهی را تشکیل داد تا قدرت جان نثاران را متعادل سازد. پس از تشکیل گروه جدید توانست بر آنها فایق آید و در هنگامی که سزاوار می‌شوند، یا تبعید نماید یا خفه کند، بی‌آنکه باکی از آنها داشته باشد.

ما برای افتادیم، پس از اینکه از «دوآب» «دیاله—دجله» گذشتم، در نزدیکی سلمان پاک که زیارتگاه است، درنگ نمودیم (همان آرامگاه سلمان فارسی است—متوجه)

شهر مدائن در کنار دجله است، باقیمانده‌های کاخ شاهنشاهان ایران «طاق کسری» با نهایت عظمت دیده می‌شود. از آن یک تالار بزرگ طاق دار با بعد ۶۴ پا درازا و ۳۶ پا پهنا و ۱۵۰ زراع ارتفاع از کف تا بلندترین نقطه باقی مانده است. می‌گویند: بلندترین گنبد این بارگاه زراع بوده و معروف است که این طاق در شب تولد پیغمبر اسلام ص، شکاف خورده، و کنگره آن فروریخته است. مدائن بزرگترین هفت شهر عمدۀ عراق بوده و شهرهای دیگر: قادریه، رومیه، حیره، بابل، حلوان و نهروان می‌باشند. تمہروس نخستین پی مدائن را ریخت و جمشید آن را پیاپیان رسانید و یک پل سنگی هم بروی دجله ساخت. پل با شهر ویران گردیده است. تنها یک روستا از آن بجا مانده است. این شهر که پایتخت شاهان اشکانی و اردشیر بوده تیسفون نام داشته است، و ابوالفالدا آن را تیسبیون و «اسپبان» خوانده و افروده است که درین منطقه و در کنار باختری دجله شهر دیگری بنام سبات وجود داشته است و «نهر شیر» در نزدیکی آن قرار دارد. یکی ازین دو شهر همان سلوسی کهن کنار دجله می‌باشد. شهر رومیه در همسایگی مدائن است و اتوشیروان آن را پس از تسخیر «آتنیوش»، ساخته و اسیران این شهر را بدانجا آورد. نویسنده‌گان عرب می‌گویند، چون رومیه خیلی شبیه آتنیوش بود، هنگامی که اسیران بدان شهر رسیدند، گمان کردند که به زادگاه خود وارد شده‌اند، هر یک کوئی و کوچه خود را شناخته، و یک راست به خانه‌ای رفت که، شبیه منزل خود بوده است.

در ۱۰ ژوئن، اندکی راه پیمودم، زیرا باد تنگی ما را به کناره‌ها می‌برد و جلو حرکت سریع ما را می‌گرفت. رود دجله هم مانند رود سن پاریس، پر پیچ و خم است و از «کورنا» مسیر رود مستقیم می‌شود. بدین سبب، قایق‌های بادبان‌دار را باید به فواصل و تناوب بکار برد، در غیر آن، قایق باید بوسیله افراد کشیده شود. در شامگاه باد اندکی آرام گرفت و در بخشی از شب و فردای آن روز باز به راه خود ادامه دادیم. در دو سوی رودخانه درختان زیادی را قطع کرده بودند.

آرامگاه سلمان فارسی بیل رودخانه فرات



می گویند در این بیشه ها خوک و شیر یافت می شود.

در تابستان آبهای دجله کم می شود. زیرا باران و آب بر فهای ذوب شده، قطع میگردد. از سوی دیگر نهرهای زیادی برای آبرسانی از آن رود، جدا می کنند و بر کاهش آب افزوده می شود، و کشتی رانی مشکل می شود و آب به کف رودخانه می افتد. چون زیر قایق مسطح است کشش آن آسان تر است، با وجود این چند بار به کف رودخانه برخورد، و از سرعت ما کاسته شد، با وزش باد و کم بودن سرعت آب، پیشروی ما آسان نبود. روز بعد، باد تنید وزید و ناچار شدیم توقف نمائیم. در این قایق چند کبوتر را هم با خود به بصره می بردنده که از آنجا به بغداد پس فرستاده شود و اخبار لازم را از آن شهر به این شهر بیاورند. از بازار گانان بغدادی پرسیدم این کبوتران چگونه این راه را، با پرواز طی می کنند و سرگردان نمی شوند... گفت برای اینکه آنان را بدین هنر آشنا کنیم، در آغاز از فاصله کم آنها را آزاد می کنیم و به محلی که آشنا می باشند، برمی گردند. سپس فاصله را دورتر کرده و کم کم تا بصره می کشانیم. هنگامیکه آزاد می شوند، در آغاز، به آسمان صعود می کنند، سپس اندکی پائین می آیند و راه پرواز خود را انتخاب می کنند و یک راست بسوی بغداد می پرند و از رود دجله مانند راهنمای و نشانه بهره میگیرند.

فردای آن روز براه خود ادامه دادیم، و در شامگاه به عماره که یک روستای بیست خانوار در کنار دجله است، رسیدیم. از اینجا به بعد دجله دوشاخه می شود، یکی بسمت راست رفته و پس از طی جزیره به فرات میریزد و جزیره ای را در آن میان می سازد که همان «مزو پوتامی» (Mesopotamic) یونانیان است. شاخه دیگر بسمت چپ روان می شود و در نزدیکی کرنا، به فرات می پیوند و با آن جزیره بزرگی را می سازد که جزیره العرب خوانده اند، غلات و مراعت و اغنام و احشام آن فراوان است. اینجا مرکز عربهای «بني لام» است، اینان تا چندی پیش از زهگذران مالیات می گرفتند. از هنگامیکه احمد پاشا حاکم بغداد شد و آنان را خلع سلاح کرده است، راهزنی آنها کم شده و بعلاوه مقداری از دارائی سران را هم ضبط کرده و بر آنها مالیات تحمیل کرده است.

«وسط» در گذشته شهر مشهور، در سمت راست دجله و مانند بغداد بوده است، و این شهر را از بصره سوا می کرده است، و در سال ۸۴ هجری حجاج معروف آن را بفاصله های مساوی در حدود ۲۰۰ کیلومتر، از بغداد، بصره، کوفه و اهواز ساخته و «وسط» خوانده است. روستای شلمقان (Chelmeagan) تابع آن است و مردان مشهوری از آن برخاسته اند. از جبل هم که نزدیک آنست نیز مردان دانشمند بنام «جبلى ها» بوجود آمده اند. در ۲۴ ماه از عماره برآفتدیم، کوههای حمرین در مرز ایران از آنجا دیده می شود. این



طاق گسری

کوهها، کم ارتفاع و سرخ رنگ و بی حاصل است، از جزیره العرب و جزیره عربی، شروع شده و رود فرات را قطع می کند، و از بیابانهای بغداد و قزل رباط و رود دیاله گذشته و پس از اینکه از بیابان خارج شد، رودخانه دزفول آن را قطع می کند. در این کوه، در سمت موصل، منطقه زور، یک کان سیاه رنگ وجود دارد که مانند شمع می سوزد و مردم این ولایات آنرا معدن «مومی» می خوانند.

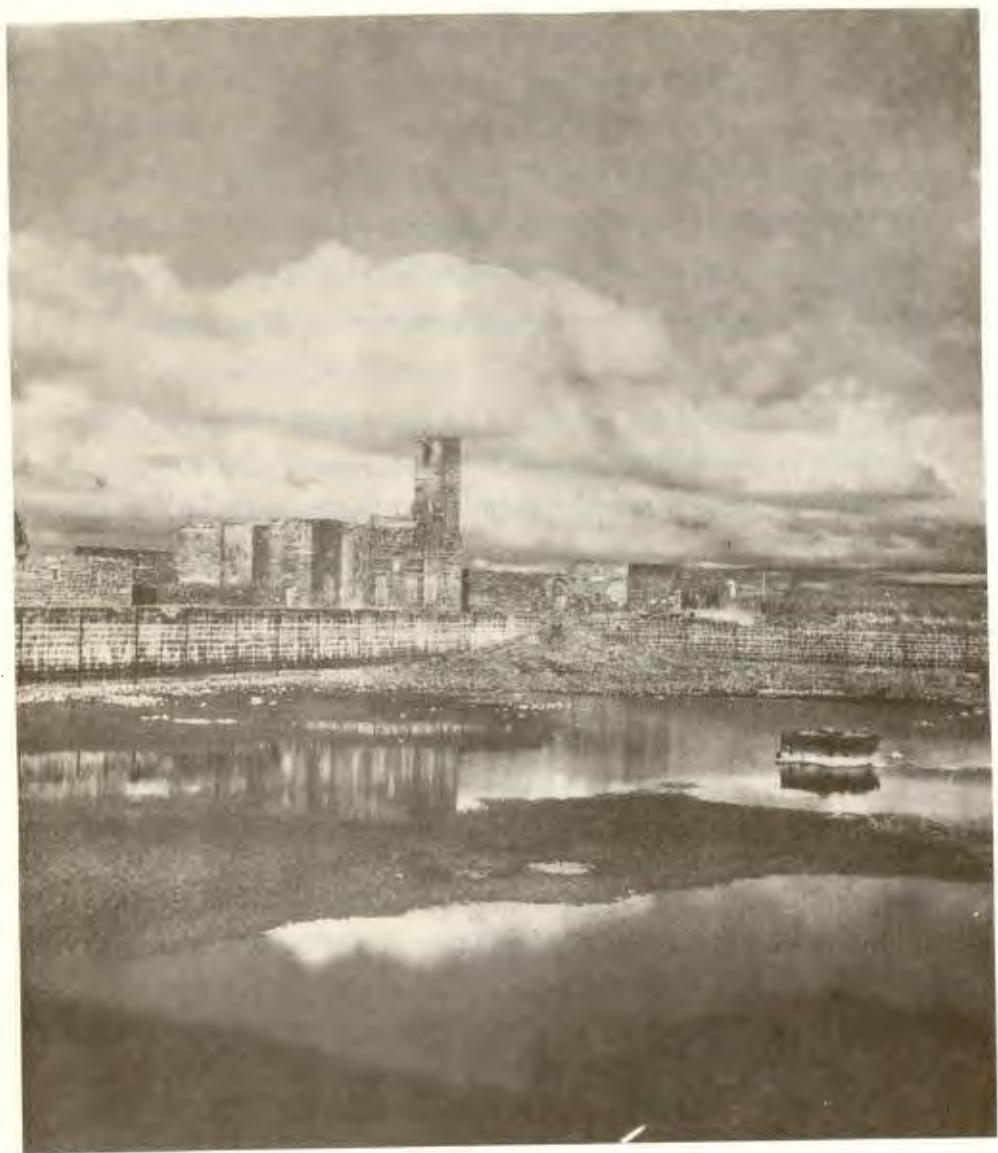
در آن روز در نزدیکی عماره، سه درویش برای زیارت ائمه اطهار آمده و در بغداد سوار کشته ما شده بودند، مورد پذیرائی بازار گانان ترک قرار گرفتند اینان هرچه برای خود تهیه می کردند، به آنها هم می دادند، لکن درویشان خشمناک شدند و از خوردن غذا خودداری کردند و مدعی شدند که پلو آنها گوشت ندارد و از این بابت آنها بی احترامی شده است و توجه لازم به آنها مبذول نگردیده است. ترکها که از نظر ترجم و محبت آنها غذا می دادند، از این حرکت منزجر گردیدند و بیشتر ازین ناراحت شدند که می دیدند این درویشان از راه گدائی روزگذرانی می کنند و اکنون با این رفتار خود طلبکار هم شده اند!!

در فردا آن روز تا بخشی از شب را هم راه پیمودیم و بجای کم ژرف رودخانه رسیدیم.

در ۱۶ ماه از «ام الجبل» و چند خانه حصیری گذشتیم و فرداش از قبر «اسدراس^۱ ESDERAS» دیدن کردم و عربها او را «عصر النبی هارون» می نامند و مورد احترام مسلمانان است و یهودیان در آنجا معبد زیبائی از آجر و کاشی کاری، ساخته اند و هرسال هم از آن زیارت می کنند. آرامگاه در وسط معبد می باشد، شش پا ارتفاع دارد و با نرده آهنی محدود شده و در بالای آن یک نوشته طلائی نصب شده است.

پس فردا آن روز به «کرنا» رسیدیم. این شهر در محل برخورد دورود دجله و فرات و روبروی رحمانیه ساخته شده است و یک گمرکخانه و سر بازخانه برای جان نثاران دارد و تابع احمد پاشا میباشد. بخش «جواسیر» در سمت خاور دجله است، و متعلق به ترکها است، اما ایرانیان در آنجا دری ساخته و دو یست نفر را بنام ساخلویا پادگان در آن مستقر کرده اند و هرسال هم آنها را عوض می کنند. در نزدیکی کرنا دورود بهم می پیوندد و ارونده رود را می سازند، که یک راست به دریا میریزد. در گمرکخانه چند ساعت ما را برای بازدید کالاها نگهداشتند، و بعد براه افتادیم. باد مساعدی وزید و جزر و مد دریا کمک کرد و در عصر روز ۱۹ کanal بصره را سیر کردیم و بدین شهر رسیدیم.

۱- «اسدراس» یک پزشگ یهودی بود که در ۵ قرن پیش از میلاد میزیسته و در زمان کورش، پس از نجات یهودیان از زندان بابل، او ازین شهر تا اورشلیم ۱۷۷۵ نفر از هم وطنان خود را رهبری کرده و ملت و مذهب یهود را برقرار و استوار کرده است - مترجم.



شهر صرہ

۵۰

در بصره

بخش بصره از خاور به خلیج فارس و مرز ایران، از شمال به بغداد، از باختر به کوفه و نجف اشرف و از جنوب به «الاحسا» محدود می‌شود. دارای دژها و بخش‌ها و روستاهای زیاد است. هنگامیکه این سرزمین به دست امپراتوران ترک افتاد، در آغاز آن را بین سربازان خود تقسیم کردند، تا برای حفظ آن مجبور نشوند، با اعراب و ایرانیان جنگ نمایند. از سال ۱۰۷۹ هجری یک پاشا برای حکومت اینجا تعیین کردند.

بصره سرزمین حاصلخیزی است و همه گونه غلات و برنج و میوه‌جات مانند انگور، انجیر زردآلو، هلو و خرمایی گوناگون و سبزیجات و علوفه و پنبه دارد. نزد گوسفند هم مانند اسبان اعلا است و به اصلاح آنها توجه مینمایند. در معامله‌ای که از برای اسبان می‌شود، فروشنده باید در نزد قاضی ثابت کند که اسب فروشی، از تزاد اصیل است.

از بصره تا مصب رودخانه شهرهای زیر قرار دارند:

قصبه مختار در نزدیکی آبادان

شهر احله (Uhille)^۱ (یکی از جنابت اربعه دنیا که در قدیم افسانه‌وار اشتهر داشته است—متترجم) بسیار زیبا و مشجر و پر از باغات میوه است. آبادان^۲ در شمال مصب و در چهار روز راه از مهرو یان و در یک روز و نیم فاصله راه در جنوب خاوری بصره است.

دژزینی (Zéini) در رو بروی آبادان،

دژسده در مصب رود است و رو بروی «مقام اعلیٰ» است،

دژ کابان (Kabban) در سمت خوزستان^۳ و در مرز ایران و در کنار رودخانه قرار دارد. قصبه

۱—(احله) دارای ۷۴ طول جغرافیائی ۳۰ درجه و ۵۵ دقیقه عرض می‌باشد.

۲—آبادان دارای ۷۵ درجه و ۳۰ دقیقه طول و ۲۹ درجه و ۲۰ دقیقه عرض می‌باشد.

۳—خوزستان که بنام خوزها ساکنین آن خوانده شده، یکی از استانهای ایران است. از شمال به سرزمین سیمره و کرخه و رو بدار و کوههای لرستان تا گیله (یا جیله)، از باختر به سرزمین وسط (وسطی در عراق)، از جنوب از آبادان تا مهرو یان و دیوارک (Devrak) به خلیج فارس و مرز فارس، از خاور به رودخانه تاب (Tab) که میان سرزمین‌های فارس و اصفهان جریان دارد و چند رودخانه از خوزستان بدان می‌پوندد و در فاصله کمی از مهرو یان به در یا میر یزد.

این استان که در میان فارس و بصره است به عراق عرب کردستان، لرستان برخورد می‌نماید. آن بخش که به

رحمانیه در نزدیکی بصره است. یک بیابان آن را از مقام جدا می‌سازد. نخستین پی شهر بصره در زمان عمر خلیفه دوم در سال ۱۴ هجری بنا نهاده شده است، عطبه فرزند قصوان آن را ساخت و سکنه اولیه آن هشتصد نفر بودند و در دو کیلومتر فاصله از رود مکنا داده شدند. بوسیله راه آب‌های زیادی، آب بدین شهر میرسد. کوه «صنم» در جنوب باختری آنست. در جنوب آن دره معروف «وادی النساء» است. دور بصره را دیوارهای کاهگلی کشیده‌اند، باغها و اراضی مزروعی زیاد دارد. خانه‌ها آجری و رو به آفتاب و هریک ایوانی دارد که بهارخواب شبانه ساکنین است، مردم کمتر در اطاق می‌خوابند. آب بصره اگر از رود باشد بسیار گوارا است. آبکه در هنگام پیشروی در یا گرفته می‌شود، لب شور است. پیشروی در یا خیلی شدید و آب تا



خلیج فارس منتهی می‌شود از مهرو یان آغاز و تا انتهای دیگر در مقابل آبادان بنام گرندیل یا قرندیل (Guerendil) میرسد. توستر و جندی شاپور تنها مکانهای میباشند، که کوهستان و ماسه دارند. باقیمانده این سرزمین یک نواخت و حاصلخیز است. در هیچ جای آن برف و بیخ پیدا نمی‌شود مگر در رام هرمز. هاوی خوزستان گرم است و همین هم سبب شده که خرما در آن خوب بروید و میوه بدهد. میوه‌های دیگر و غلات آنهم خوب میباشد. نیشکر آن مخصوصاً در «عسکر—مکرم» بسیار عالی است، اما آب و هوای آن ناسالم است. مردم آن آن‌سالمن است. مردم آن عربی و فارسی و خوزی حرف میزنند. به عراقی‌ها (عراق عجم) شباهت دارند، میوه‌های آن بدطیعت و خوبی میباشند. جسمآزاد چهاره، بینه ضعیف و لا غزند در این سرزمین مسلمان و مجوس و یهودی ساکنند، مسیحی دیده نمی‌شود.

خوزستان شهرهای گوناگون دارد:

تuster (Tuster) که هنگان شوستر مینامند، حاکم نشین استان میباشد. این شهر کهن مانند دزی است که در کنار رودخانه‌ای بهمین نام ساخته شده. ۵/۳۱ درجه طول و ۵/۷۶ درجه عرض جغرافیائی آن است. پاره‌ای از مشرق زمینهای، مدعی اند که این جا نخستین شهری است که پس از طوفان نوع ساخته شده و هوشگ بانی آن بوده واردشیر آن را دوباره بر روی خرابه‌های آن بنا کرده است. چون در جای بلندی ساخته شده، شاپور سدی را ساخت که به کمک آن آب رودخانه را به دشت برگردانید تا بدانجا آب برساند. گمان می‌کرند که بزرگترین و محکمترین سد جهان بوده است، سدی را عضد‌الدوله دیلمی در فارس ساخت و «بنده امیر» می‌خوانند، از نظر بزرگی و استحکام برابر سد برتی دارد.

شوستر بسیار گرم است و در تایستانها پیوسته باد مسموم می‌وتد. آب آن گوارا. فراورده‌های پنبه و نیشکر و بربیج و غلات آن فراوان است. در این شهر پارچه‌های ابریشمی زربفت می‌باشد. مردم آن گندم گون و لا غزند. چهار شکارگاه دارد: یکی رخش آباد ببعد ۵۰×۴۰ کیلومتر، دومی وَزَک ۴۰×۷۵ کیلومتر سومی مشهد کوفه ۲۴×۴۰، چهارمی جوزه () که وسعت آن ۸۰×۴۰ کیلومتر میباشد. مرatum ممتاز دارد و گرمای آن بحدی است که بیگانگان نمی‌توانند تا پیش از اردی بهشت در آن توقف نمایند. گندم را در اوائل اردی بهشت درو می‌کنند و اگر در و تا ماه خرداد طول بکشد غلات تلف می‌شود. جندی شاپور در ۳۰ کیلومتری شوستر است.

اهواز که پاره‌ای سوق‌الاربع و شهر منچهر و هرمز هم خوانده‌اند پایتحت قدیمی خوزستان بوده است. ۷۵ درجه طول و ۳۱ درجه جغرافیائی آن است. جغرافی دان ترک می‌نویسد که یک رودخانه آن را دو بخش نموده و آن را دور میزند و جزیره‌ای می‌سازد. در این رودخانه چندین آبکشی تعبیه کرده‌اند که آب را بالا برد و به مخازن شهر میریزد و



کرنا بالا می‌اید. هوای بصره^۱ خیلی پاک است، در هنگام کرما بوزد، چون «شرجی» است، انسان را سست و بی حال می‌کند و نیروی فعالیت کم می‌شود و خود این پدیده یکی از ناراحتی‌های بزرگ این سرزمین بشمار میرود. ناراحتی دیگر گرد و خاکی است که بادهای بیابانی می‌آورد و هوا را باندازه‌ای تاریک می‌کند، که آفتاب پنهان و روز مانند شب می‌شود، غبار تا بسته‌ترین پنجره‌های خانه‌ها نفوذ می‌کند و به چشمان آسیب میرساند و در آخر روز هوا آرام می‌شود و در تابستان‌ها چون هرگز ابری نیست آسمان روشن و زیبا می‌شود. در زمستان‌ها هم بندرت ابر در آسمان دیده می‌شود. بارانه در اوخر زمستان می‌بارد، فصل آن با یک بهار خوب فرانسه برابری می‌کند. در این شهر بزرگ برف نبار یده و در هنگامیکه بین بضمایمت یک پول دیده شود، آن را زمستان سخت بشمار می‌آورند.

۱- ابعاد جغرافیائی بصره: ۷۶ درجه طول و ۳۰ درجه عرض آن است



بالاتر از شهر سدی ساخته‌اند که در آن آب جمع شده و در یاچه‌ای را می‌سازد و از آن اراضی را آبیاری می‌نمایند. این شهر در ۳۵۰ کیلومتری اصفهان و یک روز راه تا عسکر-مکرم (شهری در حدود هفت تپه قلعی بود که ویران شده ویا نام آن تغیر یافته است) فاصله دارد. چیز جالب این شهر اینست که هر عطیری را که بدانجا می‌آورند بویش را از دست می‌دهد. هوای آن سنگین است و افراد سیاه گونه در آن دیده نمی‌شود.

با توجه به اهمیتی که این استان تاریخی ایران از جهت موقعیت، آب و هوا، شهرها و مقدار آب و محصولات دارد، تحقیقات ارزنده و تازه‌ای درباره این استان شده که با آنچه که تاکنون در اینجا و جاهای دیگر شده فرق زیادی دارد و حقیقت دارد، از جمله نوشته استاد داشتمند و نویسنده کتاب «فرهنگ ایران» دکتر علیقلی محمودی بختیاری در خور اهمیت است و برای آگهی خوانندگان گرامی و علاقه‌مند، بطور خلاصه در اینجا ذکر می‌شود:

واژه «خون» بمعنی شکر و نیشکر است و خوزستان هم سرزمین نیشکر و یا شکرستان است. در برهان قاطع چنین آمده است: خوز بروزن روز، نام ولایتی است از فارس که شکر خوب از آنجا می‌آورند. این ولایت، نیشکر و کارخانه شکرمانی داشته است. در برهان جامع، چاپ تبریز هم، خوز بمعنی نیشکر با پسوند مکانی «ستان» خوزستان یا شکرستان است.

نظامی گنجه‌ئی، در توصیف شیرین، دختر زیبای آزمن، از زبان خسرو به شاپور صورتگر می‌گوید:
مگو شکر حکایت مختصر کن چو گفتی سوی خوزستان گذر کن
در جای دیگر از زبان شیرین می‌گوید:

چو ما را قند و شکر در میان است به خوزستان چه باید در زدن دست
و نیز در وصف شکر، دختر افسونگر و زیبای اصفهانی، در شیستان خسرو می‌گوید:
یکی گفتا سرای بزم شاهان شکر نامی است در شهر سپاهان
در باره «عسکر مکرم» از شهرهای خوزستان و مرکز بهترین محصول نیشکر جهان خاقانی می‌گوید:



ناراحتی‌های دیگری هم در بصره وجود دارد، از جمله: ساس و کیک که در هنگام بهار بوجود می‌آیند، با اینکه احتیاط‌های لازم و نظافت بکار برده می‌شود، این حشرات از سر و صورت و لحاف و رختخواب بالا می‌روند. خوشبختانه مدت دوام این جانوران کم است و با شدت گرفتن گرما، آنها هم نابود می‌شوند و برای بقیه سال، مردم راحت می‌شوند. زنبورهای وحشی، از گروه زنبورعل، که بطوط دسته جمعی در جرز دیوارها لانه می‌کنند، بعلاوه ملیون‌ها حشرات گوناگون که اروپائیان نمی‌شناسند و شب‌ها با نور چراغ هجوم می‌آورند و به درون بشقابها و کاسه‌ها می‌افتدند. و نیز مورچگان بزرگ سیاه‌رنگ که از غروب‌ها حمله کرده و قسمت‌های لخت بدن را می‌گزند و گاهی سر آنها وارد گوشت بدن شده و چدا کردن آنها مشکل می‌شود و برای بیرون آوردن آن باید محل نیش را بشکافند و خوت جاری شود. مورچه سفیدی هم بنام کاریاس (CARIAS) که مانند

طبع کافی که عسکر هنرست

در باره شهر طرازک خوزستان، باز خاقانی می‌گوید:

عسکر آرای ملوك بشرنده

در اینجا مقصود شاعر از «نی عسکر» قلم است و طرازک گاهی بمعنى کارخانه شکرسازی، معروف شده است. در برهان قاطع زیر واژه «طراز» آمده است: «... و نام نیشکر و کارخانه شکرسازی باشد در خوزستان...»

در ادبیات فارسی، هندو، و هندی... به مردمی می‌گفتند که آنان را از کرانه‌های خلیج فارس می‌گرفتند و برای خدمتگزاری تربیت می‌کردند. خوزستان را از کهترین روزگار «هند» و «ایند» و «اندیا» می‌نامیدند، و نشانه آنها در بعضی بخش‌های خوزستان موجود است: اندکا-اندیمشک-آنده-هنديجان یا «هندوگان». سرزمین هند کشوری بنام «بهاراتا»، «آریاوارتا» و «آریا» بمعنى سرزمین آریانی بوده است و اینکه نام هند با واژه شکریا سرزمین شکرخیز، در ادبیات فارسی بکار رفته است، ناشی از یک اشتباہ تاریخی است و سخنوران ایرانی در دوران اسلامی سده چهارم، نادانسته و به پیروی از تاریخ نویسانی که روی باورهای دینی چنین اشتباہی را مرتکب شده‌اند، هند را سرزمین شکر می‌دانستند و آنچا را هندوستان کنونی می‌انگاشتند. مراعات و ملازمه هند با شکر درست است در صورتی که هند را همین خوزستان و کرانه‌ها بدانیم.

در تفسیرهای قرآن مجید آمده است: چون شیطان آدم را بفریفت و به فرمان خدا او و آدم و حوا و مار از بهشت به بیرون پرتاپ شدند، آدم به سرزمین هند افتاد و از آنجا به حجاز رفت. این داستان و نمونه‌های آن هند را در همهین خوزستان نشان می‌دهد که امکان رفتن از آنجا به حجاز شدنی است و نویسنده‌گان پیشین به آن توجه داشتند، ولی جمله‌ای تاریخی در نام جاها سبب گمراهی شد و این جملها خود در تصور دفتر است. اکنون که سخن باشجا کشیده شد، بیجا نیست که معنی شهر اهواز و همانندگان آن را بیاوریم؛ زیرا معنی‌های نادرستی از این شهر و شهرهای دیگر خوزستان کرده‌اند که همه گمراه کننده است:

واژه‌ی اهواز یا آهواز از دو جزء درست شده است: ۱—آه، ۲—آ، واژه‌ی آه بمعنى همان جانور زیبائی است که سرزمین خوزستان پرورشگاه آن بوده است که امروز مانند همه چیز خوزستان، نسل آن روبه نیستی گذاشته است— و پسوند «آر» بمعنى جا و مکان است که رو بهم واژه اهواز بمعنى جایگاه و مکان آهوا است، و جاهای دیگر بهمین نام مانند «آهودشت» داریم. این پسوند «آر» بمعنى جا و مکان در بسیاری از نام شهرها و جایها وجود دارد: مانند شیراز که

موریانه است و کشتی های بنگال^۲ آنها را به بصره آورده اند و بومی اینجا نیست، مانند مورچگان سیاه آزار میرسانند. این مورچگان به پارچه های نخی و کالاهای ابریشمی و پشم و پنبه حمله می کنند و آنها را پاره پاره و ریش ریش می کنند.

۲- بنگال که شرقیها آن را بنگاله می نامند (زین قند پارسی که به بنگاله میرود) از توابع امپراتوری مغل هندوستان است و در مصب رود گنج Gange قرار دارد. بگفته ۷ اقلیم وسعت آن ۳۰۰ مایل درازا و ۲۵۰ پهنا است و نام آن از شهر بنگال مشتق است که ۱۳۵ درجه طول و ۲۳ درجه عرض جغرافیائی آن است در جزیره ای بنام کوزن Kourin است. هندیان این شهر را چاتیگون Tchatigoun می خوانند و غیر از شهر ساتیگان ۴۰۰ کیلومتر دورتر در مصب دیگر گنج میباشد.

هوای این شهر معتمد و بارانهای شتیمدی در آن می بارد که موجب طغیان می شود و مردم ناچارند با قایق رفت و آمد نمایند. تولیدات بنگال: ابریشم، برنج، قند، فلفل و دو میوه خاص محل: یکی گوله (که از گلوله مشتق است) که مانند نارنج مطبوع است و شبیه بدان هم است، دیگری لانگین Lenguen که مانند اثار میباشد. پارچه های ظریف را در اینجا میباشد که یک ذرع از آن در میان یک مشت دست پنهان می شود. سلطان نشینی بنگال به بیست و دو تuman یا بخش تقسیم می شود. کورکه که در گذشته حاکم نشین آن بود در ناحیه جنت آباد قرار دارد. خلیج بنگال را هندیان «دیوانگان» می نامند که بیش از هزار کیلومتر در داخل خاک گشترش می باید. کناره های کشور بنگال بسیار حاصلخیز و رو به شمال بهتر می شود. ژرف و شبیب سواحل در داخل در یا در شرق تند و در باخته کمرت می باشد.

رود گنج: یکی از بزرگترین رودهای هند است و سرچشمه آن از کوههای بت می باشد و از شمال به جنوب سرازیر می شود و در خلیج بنگال بدو شاخه مهم تقسیم می گردد. ریفاری آن به صد پا می رسد و کشتی ها می توانند تا آن سوی شهر «اورو» Ourou بنگال پیش بروند. سرعت آب زیاد نیست با اینحال در سرچشمه، آب با نعره مهیب سرازیر می شود و در جلگه بصورت در یاچه ای روان می گردد و طعم آن با مزه آب نیل یکی است. جانوران بزرگ مانند کرو-کودبیل و مارماهیهای بزرگ در آن زندگی می کنند. هندیان به این رود خیلی احترام مینمایند: از راههای دور برای پا کشدن و شست و شوی بدنه، بسیاری بسوی آن می آیند و آنان که نمی توانند راه دور را طی نمایند ازین آب برای آنها می بندند. عاطلی می گوید سلطان محمد در جنگ کونوج شنیده بود که هر گاه کسی فضولا تی را در این رودخانه بر زید، بی درنگ در آن بادو باران شدید راه می افتد وی خواست این پدیده را آزمایش نماید و دید که راست گفته اند. «کوموج» شهری است که بین دو شاخه گنج قرار دارد. در دو سوی این رود هزاران شهر کوچک و صل بهم ساخته شده است.

→

معنی جای شیر است، و در نوشته های قدیم، شیراز را «بطن الاسد» آورده اند. که همان معنی شیراز و جای شیر را دارد. و نیز حجاز بمعنی جای حج است، زیرا حج بمعنی عبادت و مستایش آمده است و از برخی واژه ها با همین پسوند «آن» فعل درست شده است. در واژه «نماز» و نماز گزاردن این پسوند نقش خود را دارد، زیرا جزء اول نماز بمعنی «نم» بمعنی و بر وزن خم، خم شدن است که با «پسوند» آر بمعنی تعظیم کردن و خم شدن و احترام گذاشتن و عبادت اکردن است. و نیز هندوگان یا به صورت مغرب «هنگان» اشاره بهمین نام «هن» خوزستان است نه «آر یا اورتا» که هندوستان فعلی است. بی شک خوزستان یا شکرستان یا هند، خاستگاه شکر و قند بوده است، و نیز جزیره هند را آبی نمونه ای دیگر از نامهای منتبه به هند بودن خوزستان و در یاکی خلیج فارس است.

←

در هوای پاک بصره هیچگاه طاعون راه نیافته است. اما گاهی تپه‌های کشنه پنهانی، ناشی از بخارات و هوای گرم و طغیان‌ها و سیلاب‌ها، شیوع پیدا می‌کند و بخصوص در هنگامی شدیدتر می‌شود که طغیان و فشار آب سدها را بشکند و آب، جلگه وسیعی را اشغال کند، بیماری هم زیادتر می‌شود. با این آبهای ماهیان فراوان، بویژه «آلوز» (Alose) این ماهی در آب شیرین باروری می‌کند، و از نظر شکل نزدیک به ساردين است و میگو (Chevrettes) را بمقدار فراوان با خود در همه جا پراکنده می‌کند. ماهی الوز در تابستان تکثیر می‌یابد و عربها آن را صید می‌کنند و خشک می‌کنند و با خرما می‌خورند.

بسیاری از گونه‌های ماهی‌ها را در هنگام طغیان رودخانه و جذر و مد در یا بسهولت صید می‌کنند.



بطور خلاصه:

ـ خوزستان به معنی شکرستان است و بخوزستان، هند هم می‌گفتد و آنچه در داستان اسکندر و رسیدنش به هند سخن رفته، منظور از هند، خوزستان بوده است و رابطه و تناسب نام قد و شکر با هند مؤید همین مطلب است.

ـ عسکر-مکرم در چهل کیلومتری اهواز و ۳۰ کیلومتری شوستر قرار دارد (۷۴ درجه و ۳۵ دقیقه طول جغرافیائی و ۳۱ درجه و ۵۵ دقیقه عرض جغرافیائی آن است. شهری بوده که در زمان حجاج توسعه یافته است اما بنای آن از زمان تهمورس بوده است و شاپور دوباره سازی کرده است. بهترین هوای خوزستان در اینجاست. عقربهای گزنده و کشنه دارد.

ـ تیب-(TIB)، شهر کوچکی است که در میان «وسط» عراق و اهواز قرار دارد که ۷۵ درجه طول و ۳۲ درجه عرض جغرافیائی آن است و دارای چیزهای ارزانه‌ای بوده است و شهر خارکوب در ۲۵ کیلومتری اطراف تیب قرار دارد.

ـ سار- شهر بسیار کهن، در ۴۰ کیلومتری خارکوب است و دارای ۷۳ درجه و ۴۵ دقیقه طول و ۳۲ درجه و ۵۰ دقیقه عرض جغرافیائی است. شاپور دری در آن ساخت و آن را شهر اسیران رومی نمود و آن را «شاپورخوره» نام داد. باغهای نارنج و انجیر ممتازی احداث کرد. قبر دانیال پیغمبر در بخش باختری آن میباشد. مردم آن تابوتی را در آنجا یافتند، در هنگام قحطی آن را بناییش می‌گذاشتند، ابوموسی الاشعی آن را از آنها گرفت و در زیرزمینی پنهان کرد که از سیمان و سنگ در کنار رودخانه شوش ساخته بود و رودخانه را از روی آن گذراند و اعلام کرد که این گناه است که جسد یک پیغمبر در دست مردم باشد. این شهر امروزه ویرانه‌ای بیش نیست.

ـ چندی شاپور یا گندی شاپور، شهر بزرگ استحکام یافته و به نظر جغرافی دان ترک ۸۵ درجه طول و ۵/۳۱ عرض جغرافیائی آنست و بینظر اтолس ۷۴ درجه طول و ۳۱ درجه و ۵۵ دقیقه میباشد. شاپور پسر اردشیر آن را ساخت و شاپور ذو الاصفهان آن را تجدید و توسعه داد. هوای آن گرم و ناسالم است اما نیشکر و خرما و غلات فراوان دارد و شهر شوش در ۳۰ کیلومتری آنست.

ـ جبة- شهری در ۳۰ کیلومتری عسکر-مکرم بوده و ۷۵ درجه و ۳۵ دقیقه طول ۳۰ درجه و ۵۰ دقیقه عرض جغرافیائی دارد و گسترش خاک آن زیاد است و تولیدات عمده آن نیشکر و انواع خرماست.

ـ رام هرمز- در ۹۰ کیلومتری اهواز قرار دارد. ۸۶ درجه طول و ۵/۳۰ درجه عرض جغرافیائی آن است و شاپور آن را ساخته است. باغهای خرما بحدیست که تمام شهر را پوشانیده و از دید پنهان کرده است. نیشکر و غلات آن فراوان و

محصول خرما پس از غلات و برنج، از عمدت‌ترین محصول و ثروت بصره است. خرما از درخت ماده بدست می‌آید و برای بارور کردن آن یک درخت برای صد اصله درخت ماده کافی است و با مداخله انسان باروری انجام می‌گیرد عاملین بارور را «لقاح» می‌گویند. همین که دانه‌ها، چه آنهایی که بذر ندارند و چه آنهایی که میوه می‌دهند، رسیدند، عاملین بارور یعنی «لقاح» به بالای درخت نر صعود می‌کنند و گل حاوی گرده نر را جدا می‌کنند و سپس بهمان سبک از درختان ماده بالا می‌روند و با چاقوئی خوش را می‌شکافند تا گرده را وارد گلهای ماده

→

شهر بافتگی‌های ابریشمی است.

هويزه— اين شهر را هم شاپور ساخته است. هوايش گرم و سالم است فراورده‌های غلات و خرما و پنبه آن فراوان است.

دزفول— شهری که ۸۴ درجه طول و ۳۲/۵ عرض جغرافیائی آست، بانی آن شاپور است که نزدیک جندی شاپور واقع شده است. و در دو طرف رودخانه قرار دارد و با پل بهم پیوسته است که آنرا پل آبدیزک مینامند.

دوراک شهر کوچک دزمانندی است که ۸۵ درجه طول و ۳۰/۵ عرض جغرافیائی دارد و در ۴ روز فاصله از عسکر-مکرم قرار دارد.

چضن مهدی— بندری که در محل ریختن رودخانه شوستر بدر یا ساخته شده، ۷۶/۵ درجه طول و ۳۰ درجه عرض جغرافیائی و در چهل کیلومتری احله بصره قرار دارد.

عمده‌ترین رودخانه‌های خوزستان عبارتند از:

رودخانه توستر(TUSTER) که از همه بزرگ‌تر و از زردکوه و کوههای لرستان سرچشمه گرفته و پس از طی ۱۲۰ کیلومتر به توستر میرسد و تا اینجا هم آبش خنک است. در این شهر شاپور رود را بچند شاخه تقسیم کرد و در اطراف پخش نمود؛ شاخه در باخته و ۲ شاخه در خاور شهر و این آبها در عسکر-مکرم بهم می‌پیوندند یک رودخانه می‌سازند و در اینجا رودخانه‌های دزفول و کرخه بدان می‌پیوندند و از آنجا باهوای رفته و از آن بعد در احله به رودخانه اروندرود میرزد. چون این مسیر خطرناک بود، عضدالدله بوسیله یک کاتالن هر دو را بهم پیوند داد که طول آن ۳۰ کیلومتر است و کشتی‌ها از آن می‌گذشته‌اند. بقیه که رود توستر (که همان کارون است) می‌باشد بخش تقسیم شده یکی به شط العرب یا اروندرود ریخته و دیگری مستقیماً بدر یا سرازیر می‌شده است (به گبان، همان بهمن شیر باشد). رودخانه دزفول از کوههای لرستان بزرگ سرازیر می‌شود، از جندی شاپور می‌گذرد سپس به دزفول میرسد، از آن پس به موشريخان (Mucherikan) که ۸۵ درجه طول و ۳۱ درجه عرض جغرافیائی آن است وارد می‌شود و پس از طی ۲۴۰ کیلومتر راه از آنجا در پایان با رودخانه توستر مخلوط می‌شود.

رودخانه کرخه که نام سوس (یا شوش) هم بدان داده شده است. سرچشمه آن از رودخانه الوند همدان است آب دینور و کیلوگیو و سیلانخور و خرم‌آباد بدان اضافه می‌شود. با گذر از سرزمین هويزه به رودخانه دزفول و شوستر میرزد و از آن بعد به اروندرود میرسد.

رودخانه موشريخان که شاخه‌ای از توستر است. سرچشمه آن ازین شهر بوده و به عسکر-مکرم میرسد و رودخانه در این جا پل بزرگی دارد. از آن جا پس از طی ۲۴ کیلومتر باهوای میرزند و ۸ کیلومتر آن را به سبب انشعاب کاتال های آب برای آبیاری، از خشگی می‌پمایند. در این سرزمین بسیار حاصل خیز خوزستان نیشکر می‌کارند.

کنند. با همین گرده افشاری میوه تولید می شود. باد، گرده را بهر یک از دانه ها می برد و بدان می چسبد و بعداً میوه درست می شود. خرما بدون این عمل و گرده رشد کامل نکرده و تلخ می شود. خرما سرچشمه بزرگ درآمد عربه است و از همه چیز آن بهره میگیرند. تنه گرددار آن را بشکل الوار برای سقف خانه ها و ایوانها بکار می بند. برگ و مازاد دیگر را چون دود زیاد می کند در بیرون از ساختمان در نمایند تا آب نفوذ نکند. برگ و مازاد دیگر را چون دود زیاد می کند در پنجه و تختخواب و آشپزی مصرف می کنند. از شاخه هایی که چویشان سفت تر از تنه است در پنجه و تختخواب و صندلی می سازند. از برگهای دراز و نرم کیف و زنبیل درست می کنند. هسته خرما را خورد گرده و بشکل نواه به شتران می دهند. مقدار زیادی خرما را هم صادر می کنند. و فرانسویان، انگلیسیان، هلندیان هر کدام خانه بازار گانی ساخته اند، و کشتی های آنها همه ساله کالاهای فراوانی از هند می آورند. عربها، ترکان، ارمنیان، کلیمیان، یونانیان و هندیان هم برای خرید و تجارت بدین شهر را می آورند. از بنگال همه گونه پارچه های سفید، ابر یشمی، پنبه، حریر قلاب دوزی، قند، زنجبل مر باشی شکل، قلع، سرب، آهن اروپا، زعفران، ابنوس، صندل، حسن لبه (BENJOIN)، صمع، بزنج، پارچه های زبر سفید و آبی برای لباس فیراهن عربها، از ساحل مالایار (ساحل غربی دکن) فلفل سیاه، فلفل قرمز، الوار چوب تک (TEK) از سورت، و هر گونه پارچه های زیبای اطلس و طلا کاری و نقره کاری، دستار، عمامه های هندی، شلک کشمیری، و کمر بند پشمی، پارچه های پرده ای آبی و نیلی و قطعات فولاد مورد پسند ایرانیان برای ساختن شمشیر وغیره، حمل و نقل می شود.

۵۱

بازرگانی بصره و هندوستان

عمده ترین بازار گانی هلندیها، در این سرزمین ادویه جات است. آنها نمی گذارند انگلیسی ها و فرانسویها به مراکز نفوذی آنها دست یابند. این دو ملت برای دسترسی به ادویه مورد نیاز خود، ناچارند از هلندیها خریداری نمایند. از جمله گردو و گل موسکا (در شراب سازی مورد استعمال است-م) دارچین سیلان (سراندیب) و میخک و هم چنین قهوه جاوه را هم در دست دارند. شرقی ها قهوه جزایر مربوط به فرانسه را بیشتر ترجیح می دهند که طعم بسیار بهتری را دارد بچشم هم زیباتر است و از نظر حجم و شکل دانه و نیز رنگ، در صورتیکه خوب انتخاب شده باشد، مانند قهوه «موکا» است. هر اندازه درخت قهوه پر شود، طعم آن خیلی بهتر می شود.

کشتی های بازرگانان مسلمان از سورت هم به بصره می آیند و شمار آنها کمتر از کشتی های اروپائیان است. عربهای مسقط^۱ و صحارا^۲، هر سال با کشتی شخصی خود بدانجا می آیند و در این کشتی ها آهن بکار نمی برند، تکه های چوب و الوار را با پوست نوعی درخت بهم دوخته اند. قهوه موکا^۳ را در دریای سرخ از محلی بنام بیت الفقیه^۴ بدست می آورند. از سواحل افریقایی همین دریا، زن و مرد سیاه افریقایی را برای فروش به بصره می آورند. عربهای هوله ای، بنی عتبه و ساکنین بحرین، مروارید را از اعماق خلیج صید می کنند. قطیف (نزدیک ظهران عربستان) شهری از سرزمین هجر است که عربهای بنی خالد بخش بزرگی از آنرا مالک

۱- مسقیط: که نام آن را شکسته و مسقط می نامند، پایتحت سرزمین عمان است، که به پیروی از یک سنت عربها، بنام نواحه ابراهیم خوانده اند. در جنوب آن «مور یا» در مغرب و شمال کشورین و از خاور به دریا منتهی می شود. خرما و میوه های آن فراوان است. سمت دریا جلگه و مسطح و ماسه زار است اما از درون کوهستانی می باشد. میمون ها در آن خرابکاری نموده و مردم را مستancellable کرده اند. در این کشور خرما و نارگیل، فلفل و خرمای هندی میروید. پرتابالیها هم مدتی بر این سرزمین فرمانروایی می کردند و در سال ۱۰۷۰ هجری عربها آنها را بدور راندند.

۲- صحارا یا سحر که آن را «سیر» هم نامیده اند، در گذشته پایتحت «الز» بود. این بندر ۷۴ درجه طول و ۱۹ درجه و ۲ دقیقه بین جغرافیائی دارد.

۳- موکا^۵ MOKA، شهری از یمن می باشد، حدود یمن از خاور به عمان، از جنوب به دریای عرب، از باختر به دریای سرخ، از شمال به حجاز و حجز، ایکون به دو استان بزرگ تقسیم شده، یکی تهame (Tihamé) که پایتحت آن «زبید» است، دیگری یعنی حقیقی که پایتحت صنعا می باشد. شهر «موکا» (مخا) در ساحل دریای سرخ و نزدیک باب المندب است و در دور روز راه از زبید فاضله دارد. ابعاد جغرافیائی آن طول ۶۴ درجه و ۳۰ دقیقه و عرض ۱۴ درجه و ۱۰ دقیقه است موکا شهر بزرگی است که در آن کالاهای کشورهای گوناگون را خالی می کنند. شهر زیبائی است که باعهای زیاد و میوه های فراوان و زنان زیبا دارد. ابتدیان لوپاشا، آن را مستحکم نمود و شیخ «شاژلو» در آن چاهی حفر کرد که آتش گوارا است. چاههای دیگر شور آب می اشند.

۴- بیت الفقیه کوچک، بینججهت خوانده شده که از دیگری که بزرگ است و در پنج روز راه تا صنعا فاصله دارد تشخیص داده شود، تا در راه یک روز راه دوری دارد. قهوه خوب موکا از اینجا است در «لحیه» و «سالیه» هم بدست می آید. در شهرهای دیگر یعنی هم قهوه می کارند که قابل مقایسه با این سه ناحیه نمی باشد. درخت قهوه و میوه آن شبیه درخت گیلاس است. فرمانروای یعنی، اعلم یعنی است که حکام را می گزیند. ترکها در اینجا قدرتی ندارند و نفوذ آنها تا جده، شهر بندری در مغرب مکه است و ازین شهر تا بدانجا دور روز راه، و ابعاد آن ۶۶ درجه و ۳۰ دقیقه طول و ۲۱ درجه و ۴ دقیقه عرض جغرافیائی است. همه ساله کشتی های زیادی از هند و سایر جاها به جده می آیند. جده را عثمان ساخته و «اشرف گون» آن را مستحکم نمود. تا سال ۱۰۹۴ هجری آب نداشت. قرا مصطفی پاشا، وزیر سلطان محمد از راههای دور با بریدن کوهها آب بدانجا آورد. دو حاکم دارد، یکی از سوی باب عالی نصب شده و دیگری از سوی شریف مکه، گمرک را این دو بین خود تقسیم مینمایند. مسلمانان می گویند، هنگامیکه پروردگار «آدم» و حوا را از بهشت بیرون راند، نخستین مادر ما، در جده افتاد و او آدم را مدتی بعد در «عزفه» کوه نزدیک مکه، پیدا کرد.

میباشد. این شهر دارای دیوار و چهار دروازه و یک خندق و درختان خرمای بی شمار است و در فاصله شش روز از بصره و دور روز از لحساء^۵ قرار دارد و جایگاه شیخ بنی خالد است. حدود هجر: از خاور به خلیج فارس، از شمال به بصره، از مغرب به نجد و از جنوب به عمان است و در طول خلیج فارس قرار دارد. نفوذ ترکها در آن کم است، اما خود را مالک آن می دانند، شیخ بنی خالد تنها شخصی است که اوامرش را احترام می گذارند. در اینجا رودخانه ها و چشمه زارها زیاد است و در چند متری زیرزمین آب خوب بدست می آید. در آن پنه، حنا، خرما، برنج، میوه جات گوناگون میروید. گرما به اندازه ایست که می توان از بامداد تا شامگاه در آنجا کار کرد. باد از ماسه های متحرک، برآمدگیها می سازد و کمی بعد هم آن را از بین می برد. این ماسه ها جلوه از هجر تا عمان را سد می کنند و مردم ناچارند از راه دریا رفت و آمد کنند.

چنین بنظر می آید که، جزایر بحرین، کیش و خارک جزء سرزمین هجر باشند. جزایر بحرین در خاور قطیف است، درازی آن بیش از پهنا میباشد، یک شهر و چند روستا دارد. در یک جزیره که دایره وار است، دژی ساخته اند. موزارها و باغات آن زیاد است. جزیره کیش به اندازه چهار ساعت راه پیمایی در خشکی فاصله دارد. محیط آن را بیست کیلومتر براورد کرده اند به گفته یاقوت حموی باگهای میوه و خرما و جنگل دارد و مروراً ید هم در جاهای ویژه آن صید می کنند ۴ کیلومتر طول دارد. می گویند در زیرآب های دریای آن، آب شیرین یافت می شود و غواصان با خیک آن را بیرون می آورند. مردم اینجا دچار بیماری طحال می باشند.

کشتی های هندی در دو فصل به بصره می آیند و آنهم در هنگام بادهای موسمی است. کشتی های بنگال از ماه مارس تا پایان ژوئن، و حداقل از ۱۵ تا ۲۰ ژوئیه، باید خود را به محل برسانند. در غیر آن خطر نرسیدن در پیش خواهند داشت. اما کشتی های سورت بطور عموم در آخرین ماههای سال می آیند و در آغاز ماه بعد برمی گردند.

بهای کالاها نقداً با پول معامله می شود و وجهات را به هندوستان برد و در گوشة آن در پنديشری (PONDICHERI) و در مدرس ضربه امپراتوری هندوستان را میزند. قروش یا پول ترکها، زлот ها، و عباسی از واحدهای قدیم ایران (در زمان صفویه یکی از واحدهای پول متدالو در ایران را «زلوت» (ZELOTES) می نامیدند و واحد پول لهستان هم تقریباً بدین نام خوانده می شود. م) بیش از سایر پول ها خواهان داشته و با تعویض آن بهره بزرگی عاید بازرگانان می شده است و در نبود طلا همه جا آن را پذیرفته و به هندوستان می بردند.

هر ملت و قومی و گاهی هر شخص دلال و صراف ویژه خود را دارد. دلالها معمولاً از

سور یه ای ها، ارمنیان، یونانیان، و گاهی یهودیان انتخاب می گردیدند، اما همه صرافان هندی بوده و اینان نفره ها را خریداری کرده و سکه ها را با پول های جاری با ارزش دیگر عوض می کنند، و آنها را چند روز پیش از حرکت به مکار یها (SOBRECARGUES)، می سپارند. صرافان خیلی احترام دارند و گفته هایشان مورد قبول بوده و وفای بعده در آنها شدید و جای شک و تردید ندارد.

بصره کالای صادراتی زیادی برای هند ندارد. ازین شهر بیشتر مس کهنه ایران، خاک سرخ، آنهم با اجازه فرمانداران، خرما، شراب، گلاب، میوه های خشک ایران، ریشه روناس برای رنگ قرمز، بیرون می برند. اما هر مبلغ پول که از فروش کالاها بدست می آید، دو باره بکار گرفته می شود. مکار یها پول کالای باقی مانده را یا به حساب شخصی خود و یا به حساب تعهیز کننده کشتی می برند، و هم چنین بحساب ارمنیان و دیگران هم برده می شود، و از آنان سه درصد هزینه می گیرند. با کشتی های سوت بزرگترین بخش مرواریدهائی را که از بصره و اطرافش صید کرده اند، حمل مینمایند. عربها و یا بازارگانانی که آنها را از دست اول می خرند، به هندوستان می فرستند تا آنها را سوراخ نمایند و در آنجا هم بهتر از جاهای دیگر فروخته می شود.

۵۲

چگونگی تأسیس قونسولگری و تجارتخانه در بصره و ایران و حсадت اروپائیان

منظور من از رفتن به بصره یاد گرفتن و تمرین زبان عربی بود و بیش از آن، تا آنجا که توانائی دارم، به ملت فرانسه خدمت نمایم. برای رسیدن به این دو هدف، به جستجوی پیدا کردن آشنا و روابط مفید پرداختم. یوسف اقا را که «مسلم» می نامیدند و نقش قاضی و مسئول امور امنیتی و فرمانداری را دارد («مسلم» نام این مقام در همه شهرهاست) انتخاب و در جلب دوستی و آشنائی او شتاب کردم، و از او بسیار بهره مند شدم. قنسول فرانسه که بتازگی بینین مقام انتخاب شده بود، با یک کشتی بنگالی در ماه ژوئن رسید. میباشتی تمام امتیازاتی را که قنسولهای همدیف او داشتند، بویژه برآفراسن پرچم خانه قنسولگری را، برای او منظور نمایند.

بصره برای مسلمانان شهر مقدس بشمار می رود و اروپائیان در آغاز بزمت می توانستند در آن نفوذ کرده و اجازه استقرار بدست آورند. اهالی می خواستند که آنان با کشتی های خود تا رودخانه ارون درود بیایند، و چون پیش بینی می کردند، که اگر چنانچه اروپائیان یک بار اجازه توقف در شهر را بدست آورند، آنچه را که در هنگام وزش باد موسمی نتوانسته اند با صرفه بفروشند،

نگاه خواهند داشت تا بعداً با خیال راحت بفروش برسانند، آنوقت دیگر امکان نخواهد داشت که برای آنان قانون و مقررات تازه مالی و گمرکی در نظر بگیرند. زیرا بهانه و دلیل در دست دارند. چه آنان راه درازی را در دریا طی کرده و بنگاههای خود را ترک کرده‌اند تا بتوانند خود را به بصره برسانند. در بیرون شهر هم نمی‌توانند اطراف کنند چون در گورستان‌های فراوان مقدسین و شهداء، غیرمسلمانان برای سکونت مجاز نیستند. اینست که ناچار می‌شوند وارد شهر شوند. چیزی که اهالی نمی‌خواستند.

انگلیسی‌ها و نیز هلندیها با تقدیم هدایای زیاد این مشکل را حل کرده بودند. یکی از رؤسای انگلیسی حتی توانسته بود، یک ساختمان جدا، در اختیار خود بگیرد و پاشا و سایر بازارگانان را با قرض دادن یا اهدا مبلغ بزرگی راضی کند. فرانسویان که دیر رسیده بودند، مشکل‌های نخستین را هموار شده یافته‌اند، اما برای بدست آوردن امتیاز، پشتیبان نداده‌اند و بحساب نمی‌آمدند و آنان را در حکم ندیده می‌گرفتند. از سوی دیگر، دولت اروپائی از روی حسادت نسبت به رقیب تازه‌وارد و برای پشتیبانی از بازارگانی خود، سرنوشت فرانسویان را باز پچه انگاشته و می‌کوشیدند مردمرا از آن‌ها بیزار نمایند و از آنجا دور سازند. یک کنسول که از طرف باب عالی و فرماندار محل برسمیت شناخته شده بود، کوشید که به این مسائل سروسامان بدهد. آمدن او موجب ناخرسنی و حسادت انگلیسی‌ها و هلندیها شد. از یک سوبا حضورش، اختیارات و حقوق ویژه بدست می‌آورد، از سوی دیگر می‌توانست برای ملت خود امتیازاتی را کسب کند. آنان دشمن‌سازی و مشکل تراشی و مخصوصاً برای ایجاد کنسول خانه و اهتزاز پرچم فرانسه به فعالیت و ایجاد موافع پرداختند.

کارهای آنها خیلی سری انجام می‌گرفت و کنسول فرانسه بطور مخفیانه آگاه شد و از رفتار آنها مشوش و از کامیابی خود مأیوس گشت. به من گفت هر گاه احمدپاشا کوچکترین مشکل بتراشد، با همین کشتنی که آمده است، به هند باز خواهد گشت. برای اینکه او را مطمئن کنم، گفتم ترکها آن چنان که در تصور او پدید آمده، شیطان نیستند و نباید مأیوس شد، امیدواری دادم که احمدپاشا تمام درخواست‌های منطقی را خواهد پذیرفت. هرگاه از ورود او آگهی یابد، این آمده‌گی را دارد که به «مسلم» خود فرمان بدهد که نه تنها کنسول را به رسمیت بشناسد، بلکه وی را مشمول استفاده از امتیازات کنسولی، به ویژه برافراشتن پرچم، بنماید. خود را در برابر کار دقیق دیدم. مسلم نمی‌باشی پیش از حل مسئله پرچم، از جریان فعالیت ما با خبر شود، چه بدون توجه باین وضع حساس، او می‌توانست پاشا را آگاه و ناراحت سازد. کنسول نمی‌دانست راه حل این اقدام را به چه کسی واگذار نماید، برای روشن شدن، به من مراجعت کرد و خواهش نمود که نامه‌ای به پاشا بنویسم و زمینه را فراهم آورم تا موجبات مساعدت یوسف اقا «مسلم» را برای

پذیرش فراهم آورم و در انتظار پاسخ باشم.

من آنرا انجام دادم، اینکار در برابر ناخوشنودی بزرگ دشمنان به پیروزی رسید، آنان، آنچه در توان داشتند بکار بردنده، تا مرا در نزد مسلم بی اعتبار کنند. احمدپاشا، در این پیش آمد، آن چنان رفتار کرد، که ما هرگز جرأت بستن امید بدان نداشتیم، چه علاوه بر پاسخ موافقت، در همان کیف نامه‌رسانی، بی‌درنگ پاسخ مساعد داد و فرمان را هم صادر کرده بود.

در نزد شرقیها رسم است، نامه‌هائی را که با شخص مورد توجهشان می‌نویستند یا می‌فرستند، در کیفی (که حکم پاکت بزرگ مرغوب فعلی ما را دارد) می‌گذارند، آن را که ترکها بکار می‌برند، همیشه جنس پارچه ساتن (دبیت اطلسی) است، اما رنگ آن بسته به مقام و شخصیت و طرفی که نوشته می‌شود، تغییر می‌کند. هرگاه نامه برای یک امیر باشد که در رأس یک مقام تشکیلاتی قرار دارد، کیف سبز است، هرگاه یک پاشا باشد، سفید است و برای «مسلم» مسئول امنیت محلی و قاضی که کیهایا (Kihaya) است و همردیف («بیگ» بشمار می‌رود، قرمز می‌باشد. قنسول همردیف یک «بیگ» است و برای آنها نامه در کیف قرمز می‌فرستند. در نزد ایرانیان یک کیف طلاکاری و یا نقره‌ای شده را بکار می‌برند.

پس از اینکه نامه و فرمان را خواندم و آن را به مسلم که از پیش بوسیله نمایندگان ملل دیگر مطلع شده بود، تسلیم کردم، وی مرا با خونسردی پذیرفت و گفت از مقاد آن آگاه است، ازین رو من دیگر نبایستی روی او حساب کنم، زیرا این اقدام بدون اطلاع او انجام یافته بود، او ۱۰ هزار ایکو (واحد پول قدیم فرانسه—متترجم) بابت برافراشتن پرچم از دست داده بود، اگر او می‌دانست که ما در صدد چنین کاری هستیم، همین مبلغ را میخواست و مشکل حل می‌شد و اگر چنین می‌پنداشت ما را با روی خوش می‌پذیرفت، زیرا هلندیها با پرداخت ۲۰ هزار ایکو، هنوز توانسته بودند این امتیاز را بدست آورند. باو گفتم، میباید امتیاز و بهره‌ای که از آن برای بازرگانی این سرمیں عاید می‌شود در نظر گرفت، دیگر اینکه محبت و لطفی که از آن برای بازرگانی این نخواهد شد که بوظیفه خود عمل کنم و از تقدیمی که هلندیها نموده اند بهره‌مند نشود. چون کار را خاتمه یافته دیدم و سخنی نگفت، مشاهده کردم که او احترام سابق را روان نمی‌دارد، لذا مبلغ تقدیمی را دو برابر کردم و او را برای تمام موارد دیگر مجهز نمودم و بدینگونه دوستی او را نسبت بخود جلب کردم. او هر آنچه را که اروپاییان حسود نسبت بمنا انجام داده برای شکست ما ادامه می‌دادند برایم روشن کرد. او دوستی صادق بود و متأسفم که سال بعد درگذشت. این مسلم فرزند یکی از سران دستگاه پدر احمدپاشا بود و بر پاشا لازم می‌بود که از وی حمایت نماید، چه او توانسته بود با خدمات صادقانه و اطمینان بخش، اعتماد کامل پاشا را بسوی خود معطوف دارد و در برابر آن پاداش مقام «مسلمی» یعنی قضاوت و نیابت پاشا را در بصره بدست آورد، مقامی که بعد

از فرمانداری محل، مهمترین موقعیت بشمار میرود. او مردی با شرف بود و طبع حساسی داشت، با اینکه تحصیل کرده نبود، کار راه انداز و زرنگ بود. چون زیاد مسافرت کرده بود و مدت‌ها در خدمات مملکتی بسر برده بود، دوست می‌داشت که با سفر کرده‌ها و جهان‌دیده‌ها به گفتگو پرداز و بر معلومات و اطلاعات خود بیفزاید، او چیزهایی را یاد گرفته بود که ترکها بطور عادی نمی‌توانستند بدانند. هر روز که از حرم‌سراخ خود بیرون می‌آمد، گماشته‌اش را سراغم می‌فرستاد تا در دژ او با هم قهقهه بنوشیم و بیش از سه تا چهار ساعت با هم به گفتگو و بحث می‌پرداختیم. شادمانی که در حرف زدن با او بمن دست می‌داد، مرا از مرگش بسیار غمگین کرد.

۵۳

مشکل‌های نادرشاه در هند

یک کارمند تجارت‌خانه فرانسویان در هند را، از بنگال فرستاده بودند تا در برقراری بازارگانی با ایران اقدام کند، در این گیرودار، وارد بندرعباس شد. در آنجا جوان مناسبی که بتواند موجبات کار را فراهم نماید، پیدا نکرد. ایران را ویران و ملت را در حال شورش و پریشانی یافت و هر روز هم بر بدختی‌های مردم افزووده می‌شد. نادرشاه گرفتار نبرد هندوستان بود و نمیتوانست به مسئله بازارگانی پردازد، وعده‌هایی هم که حکام و سرداران و بزرگان محلی می‌دادند، هر روز تکرار مکرات بود و کمترین صداقتی نداشت. از همه بیشتر تقی خان بیگلر بیگی استان‌دار فارس را باید یاد آورد که مردی بدینیت و حریص و رشوه‌خوار بود.

همینکه از آمدن این کارمند تجارت‌خانه آگاه شدم، همه مشاهدات و نظریات خود را برای وی نوشتم و آنچه را هم که در باره تقی خان می‌دانستم، اورا مطلع کردم و افodom که موقعیت برای برقراری دفتر بازارگانی در ایران مناسب نمی‌باشد، اما اگر بخواهد حتماً مؤسسه را باز نماید و به این امید که در آینده بتواند از امتیاز آن بهره بگیرد، بایستی از مراجعه به تقی خان پرهیز نماید، چه او پس از گرفتن رشو از ما و اروپائیانی که در اینکار منافقی دارند و با ما مخالفند، از برهم زدن و شکست دادن خودداری نخواهد کرد. این کارمند به آگهی‌ها و اعلام خطرها، توجه نکرد و برای انجام برنامه نه تنها پول‌ها را خرج کرد بلکه فریب خورد و تلاشش بیهوده شد. همان را که من پیش‌بینی کرده بودم، رخ داد.

در پایان سال این کارمند مورد تحقیر قرار گرفت و در باره اهداف تقی خان هم چشم و گوشش باز شد و در جریان یک پیش‌آمد همه چیز برای او روشن گشت.

نادرشاه که در کنار رود اتک درمانده بود، فرمانی به تقی خان فرستاد که یک نیروی در یائی فراهم آورد و با آن ۲۰ هزار سرباز را در یکی از بنادر هند در کنار رود سند، پیاده کند و از آن راه بوي کمک برساند. این نیروی در یائی، مرکب از نه کشتی بزرگ می شد، که یکی از آنها را بزور از هلندیها گرفته بودند، باضافه یکصد قایق کوچک که بخشی از آنها سربازان روستائی استانهای جنوبی و با بخشی دیگر، نوجوانان فاقد نیروی جسمی که نمی توانستند تفنگ به دوش بیندازند، بمیدان نبرد حمل کنند. یکی ازین کشتی ها، تجهیزات نداشت. خان به کارمند تازه وارد تجارتخانه، مراجعه کرده تا از یک فرمانده کشتی فرانسوی که کشتی خود را از سوت به بصره می برد، بخواهد نیازهای اضافی خود را به خان بدهد. کاپیتان کشتی این درخواست را نپذیرفت و افزود که کشتی او فقط تجهیزات مورد نیاز او را دارد. ازین گفته، خان به شدت برآشافت و خشمناک شد، به کارمند تجارتخانه گفت: هرگاه نیازهای او را که فوریت دارد ببرطرف ننماید، باید این سرزمین را هم ترک کند.

عصیان و شورش در ایران رو به افزایش بود. نادرشاه پس از اینکه به پایتخت هندوستان دست یافت، طی اعلامیه هائی که به حکام فرستاده بود، رعایای ایران را از پرداخت سه سال مالیات معاف کرده بود، بعداً، اندیشه اش تغییر یافت، و دوباره دستور داد که مالیات هم چنان مانند گذشته جمع آوری شود و عقب افتاده ها هم وصول شود و از روز معافیت، اخذ مالیات آغاز گردد. از مالیات گذشته، یکصد هزار دست لباس برای سربازان خواسته بود و برای اینکه به سرعت تهیه شود، تعداد آن را بین شهرهای مملکت سرشکن کرده بود تا در آن شرکت کنند. حال که بدینجا رسیدیم رشته سخن را به تشریح دنباله سفر جنگی نادر می کشانیم.

۴۵

حرکت نادرشاه از هند به قندهار

نادرشاه که از پیروزیهای خود در هندوستان خرسند بود، آماده شد به ایران برگردد. در ششم ماه صفر ۱۱۵۲ هجری (ماه مه ۱۷۳۹ میلادی)، امراء هند را در حضور محمد شاه فرا خواند. در آغاز اعلام نمود که محمد شاه هم چنان بر پادشاهی بخش آزاد امپراتوری پایدار می ماند و نظریات لازم درباره چگونگی ادامه سلطنت را بوى اعلام نمودم، سپس روی به برگشته گان نمود و با آهنگی خشنناک گفت: «من میخواهم شما را با وجود همه نالایقی که نشان داده اید، زنده بگذارم، اما هرگاه در آینده بشنوم که برای استقلال و یا دسته بندی در مملکت هندوستان اقدام

کرده و یا اغتشاشات و تحریکات به راه انداخته اید، هر اندازه هم از این جا دور باشم، خشم و غصب خود را سخت بشما نشان خواهم داد و همه را بیدرنگ و بی رحمانه خواهم کشت».

این گفتار آخرین خداحافظی او بود. فردای آن روز با ثروت بزرگی از جواهرات و طلا و نقره برآفتد و در شاله‌مار، فرود آمد. میگویند آنچه که خود آورده بود، از هفتاد کرور روپیه بیشتر بود، در این تخمین آنچه را هم که سربازان و افسرانش به غنیمت برده بودند، بیش از ده کرور روپیه بود و همه اینها در برابر واحد پول فرانسه بیش از یک میلیارد و هشتصد میلیون لیور (واحد پول فرانسه قبل از انتخاب فرانک) بود. فولادخان حاکم دژ دهلي فرمان یافته بود که هر چه بردنی و رفتنی است، حمل نماید. وی این فرمان را آن چنان خوب انجام داد، که در عصر آن روز یک تن قزلباش در پایتخت باقی نماند و همه پیش از فرار سیدن شب به اردو پیوسته بودند.

نادرشاه در هشتم ماه صفر، اردوی بزرگ خود را به راه انداخت و بکراست و بی درنگ در یک روز تا «سرهند»، که بیست میل از دهلي فاصله داشت، جلو راند. در آنجا عبدالباقي خان را از جلو به لاہور فرستاد، تا به زکر یاخان، حاکم آنجا بفهماند که او باید یک کرور روپیه دست و پا کند و در یک محل در بیرون از شهر تقدیم دارد، در غیر آن به لاہور خواهد آمد، و حاکم و اهالی از آمدن او پشیمان خواهند شد. چنین به نظر میرسد که زکر یا خان پس از تمکین و اطاعت، دیگر نباید ترسی از خشم نادر داشته باشد. اما غضبی را که پایتخت دچار آن شده بود، در نظر گرفت و چنین اندیشید که نباید در انتظار گذشت و بخشایش باشد، این بود که پیشاپیش پول‌ها را جمع کرد، تا غافلگیر نشده باشد. بی درنگ با آنچه که خواسته بود، به راه افتاد و تقدیم نادرشاه کرد و شاه را تا رودخانه «چوهاو» همراهی و بدرقه کرد، و در حین راه اجازه آزادی انبوه بزرگی از هندیان را که قزلباشها با سارت با خود می‌بردند، بدست آورد.

نادرشاه بیش از ۵۰۰ نفر از نویسنده‌گان و دانشمندان دیوانی و پزشکان را هم با خود به ایران می‌آورد. هدفش گسترش آموزش و اطلاعات و هنرها و کارهای دقیق علمی و فنی هندوستان در ایران بود. زکر یاخان کوشید تا اجازه آزادی آنان را بدست آورد، اما نادرشاه حاضر نشد این نیروی گرانبهای انسانی را از دست بدهد. اما این گروه درمانده، که خود را مانند اسراء می‌دیدند، می‌کوشیدند تا وسیله آزادی خود را بدست آورند. بدینجهت پاره‌ای فرار کردند و موجب شدنند که بقیه در فشار قرار بگیرند و یا ح رد کشی و یا مسلمان شوند.

بروی رودخانه «چوهاو» پلی انداخته بودند، تا ارتش از روی آن بگذرد. در هنگام گذر، طغیان ناگهانی رخ داد، و پل خراب شد و آن را آب برد و بسیاری از افراد هم با غنائم خود غرق گردیدند، و جلو عبور نادرشاه گرفته شد. او بی درنگ به لاہور برگشت. چاپک سواران را بدین شهر فرستاد تا خوراک فراهم آورند. همین پیش آمد سبب افزایش ارزش گندم گردید و مردم آماده فرار

شدند. شهر به وحشت افتاد، و زکر یاخان از آن آگهی یافت، دردم خود را به پای شاه انداخت و استدعا کرد که پیش ازین جلو نراند و شتابان دستور داد، کشته های زیادی را جمع آوری کردند و از آنها پلی ساختند. هنگامی که همه سربازان از رو دخانه گذشتند، شاه اجازه داد که خان به لاهور برگردد.

نادرشاه سپس به «رهناس» که یک شهر و یک دژ در خاور رود اتک و در کنار رودخانه سووات (Sukat)، و در فاصله نیم روز در جنوب (فرهاله) قرار دارد، وارد گردید، کوشید که از رود سند بگذرد، گذشته ازینکه به اندازه کافی کشته نداشت تا پلی را که آغاز کرده بودند، پیان برسانند، از دیاد آب، موجب شد که توقف نماید. این عقب افتادن، به هندیان و به افغانان ساکن در باختر این رود، فرصت داد تا علیه نادرشاه، دست بیکی شوند و از پیش هم می دانستند، که ارتش نادر غنائم زیادی از هندوستان با خود می آورد، بجا دانستند که از هر سوی به این گنج در حال حرکت، حمله کنند، و از این دارائی سهمی بدست آورند.

نادرشاه که از یک سو گرفتار نبود آذوقه شده بود، ازین سو هم، دچار این چنین برنامه و هدف گردید و نزدیک بود که همه چیز را از دست بدهد، اما مغز اندیشمند و پرآزمون و جنگی، ویرا ازین پیش آمد ناگوار رهائی داد. به نادرخان فرمانروای کابل را که در پیشاور گذارد بود، نامه نوشت و بُوی وعده پاداش بزرگ داد، و از وی خواست که این دسته بندیها را بهر ترتیبی که می تواند بهم بزند. این خان سردهسته های گروههای هم دست را فراخواند و به آنها نویدهای خوب داد، و آنان را تهدید نمود، که از برنامه خود چشم پیوشند و در برابر، ده میلیون روپیه در یافت نمایند. نادرشاه که ازین پیمان آگهی یافت، بی درنگ ده میلیون را فرستاد، و دسته بندیها از هم پاشیده شد. در همین هنگام هم آب رود کم شده و توانستند یک پل روی آن بسازند و همین کار اجازه داد تا ارتش بی هیچ مانعی از رود بگذرد.

در همین هنگام هم نادرشاه فرمانی صادر کرد که سربازان از غنائم و از بارهای دست و پاگیر، آنچه که سنگین است، به خزانه دار بسپارند، تا بتوانند از خستگی بیشتری در امان باشند. فرمان به سرعت اجرا شد و به دنبال آن چون شنید افسران و سربازان جواهرات و چیزهای خیلی قیمتی را پنهان کرده اند، برای اینکه همه را در اختیار خود داشته باشد، در فرمان دیگری پیش دستی نمود و دستور داد از یک یک آنها و کوله پشتی ها بازدید بعمل آید، هر چه بود بدست آوردن، و در برابر بھریک از سربازان پنجهزار روپیه و به افسران مبلغ خیلی بیشتری پرداخت کرد، و آنان را راضی نمود.

این اقدام را باید یکی از شاهکارهای زندگی نادرشاه شمرد، و بسیار هم شگفت انگیز است که ارتشیان به این سادگی از غنائم خود دست برداشتند و شورش نکردند. آنچه که جلو این

پیش آمد را گرفت، این بود که اندیشه بدگمانی، از یکدیگر در مغز افراد رسخ کرده و از هم احتیاط می کردند، و از پخش اندیشه و افکار خود پرهیز می کردند. بسیاری می خواستند فرار نمایند. اما از ترس اینکه مبادا گرفتار هندیان شده و کشته شوند، از گریز خودداری کردند و بیش از گذشته بفرمان شاه بودند.

افغان‌ها و هندیهای دیگر همین که شنیدند نادرشاه ده میلیون روپیه به هم وطنان آنان داده است، آرشان به جوش آمد و بدین اندیشه افتادند که جلو عبور شاه را بگیرند، و خواستند همان برنامه را انجام دهند. نادرشاه ایندفعه ترجیح داد که با نیروی ارتش به آنها پاسخ دهد، و پول پرداخت ننماید. این بود که راه را با اسلحه باز کرد.

پس از منهزم کردن این دسته‌های شورشی، دستور داد که سربازان آنان را تعقیب نمایند، بدینگونه نه تنها آنان را پراکنند، بلکه به سرزمین‌های آنان هم دست یافتند و هر چه یافتند آتش زندند و یا کشند.

نادرشاه به پیشاور رسید و چند روزی را در آنجا بسر برد، تا کارهای این استان را سروسامان بدهد. در صدد برآمد که خدمت بزرگ نادرخان را که راه را برای او باز کرده و ارتش را از رودخانه گذرانیده است، جبران نماید. او را با یک دست خفتان گرانبهای خلعت پوش و مفترخر کرد و بر مستند فرمائزه ای پیشاور و کابل پا بر جا کرد، و به راه‌پیمائی خود ادامه داد، و از دو شهر دیگر هم گذشت و راه قندهار را پیش گرفت، و عبدالباقی خان را با پنجهزار سوار، سوا کرد، تا سرسپردگی و اطاعت خدایارخان، یکی از حکام کشور پکیر(PEKIER) را بدست آورد. چون او بیهیج روی نمی خواست در برایر نادرشاه سر بسپارد، همینکه از نیرومندی دژ پکیر اطمینان یافت، هر آنچه را که برای پایداری لازم بود، فراهم آورد. خدایار آباد را با پنجاه هزار سواره نظام و آن اندازه هم پیاده نظام مجهز نمود. هدفش این بود که خود را از فرمان نادرشاه آزاد سازد.

همینکه عبدالباقی خان بمزر رسید و از اقدامات و تجهیزات خان پکیر آگهی یافت، چون خود را در حالتی دید که نمی تواند با نیرو کاری از پیش ببرد، به خدایارخان تفهمیم کرد که مأمور اجرای فرمان شاه است و به وی اندرز داد که با روحی خوش یک هدیه به نادرشاه تقديم دارد. این خان به مسخره پاسخ داد اگر تصویر می کند که با اهالی شاه جهان آباد سر و کار دارد، خیلی اشتباه می کند، گذشته از اینکه اطاعت نمینماید، تصمیم دارد جنگ کند و پاسخ دیگری هم ندارد. عبدالباقی خان با فرستادن نامه شاه را از انجام مأموریت خود آگاه نمود. این نامه در نزدیکی قندهار به وی رسید. با این آگهی تازه، نادرشاه گنجینه‌ها را با بخش بزرگ وسائل سفر، رها کرد و به قندهار فرستاد و با همان پا بر کاب تاخت برآورد، تا خدایارخان را بر سر عقل آورد.

۵۵

نادرشاه، خان پکیر (منطقه بین قندھار و مولتان) را به زانو در آورد

از هنگامیکه خدایارخان برای نخستین بار آگاه شد، که نادرشاه به سوی او میراند، تمام چاههای آب سرزمینی را که شاه باید از آن بگذرد خراب کرد و زهر زقوم ریخت، جنگل‌ها و کشت‌ها را آتش زد. تمام گنجینه‌های خود را در دژ «امیرکوت» که در آن سوی رودخانه «hest - nud» (HEST - NUD) بود پنهان نمود، عشاير دست را به «حابسول» (HABSUL) که اطرافش بی‌حاصل است، وارد نمود، و در خدادادآباد، با استواری تمام در انتظار نادر نشست (habisol محل یک زندان بوده است. م) نادرشاه پس از راه‌پیمانی اجباری به مرز سرزمین پکیر رسید. عبدالباقي خان به حضور رسید و گزارش موقعیت و تجهیزات خدایارخان و ویرانی‌هائی را که به بار آورده، و مواد خورد و خوراک سر راه ارتش را نابود و مسموم کرده بود، تقدیم داشت. شاه با این آگهی‌ها صلاح دید که فرمانی به زکر یاخان استاندار لاہور و هم‌چنین به فرزندش هدایت‌الله‌خان حاکم مولتان بفرستد و آنان را نزد خود فراخواند. مولتان سرزمین مزارع و باغات انگور است. زنهای آن شجاع و سوارکار میباشد.

این فرمان هر دو خان را پریشان کرد. چون خود را از سوی نادرشاه مطمئن و آسوده‌خاطر می‌پنداشتند. آنان ناگزیر از فرمانبرداری شدند. از محل فرمانروائی خود به راه افتادند، و در کمترین مدت خود را به حضور شاه رسانیدند. از همه امراء و سرداران هندی هیچیک باندازه زکر یاخان اطاعت و سرسپردگی نشان نداده بود، و از هر جهت هم در نزد شاه گرامی و مورد اعتماد بود و گفته‌هایش را می‌پذیرفت، و در پیدا کردن راه چاره ماهر بود. نادرشاه ویرا با نهایت خوشروئی و محبت پذیرفت. درباره اقداماتی که برای انقیاد خدایارخان باید بکار گرفته شود، با او گفتگو کرد، و قبل از اینکه نزد خدایارخان برود، او را مأمور تهیه خواروبار ارتش نمود. زکر یاخان وسائلی را که به نظرش مناسب و موفقیت‌آمیز بود به وی الهام داد. پس از این مقدمه پسر خود را مأمور فراهم آوردن سورسات ارتش کرد، و خودش کوشید، تا دل بر جسته‌ترین بزرگان سرزمین را بدست آورد. آنان را گرد آورد، و نزد خود نگهداشت. سپس به خدایارخان نوشت و او را دعوت به فرمانبرداری نمود. نامطمئن بودن دژ و سلاح و بدختی‌های بعدی را که دامنگیرش خواهد شد، به او تذکر داد. او پاسخ داد که برای او تصمیم به تسليم دشوار است، اما می‌تواند یک هدیه متناسب با امکاناتش برای شاه بفرستد، آنهم بشرط اینکه سه اسبانش به خاک آن سرزمین نخورد و

راه قندهار پیش گرفته شود، هرگاه این پیشنهاد را خوش نمی داند، او با پای استوار در برابر شاه خواهد ایستاد.

نادرشاه که مدعی قانونگذاری همگانی بود، ازین پاسخ موهن رنجید. به زکر یاخان فرمان داد تا همه برجسته گان و بزرگان آن سرزمین را نزد وی آورد و پشت سر او راه افتد. آنان شاه را از جائی راهنمای کردند که ویران نشده بود و آن اندازه سرعت بخراج داده شد که در اندک مدت به نزدیکی خدایارخان رسیدند، و در آنجا چادر زدند، تا موجبات محاصره دژ را فراهم آورند، هنگامیکه خدایارخان شنید که شاه این اندازه به وی نزدیک شده است، پریشان گشت، خود را باخت، فرار کرد و به دژ امیرکوت پناه برد، و در آنجا لوله توپ های خود را به سوی رودخانه نشانه روی نمود، و فرزندش را با افراد کافی، بجای خود گذارد، تا راه را بر قزل باشها سد نماید.

تجهیزاتی را که خدایارخان برای دفاع فراهم کرده بود، در آغاز موجب نگرانی نادرشاه شده بود، اما هر اندازه که مشکل ها را از نزدیک می دید، همانقدر هم از تصمیم خود خرسند می شد، زمانیکه دانست خان یاغی خداداد آباد را رها کرده، از کامیابی خود مطمئن تر شد. با این اندیشه قوی، برای افتاد و بی آنکه گلوله ای رها شود، دژ را بدست آورد، سپس برای گذر از رودخانه به تهیه وسائل پرداخت تا به دژ امیرکوت حمله نماید.

مغز حیله گر زکر یاخان بسرعت موجبات و وسائل کار را فراهم آورد. این خان به خدایارخان نامه ای نوشت و در آن با زبان یک دوست سخن گفت، به وی اندزداد، که از نادرشاه فرمانبرداری کند. در آن ویرا مطمئن نمود، که شاه را آن چنان آماده نموده، که از گناهانش چشم پوشد، و او را با گرمی و روی خوش پذیرد. جای دارد، او هم فوراً یک هدیه ولو ارزنده هم نباشد، تقدیم دارد. خدایارخان ازین سخن به لرزه درآمد. بوسیله پرسش درخواست فرمانبرداری کرد و او را بوسیله پسر زکر یاخان بحضور معرفی کرد. نادرشاه از این مژده خرسند گردید، و به زکر یاخان فرمان داد که بی درنگ پرسش را نزد خدایارخان بفرستد و به او بفهماند که او به هیچ وجه بدگمان نیست، پسر خود را هم بوي می سپارد. او هم پسر خود را با همراهانی شایسته، با چند قایق از رودخانه، برای شرفیابی گذرانید، هنگامیکه از رود گذشت، با همراهان به چادر شاهی راهنمایی شدند، شاه هم با پرسش های مختلف ویرا مشغول کرد، در همین هنگام هم زکر یاخان چندین هزار قزلباش را با قایق ها از رودخانه عبور داده بود.

در آن سوی رود، هندیان که نگهبان توپخانه بودند، وقتیکه دانستند پسر خان آنها، برای معرفی نزد شاه رفته است، پست نگهبانی خود را ترک کردند، باین گمان که موجبات آشتی فراهم شده است. قزل باش های بی پروا، رسیدند، و در زمانی برآنها هجوم آوردنده، که هندیان انتظار نداشتند. آنان بی بردنده که گول خورده اند، که توپها را رها کرده و فرار نموده اند. قزلباش ها که با

پی درپی رسیدن تیروی کمکی، نیر و مندتر شده بودند، دز را محاصره کردند. ساخلو برای مدت کمی پایداری کرد، اما محاصره کنندگان یوش بردنده و به جایگاه دیده بانی مهم آن دست یافتند. خدایارخان خود را پاک باخته دید و به فرمانده ایرانی مأمور محاصره، تسليم شد، بشرط اینکه او و زندگی و احترامش حفظ گردد. او را بی درنگ به اردوگاه ایرانیان بردنده و زکر یاخان او را بحضور شاه رسانید. او دستور داد که او و پسرش را زیر نگهبانی تهماسب و کیل بسپارند و خود از رو و خانه گذشت و وارد دز شد و به ذخایر نقی و چیزهای قیمتی دیگر دست یافت. سپس زکر یاخان را به مولتان فرستاد تا در این استان نظم برقرار کرده و به خداداد آباد برگردد.

از چندی پیش، در هندوستان انتشار داده بودند که نادرشاه قصد دارد به پایتخت هندوستان برگردد. هندیان گمان می کردند که پس از پیروز یهای درخشانی که اخیراً بدست آورده است، شهر یار ایران، عزم دارد بار دیگر آن کشور را دستخوش جنگ و غارت سازد، از خاطره بدی که در گذشته تزدیک از او به یاد داشتند، همه هندوستان، مخصوصاً به گمان چند راجه «چی سنگه» «آهی سنگه» و دیگران، نادرشاه چنین برنامه ای را داشته است. اما هنگامیکه از دسته بندهایها و عزم راضخ راجه ها آگهی یافته است، که آنان در صدد برآمده اند که راه را برا او بینندند و یا اسلحه دست با مرگ روبرو شوند، برنامه اش عوض شده است. این بوده که پس از واگذاری حکومت به خود خدایارخان، تهدید کرده که اگر کوچکترین نافرمانی مشاهده نماید، ویراخواهد کشت، و دوباره رو به قندهار حرکت کرده است. در ضمن راه، زکر یاخان از مولتان برگشته و شاه از خدماتی که انجام داده قدردانی کرد و پس از مهر بانی و ابراز محبت های زیاد، با گرانبهاترین لباس افخار، وی را خلعت پوش نمود، و مخصوص کرد و با او اجازه داد که پیش از رفتن به لاھور، برای ادائی احترام به دربار هندوستان نزد امپراتور برود، و هفتاد تن از مین باشیان (هر یک فرمانده هزار سرباز) را ملتزم رکاب و همراه او کرد، چندین رأس از اسبان اصیل و زیبای اصطبیل شاهی را با هدایای دیگر برای محمد شاه فرستاد. مردم هندوستان از ینکه نادرشاه به قندهار میرود، غرق در شادی شدند، تا رسیدن او به ایران، خاطر آنها هم چنان پر یشان بود.

۵۶

وضع دربار مغول پس از برگشتن نادرشاه

گرچه محمد شاه به بهانه های بزرگ از نظام الملک ناراضی و بد گمان بود، با اینحال چون نادرشاه از او پشتیبانی می کرد، خود را ناچار دید که با او سازگاری نماید و او را هم چنان در

محل خدمت محله نگاهدارد، و ازینکه او بدلخواه حکومت می کرد، روحًا زجر می کشید. نظام الملک برای نگاهداری خود و مقامش از هچ اقدامی خودداری نمی کرد. او کوشید، نخست وابستگان خان دوران و امراء دیگر درباری را، محدود کند و برای موقوفیت بیشتر، وارث و بازماندگان آنان را، از دارائی و کار محروم کرد و مقام آنها را به اطرافیان و وابستگان خود واگذار کرد.

محمود خان از خاندان بزرگی بود و پیروان زیادی داشت. به سبب لیاقت می توانست یکی از مقامات عالی ارتشی را به دست گیرد و خدمات خوبی بنماید. از رفتار و کارهای ناروای نظام الملک به سته آمد و از امپراتور درخواست مخصوصی؛ و کناره گیری کرد و به استان خود رفت. امپراتور نتوانست مدتها احساسات خود را نسبت به نخست وزیر خودسر پنهان نگهداشد. هنگامیکه دید او در اندیشه راندن و دور کردن تمام آنهایی می باشد که وابسته و علاقه مند به «شاه» میباشند، کسانی را جانشین می کند که از سوسپردگان نخست وزیر میباشند. لذا برای نشان دادن ناخستندی و دلتنگی خود و در ضمن کوییدن او، علیرغم نظر او، دستور داد دو تن از سران، بنام های: امیرخان و اسحق خان را به دربار فرا خوانند. به امیرخان سومین مقام ارتش امپراتوری و فرمانروائی الله آباد را سپرد و به دومی مقام وزیر مشاوری را داد. این دو امیر قرار گذاشتند با همکاری یکدیگر، وابستگان و طرفداران نظام الملک را از مقامات خود بردارند و جلو اقدامات بی مورد ویرا بگیرند و او را دلخور نمایند. وزیر که رقیب نظام الملک بود، هم چنان وابسته به امپراتور مانده بود، و از پیشرفت این دو امیر شادمان بود و از اقدامات پنهانی که منجر به تنفر نظام الملک می شد خودداری نمی کرد.

زمانی که خبر این نفاق شدید به استانها رسید، به شورش برخاستند. یک حاکم کوچکی که محل خدمت او «اکبرآباد» بود خود را «درانتی شاه» خواند و با چهارتا پنجهزار سواره و پیاده، بر بخشی از سرزمین اطراف حکومت خود دست یافت، و چند نفر از کارمندان را هم کشت و به غارت روستاها و شهرهای سر راه خود پرداخت، بی نظمی را تا بدان جا کشانید، که افسران در باری هم در امان نبودند و نمی توانستند وظایف خود را انجام دهند. کار این حاکم سرمشق سایر حکام نظیر او شد و هر یک کوشیدند تا بوغ اطاعت را از گردن خود بردارند و فرمانروایانی شدند که هر چه می خواستند انجام می دادند و در همه جا فتنه ها بر پا می کردند. در بار با اینکه از آغاز ازین ماجراهای آگهی داشت، در صدد چاره و جلوگیری بزنیامد.

عظیم‌الخان هم بنوبه با نظام الملک دشمن شده بود، و با امیرخان رشته دوستی را محکم کرده و پیشنهاد نمود که «درانتی شاه» را از میان بردارند. امیرخان پنجهزار نفر سر باز را با توپخانه و نیازهای جنگی دیگر، در اختیارش گذارد و برای افتاد. با اعزام او به تمام آنان که در منطقه مسیر

او فرمانداری می کردند، دستور داد که به عظیم‌الخان به پیوندند و مطیع اوامر او باشند. این خان از پایتخت برای افتاد و در مدت کمی به اکبرآباد رسید، و از رودخانه «چون» گذشت و یاغیان را شکست داد و آنان را پراکنده نمود. پس از برگشتن به پاداش این پیروزی، «ژنرال»، یعنی فرمانده شد.

امیرخان که هر روز اعتبارش بالا میرفت، به اسحق‌خان پیوست و هر دو برای اینکه امپراتور را از خودسری و فشار نظام‌الملک برهانند، شاه را وادر کردند که بنام شکار از پایتخت بیرون بروند. در بیرون از دهلهی، با وی هم آهنگ شدند، که چه تصمیمی درباره نخست وزیر اتخاذ نمایند. صلاح در این دیدند که سعید‌محمدخان را بنام سفیر‌کبیر نزد نادرشاه بفرستند و از بی‌نظمی‌های حاصل از سوء مدیریت او شکایت کنند. از سوی دیگر قرار گذاشتند که امپراتور نامه محبت‌آمیزی به حاکم «بادگیرا» بنویسد و او را وارد کرد که پسر نظام‌الملک را از دکن بیرون براند و اگر در این کار توفيق یابد، خود حاکم آنجا خواهد شد، و پس از آن به دربار بیاید تا مشمول احترامات مقامات تازه خود بشود. پس از طرح این برنامه‌ها، امپراتور و هر دو امیر به دهلهی برگشته‌اند.

در برگشتن امیرخان بفکر افتاد که محمودخان را به دربار برگرداند. ضمن ارسال نامه‌ای، بوی وعده دادند که پرسش قائم‌خان و سایر فرزندانش را هم به دربار فرا خوانند. همه فرزندان فرستاده شدند و جملگی مشمول آن شدند که در نظر گرفته شده بود و باتفاق بکار پرداختند، تا دربار و کارهای مربوط به مملکت را به گونه‌ای تازه اداره نمایند. با وجود این دسته‌بندهای، امیرخان چنین اندیشید که وجود پدر، محمودخان، بسیار لازم است. لذا قائم‌خان را با همراهان مناسب فرستادند تا پدر را بیاورد. او با وجود اصرار و پافشاری، نتوانست تصمیم پدر را تغییر دهد، او می‌پندشت که حضور او در دربار مایه تفرقه بیشتری خواهد شد.

وزیر ازینکه وابستگان به او، او را رها کرده و به امیرخان می‌پیوندند و او را که در حال پیشرفت است یاری می‌دهند و خودش روز بروز کوچک می‌شود، رنجیده خاطر گردید. از سوی دیگر نظام‌الملک به سبب جریانات تازه، قلبًا جریحه‌دار شد، چه گذشته از اینکه امپراتور امیرخان را از دربار نراند و به محل فرمانروائی تازه به اکبرآباد نفرستاده است، اسحق‌خان را هم از دربار دور نکرده است، مهم‌تر آنکه به پیشنهادات و به درخواست‌های او نه تنها توجه نمی‌کند، بلکه از واگذاری فرماندهی توپخانه به پرسش قاضی‌الدین، و دبیر کلی کشور به حافظ‌الدین خودداری کرده است.

وزیر از دیدن آنچه که نسبت به وی روا می‌دارند، غمگین شد، اما چون طبعاً سمت عنصر بود، اقدام عملی نمی‌نمود. نظام‌الملک که خیلی پرتحرک و حیله‌گر بود، پی خواست و کوشید با

مکر و حیله اعتبار خود را بدست آورد، وزیر را با خود همراه و همدست نماید. وزیر نه تنها یکی از ثروتمندان بزرگ هندوستان بود، بلکه نوکران و وابستگان فراوان داشت و از اوضاع دربار هم تاخوشند بود، خود را سهولت بسوی نظام الملک کشانید و کوشید تا بطور خصوصی به وی نزدیک و صمیمی شود و انمود کرد که نسبت با علاقه مند است، وقدرت روزافزون طرف مقابل را به او نشان داد و به وی تفهیم کرد که هر دو از چندی پیش هم چون افراد خدمتگذار زائد و بیهوده شده‌اند. اکنون هنگام آن رسیده است که چنین وانمود کنند که میخواهند از خدمت در دربار کناره گیری کنند، تا بتوانند به چیزی که علاوه‌مندند، بپردازنند.

وزیر خطر ترک خدمت در دربار را درک کرده بود، اما نظام الملک پی درپی ذهن و برا آماده رفتن می‌کرد، تا بالاخره اورا راضی کرد و با هم، هم‌پیمان شدند، اگر امیرخان و اسحق را بیرون رانندند، وزیر سرکرده دیوان «وزیر دربار» بشود. با این قرار و مدارهر یک درخواستی تسليم امپراتور کردند و اجازه خواستند که آنان از کار در دربار، کناره گیری نمایند.

با این تمهد و مقدمه، امیدوار بودند که دوبار اعتبار خود را بازیابند و مطمئن بودند که محمدشاه نمی‌تواند از خدمت وجود آنان چشم بپوشد. امپراتور به اندرز و گوشزدهای امیرخان و اسحق خان توجه کرد. آنان گفته بودند که ازین فرصت ارزنده و ناگهانی برای خلاصی ازین دو وزیر، نباید غفلت کرد. درخواست آنان پذیرفته شد، و آن دو بینهایت شگفت‌زده شدند، و از تحقیری که نسبت بآنها شده بخشم آمدند، و بی‌درنگ اثاثیه و لوازم خود را جمع کرده و از پایتخت بیرون رفتند، و در یک روز ۱۷ هزار تفنگ جمع کردند، و بهمین شمار هم مردان مسلح فراهم آوردند.

در ششم ذی الحجه فوریه ۱۷۴۰ و در روز بیست و دومین سال سلطنت محمد شاه براه افتادند و اموال منقول خود را هم بردنند.

این پیش‌آمد، امیرخان و اسحق خان را که مایه سقوط آنان شده بودند، مبهوت کرد، ترسیدند که مبادا آنان برای ایجاد اختشاشات، نقشه تازه‌ای را طرح کنند، بواسطه ضعف اخلاقی و بی‌احتیاطی که شده، شتابان بسوی امپراتور دویدند، و جریان را گزارش دادند که این دو وزیر با هم رفته‌اند و گروه زیادی از مردان مسلح را هم در اختیار دارند، و همه دارائی خود را هم برده‌اند و هر گاه اقدام به شورش نمایند، بسیار ترسناک خواهد بود و باید هر چه زودتر، پیش‌دستی و پیش‌گیری شود، موقعیت وضع موجود هم نشان می‌دهد که نباید این جریان آشکار شود، این بود که آنان کوشیدند هر دو وزیر، مخصوصاً نظام الملک را راضی به برگشت نمایند.

ترس دو همکار و دوست تازه محمد شاه، او را سخت غمناک و پریشان نمود. از مدتها

پیش میخواست بهانه‌ای بدست آورد تا خود را از شر نظام الملک برهاند، و گمان می‌کرد که خلاص شده است، اما هنگامیکه دید دو خان، بی تصمیم و جبون بوده و کسی را هم برای اندرزو پند و الهام ندارد، ناچار شد که به گفته‌های آن دو گوش فرا دهد و به آنها پاسخ دهد هر کاریرا که مناسب می‌دانند انجام دهند.

امیرخان بی‌درنگ به اردوی وزیر که در بیرون شهر چادر زده بود، شتافت. پس از اینکه ناخرسنی امپراتور را از کناره گیری آنان بیان کرد، دلتگی و پیشمانی شدید خود را هم ابراز داشت و با اصرار زیاد تقاضا کرد، که به دربار برگردد. این پیشنهاد مورد پسند وزیر که دربار را با اندوه ترک کرده، خوش آمد، اما چون نمی‌خواست هر کاریرا بی موافقت و نظر نظام الملک انجام دهد، پاسخ داد که این پیشنهاد را تقدیم او کنند. بی‌درنگ بر تخت روان دولتی سوار شدند و به چادر نظام الملک رسیدند. وزیر جریان را بیان کرد، امیرخان بیان نظام الملک افتاد و از گذشته پوزش خواست. نظام الملک خواهش او، و برگشتن خود را بدین شرط پذیرفت، که امیرخان به محل فرمانروائی خود برود. امیرخان به پایتخت برگشت و دستور داد که بُنه و اموالش را به آنسوی رودخانه «چون» ببرند، و پس از اینکار، نزد امپراتور رفت و از آنچه که انجام داده بود، اورا آگاه کرد و گفت که حضورش در دربار موجب نابسامانی‌های تازه‌ای شده و تقاضا کرد اجازه داده شود که به محل خدمت خود ببرود.

امپراتور نقشه‌ای را در پیش روی خود دید، که در آن همه آنهاشی که وفادار و مورد اعتمادش بوده‌اند، از او دور می‌شوند، دچار ملال تازه‌ای شد. او در آغاز نمی‌خواست این استدعا را پذیرد، اما امیرخان چون چند بار اصرار کرد و روش نمود مصالح دولت ایجاد می‌کند که او از دربار دور شود. بالاخره مخصوصی گرفت و رفت و در آنسوی رودخانه چادر زد، اما اسحق خان که میخواست در دربار بماند، برای اینکه خود را تبرئه نماید، چاره در این دید که گناه پر بشانی دربار را به بکردن امیرخان بیندازد، و خود را فرمانبردار دو وزیر شمرد و با پذیرفتن چند وعده، پیمان وفاداری بست و توانست مقام خود را نگهدارد.

خود امیرخان موجب بدینختی‌های خودش گشت. تمام آنچه را که انجام داد، تا بمقامات بالا برسد، و حمایت امپراتور را نسبت به خود معطوف دارد، با یک حیله دشمن واژگون شد، هرگاه به اندازه لازم اندیشیده بود و از موقعیت خوبی که در نزد امپراتور بدست آورده و شجاعت و کفایت در اجرای برنامه‌ها بکار می‌برد، برای همیشه مقام تازه رانگه میداشت.

وزیر و قاضی محمد فرزند نظام الملک در برگشت به دربار، عجله داشتند و نتوانستند مدت زیادی صبر کنند، بی‌درنگ هم راهی دربار شدند و به امپراتور سر سپردند، اما نظام الملک چنین وانمود کرد، که در طرح کناره گیری هم چنان پا بر جاست و ۱۶ کیلومتر دورتر رفت، تا به

امپراتور فرصت بددهد که برای بار دوم از او بخواهد که به دربار برگردد، در واقع همین طور هم شد. هر چند محمد شاه ازین چنین اقدامی متنفر بود، وزیر انعام آنرا بعهده گرفت. خودش از جانب امپراتور نزد نظام الملک رفت و در ۱۵ محرم ۱۱۵۳ برابر با ماه آوریل ۱۷۴۰ او را برگردانید. امپراتور خود را در محظوی دید که باید با نخست وزیر، وکیل الملک، مدارا کند و عقیده نهائی خود را نسبت بموی بروز ندهد.

این بود که ازوی استقبال گرمی بعمل آورد و با یکی از گرانبهاترین لباس‌های خود او را خلعت پوش کرد، و پس از مذاکرات طولانی، او را مخصوص کرد.

نظام الملک^۴ یا ۵ روز پس از برگشتن، به وزیر پیغام فرستاد که توجه به مسئله دکن فوریت دارد، هرگاه حکومت «بادگیرا» را، چنانچه امیرخان به او امیدواری داده است، در دست داشته باشد، می‌تواند پسر نظام الملک را از اورنگ آباد بیرون کند و با در اختیار داشتن سربازان «مریه» می‌تواند به پایتخت بتازد. در این پیام اضافه کرده بود که برای خودش، دورشدن از دربار، خالی از خطر نخواهد بود. در اینصورت لازم است که در رأس یک ارتش برای جلوگیری ازین دشمن سرخست همگانی، حرکت کند.

وزیر اعتماد چندانی به نظام الملک نداشت، چه مشاهده کرده بود که او می‌خواهد از تعهدی که نموده است، شانه خالی کند و نمی‌خواهد فرماندهی توپخانه، بالاترین مقام را، در دیوان بموی بسپارد. این پیشنهاد موجب اختلال روابط آنها شد. در این میان اسحق خان بیمار شد و در تاریخ ۵ صفر برابر با ماه مه ۱۷۴۰ درگذشت و موجب بسی تأسف امپراتور شد.

وزیر این فرصت را برای بروز کینه علیه نظام الملک بمنصه ظهور رسانید. برخلاف میل خود، عبدالجید خان کشمیری^۵ را بجای خان مرحوم معرفی کرد.

۱- زادگاه کشمیری سرزمین کشمیر بود و کشمیری‌ها در اصل از شاخه‌های هندیها، سندیها و ترکها بوده‌اند که بعد از بنام این سرزمین خوانده شده‌اند. سرزمینی است که ۱۶۰ کیلومتر طول و ۱۲۰ کیلومتر پهنا دارد و کوههای بزرگی آن را از سمت دهلي و سمت لاہور و از خاور در تبت محاصره کرده‌اند. از سمت شمال هم به بدخشان و قسمتی از خراسان و از مغرب به افغانستان متنهی می‌گردد. باعها و آبها و رودخانه‌هایی که این سرزمین دارد، آن را سرزمینی دلشاد گردانیده است. می‌گویند که در بخش مسطح آن، دو هزار محل سکونت دارد و اگر آنچه که در کوهستانهاست بدان اضافه شود، از صد هزار واحد مسکونی و روستائی تجاوز می‌کند، و هر یک زمین‌های مزروعی و میوه زارهای گوناگون دارد. مردم کشمیر در زیبائی اندام رسا و تفکر و اندیشه مشهور آفاق می‌باشند. سری نکبر Seri Nekbir در زیخت کشمیر است که ۱۰۰/۵ درجه طول و ۳۷ درجه عرض جغرافیائی آن است. این شهر دو هزار کارخانه‌شال بافی دارد، که در آن کمربندهای زیبای مورد پسند شرقی‌ها را می‌سازند.



لباس مردمان گشمیر در عصر نادر شاه

۵۷

ماجرای پسر گم شده وزیر هندی

بدرالدین، پسر بزرگ وزیر در جنگ کرنال، گم شده بود بی آنکه دانسته شود چه بر سرش آمده است. یک ناشناس که شباخت تامی بوی داشت و لباس درویشی پوشیده بود، در رأس گروهی گذا به «پرَور» آمد. خدمتکاران راجه، این جوان را بدرالدین پنداشتند که او را مکرر دیده بودند و به صاحب خود، مژده دادند که پسر وزیر پیدا شده است.

یکی از راجه‌ها که دلبستگی زیادی به وزیر داشت، فریفته رسانیدن این مژده و آگهی شد. جوان را آوردند و با نهایت ادب پذیرفت دستور داد بهترین لباسها را برای وی آوردند. این دوره گرد لباسهای فاخر را رد کرد و اعتراض نمود که وی بدرالدین نمی‌باشد، گفته او را پذیرفتند و لباسهای درویشی را از تنش بیرون آوردند و او را بر حسب مقام و منزلتش، لباس عالی پوشانیدند، سپس راجه او را در نزد خود نگاهداشت تا به وزیر اطلاع بدهد که پسرش پیدا شده است.

ازین مژده وزیر غرق در شادی شد و در کاخ و تمام شهر این خبر انتشار یافت. از هر سو برای این پیش آمد بسیار شادی بخش به تهنیت پرداختند و ابراز همه گونه شادمانی نمودند. وزیر به آورنده مژده، هدیه گرانبهائی داد و در پاسخ، از راجه خواهش کرد هرچه زودتر و بی درنگ پسر را نزد وی بیاورند. به دنبال آن هم راجه دستور داد که تخت روان زیبای پالکی مانند که با فیل حمل می‌گردید تهیه کردن، و جوان را با ۵۰۰ سوار تا اکبر آباد، همراهی کردند و او را به پیشواز کنند گانی که وزیر فرستاده بود، سپردن. اینان پسر را که مدعی بودند فرزند وزیر است با نهایت احترام پذیرفتند و در پایان روز به ارودی نظام الملک در «طیبه» در حوالی دهلی بردن و در آنجا پیاده اش کردند.

→ آب و هوای خوب توانم با یک طبیعت زیبای این سرزمین، بنظر می‌آید که الهام بخش نوعی بی تحرکی و خوشگرانی در مردم آن ایجاد کرده باشد، زندگی و لباس آنان خیلی ساده است، به تفریحات سالم و شایسته مانند بازی، ورزش و رقص می‌پردازند، شراب را برای لب ترکردن و شادکامی می‌نوشند (کارخانجات شال بافی همان شال کشمیری معروف را می‌سازند که فعلاً نایاب است. م.).

نظام الملک، دوست وزیر، پسر جوان را در آغوش گرفت و پیشانی او را بوسید، در همین زمان هم وزیر رسید و از شادی با چشمان اشگبار او را به سینه خود فشار داد. هر سه در روی یک تشک نشستند و بخواک پرداختند.

پس از صرف خوراک، وزیر به پایتخت برگشت و پسر جوان را به کاخ خود راهنمایی کرد و بی درنگ ویرا به حرم‌سراخ خود برد، تا ما در مدت زیادی در انتظار نباشد.

این زن که در مواجهه با پسر خود روسربی بکار نمی‌برد، فوراً بی روسربی، چهره پسر جوان را آزمایش کرد، و دید که بی اندازه به بدرالدین شباهت دارد و برای اینکه شادمانی خود را کامل نماید، خواست تمام شکبیائیش بروطف شود، لازم شد، جائی از بدن بدرالدین را آزمایش کند که در آن علامتی شناخته شده او بود، چون او را پیدا نکرد، خجالت و اندوهش بعد اعلا رسید. فریاد برآورد که این جوان فرزند من نیست و او را بی درنگ بیرون نماید. جوان دو باره اعلام کرد که پسر وزیر نمی‌باشد، و نام پدر واقعی خود را ذکر کرد و شکایت نمود که از آغاز نخواستند حرف او را پذیرند و واقعیت را روشن کنند.

نتیجه یک آزمایش درست تمام شادمانی یک خاندان را بهم زد. وزیر ازین استبهای بی نهایت شرم‌سار شد، و بیشتر از آن از حظائی که کرده و با دست خود این جوان را به حرم‌سراخ خود وارد کرده بود، نادم شد و برای اینکه این دو خطرا را جبران کرده باشد، در خواست کرد نام پسر خواندگی او را پذیرد، ولی جوان نپذیرفت. پدر جوان که از اظهارات پسر آگهی یافته بود، خواستار شد که به خانه پدری برگردد و آنخاندان را غرق در شادی نماید.

۵۸

ماجراهای دکن و یاغیان

در این هنگام غارتگران، گاین‌ها، در دکن که به یکصد هزار نفر میرسیدند، به شهر «باسم» (BAŞAIM) متعلق به پرتغالیها دست یافتند. اگر آنها را نرانده بودند و هشت‌صد هزار روپیه باج نمی‌دادند، «گوا» (GOA) هم بدست آنها می‌افتاد. آنان انگلیسیان را هم در اضطراب انداختند، زیرا نقشه‌حمله به بمبئی را هم داشته‌اند، اما جرأت نکردند. همینکه صاحب راجه «بادگیر» بوسیله امیرخان، فرمان امپراتوری را برای اقدام بدست آورد، فراموش کرد، که با نظام الملک عهد و پیمان پنهانی دارد، برای بیرون راندن پسر او از دکن، برای افتاد و اورنگ آباد را محاصره کرد. قیمت خوراکی‌ها در این محل خیلی بالا رفت و منجر به حالت نومیدانه شد، که

زاگاه کاغذی از نظام الملک رسید که دوباره قدرت را بدست گرفته است، و موجب شد چهره کارهای دکن دگرگون شود، آنچیزی که در آغاز یک کار جدی و مهمی بود، بصورت بازیچه در آمد. پسر وزیر از جایگاه محاصره شده خود بیرون آمد، میرههای، از آنجا چهل کیلومتر دور رفتند و آشتی کردند و به استانهای دیگر وارد شدند.

«مولهارچی»، «راتوچی» و بزرگان دیگر این غارتگران، با چهل هزار سواربراه افتادند تا عشاير هند را به قیام و دارند و تا مرزهای تابع «بنارس» پیش راندند و تا عظیم آباد که هشت روز راه فاصله داشت، هر چه شهر و روستا در سر راه خود یافتند، چاپندن، و خود را آماده نمودند که از رودخانه «کیونک» (KIUNK) بگذرند و استان «الله آباد» و «اویده^۱» (AUDIH) را هم بچاپند و بدیخت نمایند، ابوالمنصور حاکم این شهر از ماجرا و نقشه آنان باخبر شد، با پنجاه هزار نفر از بنارس برای مقابله با تاخت و تاز چاولگران، به راه افتاد، امیرخان، پس از اینکه مورد بی التفاتی قرار گرفت و به دلخواه به الله آباد آمده بود، شهامت الحاق به ابوالمنصورخان را نداشت، ولی محمدخان که در اصل اهل این ناحیه بود، با نهایت دقت و هشیاری، دژهای فرج آباد را محکم کرد و آنجاهای را از خوراک و سلاح پر کرد.

هنگامیکه سران «میرههای» آگاه شدند که ابوالمنصورخان بسوی آنها می آید و علی وردی خان، نایب استان «بهار» پس از قتل سرفرازخان حاکم بنگال شده و به همه خزانی او دست یافته است، از بنارس برگشتند و راه عظیم آباد را پیش گرفتند. با این خبر، مردم این سرزمین مبهوت شدند، اما خبر مرگ استاندار «بادگیرا» که اندکی بعد انتشار یافت، از ترس و وحشت آنها کاست و میرههای هم ودار شدند که به سرزمین خود برگردند.

۵۹

شورش اعراب سواحل خلیج فارس و مداخله اروپائیان

در آن هنگامی که استانهای هندوستان در اثر جنگ‌های درونی دچار آشوب شده بود، نادرشاه پس از بازگشت به ایران، خود را برای یک سفر جنگی تازه‌ای آماده می کرد. در آغاز

۱- نام شهر اویده، در گذشته «چوت پور» بود، و حاکم نشین «رانسانگا» Ranasanga بوده که بین گجرات و دولت آباد و لاهور قرار دارد. این شهر در روی تپه خشک و در مغرب و کمی دور از ایگره قرار دارد و بفاصله؛ روز راه از چیتو و ده روز از احمد آباد ساخته شده است. مردم آن بت پرست میباشد.

پرسش رضاقلی میرزا را از ولیعهدی خلع کرد، چون در غیبت شاه توطئه کرده، و میخواست بر اریکه سلطنت جلوس نماید. از سوی دیگر در نیابت سلطنت رفقارش سبعانه بوده، بویژه شاه تهماسب و خاندانش را قتل عام کرده بود، نخست او را نکوهش کرد. و سپس نیابت سلطنت را به پسر دومش نصرالله میرزا واگذار کرد و سپاه جنگی خود را سوا کرد و برای تنبیه از بکان براه افتاد. چه آنان در زمانیکه او در هند گرفتار جنگ شده بود، در خراسان به غارت و چپاول پرداخته بودند و برای اینکه امپراتور عثمانی را از برگشت خود به ایران طمئن نماید، در هنگام عزیمت سفیری را با چند زنجیر فیل که از هندوستان آورده بود، بنام هدیه برای سلطان محمد عثمانی فرستاد. این سفیر در ماه اوت سال ۱۷۴۰ در بغداد از طرف احمد پاشا با احترامات فوق العاده پذیرائی شد.

در همین زمان بود که عربهای «هوله» و «بنی عتبه» علیه نادرشاه، شورش کردند و اغتشاش بزرگی را در خلیج فارس به راه انداختند. بموجب دستور میباشیستی تعداد زیادی از قایق‌های آنها برای یک سفر جنگی بطور مخفیانه گرفته شود. و بدآنها هفت جهاز کشتنی شاهی هم افزوده گردد. این نیروی دریائی در «لیشت» کمی دور از بندر عباس مستقر شده، و مهربانی خان فرمانده نیروی دریائی هم قبلاً بداجا رسیده بود. او چون از اعراب احتراز می‌کرد، به هیچ یک از قایق‌ها اجازه نمی‌داد که از بندر خارج شود. آنها را در فشار قرار داده بود و آنان نمی‌توانستند برای زندگی خود، چیزی فراهم آورند و مجبور بودند با ماهی خشک شده بسازند و بهتر ازین هم غذائی نمی‌یافتدند، اما هرگز نمی‌توانستند از توقون و تنبکا کوچشم پوشند، بدینجهت هنگام شب یکی از قایق‌های خود را بخشگی فرستادند، تا توقون بیاورد. فردای آن روز فرمانده نیروی دریائی از این کار آگهی یافت و شیخ معطر فرزند شاهین، رئیس آنها را خواست و از او پرسید چرا اجازه داده است که قایق از بندر بیرون برود. در پاسخ می‌گوید که او ازین جریان هیچگونه اگهی ندارد، ولکن به نظر او، این افراد برای فراهم آوردن نیازهای خود گناهی نکرده‌اند، چون چیزی در دسترس خود ندارند. خان ازین پاسخ خشنماک شد، خنجر خود را کشید تا شیخ را بکشد، اما چنانچه معمول است، بجائی اینکه آن را در سینه طرف فرو ببرد، خنجر به چهره اش فرود آمد. شیخ کمک خواست، یک عرب از همراهان شیخ دوید و شمشیر خان را گرفت او اورا کشید. این پیش آمد سرآغاز یک شورش همگانی شد، عربها بر ایرانیان هجوم آوردند و به کشته‌ها دست یافتند و چند فروند از آنها را آتش زند و با باقیمانده فرار کردند، سواحل را نیز غارت کرده و خاک آنها را بر باد دادند.

خبر این شورش، در انگلیس مدت به بصره رسید. «مسلم» در آن باره با من سخن گفت و خواهش کرد که به کنسول فرانسه و هم‌چنین به رؤسای گروه انگلیسی‌ها و هلندیها گفته شود که به خوبی اطلاع داشته باشد که این نیروی دریائی ایران، میباشیستی از ارondon و به بصره بباید و

جنگ نماید، به گمان نزدیک به یقین، ایرانیان از اروپائیانی که مقیم در بندرعباس بودند و یا کشتی آنها لنگر انداخته، کمک خواهند خواست، تا جبران تلفات ناشی از شورش را بنمایند. آنان ناچار به رؤسای نمایندگی دولت‌های مربوطه نوشته‌اند، که از یاری و کمک خودداری کنند، و هرگاه به چنین کاری پردازنند، احمدپاشا از آن مطلع خواهد شد و این عمل را ناپسند خواهد شمرد. به او پاسخ دادم با کنسول فرانسه در این باره گفتگو خواهم کرد، اما با رؤسای نمایندگی‌های ملل دیگر، رابطه‌ای ندارم، تا این پیام را به آنها برسانم، خود او میبایستی این نظریات را به اطلاع آنها برساند.

این تسلیحات و تدارکات، مردم مسقط را به وحشت انداخت. آنها ۱۲ کشتی بادبانی را آماده کردند، تا اگر هدف جنگ باشد، با نیروی ایران به مقابله پردازنند. اما هنگامیکه شنیدند در این نیروی دریائی اغتشاش و بی‌نظمی روی داده است و خطری در پیش نیست، بسیار شادمان و آسوده خاطر گردیدند.

ایرانیان برای جبران خسارات و نیز انتقام از هوله‌ها، از کشتی‌های لنگر انداخته در بندرعباس کمک خواستند. تنها هلندیها در خلیج فارس کشتی داشتند و قرض دادند و اعلامیه‌ای انتشار دادند که اجباراً به اینکار تن در داده‌اند. ایرانیان سربازان خود را در این کشتی‌ها و در قایق‌های «سبک‌بار (RANASANGA) که با استفاده از ینجا و آنجا جمع آوری کرده بودند، سوار نمودند و برای سرکوبی هوله‌ها، به جستجو پرداختند، اما شکست خوردن و بسیاری از قایق‌های خود را هم از دست دادند. دو کشتی هلندیها هم پس از پیاده کردن سربازان ایرانی، خود را ازین ماجرا نجات دادند و گریختند، و سربازان ایرانی گرفتار گردیده، قطعه قطعه و نابود شدند.

نادرشاه ازین شورش آگاه شد و بسیار خشنمانک گردید و برای هر اقدامی خود را محق دانست. در اثر این پیش آمد سربازانش به سوی بندرعباس، بندر بوشهر و کنگان براه افتادند و دستور داد تمام کشتی‌های اروپائیان و هر کشتی دیگری که در این بنادر لنگر انداخته‌اند، برای سواری سربازان ایران گرفته شود. سردار این نیرو، چاپاری به بصره فرستاد، دو نامه، یکی را بنام مسلم نوشت و از او خوستار شد که مه او زورق بدهد و دیگری را برای رئیس انگلیسی‌های مقیم بندرعباس نوشت و او را در فشار گذاشت تا به مافوق خود در بصره بنویسد، که یک کشتی انگلیسی را که در اورندرود لنگر انداخته است، برای کمک به ایرانیان، بفرستد. این دو نامه بی‌اثر ماندند و از کمک خودداری شد.

هلندیهای بندرعباس، از ینکه فصل موسم برگشت کشتی‌های آنها از دست رفته است، بسیار خشمگین شدند، چندی پیش از آنهم با ناوبان آنها بدرفتاری کرده بودند، این پیش آمد سبب

شد که غضبناک‌تر شوند و دیگر حاضر نبودند برای بار دوم کشته‌های خود را قرض بدهند، می‌ترسیدند که ایرانیان مالک آن شوند، لذا به کاپیتان کشته‌ها دستور دادند که خود را بطرف جزیره هرمز بکشند.

هوله‌ها پی بردنده که تسلیحات ایرانیان بر علیه آنها بکار نمی‌افتد، بحالت دفاعی در آمدند، گذشته از کشته‌هایی که از ایرانیان گرفته بودند، قایق‌های بسیار یرا هم مسلح نمودند و برای افزایش نیروهایی که از کمک خارجیان بدست آورده بودند، با امام هم پیمان شدند و او هم وعده داد که از سوی خود با ده فروند کشتی و ده قایق علیه ایرانیان اقدام کند.

٦٠

ماجرای شورش اعراب بصره و نقش احمدپاشا

در آغاز سال ۱۷۴۱، اعراب متفقی (MUNTESIKS) با چند قبیله دیگر تابع حکومت بصره، علیه احمدپاشا شورش کردند. مدت دو ماه شهر در نگرانی و بیم بسر می‌برد، این شورشیان تهدید کردند که شهر را خواهند چاپید و اگر از همان آغاز به حمله می‌پرداختند، می‌توانستند کامیاب شوند، زیرا در آن هنگام در شهر نه خوارک بود و نه مهمات جنگی!

یحیی آقا، جانشین یوسف آقا، مقام «مسلمی» حکومت بصره را داشت، با تمام آنچه که در توان داشت، به این شهر حالت دفاعی داد، تا اینکه احمدپاشا به کمک او بستا بد. پاشا با کرده‌های «بیلباز» می‌جنگید، و از شورش اعراب آگهی یافت، فوراً به بغداد بازگشت، تجهیزات لازم فراهم آورد، از بیباخان‌ها گذشت و در ۵ آوریل ۱۷۴۱، با چهل هزار سرباز و ۱۴ عراده توب و یک خمپاره انداز، خود را به بصره رسانید.

پس از اینکه سربازانش استراحت کردند، در دهم آوریل بسوی آنها شتابت. آنان در کنار «نهرانتری» (NEHRANTERI) چادر زده و سنگربندی کرده بودند و ۱۶ ساعت راه تا بصره فاصله داشت. نگهداری شهر بصره ظاهراً به این بستگی داشت که در یک جنگ پیروزی بدست آید، و هرگاه کامیاب نمی‌شد، ظاهر امر چنین نشان می‌داد که شهر در معرض غارت قرار می‌گرفت. آنچه مایه شگفت همگانی شد، اینکه برای این نبرد فقط سروصدائی برای افتاد، چه اندکی بعد پاشا آشتبانی کرد و به بغداد برگشت. ازین صلح سریع خاطر مردم بصره پریشان گردید و به گمان آنها، این شورش را ایرانیان برپا کرده بودند و باز دوباره به تحریک خواهند پرداخت. ممکن است این نظر درست باشد، چه از اینکه تمام بازرگانی خلیج فارس بسوی بصره روان شده

است، ایرانیان بسیار خشنمانک شده‌اند، و لذا همکاری متفقی‌ها را برای خراب کردن این بازرگانی جلب کرده‌اند. با اینحال باید دانست که علت دیگری هم داشته است و آن برداشتن یوغ بندگی و رهانی از سلطه ترکها بوده است.

تا آن زمان احمدپاشا، نتوانسته بود اعراب را مغلوب نماید، فقط بین آنان تفرقه می‌انداخت. از این راه بود که او اختیار تعیین رؤسای قبیله و عزل آنها را داشته است. اعراب متفق و بنی لام که عمدۀ ترین عشاير این سرزمین میباشند، بیش از سایرین به پاشاهای قبل از او آزار رسانیده بودند. تدبیر او این بود که آنها را تحریر کرده باشد و برای آنهم پیوسته دنبال بهانه می‌گردید، که با شیخ‌های بنی لام، ستیز نماید، همچنین به سعدون، چه او در رأس متفقی‌ها قرار داشت، حمله کرد و او را معزول و به بغداد فرستاد و مدتی هم زندانی نمود. مینائیخرا که از خویشان سعدون بود، جانشین او کرد. چون این شیخ نتوانست پولی را در برابر شیخ شدن به پاشا پردازد، معزول گردید و دوباره به مقام اولیه خود برگشت.

هنگامیکه در بصره دانستند که سعدون با مقام شیخی به قبیله خود برگشته است، چنین داوری کردند که چون نسبت به او توهین شده، و پاشا با او خوب رفتار نکرده و او را تحریر کرده است، مدت زیادی مطیع نخواهد بود. پیش آمدها نشان دادند که این داوری اشتباه نبوده است. چه همینکه او خود را آزاد و در رأس قبیله دید، از زیر بار هزینه سنگینی که بر روی تحمیل کرده بودند، شانه خالی کرد.

در این میان تفنگچی باشی احمدپاشا، برای پاره‌ای مذاکرات نزد سعدون فرستاده شد و در ازاء خدمتی که انجام داده بود مبلغی از وی طلب کرد، سعدون از پرداخت آن خودداری کرد و اعلام نمود که پاشا برای او و قبیله اش جز زنها چیزی را باقی نگذاشته است. این گفته راست بنظر می‌آید، بسیاری هم این اطمینان خاطر را دارند، که تفنگچی باشی پاسخ گستاخانه به وی داده است: اگر چیز دیگری نداری زنهایت را بد؟ سعدون این ناسرای پلید را نتوانسته تحمل کند، خشنمانک او را از چادر خود بیرون راند و دستور داد که هر چه زودتر او را از قبیله خارج کنند. بی‌گمان این افسر به کرنا گریخته و نخستین کسی بوده است که خبر شورش متفقی‌ها را انتشار داده است و کسان دیگری که به بصره رسیدند همین گفته را تائید کردند.

مهارت احمدپاشا در این بود که خودش با یک ارتش بزرگ برآه افتاد و نشان داد که او در نظر دارد یاغیان را تنبیه نماید، اما هنگامیکه با آنها آشتبی کرد، شنیده شد که چون آنان خوب سنگربندی کرده و آب فراوان هم در دسترس خود داشته‌اند، از ترس اینکه مبادا شکست بخورد، بدانها حمله نکرده است، و از سوی دیگر غیبت او از بغداد ممکن بود مشکل‌های بزرگی را ببار آورد و جرأت نکرد مدت زیادی توقف نماید و از راه گرسنگی آنها را مغلوب نماید.

این هیاوهبی اساس بوده است، چه خبر رسید که یاغیان خوارک نداشته، و اگر پاشا فرمان نداده بود که از حمله خودداری نمایند و برگردند، فرمانده این لشکر پیروزمندانه بدانها می تاخت و آنان را وادار می کرد که از سنگرهای خود بگریزند. آنچه که موجب این تصمیم شد، اینست که نامه ای از یکی از دوستان پاشا از اسلامبول رسیده بود و در آن به وی آگهی داده بود، که امپراتور در نظر دارد، ویرا فرمانده ارتش جنگ با ایرانیان بنماید، تا او را از بغداد دور کند. مقام تازه بی شک خیلی افتخارآمیزتر بود، اما احمدپاشا در موقعیتی نبود که خدمتی در خارج از محل اقامت خود انجام دهد، او اطمینان داشت که اگر از محل خود در رأس فرماندهی ارتش که از سپاهیان امپراتور تشکیل شده، بیرون برود، بسهولت می توانند سرش را از تن جدا کنند، امری که از مدت‌ها پیش در پی آن بوده‌اند. این بود که بسرعت به بغداد برگشت و باب عالی را از ماجراهای شورش و اغتشاشی که در فرمانفرمایی او برپا گردیده، مطلع کرد و در ضمن گفته بود که هرگاه بخواهند او را دور نمایند، این سرزمین از دست سلطان عثمانی خواهد رفت.

۶۱

ماجرای کشته‌های اروپائیان و دزدان دریائی

با اینحال اعراب هوله، در شورش خود پافشاری می کردند، شیخ مشکور، حاکم بندر ابوشهر، که از قبیله آنها بود، به بصره فرستاده شد تا با آنها کنار آمده و دوستانه سازش کند. پیشنهادات او را مشکوک شمردند و پاسخ آنها این بود که تصمیم دارند با جنگ کشته شوند تا برای بار دوم زیر سلطه ستمکاران ایرانی نیایند و چنین داوری کردند که فقط با زور می توان بر آنها دست یافت و برای انجام این برنامه هم، کشته لازم است و ایرانیان چنین وسیله‌ای ندارند. برای بار دوم شاه فرمان داد که تمام کشته‌های اروپائیان را که در سواحل ایران در خلیج فارس لنگر اند اخته اند توقيف نمایند.

یک کشته انگلیسی که اندکی بعد به بندر ابوشهر آمده بود، بفرمان سردار در آنجا نگهداشته شد، خان با مهارتی از کاپیتان کشته اجازه خواست که در عرش کشته با او ملاقات نماید، این تقاضا چیزی نبود که رد شود، سردار همراه گروهی سر باز بدانجا رفت و به کشته دست یافت. کاپیتان نه تنها دستگیر شد بلکه با وی هم خوب رفتار نکردند. او هم تهدید کرد که کشته را آتش خواهد زد. دیگر بُوی فرصت حرف زدن ندادند، او را به ساحل آوردند و زندانی کردند.

یک فرانسوی که از «سورت» آمده بود، فکر کرد که مبادا او هم گرفتار شود. در بندرعباس پهلو گرفت تا بخشی از کالاهای کشتی خود را پیاده کند، اما او بموقع از ماجرا آگاه شد و وسیله‌ای پیدا کرد تا به کشتی خود سوار شود و خود را از معركه دور سازد، و به بصره بگریزد. بیگلریگی با مشاهده این جریان، مترجم شرکت را خواست و بوی سخت پرخاش کرد و تهدید کرد که با وی بدرفتاری خواهد نمود. همین کشتی فرانسوی چندی بعد از بصره برگشت، تا به هندوستان برود. بیگلریگی به مترجم دستور داد که به کاپیتان بگوید که از کشتی پیاده شده نزد وی بیاید. او عذر خواست و گفت هرچه در توان داشته بکار بردۀ تا او را پیاده نماید، فایده‌ای نبخشیده است. ازین گفته بیگلریگی خشمناک گردید و مترجم را توقيف کرد و به مبلغ ۵۰۰ تومان جریمه محکوم نمود و بهانه‌اش این بود که کشتی در هنگام گذر از دریا سلام و احترام بجا نیاورده است. بالاخره این ماجرا هم مسالمت آمیز حل شد، و مترجم با پرداخت ده تومان هدیه، از بند آزاد گردید.

چندی بعد، هوله‌ها در ساحل ایران پیاده شدند، مردان و زنان و کودکان و هر چه را می‌یافتدند، دزدیدند. هدف آنها چاول بندرعباس بود، اما چون کشتی‌های اروپائیان را در قرارگاه ساحل یافتند، چنین صلاح دانستند که اینکار را بزمانی دیگر واگذار کنند. آنها فقط شیخ مشکور، سیف‌الله‌بیک، شاه بندر یا گمرکچی کنگان را، که نادرشاه آنان را برای دعوت به اطاعت فرستاده بود، دستگیر کردند، و بشکل زندانی با خود بردنند.

۶۲

روابط احمدپاشا و اعراب بصره—سیاست نادرشاه

آشی نامه را که احمدپاشا با سعدون بسته بود، این شیخ را آنچنان جسور کرد که در گذشته آنطور نبوده است.

او خود را به روستای «سراجی» در یک ساعت راه فاصله، تا بصره، منتقل کرد و از پاشا تقاضا کرد فرمانی صادر شود، و به اوحق داده شود، که تمام مزارع این حکومتی را در اختیار داشته باشد. او خسارات بسیاری به مردم وارد آورده بود، از بازارگانان و واسطه‌ها، پول و هدیه می‌گرفت. وی حتی به کنسول فرانسه نامه نوشته و از او درخواست ده هزار فرانک اعتبار برای مال التجاره نمود، که البته اگر انجام می‌گرفت، سوخت می‌شد، کنسول فرانسه به بهانه‌های گوناگون این

درخواست را نپذیرفت. سعدون تقاضای خود را تکرا کرد و خاطر نشان نمود که او عذرهای خنک و بی مزه را نمی پذیرد و میخواهد که درخواستش برآورده شود. منهم به مسلم شکایت کردم. وی پاسخ داد که او هم گرفتار همین محظوظ است، زیرا این شیخ از او هم مبالغه هنگفتی بنام هدیه خواسته است. با اینحال محبت کرده قدرت مختصری را که برای او باقیمانده بود، بکار برد، تا ما را از شر و توقع سعدون، خلاص نماید و اورا وادر کرد تا از درخواستش چشم پوشد.

این وضعیت مرا وادر کرد تا چنین داوری نمایم که احمدپاشا اخبار ناخوش آیندی را از دربار در یافت کرده و وادر به سازش شده است.

گمان من درست از آب در آمد. باب عالی حکومت بصره را از وی گرفته بود. احمدپاشا برای برگردانیدن آن بوسیله «بویوردی» یعنی فرمانی که در اینگونه موارد عمل می شود، تمام بخش های بصره را به اعراب واگذار کرده بود، تا هرج و مرج را در همه جا گسترش دهد، ارتباط جنوب با بخش های شمالی قطع گردیده بود و بازارگانی هم بكلی بهم خورد و امنیت عمومی مختل شده بود.

چون متفقین ها بر این سرزمین مسلط گردیده بودند، همه روزه به بصره آمده و مرتکب همه گونه شرارت می شدند و مردمرا دستگیر می کردند و از کشتی هائی که به بغداد میرفتند باج سیل می گرفتند. شیخ آنها با رئیس انگلیسی ها دعواهی داشت و بابت مال الاجاره از او طلبکاری می کرد، و چند بار هم اخطار کرده بود و نتیجه نگرفته بود، اکنون که خود را قوی تر می دید، دوباره طلبکاری را آغاز کرد، رئیس انگلیسی ها از پرداخت بدھی خودداری می کرد. پیدا کردن راه حل و میانجی گری در مدت چند روز بجائی نرسید. سعدون تهدید کرد که یکصد نفر عرب را برای چاپیدن خانه او خواهد فرستاد. بدینگونه پول وصول شد.

در ماه اکتبر با رسیدن سیفی بیک که مسلم حسین پاشا حاکم موصل بود و باب عالی اورا بجائی احمدپاشا انتخاب کرده بود، اغتشاشات بصره هم بیشتر شد. پر روش بود که این تغییرات عامل اصلی هرج و مرج اخیر این سرزمین شده بود. با گرفتن حکومت بصره از احمدپاشا مبلغ پانصد هزار قروش، از درآمد او کم می شد، و ازین ضرر سخت آتشین شده بود. ازیک سو، امیدوار بود که آنچه را دربار گرفته است، بوی پس بددهد، و از سوی دیگر، سعدون را بر این سرزمین مسلط کرده و محرومانه با او همکاری داشت، تا با اذیت کردن مردم، اغتشاش را بیشتر گسترش دهد و با این چنین برنامه، میخواست عاقب وخیم شورش شیخ و مشکل های محدود کردن او را به دربار نشان دهد.

در واقع سعدون، در انجام برنامه ها، تالی احمدپاشا شمرده می شد. هنوز مسلم تازه از راه نرسیده بود، که شیخ با قبیله اش در بیرون بصره چادر زده و هر روز هم افراد خود را بصورت دسته

جمعی نزد محترمین شهر می فرستاد، و آنها را وادار میکرد که پول و اسب و لباس و بطور کلی هر آنچه را که لازم است بگیرند. تا بدانجا که مسلم را هم مجبور نمودند باج سیلی برابر هزینه سیصد نفر عرب و خرج چهارصد اسب عربی پردازد.

چند بازارگان که از برای کارهای خود به بغداد احضار شده بودند، پنج هزار فرانک پرداختند، تا اجازه داده شود مسافرت را از راه رود انجام دهند. پس از در یافت، این مبلغ را ناچیز شمردند و گفتند اگر میخواهند از چپاول در امان باشند، باید دو هزار فرانک دیگر هم پردازند. آنان ترجیح دادند که از آن طریق بروند خود را دچار خطر غارت ننمایند. با وجود پرداخت مبلغ دوم، باز در چند گذرگاه از آنها حق عبور گرفته شد. بالاخره بفرمان شیخ آنها را در نزدیکی کرنا دستگیر کردند و باز مبلغ ۵۵۰۰ فرانک دیگر از آنها اخذ شد. با این تعجیزات تکراری، بازارگانان فهمیدند که شیخ می خواهد بتدریج آنها را لخت کند، ناچار به بصره برگشتن و خود را از این ماجرا نجات دادند.

در این شهر چنین انتشار دادند که سعدون میخواهد بر مردم مالیات تازه عمومی تحمیل کند. بازارگانان عده، آنچه که توانستند با خود ببرند، از ساحل در یا بردن و فرار کردند. فرنگی ها از ترس اینکه مبادا آنها هم به چنین گرفتاری دچار شوند، در صدد برآمدند که خود و اموالشان را به روی یک کشتی انگلیسی که در ساحل لنگر اندخته بود منتقل نمایند، تا از خطر در امان باشند. اینکار هم بدون اجازه مسلم میسر نمی شد. ناچار شدم چند بار سراغ او بروم و هر دفعه درخواست اجازه انتقال خواستم، او رد کرد و گفت: اگر اهالی این چنین اقدامی را به بینند، هراسان شده همه فرار خواهند کرد. رد کردن درخواست، فرنگیان را بسیار نگران نمود و ناچار شدند که محافظتینی از جان نثاران، در منزل به گمارند تا در هنگام تجاوز و هجوم و دستبرد اعراب، بتوانند از خود دفاع کنند.

در واقع این یک امر ضعیفی بشمار میرفت و در ظاهر هیچگونه کمکی پدیدار نبود. می گفتند که حسین پاشا نه سرباز دارد، و نه پول. حتی اطمینان میدادند که او نمی تواند به بصره بیاید. زیرا عثمان پاشا که علیه امپراتور قیام کرده، ویرا در موصل به بند کشیده است. گمان میرود که حسین پاشا ازین مشکل اوقاتش تلغی نشده باشد. زیرا از وضع ناهنجار محل حکومت تازه اش باخبر بوده و نیز از مخالفتها، چه از جانب پاشا و چه از جانب اعراب مصمم، آگاه بود و می دانست اگر به سوی بصره بشتاید، اعراب راه را بروی او خواهند بست.

طغیان و اغتشاش متفقی ها، در زمانیکه انتظار نمیرفت، قطع شد و آنان ازین خبر که حکومت بصره را به احمد پاشا برگردانیده اند، شادمانی خود را ابراز نمودند. از وحشت اروپائیان هم کاسته شد. چون سعدون عقب نشینی کرده و در آنسوی کرنا چادر زده بود، اما اضطراب ما، نه

تنهای از اعراب بود، بلکه از ایرانیان هم می‌ترسیدیم. چون آنطور که می‌گفتند اینان در صدد تصرف بصره می‌باشند. ارمنیان باخبر شده بودند که خان هویزه چندین کشتی را پر از خوار و بار کرده و به جمع آوری سرباز پرداخته و آماده حرکت بسوی بصره می‌باشد و در انتظار فرمان دربار نادرشاه بسرمی برد.

یک افسر ایرانی با برنامه قبلي، بدین شهر آمده بود، تا هرچه ایرانی تابع ایران است با خود ببرد و اعلام نمود که پس از عزیمت بدین شهر، خان هم بسوی بصره حرکت خواهد کرد، نامه‌هائی که از اصفهان برایم رسیده بود این سر و صدایها را تائید می‌کرد، بسیاری هم این تهدیدات را با نظریات احمد پاشا، تطبیق می‌دادند که با نادرشاه سازش داشته است. با وجود این، زمانیکه نادرشاه خود را برای تجدید جنگ با ترکها مصمم دید، برنامه تسخیر بصره را بخوبی می‌توانست پیاده کند. زیرا در باز از واگذاری حکومت آن به احمد پاشا خودداری کرده بود.

٦٣

نادرشاه و اوزبک‌ها – مترجمین کتب مذهبی

چنانچه گفته شد، نادرشاه هنوز کاملاً از هند خارج نشده بود، که خود را برای جنگ با اوزبک‌ها آماده می‌کرد. پس ازینکه سربازان ارتش خود را انتخاب کرد، برای نبرد به راه افتاد، وارد سرزمین اوزبکان شد، از بیابان ماسه‌ای که در آن حمل توب و حرکت سوار نظام بسیار مشکل است، گذشت و خوراک چند روزی را هم با خود داشت.

همه گمان کردند که وی بی‌گفتگو در آنجا با ارتش خود نابود خواهد شد، در برابر شگفت‌زدگی شدید همگانی، چند ماه بعد برگشت، و اوزبکان زیادی را که همه سربازی ارتش او را پذیرفته بودند، با خود آورد. در یکی از گزارشات و صورتحساب‌های ارسالی از اصفهان حکایت می‌کرد که این شهر یار «أوزوگنجی‌ها»، «دکیه‌ها»، «یموت‌ها» و بسیاری از اقوام ناشناخته تا آن روز، حتی برای ایرانیان را، بزیر فرمان خود آورده بود.

پس از برگشت از این سفر جنگی، فرمان داد قرآن کریم، انجیل و تورات را به فارسی ترجمه کنند. گروه مذهبی اروپائیان، تابیدها، رایین‌ها، و ملاها، برای اجرای این دستور همه روزه دور هم جمع شدند و مدت زیادی در این کار خطیر و مهم، زیر نظر میرمعظم، امام مسجد شاه اصفهان، بفعالیت پرداختند. ترجمه‌ها و تفسیرها که پایان یافت، نادرشاه به مهمترین مترجمین فرمان داد که حاصل کار را به تهران بیاورند: آنها بدینجا آمدند. و افتخار حضور یافتند که همه کار

خود را تقدیم دارند. آنچه را که انجام داده بودند، برایش خواندند، رمز اسرارآمیز مذهب حضرت عیسی را شوختی دانست، آنچه را که یهودیان در مذهب خود دارند مسخره کرد، در مذهب اسلام هم نارسانی ها و ایرادهایی بر محمد(ص) و علی علیه السلام را هم گوشزد کرد، سپس دستور داد همه این نوشته ها را در صندوقی پنهان کنند، تا از دست نرود و افزود اگر عمری باقی باشد، امیدوار است که مذهبی خیلی بهتر از آنچه که تاکنون شناخته شده، به مردم ارائه دهد، و مترجمین را به اصفهان برگردانید.

اندیشه انتقام از لزگیهای یاغی مانع از انجام این طرح ظاهراً شوختی آمیز شد. علیه این یاغیان شخصاً به راه افتاد. لشکر یانش چند بار از آنها شکست خورده بودند، و می دانست که باب عالی برای این یاغیان، اسلحه و پول می فرستد. لذا تدارکات عظیمی را علیه ترکها فراهم آورد و سربازانش را به مرزهای آنها فرستاد، تا از فکر حمله منصرف شده و به دفاع پردازند، بعید بنظر می آید که این شاه در فکر بهره برداری از شورش اعراب بوده و خواسته باشد بصره را تصرف نماید. با اینحال باب عالی از ترس این اغتشاش، حکومت بصره را به احمد پاشا برگردانید.

به فرمان امپراتور، احمد پاشا پس از بدست گرفتن حکومت، شخصاً بوسله فرمانی، یعنی آقا را به مقام «مسلمی» بصره منصوب کرد. این فرمان لازم نیست که همراه فرمان امپراتور باشد. لذا طرفداران حسین پاشا، فرصت پیدا کرده و انتشار دادند، که احمد پاشا میخواست علیرغم دربار بزر حکومت بصره را بدست گیرد، البته لازمه اینکار، این میباشد که نقاب خود را بالا برند و خود را رسمیاً یاغی بشمارد، کاری که او هیچ وقت مرتکب آن نمی شده است.

٦٤

تجهیز نیروی دریائی ایران و شکست دوباره از اعراب

با وجود شکست فاحش از اعراب، ایرانیان از تقویت نیروی دریائی خود: دست برنداشتند. چهار فرونده کشته که دو تای آن از آن هلندیها بوده، گرد آورده‌ند. رئیس نمایندگی هلندیها، در واگذاری کشته خیلی مشکل تراشی می کرد، وی هنگامی آماده واگذاری شد، که تهدید گردید: اگر چنانچه از واگذاری خودداری نماید، مسکن او را ویران خواهند کرد. انگلیسی ها پیشنهاد کردند که در برابر دریافت پول کشته بسازند، و به کارخانجات «سورت» دستور کشته سازی دادند.

یک کشتی فرانسوی که در این سال از بنگال به بصره میرفت، در برگشتن به هند، یک راه دراز آبی را می‌بايستی پیماید، کاپیتان کشتی در بندر عباس ناچار شد آن را رها نماید. سردار ایرانی در بندر عباس، بی‌آنکه دلیل قانونی بیاورد، آن را ضبط کرد. توپها، بادبانها و سایر تجهیزات و هرچه را که ممکن است، در کشتی سازی بکار آید، پیاده کرد. او توانست ماجراجویی کرده، با کاپیتان به جدال پردازد و اورا جریمه کند.

یک کشتی انگلیسی که به ایرانیان فروخته شده بود، در آن هنگام در رودخانه بصره (اروند رود) بسر می‌برد. طبق قرارداد همینکه پوش پرداخته شد، می‌بايستی آن را تعویل دهند. سردار مبلغ هشتاد هزار فرانک بابت بهای آن ارسال نمود، اما قایقی که آن را باید حمل نماید به چنگ هوله‌ها افتاد.

فرمانده نیروی دریائی می‌خواست بهر ترتیبی شده به دزدان در یائی دست یابد، با چهار فروند کشتی، باتفاق قایق‌های زیادی از بندر عباس خارج شد تا بدانها دست یابد. وقتی به آنان برخورد، چنگ کرد. فرمانده کشتی در تیراندازی خطأ کرد و کشته شد. چه او توپ را با مقدار دو برابر معمول باروت آتش کرد تا تیر نقطه دورتری را بزند. توپ ترکید و او با ۱۵ یا ۱۶ نفر اطرافیان خود کشته شدند، هوله‌ها پیروز شدند و بیش از پانصد ایرانی تلف گردیدند و بسیاری از قایق‌های آنها را هم تصاحب کردند و بقیه مجبور شدند به بندر عباس برگردند.

٦٥

خاتمه ماجراهی سعدون شیخ اعراب منتفیق‌ها

آرامش به بصره بازگشت و صرفه احمد پاشا در این بود که باب عالی را مطمئن نماید که شورش اعراب جدی و وخیم است. بدین‌منظور فرمانده نیروی امنیتی خود سلیمان بیک را با سپاهی علیه آنها فرستاد. این فرمانده تا منصور یه پیشرفت و در آنجا سعدون چادر زده بود و هدفش این بود که با ترکان برخوردی نداشته باشد. در واقع همینکه شنید آنان نزدیک می‌شوند، خیمه و خرگاه خود را خوابانید و به درون بیابان رفت و در آنجا چادر زد و فاصله بین او و سپاه ترک بیش از ۴۰ کیلومتر شد. گفتنی است: هیچ پاشائی این چنین جسورانه تا قلب بیابان جلو نزدیک و منتفیق‌های شجاع را تعقیب نکرده بود. در محلی که سعدون استقرار یافته بود، خود را در امان می‌پندشت، در واقع همین طور هم تصور می‌شد. اگر این فرمانده با مر احمد پاشا عمل می‌کرد و شیخ فراری را تعقیب نمی‌کرد، در همان جایی که اختیار کرده بود، روزگار آرامی را می‌گذرانید. اما

سلیمان بیک میخواست انتقام ناسزاها و توهین های سعدون را بگیرد و تصمیم داشت بهر قیمتی شده وی را نابود سازد، لذا هنگامیکه شنید او به درون صحراء گریخته است، از عربهای تابع مینائیخر، پسرعموی سعدون که بامید شیخ قبیله شدن، به ترکان ملحق شده بود، گروهی را در بیک او فرستاد تا جایگاه او را پیدا کنند. فرستاد گان عرب پس از شناسائی محل اندیشه سعدون، برگشتند و فرمانده را آگاه نمودند و او هم بی درنگ سوار بر اسب شد و با زبدہ سواران بسرعت در مدت هشت ساعت، خود را بجایگاهی که سعدون در آن آرمیده بود، رسانیدند. ازین سرعت عمل در نزدیک شدن حیرت زدگی بزرگی به شیخ دست داد، شکی ننمود که دیگر نمی خواهد او زنده بماند، مصمم شد که زندگی را گران بفروشد. شجاعانه به جنگ پرداخت. در چند نوبت صفوف دشمن را شکافت، برخی را با نیزه و اژگون می کرد، زمانی با شمشیر بران، هرچه در جلوش پیدا می شد، پاره می کرد، بدینگونه مدت هشت ساعت از خود دفاع کرد و نیزه داران و شمشیر کشان زیادی را از پای درآورد و شکست داد، چندین بار شمشیر عوض کرد، چهار تا پنج رأس از بهترین مادیان های خود را هم ناتوان و بی جان کرد، تا اینکه از میدان نبرد بیرون رانده شد، آنهم با این پیش آمد، که یکی از کسان احمد پاشا، به وی حمله کرد و او را با مختصر مقاومت گرفتار کرد و نزد فرمانده برد، او هم بی آنکه امان بدهد، از ترس اینکه مبادا احمد پاشا او را بخشیده و آزاد نماید، سرش را برید. چنین بود سرنوشت شیخ سعدون، ترسناک ترین بلای بصره. احمد پاشا پیوسته شجاعت او را می ستود و زبان زد وی شده بود. در پایان سر بریده شیخ را به دربار باب عالی در اسلامبول فرستادند. انتشار دادند که دوبار برگردانیدن حکومت بصره به احمد پاشا در گرو سر شیخ بوده است.

۶۶

نادرشاه و لزگیها

در آغاز سال ۱۷۴۲، در سرتاسر امپراتوری عثمانی، به تدارکات جنگ علیه ایران پرداختند. علی پاشا صدر اعظم معزول، فرمانده ارتش منطقه شمال عثمانی شد. احمد پاشا هم باقیستی فرمانده ارتش دیگری بشود و عملیات جبهه بغداد را رهبری کند و نه تا ده نفر پاشا هم با سپاهیان خود باید به او ملحق شوند تا ارتش این سمت نیر و مندتر گردد. با اینکه ظاهر امر نشان میداد که قطع ارتباط بین دو کشور نزدیک است، اما عملی که نشان بدهد بین ایرانیان و ترکان پیکار خواهد شد دیده نمی شد.

لزگیها و هوله ها تا اندازه ای نادرشاه را گرفتار کرده بودند. لزگیها چند بار لشکر نادری را

شکست داده بودند. گروه زیادی از سربازانش در کمین گاهی درگیر شده و کشته شدند. نادرشاه ناچار به «در بند» برگشت و از آنجا به ولایات فرامین صادر کرد که به سربازگیری تازه بپردازند. از بک‌ها و تاتارهای «اورگنجی» که ازین شکست‌ها آگاه گردیده بودند، قیام کردند و تهدید کردند که شورش تازه‌ای در خراسان براه می‌اندازند. باز رگانانی که در همین زمان از یوراک، هویزه، شوستر و جاهای دیگر ایران به بصره می‌آمدند حکایت می‌کردند، سربازانی که برای مطیع کردن لزگیها و انعام طرحهای جنگی، میباشتی بکار گرفته شوند، بواسطه شکست‌های پی در پی، یا فرار سربازان و یا با پیش آمد های دیگر، از بین رفته‌اند. بدینجهت سربازگیری بسختی انجام میگیرد و برای آنهم تجاوزات مأمورین شدید بوده و تهیه وسائل نیرو و نبرد نیز دشوار است. فعالیت ارتش امپراتوری عثمانی، نادرشاه را مجبور کرد اقدامات سختی را بنماید، تا اگر دچار حمله ناگهانی شد، برتری داشته باشد. شکستی که هلهه‌ها بر سربازان ایرانی وارد کرده بودند، حس انتقام‌گیری نادر را بیشتر کرد. تقی خان خیلی کوشید تا آنان را تنبیه نماید، نادرشاه او را با سمت سرداری و امیرالی از سرزمین «نیمروز» برگردانید و با فرمانی او را مأمور کرد که در بندر ابوشهر کشتی بسازد.

همینکه تقی خان به ساحل رسید، با اروپائیان بنای بدرفتاری را گذاشت و از آنان کشتی‌ساز خواست، تا یک نیروی دریائی مجهر با تسليحات لازم را فراهم آورد. باز او به کشتی‌های هلندی دست یافت، و آنها هم برای اینکه از بدرفتاری بیشتری پرهیز کنند، هدیه‌های فوق العاده تقدیم کردند. انگلیسی‌ها چندین کشتی به نادرشاه فروختند، تقی خان ضمن چانه زدن می‌خواست در لین معامله، دو هزار تومان عایدش شود. این توقع رئیس انگلیسی‌ها را در منگنه گذاشت. او نمی‌توانست این خواسته را رد کند و خود را در مقابل کینه تقی خان قرار دهد و برای اینکه وسیله اختلاس و سوء استفاده او را فراهم کرده باشد، قیمت فروش را بالا برد و ازین عمل غیر طبیعی ترس داشت، من نمیدانم چگونه، دو طرف همدست شدند، و سرقضیه را بهم آوردند. رویه مرتفع تقی خان کشتی‌های خود را بدست آورده و با نیروی دریائی به راه افتاد.

۶۷

سقوط امام مسقط – روابط احمد‌پاشا با دوبار ایران و ترکیه

در این میان مردم مسقط امام خود را معزول کردند. او چند کشتی را که در بندر این شهر لیگر انداخته بودند، تصاحب کرد و در آنها زنها و بردۀ‌ها و گنج‌هایش را جا داد و فرار کرد. به

محض اینکه به «خورفکان» رسید، پیاده شد، تا به «جلفار» محل اقامت ایرانیان برود و تابع نادرشاه بشود، آنهم بدین شرط که از کمک به وی در بیغ نشود و او بتواند برصد جانشین خود نبرد کند. برنامه اش بوسیله برده هایش آشکار شد و آنان او را در همانجا رها کردند و با قایق ها برگشتند.

تفییر امام موجب شد که هوله های مصمم به مسقطی ها بپیوندند و شاهین، شیخ آنها، به «قصب»، کمی دورتر از جلفار، تاخت آورد و آن را تسخیر کرد. بدختی این عربها در این بود که دو فروند از بهترین کشتی های خود را از دست داده بودند و در اثر طوفان به کناره برخورد بودند و نابود گردیدند، اما باقیمانده، با صافه قایق ها و کشتی های دیگر مسقطی ها، برای پیروزی بر ایرانیان، کفایت می کرد.

بدینگونه نادرشاه هم در خشگی و هم در دریا می جنگید و دچار هزینه های هنگفتی شده بود. چون نمی خواست به گنجینه هائی که از هند آورده است، دست بزند، مالیات جدیدی بمبلغ هفتصد هزار تومان تمام بر ایران تحمیل نمود. در همین زمان هم اعلامیه ای داد که مذهب سنی را به حق می شمارد و بدآن معتقد است و میخواهد که همه رعایا از اوی پیروی نمایند. این اظهارات موجب اضطراب در ایران شد، و حدس زدند که آنهم یک هنر و شاهکار نادرشاه است، تا ملل سنی مذهب را وارد دسته بندي خود نماید، و راه پیروزی بر ترکیه را هم آسان نموده باشد.

رابطه نزدیکی که با احمدشاه داشت بر اضطراب و نگرانی دربار عالی افزود، و چون باب عالی در حالی نبود که بتواند از عهده پاشا برآید، به پنهان کاری و دور وئی پرداخت، و برای اینکه او ناراحت نشود هر چه را می خواست می پذیرفت. اما در خفا فعالیت علیه او ادامه داشت. با در نظر داشتن هدف بالا تعداد زیادی پاشا با سربازانشان را، در ظاهر به بهانه حفظ امنیت بغداد، بدین شهر فرستاد، تا در صورت لزوم ارتشی آماده علیه ایران تشکیل داده باشد، اما این آزمایش هم مانند سایرین، موقفیت آمیز نبود. چه احمدپاشا که پیوسته بیدار و مراقب بود، آنان را از بغداد دور ساخت و دستجات سربازانشان را هم متفرق نمود، و به امپراتور چنین وانمود کرد، آنچه که سرباز دارد برای حفظ بغداد پیش از حد نیاز است و به منفعت امپراتوری هم نیست که با ایران بجنگد، چون پیش بینی کرده بود که یک پیروزی بر ایران از ترس و نگرانی در باریان خواهد کاست و دیگر آن مدارائی ها که به وی مبذول می داشتند قطع خواهد گردید. بدینگونه دربار عالی را با پیشنهادهای سازش با نادرشاه مشغول کرد و باین شاه فرصت داد تا از شدت عمل و شر دشمنان خود رهائی یابد.

۶۸

تقویت نیروی دریائی ایران

در این سال رودخانه‌ها چنان طغیان کردند که آب تا دیوارهای بصره پیش رفت، و موجب بروز تپه‌های کشنده «تب مالین» (Fievres Malignes) شد و بسیاری را تلف کرد و بازرگانی را بهم زد و مانع ازین شد که کالاهای بموقع برستند، و چندی پیش از اینکه کشتی‌های بنگال برستند، قطع گردید. تنها یک کشتی فرانسوی رسید و در انتظار دومی بودند، ولکن ناخدا آن در بندر ابوشهر توقف کرد و در آنجا آن را فروخت. قرار بود که بیست هزار روپیه قیمت پرداخت شود، وی شانزده هزار روپیه بدست آورد، باقی را بنام پیشکش ندادند. مسلم که مراقب اقدامات ایرانیان بود، با غم و دلتنگی می‌دید که اروپائیان برای آنها کشتی تهیه می‌کنند و ازین می‌رسید که آن‌ها را بکاربرند و بر تمام بازرگانی خلیج فارس مسلط شوند و به بصره دست یابند. چند بار انگلیسی‌ها را ملامت کرد که همیشه به عذر تسلیم در برابر زور متول می‌شدند، چون می‌رسیدند بنگاههای بازرگانی خود را در ایران از دست بدھند. مسلم می‌دانست که فرانسویان نیز می‌توانند از چنین عذرها ارائه دهند. چنانچه وقتی شنید که کشتی فرانسه که از بنگال رسیده فروخته شد، نسبت بمن سرزنش‌های تندی نمود و افزود که پاشا را ازین ماجرا باخبر خواهد نمود. بدین ترتیب ما در مسیر جریان بدی قرار گرفته بودیم.

باو پاسخ دادم که از تمام جریان این فروش با اطلاع بوده است و این معامله آن. چنان که فکر می‌کند برابر دلخواه نبوده است، فرمانده کشتی که برای فروش کالاهای خود، وارد بندر شده بود، در موقعیتی قرار گرفته بود که فروش به اختیار خود نبوده و بهتر این دیده که کشتی خود را بفروشد تا بزور گرفته نشود و پولش را هم از دست ندهد. تا بدینجا اکتفا نکردم و می‌دانستم مسلم بصره دنبال فرصت می‌گردد تا بساط ما را برچیند و بالاخره بما زیان و آزار برساند پیش دستی نمودم، جریان اینکار را به احمد پاشا گزارش دادم و از تجاوزات ایرانیان در نزد او شکوه نمودم. عذرهای من پذیرفته شد، چه پس از آن شنیدم که مسلم نزد پاشا شکایت کرده و او هم اعتنای ننموده است.

برای تجهیز نیروی دریائی ایران، پیوسته کار می‌شد. گذشته از کشتی‌های ضبط شده و یا خریداری از اروپائیان، در «سورت» هم کشتی‌های زیادی برای نادرشاه می‌ساختند. چهار فروند را به راه انداخته بودند. اما در ایران از آنها خبری نداشتند و معلوم نبود، شاید در زمان دریائی

هندوستان بنام «انگریاس» (ANGRIAS) آنها را ربوده باشند. چهار فروند دیگر را که علیه بلوچهای یاغی بکار افتداد بود، در رود سند غرق گردیدند.

در ماه زوئن تقی خان ۶ هزار سرباز را در «جلفار» پیاده کرد، تا علیه امام مسلط بکار برد. امام معزول او را تحریک نموده بود که بدنجا دست یابد و او هم عملیات جنگی ایرانیان را در آن سرزمین رهبری خواهد کرد. هوله‌ها که در «قصب» پیاده شده بودند، از هجوم ساخلوی جلفار شکست خوردند و غافلگیرانه بسیاری از آنها را هم کشتند و گروهی را هم اسیر کردند. با این پیش آمد، ناچار شدند قصب را از دست بدنه و بجای دیگر عقب نشینی کنند.

مدتها بود که من در آندیشه خروج از بصره بودم و با اجازه در بار فرانسه به اسلامبول بروم. مرگ ناگهانی کنسولی که در سال گذشته، بدنجا آمده بود، مرا ناچار کرد که رفتن خود را عقب بیندازم، و در انتظار دستورات تازه‌ای باشم. در ماه اوت همین سال، نامه‌ای از کمپانی هندوستان در یافتم که مامور انجام امور کنسولی این شهر شده‌ام. بازیک بار دیگر، خود را زهین محبت مسیو «کنت دومور پائیں» شدم و در نشان دادن محبت و پشتیبانی خود از من ذریغ نداشت.

۶۹

شورش اعراب

در ماه سپتامبر آرامش به بصره بازگشت، تا بدنجا که ایرانیان هم، خوارو باری را که برای فروش، در مزه‌ها گرد آورده بودند به شهر فرستادند. این کالاها خوب فروخته شد، زیرا احمد پاشا محصول اعراب را به بغداد فرستاده بود، تا مردم آنجا در مضيقه نباشند.

سلیمان (فرمانده نیروی امنیتی)، با سپاهی برای سرکوبی اعراب («زیست» براه افتاد، تا پس از این نبرد، با «مدن»‌ها، قبیله دیگری پیکار نماید، هر دو قبیله را شکست داد و غنیمت‌های گرانبهائی را بدست آورد. این تهاجم همه ساله تکرار می‌شد، چه هدف عمومی ترکها ترسانیدن اعراب و مطیع کردن آنهاست و در ضمن بخشی از ثروت آنان را که در رفاه بسر میبرند ضبط کرده باشند، بعقیده ترکان اگر اعراب ثروتمند و در رفاه باشند، سرکش و یاغی خواهند شد.

مسقط را اغتشاش فرا گرفته بود. برده‌های امام معزول، نمیخواستند دری را که بر آن مسلط بودند، به امام جدید تحويل بدنهند، این امام آنها را در محاصره خود داشت. باز رگانان مصمم شدند که از آن شهر خارج شوند و اموال خود را ببرند، چون شهر در معرض تهدید و محاصره ایرانیان قرار گرفته بود، نقشه تقی خان هم این بود، و تعهدی برای امام معزول شمرده می‌شد و پیوسته هم بدینکار

تشویق می گشت.

این خبر از اصفهان رسید که لزگیها را با خانواده هاشان به خراسان فرستاده اند، تا این استان را پرجمعیت نمایند و در همه جا منتشر کردند که یاغیان داغستانی تقریباً مطیع شده اند، قبول درستی این گفته سخت بود، چون گروه زیادی از آنان به بغداد آمدند تا به مکه مشرف شوند و می گفتند که نادرشاه پاره ای از قبائل را زیر فرمان آورده، اما نتوانسته به بخش های عمدۀ دست یابد و نفوذ به درون کوهستانها سخت است و یکصد و پنجاه هزار مرد جنگی داغستانی آماده نبرد می باشدند و از نظر تجهیزات و خورد و خوراک آماده اند و ترکها می کوشند تا نادرشاه را گرفتار و مشغول نماید، در غیر این آن، او دیر یا زود آرامش آنها را بر هم خواهد زد. ظاهراً هم گرفتاری شاه در آن سامان طولانی خواهد بود، هرگاه پیش ازین اقدام مشکل های آنجا را خوب بررسی کرده و شناخته بود، ترجیح می داد که این جنگ را بزمان دیگری موكول نماید و خود را این چنین گرفتار نکند و بسادگی هم از جنگ چشم پوشیده و جبهه داخلی و خارجی خود را حفظ می کرد. پافشاری بیشتر نه تنها موجب اتلاف وقت شد، بلکه سربازانی که باید در جاهای دیگر و یا برای انجام طرح های بزرگ بکار برد شوند، کشته شدند.

در ماه دسامبر، در بین «کیاب ها» اعراب همسایه خلیج فارس و تابع بصره، اغتشاش روی داد. احمدپاشا برای این اعراب یک شیخ معین کرده بود که مطلوب پاره ای از افراد قبیله نبود. دو نفر از خویشان شیخ در رأس دسته مخالف قرار گرفتند و با هم دستی شیخی که به ایران بستگی داشت و با شیخ حصار، شب هنگام شیخ تازه را در خانه اش کشتد.

قاپوبدن پاشای بصره (که حکم پیشکار و دژبان را دارد)، در آن وقت در این بخش حضور داشت. او به فرمان احمدپاشا مسئول ساختن سدی بود، تا رودخانه را عرض و عمیق نماید که بیشتر قابل کشتنی رانی بشود و کشتنی ها بتوانند تا «مناوی» پیش بروند. مناوی روستائی در کنار رودخانه ایست که نیم ساعت راه از بصره فاصله دارد و در تابستانها ییلاقی اروپائیان است. قاپوبدن پاشا، همینکه شنید که در نزد «کیاب ها» چه گذشته است، بی درنگ نامه ای به مسلم نوشت و او را از ماجرا باخبر نمود. او هم با دریافت نامه، دسته جات سربازان محلی را جمع کرد و آنها را با جان نثاران، برای نبرد با شورشیان فرستاد. همگی منتظر بودند که جنگی روی دهد. اما پسر شیخ مقتول یکی از قاتلین را کشت و دوتای دیگر به ایران گریختند. تنها حاصل این تلاش، این شد که شیخ حصار را که، عامل عمدۀ این بلوا بود، محاصره کرده و او را گرفتند و به بغداد بردند.

این اعراب به اندازه متفقی ها ترسناک نبوده و نمی توانستند کشتنی رانی اروندرود را مختل کنند و مرتکب خرابی بشوند. از سوی دیگر، موقعیت سرزمین آنها طوری بود که در دسترس ایران بوده و هر زمان امکان پشتیبانی این کشور از آنها میسر می شد، بنابراین از همان آغاز و با عجله

نمی شد این اغتشاش را خفه کرد، در غیر آن شورش توسعه می یافت. کیاپ ها به آسانی رام نمی شدند. هرگاه کامیابی بدست می آوردند، شیخ آنها همیشه امیدوار بود که یک محل شکایتی در ایران داشته باشند.

برادر سعدون، پس از پایان زندگی شیخ، به ایران پناه برده بود. او با یک نامه سفارشی از سوی نادرشاه به احمدپاشا، به بصره برگشت. در آن نامه خواهش شده بود، که شیخ را در رأس قبیله قرار دهد و جانشین سعدون بنماید. شاید این تنها راهی بوده که می توانسته او را به محل برگرداند! اما قطعی است که این پاشا است، که در مقابل شگفت همگان، شیخ را به این مقام رسانیده است. پاره ای چنین می پندارند که نادرشاه از احمدپاشا خواسته بود که شیخ را رئیس قبیله بنماید. او تنها فرد شورش خواه اعراب بشمار میرفت. هرگاه در بار عثمانی در تائید حکومت بغداد و بصره به احمدپاشا، مشکل تراشی میکرد، خطر تجدید اغتشاش مانند سال گذشته، در پیش بود و آشوب بزرگی به راه می افتاد و این شیخ هم بلوا و شلوغی را بی نهایت گسترش می داد و در پایان سر خود را مانند برادرش بر باد می داد.

٧٠

تجهیزات تازه نادرشاه برای جنگ با ترکها - ماجراهی مسقط

نادرشاه فرمان داد در همدان کارخانه توب ریزی بسازند. در همین زمان هم چند هزار از بک را به هویزه فرستاد، تا در آنجا کشتی سازی برای حمل و نقل را که در سال گذشته آغاز گشته بود، به پایان برسانند. بسیاری چنین می اندیشیدند، که گرفتار یها و نقشه نادرشاه این بوده که می خواسته بسیج همگانی او هم چنان از ترکها پنهان باشد و آشکارا قطع ارتباط نکرده باشد. آنان که هر روز به بصره می آمدند، می گفتند که نادرشاه از لزگیها شکست تازه ای خورده است، و می افزودند که در همه جا سربازگیری می شود. به سبب کم بود مردان ورزیده و مسن، از جوانان به سربازی می بزند و اینان هم در سنی نمی باشند که در برابر خستگی های جنگ، مقاوم باشند.

نقی خان دسته جات سربازان خود را در ظاهر برای پشتیبانی از امام معزول، و در باطن برای اقدامات تازه ای، به مسقط و به صحار برد. ترکان شاد بودند، که او موفق نخواهد شد، زیرا مطمئن بودند که طرفداران امام، همه به امام تازه سرسپرده اند و در راه را هم تحویل نداده اند. در ایران در آغاز سال ۱۷۴۳ برای جنگ با ترکها تهیه عظیمی دیده شد. نادرشاه سفارش هشت فروند کشتی را به سوت داده بود. عوامل او چند فروند کشتی تازه آماده بکار را پیدا کردند و

بساختن بقیه پرداختند. شاه هفتاد هزار رأس اسب برای تجدید ارتش و حمل و نقل مواد لازم برای توپ سازی همدان لازم داشت. بازرگانان شوستر، دستور یافتند هر چه قلع در بصره یافت می‌شد، خریداری نمایند. انگلیسی‌ها و هلندیها هم مقدار زیادی از آن را برایش تهیه کردند.

از همدان به من نوشتند که شهر پر از مواد جنگی شده، و به دستور شاه یک متخصص کوره آهن ذوب کن اروپائی، تعداد زیادی خمپاره‌انداز ساخته است و گرفتاری جنگ با لزگیها مانع از آمدن شاه به همدان شده است. اما ایرانیان و ارمنیان جلقائی گفتند که در عید نوروز و در آغاز سال، بدان شهر رفته و از آنجا به بغداد خواهند رفت.

چندی بعد خبر رسید که امپراتور عثمانی از درخواست‌های تازه نادرشاه احساس بی‌حمرتی کرده است، و نامه‌های او را پس فرستاده و جواب نندی هم داده است. بدینجهت در آینده نزدیک زد و خورد آغاز خواهد شد. ظاهر امر نشان می‌دهد که اگر ترک‌ها خوب عمل کنند، برتری خواهد داشت. چه نیروی ایران در چند سال اخیر، در اثر جنگ‌های نادرشاه از پای در آمده و خود او هم از نداشتن عاطفه و حق ناشناسی مداوم ایرانیان، غمگین و دلگیر و آزره خاطر گردیده است و به گفته خبرچینان و افسانه‌گویان، ازین ناراحتی روحی و جسمانی در نظر داشت دژی در سرزمین لزگیها بسازد و بدان نام «ایران - ویران» بدهد.

بسیاری از ایرانیان که شناس و دوست من بودند و به بصره آمدند، از آنچه که بر ایران گذشته، و درباره مالیات‌های سنگین و سخت گیریهای تحمل ناپذیر، داستانهای ناگواری می‌گفتند و بسیاری خروج از ایران را ترجیح داده و در صدد پیدا کردن جای امنی می‌باشند، تا با کشتنی به سورت هندوستان بروند.

گروهی می‌گفتند که به سوی نادرشاه چند تیر و تفنگ شلیک شده و انگشت شست دست چپ او را گلوله شکسته است، تحقیقات نشان داده اند که به دستور و تحریک رضاقلی میرزا، عده‌ای مأمور کشتن نادرشاه شده بودند. پسر را جلو خوانده و او را از گناه قصد پدر کشتن مطمئن ساخته و دستور داده چشمانتش را در حضور خود کور کرده، و سه تن از خوانین عده که از بستگان سببی و همدستان پسر بودند و در این جنایت دست داشتند، به عقوبت رسیدند و کسی ازین عذاب جان سالم به در نبرد.

در ماه مارس اعلام نمودند که نادرشاه با لزگیها آشتبی کرده و به صحراجی معان آمده است، تا در برابر اقدامات باب عالی، واکنش نشان دهد و به مقابله پردازد، زیرا از سوی ترکها تهدید می‌شد و بهتر این دید که با کوهستانی‌های قفقاز کنار آید، و به دفع خطری که فوریت دارد، پردازد.

در این سال کلبلی خان، سردار ایران، صغار را با بخشی از سربازان خود محاصره کرد.

سعیدی حاکم این شهر با افرادش سه دفعه از دژ بیرون ریخته و هجوم آوردنده و در این هجوم‌ها پانصد نفر ایرانی را کشتند و آنها را وادار به عقب‌نشینی کردند. از بخت بد، ایرانیان دو فروند از کشتی‌های خود را در اثر طوفان، یکی در خورفکان و دیگری کمی دورتر از آن، از دست دادند. کمی بعد مسقطی‌ها یک حیله جنگی موفقیت‌آمیز بکار برداشتند. امام جدید آگاه شد که نقی خان به تحریک امام معزول که به وی وعده داده بود، شهر را وسیله همدستانش، تحويل دهد، با تمام قوا خود را برای ورود بدان آماده می‌کرد بدین منظور با سربازانش خارج شد و به جائی بنام «ماطیر»، در چند کیلومتری مسقط رسید. هنگامیکه سردار ایرانی شنید که او با عجله از شهر خارج شده و آن را بی دفاع گذارد است، دو هزار نفر از سربازانش را برای تصرف شهر، فرستاد. در رسیدن بدانجا چون به مقاومتی برخورده بودند، بر بندر مسلط شدند و در شهر متفرق گردیدند. امام بوسیله جاسوسانش خبردار شد که ایرانیان در محل نگهبانی و مراقبت خود نمی‌باشند، با یاران و دسته‌جات خود، شتابان به راه افتاد. و وارد شهر شدند و با دست خونریز خویش آنها را کشتند، تنها چهار یا پنج نفر توانستند از معركه جان بدربرده و فرار نمایند و خبر شکست و کشtar را به ارتش برسانند.

در برآمدگی «سودایی» هم جنگی بین نیروی دریائی ایران و مسقطی‌ها روی داد. شیخ شاهین، فرمانده مسقطی‌ها سوار بر کشتی بزرگی که ایرانیان در هنگام شورش هوله‌ها از دست داده بودند، جنگ شایانی نمود، و سه فروند کشتی ایرانیان را از جنگ خارج کرد و بقیه را هم تعقیب نمود.

۷۱

روابط احمدپاشا با نادرشاه و باب عالی

فرمانی که بقای حکومت احمدپاشا را تائید کند، در ماه آوریل به بصره رسید و با تشریفات مرسومه اعلام گردید. مردم بیخ گوشی می‌گفتند که دربار، با شک و تردید فرمان را فرستاده است. این گفته‌ها ظاهراً اساس هم داشته است. چه دربار با حسرت مینگریست که نه تنها از این دو حکومت چیزی عاید خزانه نمی‌شود، بلکه گاهی هم باید بر مالیات یا تاکس سرانه معمولی آن، بیفزاید، زمانی هم برای رضایت خاطر و پاسخ به درخواست‌های احمدپاشا، ناچار مبالغی هم حواله کند. از سوی دیگر وزیر علی پاشا، در مقام تازه، خود را استوار می‌دید، و با اطمینان بیشتری چنین می‌اندیشد، که نادرشاه دیگر مانند گذشته ترسناک نیست، بدینجهت می‌کوشید احمدپاشا را از میدان بدر کند، چه او را دشمن سوگند خورده خود می‌شمرد. از سوئی

هم در بار عثمانی تا پیش از رهائی از خطر نادرشاه، از آزردن احمدپاشا می‌ترسید، چه بسا ممکن بود، دو سرزمین بغداد و بصره را یک جا از دست بدهد و دست کم در آنها اغتشاش‌های تازه‌ای بر پا شود، و این استان مهم دچار ویرانی جبران ناپذیر بشود.

یک ایرانی حکایت می‌کرد، روزی نادرشاه از چند نفر چاپلوسان که در اطرافش بودند، پرسیده بود، چه کسی را بزرگوارتر از او می‌پندارند، آنان بی درنگ پاسخ داده بودند که کسی را برابر با او نمی‌دانند. نادر با آنها گفته بود: «همگی خود را گول میزندید، حاکم بغداد بی گفتگو بزرگوارتر از من است، چه او مدت‌ها است که میان دودشمن باین اندازه نیرومند، هم چون من و سلطان محمود، خود را نگهداشته است و هر آنچه را که می‌خواهد، می‌داند که چگونه انجام دهد و بدست آورد».

بی گفتگو، احمدپاشا دارای تمام مشخصات یک مرد تاریخی است: باید اذعان کرد که دست و دل بازی و سخاوت این پاشا، موجب شده بود که ازین صفات برجسته خود، بهره‌های نیکوئی بدست آورد، و از آن راه برنامه‌های خود را، چه در نزد باب عالی و چه در دربار ایران، پیاده کند و اشخاص بی شماری را هم، دل بسته بخود نماید و همه با نهایت صمیمیت و وفاداری در خدمت او باشند و خوشبختی و دارائی او را، از خود جدا ندانند. خزانه او همیشه خالی بوده، و درآمدهای سرزمین‌های وسیع و پرنعمتی که در آنها حکومت می‌کرد، کفاف دست و دل بازی او را نمی‌کرد. بدینجهت مجبور می‌شد جریمه و تنبیهات پولی را بیشتر نماید. در برابر بدنها و بدقولی اعراب، از جمله «بني لام‌ها» که در سال گذشته با متفقی‌ها شورش کرده و نمایندگانی هم برای ابراز اطاعت نزد نادرشاه فرستاده بودند، پاشا ناچار شد آنها را تنبیه نماید و سلیمان پاشا را با ارتشی علیه آنها بفرستد، وقتی حاضر شد از گناه آنان چشم پوشید که سیصد هزار قروش پردازنده و چون نمی‌توانستند همه را نقداً کارسازی نماینده، با سپردن چند گروگان، تعهد کردند که بعداً پردازنده.

چندی بعد، یهودیان بغداد برای نجات جان رئیس صرافان «موشه صراف باشی» ناچار شدند مبلغ پنجاه هزار قروش پردازنده. اتهام وی این بود که با دختر یک امیر، تجارت غیر قانونی داشته است و پاشا هم سیصد و پنجاه هزار قروش باین یهودی بدھی داشته است. برای اینکه بکار خود برگردد، ناچار شد از بدھی خود صرف نظر کند و آنرا هیچ بشمارد و قبضی را که بابت طلب داشته است، پاره کند.

در این هنگام دو سفیر از ایران به بغداد آمدند، یکی میرزا، و دیگری ابوالحسن خان. اولی از مقربان و امانت‌دار خاص تمام اسرار نادرشاه بود و چنین استتباط شد که ماموریت او خیلی مهم است. چون احمدپاشا به نمایش بزرگ منشی و حشمت و جاه حساس بود، برای

پذیرائی این سفیران مخارج سنگینی را تحمل کرد.

ب DSTور نادرشاه بچشم ان لطفعلی خان میل کشیدند و همین عذاب را هم بر سر پرسش که در پیش گفته شد، وارد آوردند. فتحعلی، برادر این خان، که از ماجرای برادرش آگاه شد، شورش کرد، و از ترس یک چنین سرنوشتی، در دژ کلات که در آن تمام خزانه نگهداری می شد خود را محصور کرد، می گفتند حتی حاکم این دژ را هم با خود همراه کرده است، و سی هزار نفر مرد جنگی به دور او جمع شده و از او پشتیبانی می کردند.

از بختیار یها، بیش از دو هزار خانوار را به خراسان انتقال داده بودند، آنان هم وسیله فرار و نجات خود را پیدا کردند و بسرزمین خوش برگشتند و سر بشورش برداشتند. و به کوهها گریختند نادرشاه از قیام همگانی مردم این سرزمین بیم داشت، به ازبکان و دستجات دیگری که در اهواز بسر می بردند، فرمان داد تا برای سرکوبی آنان براه افتند، بلوچها نیز با غتشاش خود ادامه می دادند، شاهقلی خان را که با قشونی برای دفع غائله آنها فرستاده شده بود شکست دادند.

خبر شکست ایرانیان از مسقطی ها که در پیش از آن سخن راندیم، بیش از پیش تائید گردید. گفته تمام آنهایی که از خلیج فارس می آمدند، یکی بود و تنها از نظر کیفیت فرق می کرد. بگفته گروهی که تازه آمده بودند، دستجات ایرانی از راه زمین وارد مسقط شده بودند و بوسیله اعراب قتل عام شدند. با ظهار آنان که بعداً آمدند، سربازان ایرانی از راه دریا وارد مسقط شده می گفتند تقی خان با نیروی دریائی به مسقط نزدیک شده بود و امام معزول هم به طرفداران خود، دو نامه نوشته بود، در یکی بآنها DSTور داده بود که بندر و دژ را تحويل ایرانیان بدهند، در نامه دیگر آنان را تحریک کرده بود که از امام جدید اطاعت کنند، ولکن میباشتی چنین وانمود کنند که برابر نامه اول تسليم شده اند. زمانیکه تقی خان برای تسليم و تحويل دژ رفته بود، او را توقيف کردند، کشتنی هایش را گرفتند و یا سوزانیدند و از ده فرونگ کشتب، تنها یک فرونگ توانست فرار کند و با ایران برگردد. چنین ادعا شده که خان نسبت به امام معزول صمیمانه عمل نکرده و قلباً برای موفقیت او کوشش لازم بکار نبرده است و در انتظار پیروزی ارتش ایران، در سرزمین عمان بسر می برد است.

٧٢

عزیمت از بصره

در ششم ماه ۱۷۴۳، از دربار فرانسه فرامینی رسید که بدانجا برگردم. بیدرنگ آمده رفتن شدم و تصمیم گرفتم از راه رود فرات به بغداد بروم و دوبار از رود دجله نگذشته باشم.



دز کلات

(نظر لرد گرزن در سال ۱۸۸۹ میلادی)

کلات نادری، تنگ ارغون: دز نادری در شمال خراسان یک دز بی‌نهایت طبیعی است، که از گوههای سخت احاطه شده و تنها از چند نقطه‌می‌توان وارد آن شد. (لرد گرزن) در سال ۱۸۸۹ نتوانست بدون اجازه‌نگهبانان ایرانی وارد دز شود. وی آنرا یکی از پدیده‌های طبیعی و فوق العاده عجیب جهان خوانده، که دسترسی بدان مشکل و شگفت‌آور است. نام کلات در شاهنامه فردوسی هم به میان ۷ مده، و امیر تیمور نیز نتوانست از آن بگذرد. نادر شاه خزانه‌های خود را در ساختمان هشت گوشهای بنا م "کاخ خورشید" در کلات بنا نهاد و برجهای نگهبانی برپا داشت و تمام نقاط ضعیف دیوارهای سنگی را نگهبان گذاشت و برای اطمینان واستحکام سنگهای دیوارهای اطراف کوه را صاف کرد که دسترسی بدان مشکل باشد.

خبر قطع روابط میان ترکها و ایرانیان در میان اعراب سواحل: «کیابها»، «خالدها»، «منتفیق‌ها»، قبایل جزیره، «بنی مالک‌ها»، «مدن‌ها» و «بنی لام‌ها» انتشار یافت. این قبایل بهمان اندازه که آماده شورش و غارت هستند، به همان میزان هم مستعد استفاده از بی‌نظمی‌های حاصل از جنگ میباشند، تا یوغ اسارت را بحرکت درآورند و رهگذران را بچاپند.

«مسلم رستم اقا» مامور امنیتی بصره و کسان دیگری که نسبت به من دوستی و محبت داشتند، وقتی که از جمع آوری اسبابها و عزیمت من با خبر شدند، گفتند خیلی جسارت و بی‌باکی میخواهد که در چنین موقعیت حساسی براه افتتم. مرا در راه خواهند کشت و یا لااقل گیر غارتگران خواهم افتاد، بر فرض هم بخت یاری کند و بتوانم خود را به بغداد برسانم، باز امکان نخواهد داشت که آنطرف تر بروم.

بدانها پاسخ دادم که اوامر صادره جدی و فوری است، باید با شتاب حرکت نمایم و نمی‌توانم تاریخ عزیمت را تغییر بدهم، تاخیر زیاد نشانه سرپیچی خواهد بود و ترجیح می‌دهم خود را به خطر بیندازم تا موجب بدگمانی بشوم. آنان‌مرا اندرزدادند که لااقل چند روز حوصله کنم و رفتنم را به عقب بیندازم، و شخصاً هم چنین می‌پندارم که هر چه در رفتن تاخیر نمایم، آن‌اندازه هم خطر بزرگتر خواهد شد، این بود که در تصمیم خود پایدار ماندم. آنان بمن سفر بخیر گفتند و نشان دادند که از رفتن من نگرانند.

در روز نهم، هنگام غروب، همراه با یک جوان براه افتادم. او از خدمت یکی از کمپانی‌های هندوستان کناره‌گیری کرده بود، و قصد داشت به «فلاندر» برود و در آنجا کار کند. گذشته از ناو یان و خدمتکاران، چهار سر باز جان نثار را هم، سوار کشته نمودم. آنان می‌خواستند تا حله همراه من باشند.

فردا آن روز، عصر به «شرش» که مسکن کوچکی است، و روز بعد هم به کرنا، رسیدم در اینجا سراغ سرپرست جان نثاران رفتم، او اسکورتی را بمن واگذار کرد و گفت که راه پرخطر است. من از نزاکت و ادب او سپاس نمودم، بی‌آنکه هدیه او را پذیرم، چون موجب هزینه سنگینی می‌شد، و ترس ازینکه مبادا رفتم بیشتر بعقب بیفتند، از او خواهش کردم به گمرگ‌چی‌ها سفارش شود که با تفتیش کشته موجب اتلاف وقت من نشوند. او آن را انجام داد و عمل اورا بمانند هدیه تلقی کردم.

در همین روز از کرنا حرکت کردم و وارد فرات شدم، و در پایان روز، به «نهر انتری» رسیدم، ازین آب راهه، آب رود را به اراضی و کشت زارها می‌برند. راهداری شیخ «منتفیق»‌ها کمی بالاتر از اینجا است. راهدار میخواست که من حق عبور پردازم. باو گفتم که «شیخ عبدالله» که در آن زمان شیخ این قبیله بود، از دوستان من میباشد و هنگامیکه او را خواهم دید بوى

شکایت خواهم کرد، او از من خواهش کرد که چند بسته توقون و قهوه اهدا کنم، من هم دادم، وی با سپاس فراوان از جبران کاری که برایم انجام داده بود، بسیار شادمان گردید.

«متتفق»‌ها در تابستان معمولاً در این بخش‌ها چادر می‌زنند، از آب رود فرات برای آبیاری بهره می‌گیرند. محلی است بسیار مطبوع و چراگاه‌های فراوان دارد، سبزیجات و غلات آن بحد وفور است. شیخ عبدالله با قبیله اش در آنجا بود و او را در بصره شناختم و بنظرم مرد ملایم و معашی بود. او هم مانند همه اعراب چادرنشین وقتی که بشهر می‌آیند، مردمی ملایم، معاشر می‌شوند. اما در بیابان چنین نیستند، هوای آزادی را که آنان تنفس می‌کنند، احساسات آزادمنشی بدانها می‌دهد. آنان مغورو، شجاع، بی‌باک و متکی به نیزه، شمشیر و اصالت و مهربانی مادیان‌های خود می‌باشند. فقط این مادیانها می‌توانند در تاخت و تازهای بیابان‌ها که گاهی هم خطرناکست، مقاومت کنند و سوار خود را نجات دهند. هر یک از مردان این جماعت، فرمانفرمایی می‌باشند، و خودسرانه از عابرین راهداری یا هدیه عبور خواستار می‌شوند.

این توقعات و خواسته‌های خارج از حد موجب انتقاد سایر مردم و ملل شده است. با اینحال باید اقرار کرد که، در میان آنها انسانهایی یافته می‌شوند، که دارای فضیلت‌های بزرگ، از جمله: قناعت، کم خوری، شهامت، بی‌نظری، مهمان‌نوازی و سخاوت می‌باشند، و نسبت به آنان که درخواست پناهندگی و پشتیبانی می‌کنند گشاده‌رو می‌باشند. آنان از هوش سرشار و درک قوی برخوردارند و مردمی درست می‌باشند، در سرودن شعر و کسب علم، می‌توانند کاملاً پیروز باشند. در آسمان صاف، راه و مسیر ستارگان را خوب می‌شناسند. آسمان این سرزمین بی‌ابر و مه است. این بخش از عربستان در گذشته «کلاه» نام داشته است.

این مردم در بیرون از قبیله، هیچگاه زن نمی‌گیرند. دختران و زنان در نزد آنان بسیار عفیف و محفوظ می‌باشند. هر گاه بدختی روی آورد، زن یا دختری خاندان خود را بدنام کند، زندگی اش تباخ خواهد شد. نمونه‌ای از آن را در هنگام اقامت در بصره دیدم. شخصی، بنام حاجی علی شیوا، که همه ساله ازین شهر تا حلب می‌رفت، در برگشتن شنید که دخترش به یک جوان عشق ورزیده است. نزد مفتی شهر رفت، و از او پرسید که، آیا پدری حق دارد دخترش را برای یک چنین خطای بکشد؟ این مجتهد قانون اسلامی، بدون ذکر جزئیات و حواشی، پاسخ می‌دهد، بلی! حاجی علی، با گرفتن این فتوی، به منزل برمی‌گردد و شخصاً سر دختر معصوم را لب باعچه گزارده و از تن جدا می‌کند!، بی‌آنکه کسی اورا سرزنش کند و یا ایرادی بگیرد.

در نزد اعراب، برای دزدی و آدم کشی، جزائی نیست و این جنایات در نزد افراد یک قبیله، چیزهای نشینیده‌ای دارد. تا زمانیکه صلح و اتحاد در یک قبیله برقار است، افراد آن از یکدیگر چیزی نمی‌دزند، و کسی را نمی‌کشند. مگر اینکه حکام ترک بتوانند بین آنها تفرقه

ایجاد کنند. احمدپاشا چند دفعه چنین کاری را انجام داده است، در آنوقت افراد بجان هم می‌افتدند، و یکدیگر را می‌کشند، چنانچه این حس بی‌نظمی را بین «منتافق»‌ها و «کیاب‌ها»، پدید آوردن.

بین قبیله‌های گوناگونی که پیوسته مسلح شده و برای انتقام جوئی می‌جنگند، قتل‌ها و غارت‌ها و چپاول‌ها، مجاز و حق قانونی شمرده می‌شود. جالب‌تر اینکه چاپیدن کاروانها و یا جریمه کردن آنها را، نوعی خوبخواهی و مقابله بمثل علیه ترکان و ایرانیان می‌شمارند و بدینوسیله می‌خواهند نارضائی خود را نشان دهند، چون مردم این دو کشور را اشغالگرانی می‌دانند که با زور صاحب حقوق و امتیازات شده‌اند، و با این تفوق و تسلطی که دارند، بسوی قبائل می‌تازند و گله‌های گوسفند و محصولات آنها را میربایند و جریمه می‌کنند و اموال آنان را می‌چاپند و دچار بدبهختی و بیچاره‌گی می‌کنند.

با اینکه می‌دانستم که یک عرب در شهر و در بیابان دارای دو چهره جداگانه می‌بیاشد، هیچ مایل نبودم بمقابلات «شیخ عبدالله بروم» میل داشتم از افراد او کسی مرا نبیند و یا نشناسد و احتیاط کردم و برای احتراز، شبانه به راه افتادم، تا هر چه زودتر از سرزمین مربوط به او دور شوم.

٧٣

ماجرای مسافت در طول رود فرات

در ۱۲ ماه مه ۱۷۴۳ از منصوریه، شهرک بزرگی که راهداری داشت، گذشت. از من حق عبور نخواستند و آن را مدیون حضور آتشنای مربوط به احمدپاشا می‌دانم، که در آنجا پیدا کردم. رو بروی این شهرک، شاخه‌ای از دجله به فرات می‌پیوندد. هنگامیکه آب این دو رود زیاد می‌شود، طغیان کرده و بخش بزرگی را فرا می‌گیرد.

در عصر فردای آن روز در «ام العباس» شهرکی در ساحل غربی فرات بودم. در آنجا به چهار بازارگان ترک برخوردم، که از بغداد به بصره میرفتند. «مَدْنُهَا» آنان را لخت کرده بودند، پس از اینکه تمام پوشش، حتی پیراهن آنها را از تنستان ببرون آورده بودند، چند جامه پاره پاره به آنها پوشانیده بودند. این بازارگانان به من گفتند، از چند روز پیش این بیچارگی دچار بسیاری از مسافرین شده است، و نشان می‌دهد که بخش شمالی رودخانه‌ها بسیار خطناک شده است، و من هم برای عبور، مشکل خواهم داشت.

روز ۱۴ ماه مه به «کوت معمر» روستائی در غرب فرات، رسیدم، اینجا پایان مرز حکومت

بصره است. در این بخش که زمین آن بسیار گود است، در طول رودخانه موانعی ساخته اند، تا زمین را آب نگیرد.

بسیار اتفاق می افتد که این موانع که حکم سد را دارد، در اثر فشار آب شکسته شود و گاهی هم اعراب عمدآ آنها را سوراخ می کنند و موجب طغیان می شوند و ازین آب استفاده کرده و پنهان می شوند، تا از تعقیب ترکها نجات یابند، چنانچه متفقی های شورشی، چنین کردند. برای اینکه موانع شکسته نشوند، احمدپاشا به قاپوئن پاشای بصره، دستور داده بود که پل های متخرکی برای اینقسمت از فرات بفرستد، تا آنها را بفواصل و در طول سدها، از منصور یه تا «کوت معمر» جای بدھند، این اقدام موجب تامین عبور و مرور در هنگام روز می شد، اما شبها ناچار بودند نگهبان بگمارند، تا دزدیده نشوند.

ناویان، با کیشش مدام زورق، خسته شده و بچیزی جر استراحت نمی اندیشیدند، و خدمتکاران و جانشاران، همه در جاهای خطرناک خواهید بودند و برای محافظت، ناچار شدم بیشتر اوقات شخصاً مراقبت امنیت خود و آنها باشم.

در همین روز به «آرجه»، قصبه بزرگی از توابع بغداد، رسیدم، برای اینکه پاروزنان استراحت و تجدید قوا کنند، شب را در اینجا گذرانیدم، فردایش چند نفر راهداری بگیر، جلو مرا گرفتند، پس از یک ساعت انتظار، خود مامور اخذ راهداری، سراغم آمد. باو گفتم که من مسافرم، کالای تجاری ندارم، گمان می کنم چیزی نباید بپردازم، و برای اینکه شک و تردیدی نباشد، گذرنامه ام را که نشانه صداقتمن بود، باوارهه دادم و از دفاع ناراحت بوم. آنرا خواند و پس داد، و از من خواهش نمود هدیه ای باو بدھم. چون رفتار خشونت آمیز او موجب نگرانی شد باو گفتم در برابر چنین رفتار ناخوش آیند، روا نیست چنین درخواستی بشود، این بود که برای خود ادامه دادم و مدت چهار روز در سرزمین مدنها در گذر بودم و اینان پرآزارترین عربهای این بخش میباشند. از ترکها نمی ترسند، سرزمین ها و مسکن آنها را چون آب احاطه کرده است، حکم دز و محافظ را دارد.

در روی آب، پیش از رسیدن به کرنا، به شیخی از «کیاب ها» بنام شهبان، ملحق شدم، وی برادر شیخ تهماس بدخت بود، که، چنانچه در پیش گفته شد، بدست پسر عموهایش قطعه وشهامت او می ترسیدند، شبانه غالگیرانه او را در منزل کور کردند.

با این حال دلخراش، او بفکر افتاد که خود را بپای احمدپاشا بیندارد، و تظلم نماید و رحم و شفقت او را برای خود و خاندانش برانگیزد.

دو نفر شیخ از طبقه معمول اجتماع عرب‌ها، با چند نفر عرب از قبیله شهباز، از همراهان شیخ بودند و با او مسافرت می‌کردند. شیخ به آنان ارزش می‌نهاد. برای مسافرت در ارجحه فقط یک قایق باو داده بودند، که گنجایش گروه او را نداشت. پیامی از او برایم رسید که اجازه بدhem، سوار کشتنی من بشود و نوکرائش hem در طول راه، در خدمت من خواهند بود. من بی درنگ پذیرفتم و او را با دوشیخ و دو سه نفر از عرب‌ها سوار کشتنی نمودم. بقیه در کشتنی خود باقی ماندند، و بدنبال ما راه افتادند، فقط گاهگاهی برای پیدا کردن و کشف راه‌های موافقاً از ما دور می‌شدند و برمی‌گشتند.

ما راه مستقیمی را می‌پیمودیم، روز سوم، چهار مشعوف یا کشته‌های سبک بار، پر از اعزاب «مَذَن»‌ها که در آن پاره‌ای در کف کشتنی خود را پنهان کرده بودند، و بقیه hem پار و میزندند و رو بما می‌آمدند. در هنگامی که بما نزدیک تر می‌شدند، احتیاط کردم و فوراً خود را با همراهان آماده پذیرانی نمودیم. هر دو کشتنی را بهم چسباندیم. کیاب‌ها در طول لبه کشتنی با شمشیر و سپر بdst، صف کشیدند و منهم تفنگ آتشین، خود را آماده کردم.

دزدان که با تمام نیرو پاروزنان بسوی ما می‌آمدند، هنگامیکه بحدی رسیدند که توانستیم همیگر را تشخیص دهیم، چون دیدند که تعداد ما زیاد و همه مسلح هستیم، فریاد برآوردند: دوستان، دوستان! «کیاب‌ها» آنها را خوب می‌شناختند، و موظتب آنها بودند، در پاسخ صدھا ناسزا گفتند و دعوت به جنگ نمودند. من به جان نثاران و خدمتکارانم دستور دادم که بسوی آنان آتش کنند و با هم آتش گشودیم. دزدان چون بعد کافی قوی نبودند، حمله نکردند، یا شاید با دیدن «کیابها» که از همه عربها حتی از منتفيق‌ها، ترسناک ترند، و در بی‌باکی و شجاعت هم ردیف آنها می‌باشند ترسیده باشند، و همین سبب گردید که آنان در کف مشعوف دراز بکشند و با سپردن کشتنی خود با مواج آب بگریزند.

روز چهارم از کاخ «قرین» گذشتیم. اینجا یک دژ کوچک دارد که در شرق فرات و در سمت شمال و در کنار کanal است و ترکها آن را برای تسلط بر اعراب ساخته‌اند، چون بی‌ساخلو گذارده بودند، مدن‌ها آن را از چند جا خراب کردن و پیش از آمدن ما، قسمتی از آن را آتش زده بودند، و از تیرهای سقف آن هنوز دود بلند می‌شد.

مردی را که من در «ارچه» برای کشتنی کشی اجیر کرده بودم، گزئهار آمدن‌های پنهان شده در نیزارها گشت، از ترس اینکه مبادا، دامی گسترده باشند، نتوانستیم آنها را تعظیب آکیم و او را نجات بدھیم.

در نوزدهم ماه مه به «سموات» که شهروکنه بترگیان اهل شاشتل شریعت آن را متفق‌نماییم رسیدیم زمین‌های این بخش، یک نواخت و در بلندی قرار دارند، و اعراب «بکی نکلیم» نایر آن محکمی

دارند، بخشی از مردم در روستاها و بخشی دیگر در چادرها زندگی می‌کنند. احمدپاشا حکومت اینجا را به شیخ «مینائیخر» داده بود، که او هم برای اینکه بتواند همه مبلغ مقرره را پردازد، اهالی را بی اندازه آزار می‌داد. در آن جا یک راهداری، در روی کشتی برقرار کرده بود که از کالاهای تجارتی در رفت و آمد راهداری می‌گرفت.

راهدار ما ملاقات کرد و با دادن یک هدیه از گرفتاری با او خود را رها نمود.

دومین روز هم از سماوات براه افتادم، ورودخانه «رومایه» در سمت چپ ما قرار گرفته بود، و از چند کanal گذشتم و شب را در باتلاق مدن‌ها که «حور» خوانده می‌شود، گذرانیدم. این باتلاقها از طغیان آبهای فرات در زمین‌های مسطح تشکیل می‌گردند. پشه‌های ریز و گرما، ما را خیلی آزار دادند و نتوانستیم نه در شب و نه در روز آسایش داشته باشیم. نیش این حشرات مسموم کننده، موجب آماس فوری محل نیش گردیده، چرکیس می‌شود و برای حفظ خود، پوتین و دستکش بکار بردم و صورت را هم پوشانیدم.

ناراحتی دیگری بیش از اولی مرا خشنناک می‌کرد، و آن مقدار هنگفت نیزارهای بلند سر راه بود، که از سرعت ما می‌کاست و می‌بایستی از لای آنها و راهروهایی که پیدا می‌کردیم، بگذریم. فردای آن روز را با سختی زیاد، براه خود ادامه دادیم و پیش روی بسیار آهسته بود، نه تنها جریان آب تند شده بود، بلکه قایق رانان، ناچار بودند که چوب درازی را بجای پارو بکار بزن و باتکاء آنها، می‌کوشیدند کشته را بسوی جلوبرانند. خطر آن اندازه بود که دزدان می‌توانستند در آنجاها پنهان شوند و بسهولت ما را غافلگیر نمایند. همین موجب شده بود که، پیوسته و شبانه روز، نگهبان بکار برمی‌و از ترس اینکه دچار خواب نشویم هم دیگر را بیدار کنیم آنهم در حالی که جملگی از بی خوابی کوفته شده بودیم.—

٧٤

باتلاقها در طول راه فرات و معابد کنار رود

در ۲۱ ماه مه وارد سرزمین «حاشکیه (HASHKIE)» شدم و فرداش به «لملوم (Lemloum)» رسیدم. تمام مدت روز را در باتلاق‌ها راه می‌پیمودم و شب‌ها هم در آنجاها می‌خوابیدم. لموم جای مورد توجه مسلمانان است. چه در گذشته در آنجا جنگی رخ داده که بسیاری از مقسین در آنجا کشته شده‌اند. در نزدیکی لموم روستای عربی بنام «خزائل» قرار دارد و شب را در آن سپری کردم.

روز ۲۳، پس از اینکه در تمام روز در باتلاقها راه پیمودم، طرف عصر از آن بیرون آدم و وارد بستر رودخانه فرات شدم. فرای آن روز به «دیوانیه» شهر کوچکی در خاور فرات، رسیدم. «سرچاوش» از افسران احمدپاشا، حاکم دیوانیه است. اینجا از غنی ترین جاهای غله خیز این سرزمین میباشد. این افسر ۴۸ بیرق یک هنگ سوار نظام دارد هر برق یا پرچم ۲۵ سوار، جماعت فرمانده ۱۲۰۰، سوار است. آنان برای سرکوبی اعراب و یا انجام مأموریت و یا جمع آوری سرانه و مالیات و در موارد بی نظمی و شورش، برای تبیه یاغی ها، بکار برد می شوند.

من برای دیدار او رفتم و مدت یک ساعت از دوستان مشترک هر دو، در بصره و بغداد سخن گفتیم. بنن پیشنهاد کرد اگر بخواهم، برای امنیت در راه اسکورتی در اختیارم بگذارد. او گمان می کرد که در منطقه مأموریت او نیازی نخواهم داشت، چون در برقراری امنیت عمومی خیلی می کوشید. اجازه مرخصی خواستم، و سوار کشته شدم و در مقابل آرامگاه «ابوالفضل طوسی» توقف کردم و شب را در آنجا گذرانیدم.

روز دیگر در حدود عصر به «زبیده» رسیدم و آنجا دری دارد. رودخانه «رومایه» در فاصله کمی ازین محل می گذرد. اندکی دورتر، یک برآمدگی تپه مانند دیده می شود و می گویند از انبوه سر هزاران اعراب کشته شده، در جنگ با ترکها، درست شده است و در زیر خاک پنهان گرده اند. این جنگ به فرماندهی «دادالبابان پاشا» بوده است. روز ۲۶، با مدد پس از گذر از رستای «دوب الائیکیه» در خاور فرات، از روی کانالی بنام «القندیلیه»، سپس از کanal «المانائین» و کمی بالاتر از «عون بن علی» رستای خاور رودخانه، گذشتیم و شب را در یک معبد بنام «مکان الخضر» در کنار همان ساحل گذرانیدیم، مکان الخضر جائی بوده که خضر نبی در آن میز یسته است.

داخل آن معبد شدم، تعداد بی شماری کوزه های گلی با اشیاء کم قیمت دیگر در آن دیده می شد، از عربهای همراهم پرسیدم، چرا این چیزهای بی ارزش را در اینجا نهاده اند، پاسخ دادند، برای ما اینجا مکان مقدسی بشمار میرود و در آن نه تنها اشیاء کم ارزش را می نهند، بلکه چیزهای خیلی ارزنده هم می آورند و در اینجا چیزی تاکنون گم نشده است، و مردم از پیشینیان شنیده اند، هر که جسارت بکند و بیکی ازین کوزه ها دست زده و آن را برای خود ببرد، دچار مرگ ناگهانی و یا بد بختی می شود. بدینجهت چیزهای برد شده، همیشه دو باره در همان جای خودش یافت شده است.

در اطراف و در بیرون از معبد، چاههای بسیار کم عمق و خشک بی شمار، و یه نهادن و یا انبار کردن غلات و چیزهای دیگر دیده می شود که، تحت نظارت و حمایت خضر نبی، به امانت نهاده اند.



(رود فرات در بخشی از صحراء و بیابان)

در بامداد ۲۷ ماه مه، در لب دو ساحل رود بیش از ۲۰ پارچه روستا را شمردم که نشانه حاصلخیزی این سرزمین است. این سرزمین یکی از حاصلخیزترین مناطق کشور عربی است. در شب آخر، در لبه خاوری رود فرات، در نزدیکی معبد دیگری بسیار بردم، عربها بدان «ایوب نبی» بگفته مسیحیان «جوب پیغمبر»^۱ (Job) می‌گویند و مدعی اند که این پیغمبر در این مکان دفن شده است.

٧٥

افسانه مر بوط به شهر بابل

در روز ۲۹ ماه مه به «حیلا» (HILLA) رسیدم که یاقوت حموی، آن را در سرزمین بابل میان بغداد و کوفه قرار داده است، و مدعی است که در گذشته «جامعین» خوانده می‌شده است. در سال ۴۹۵ هجری صادق پسر «بیس» آن را بزرگ کرد و دور آن دیوار کشید. در بین بصره و واسط، «حیلا»^۲ دیگری که «نبی قبله» هم گفته می‌شود، و یکی دیگر هم در بین بصره و اهواز، بنام «بیس پسر عفیف» موجود است.

اما از آنکه در اینجا سخن می‌گوئیم، در فاصله دو روز طولانی در باخته بغداد، در یک سرزمین هموار و در ساحل غربی فرات می‌باشد. دیوارهای آن خراب شده‌اند، خانه‌ها در داخل قشنگ‌اند و در درازای رودخانه ساخته شده‌اند. باغهای میوه و موزارها در لبه‌های شرقی آن فراوانست. مردم آن مرغه و بسیار هم ثروتمند می‌باشند. در حیلا کمر بندهای پشمی (شال)، روسریهای ابریشمی، دهنه و یراق عالی اسبان، ظروف شبیه چینی بسیار زیبا اما کمی سنگین. وزن می‌سازند.

شهر بابل در گذشته پایتخت این سرزمین بوده و همین نام را هم بدین جا داده‌اند. مردم خاور زمین برای این شهر چند بانی می‌شمارند. پاره‌ای می‌گویند ضحاک ساخته است، بسیاری دیگر می‌گویند هوشنگ پایه آن را دویست سال پس از طوفان نوع ریخته است. بر این گفته می‌افزایند که ۷۲ دیوبی دین «impies» در زمان «غالی» در این بخش جمع شدند، تا برج بزرگی را بسازند، و خود را از یک طوفان دیگر نجات دهند، غالی‌ها کوشیدند که آنها را از این کار برحدردارند، ولی آنان به سرزنش‌ها گوش ندادند و کار را آغاز کردند بنارا تا ۷۰۰ اوون یعنی ۸۲۶ متر ارتفاع برسانند. در ۱۰۰ زراعی بالاتر از پی بنا، شش طبقه ساختمان احداث کرده بودند که هر قسمت آن دو هزار زراع مریع، دیوار داشته است. آنان می‌پنداشتند که کاخ آنها به نصف ارتفاع رسیده و اگر نیم دیگر ساخته شود به آسمان خواهند رسید. «غالی» دید آنان در کار و تضمیم خود

پاپشاری می‌کنند، بدرگاه خدا نالید و خواست که آنان در طرح خود کامیاب نگرددند. کمی بعد طوفان شدیدی روی آورد و برج را مدت سه شبانه روز لرزانید و آن را ویران کرد. آنان که در آن جا کار می‌کردند، آنچنان ترسیدند که هر یک بسمتی گریختند و بزبانهای گوناگونی سخن گفتند. بگفته خاوری‌ها، بهشت زمینی که آدم در آن مسکن داشته، در همین بخش بوده است. بر این گفته می‌افزیند که نمرود خدمتکاری یک تن از افسران ضحاک بوده، در اینجا مسکن داشته و دزی را ساخته که شاهان «نباتیه» و «کیانیه» یا سوریه‌ای‌ها، در زمانهای بعد در آنها سلطنت کرده‌اند. جغرافی دان ترک، بابل را در نزدیکی‌های «حیلا» و در سمت چپ جاده‌ای که از آن جا به بغداد می‌رود، می‌داند. بابل امروز شبیه پس مانده یک بیشه‌ای است که درختانش را قطع کرده باشند. مردم این سرزمین، می‌گویند، چاه دوساحر «هاروت» و «ماروت» که در قرآن کریم در سوره البقره^۱ بدان اشاره شده، در اینجا بوده و نمرود حضرت ابراهیم را که در روستای «کیوسی» (Kiouci) واقع در این بخش متولد شده، به آتش افکنده است. با اینکه ستاره‌شناسان تولدش را به «نمرود» خبر داده بودند، در آغاز او نتوانست به ابراهیم آزار برساند، اما هنگامی که فهمید، او در شانزده سالگی بت‌هائی را که تا آنوقت می‌پرستیدند، شکسته است، او را در آتش افکند و بخواست خدا، ناگهان آتش بر ابراهیم گلستان شد، و در آن چهل روز بسر برد. هنگامیکه نمرود دید که آتش آسیبی نرسانید، به فک افتاد که او را به شکل دیگری از میان بردارد، اما خداوند جلو گارشا گرفت، پشه‌ای را مامور رفتن به بینی او کرد، و او را کشت.

کیوسی، در هشت کیلومتری «نهرالملک» و ۲۴ کیلومتری «قصر – ابن حوبیره» است. نهرالملک شهر بزرگی بوده که هشت کیلومتر بالاتر از «سرتسن» و در کنار شاخه‌ای از متفرعات فرات است که بخش بزرگی ازین سرزمین را آبیاری می‌کند، از روی یک «کشتی – پل» می‌توان بدانجا رفت و آمد کرد. قصر ابن حوبیره، در ۸ کیلومتری بستر واقعی فرات قرار دارد و با چندین آبراهه سیرآب می‌شود. کربلا، رو بروی این شهر و در سمت بیابان واقع شده است. در شمال «حله» و در خاور فرات و در همسایگی کوفه، تپه‌ایست که بدان «اگرکوف»

۱— در سوره البقره آمده است: آنها (یهودیان) به آنچه که شیطان‌ها در زمان سليمان آموزش می‌دادند، پیروی می‌کردند. با اینحال سليمان بهیچ وجه بی دین نبوده است، اما شیطانها بی دین و مرتد بودند. آنان بمردم سحر آموختند، یعنی آنچه را که در بابل به دولک هاروت و ماروت آشکار شده بود. اگرچه این دو فرشته بکسی چیزی یاد نمی‌دادند، مگر آنکه از پیش بدانها گفته شده باشد: ما فریب خورد گانیم، و بنابراین بی دین نباش، اما مردان از آنها چیزهایی آموختند، که بوسیله آنها بین زن و شوهر تفرقه می‌انداختند و بدان وسیله آنان بکسی بدی نمی‌کردند، مگر با اجازه خدا.

می گویند، و به فرمان کیکاووس و به دست انسان ساخته شده است. چون در قدیم گورستان شاهزاده گان بوده، بدین جهت این نام مشهور شده است.

به فاصله یک روز راه، و در بالاتر از حله، و در ساحل خاور فرات، رومتای بزرگ فلوجه (Felouge) قرار دارد که در لبه پله مانند رود ساخته شده است. کشتی هائی که از «بیره جیک»، رو به جنوب سرازیر می شوند، می توانند در آن پهلو بگیرند. در این محل از فرات شاخه ای جدا می شود، و در فاصله «امام موسی» و «کوچه لرقالاسی»، به دجله میریزد، و هنگامی که آب رود زیاد شود، از آنجا با قایق و کلک می گذرند.

به فاصله یک روز راه از حله، و در شمال آن، آنهم در یک بیابان کربلا «مشهد حسین»، بارگاه امام حسین علیه السلام شهید کربلا، قرار دارد. این آرامگاه هم مانند گبد و بارگاه حضرت امام علی علیه السلام، زیبا است. نگهبانان این دو زیارتگاه سادات، یعنی اولادان پغمبر رسول اکرم (ص) میباشد، زائرین و بازرنگانان بی شماری هر سال بدین شهرها هجوم می آورند. شهر کوفه در فاصله دو روز راه از حیله قرار دارد. نوعی خرما در اینجا میروید که موفیل می نامند، که چسبناک و شبیه ماستیک است. محصولات و فرآورده های غلات، پنبه، میوه جات در آن بسیار عالی است. کوفه که در مغرب فرات و در کنار شاخه ای می باشد، رو به سمت جنوب غربی روانست، در زمان خلیفه دوم اسلام ساخته شده و سعدوقاصل آنرا دوباره سازی کرده، وسعت آن نصف بغداد است. رودخانه آن را «نهر ناحیه» می نامند. این شهر فعلاً ویرانه ای بیش نیست.

٧٦

کمک مامورین در گرفتاریهای بغداد

از سوی احمد پاشا، یوسف بیک، به نام «مسلم» و حاکم حیله در این شهر فرمان میراند و پاشا وفاداری و شخصیت او را می ستد و برخلاف بسیاری از سران شرقی، از چند سال پیش ویرا در همین مقام نگهداشته بود. در خاور زمین این چنین رسم کمتر دیده می شود، چه در آئین آنها برای پاداش، از حسن خدمت و صداقت خدمتگزاران یا گماشتنگان خود، به تناوب شغل سودآوری را به آنها واگذار می کنند، تا هم اورا از سر خود باز کرده باشند و هم رضایت او فراهم شده باشد. در رسیدن بدین شهر، فرزند یوسف آقا وادارم نمود که پیاده شوم و منزل او بروم. آقا یحیی، مسلم پیشین بصره و موشی یهودی، صراف باشی احمد پاشا را هم در آنجا یافتم. آنان از یک ماه

پیش برای جمع آوری خوار و بار به بغداد آمده بودند.

در نخستین ملاقات، آقا یحیی به من هشدار داد که مراقب باشم دچار محاصره نشوم. چه بغداد مورد تهدید است، و افزود که تردیدی ندارد که نادرشاه با یک ارتش دویست هزار نفری عازم بغداد است. من به زحمت توانستم این خبر را به خود به قبولنم، زیرا هیچ ظاهري نشان نمی داد، که این پادشاه توانسته باشد با یک ارتش به این عظمت به این زودی به اینجا بیاید. با اینحال از آگهی او سپاسگذاری نمودم.

چون همه چهار پایان بارکش گرفتار نقل و حمل خوارک و ذخیره برای بغداد بودند، بزور پول توانستم اسبانی پیدا نمایم و فرای آن روز آوردن و عصر روز ۳۰ ماه همراه با «چوکادار» (چماقدار یا پیشکار) حاکم برای افتادم. کشتی های بصره تا حیله پیش نمی آیند. باقیمانده راه را، از راه زمینی باید به پیمایند و ناچارند از روی پلی که با کشتی روی فرات درست کرده اند، بگذرند، تا بدین شهر برسند. پس از ۳ ساعت راه به کاروانسرای «محفل خان» رسیدم که پر از خانواده های بیچاره و فراری از ترس محاصره بغداد بود. آقا یحیی پر دوازده ساله خود را هم به حیله آورده بود، او فکر کرده بود که در چنین موقعیتی بغداد خاطر جمع تر است. بدینجهت تصمیم گرفت اورا در همین عصر که من حرکت می کرم، برگرداند، این بود که در کاروانسرا به من ملحق شد و پس از یک ساعت، حاکم و سه خدمتکارش هم به ما رسیدند. او به من پیشهاد کرد تا بغداد رفیق راه او باشم. چون دیگر نیازی به چوکادار نبود، اورا باید این اتفاقی مخصوص کردم، و در نیمه شب به راه افتادیم. در تبع آفتاب به «اسگندر خانی» تنها کاروانسرا که جای خوابیدن داشت، رسیدیم. به اسبان استراحت دادیم، و سه ساعت بعد برای پیمائی پرداختیم و در «اورتاخان» فرود آمدیم.

گرما بسیار زننده و آب بی اندازه ناگوار بود که نتوانستم بنوشم. ناچار تشنجی را تحمل نمودم و سه ساعت منتظر شدم، مردیرا که به رودخانه فرستاده بودم آب بیاورد، برگشت و آب خوب آورد که اندکی گرم بود. سوار بر اسب شدیم و چند ساعت از ظهر گذشته بود. پس از دو ساعت و نیم راه نورده به «عزب خانی» رسیدیم. راهها و کاروانسراهای این بیابان به کوچه ها و بازارهای یک شهر بزرگ شباهت داشت، چون گریخته گان و فراریان از بغداد جمعیت انبوهی را ساخت بودند و همه در پی پیدا کردن جایگاه آرام و پر نعمتی در اینجا گرد آمده بودند.

در یک ساعت بعد از ظهر اول ژوئن از عزب خانی برای افتادیم و سیلاپ رودخانه فرات بیابان را فرا گرفته بود، سرگردان شدیم و برای پیدا کردن راه خوب، بكلی مسیر را گم کردیم. پس از اینکه مدت‌ها با خطر راه پیمائی در تاریکی گذرانیدیم، صدای زنگ حرکت شتران را از دور

شنیدیم و بدان مسیر راندیم و یک ساعت بعد به چهار پادارانی رسیدیم که خوار و بار به بغداد می‌بردند. بما گفتند درست آمده‌ایم، روز فرا رسید خیلی حیرت زده شدیم، اشخاصی را که در کار و انسرا گذاشته و حرکت کرده بودیم در آنجا یافتیم. آنان به بغداد میرفتند و درست رو بروی هم قرار گرفتیم و همین موجب شد که هم ما و هم چهار پاداران باشتباه خود پی ببریم. آنان هم چون ما، سهو کرده بودند و مسیر خود را تغییر داده بودند، بقسمیکه بجای پیمودن راه خود، بهمان جانی برگشتیم که رفته بودیم.

در ساعت ۸ صبح به حومه بغداد رسیدیم و در اینجا من از گروه همراهان جدا گردیدم. از پل گذشتم و در نزد خانقاہ پشمینه پوشان فرود آمدم. فرای آن روز با محمد مصرف افندی (سرنشته‌دار) ملاقات بعمل آوردم. ویرا در هنگام تبعید در بصره شناخته بودم. خشم احمدپاشا، تبدیل به عنایت گردیده بود. این شخص اگرچه مرد خیلی مقتدری شده است، اما دوستی خود را نسبت به من به طرق مختلف نشان داد. او می‌حواست از پاشا برایم وقت ملاقات تقاضا کند، از او خواهش کردم که هیچگونه اقدام در این باره ننماید و از اینکه حضور برسم و دست خالی جلو این مرد بزرگ نمایان گردم شرم‌سار خواهم شد، بهتر آنکه مرا معاف بدارد. در پاسخ گفت: «پس در اینصورت باید سلیمان پاشا مسلم را دیدار نمایم، در این باره بهیچ وجه خود را ناراحت و نگران ننمایم، همه را ردیف خواهم کرد، پوزش و عذر نداشتن هدیه‌ها را قبل از آنان خواهم گفت».

من در حالتی نبودم که با پاشا و فرمانده امنیت طبق تشریفات معمول بگویم که مرا کنسول فرانسه در بصره نموده بودند، در صورتیکه فعلاً در مقام پائین‌تری قرار دارم، لذا نبایستی تعقیع پذیرایی خوبی داشته باشم، بخصوص اینکه آنان حق داشتند دست کم، چنانچه ترکان میگویند، با خود یک برگ سبزی^۱ برده باشم (برگ سبزی است تحفه درویش در نزد ترکان رسم بوده است—متترجم) اما دوست من به سخن آمد و جریان هر چیز را طوری ترتیب داد که من با پرداخت چند سکه طلا به گماشتنگان پاشا، جبران خجالت‌زدگی خود را نمودم. وقت و ساعتی که باید

۱— ترکها به چنین تحفه‌ای، برگ سبز و ایرانیان «ارمعان» می‌گویند. هنگامیکه در یک کشور خاور زمین بخواهد شخص بزرگی را ملاقات نمایند، رسم برایست که هدیه کمیابی از سرزین ملاقات کننده برای ملاقات شونده برده شود و این رفتار بیشتر برای برگزاری احترام بیشتر و تنبیه گیری از تقدیم تحفه می‌باشد. هرگاه در اهداء کوتاهی شود، حکم توهین و ناسازارا دارد و دشمنی خطرناکی را ایجاد می‌کند که به آسانی بخشیده نمی‌شود. اگرچه آنان به هم ردیف خود و نسبت به کسانی که عنایت دارند، بخصوص نسبت به اروپاییان، مقابله به مثل مینمایند، اما همیشه ارزش هدیه واگذاری به اندازه تحفه تقدیمی خواهد بود. اگر شخص ملاقات کننده خیلی مهم باشد، خلعت پوش می‌شود، و گاهی هم اسب به وی هدیه می‌کنند».

حضور مسلم برسم، رسید، نزد محمدافندی رفتم و او هم مرا بلا فاصله به سرا، راهنمائی کرد و بفرمانده امنیت معرفی کرد، پس از پذیرائی بسیار مؤبدانه، چند نامه سفارشی به پاشاهای موصل، دیار بکر، و محمدافندی مسئول امور در یائی (Livode) بمن داد.

مدت ده روز در بغداد بسر بردم و منتظر فرصت مناسبی بودم تا براه خود ادامه دهم و هر روز خبرهای تازه‌ای از پیشروی ایرانیان و شورش اعراب می‌شنیدم. سر و صداهایی که میان مردم پخش می‌شد، موجب قطع بازرگانی شد و خوار و بار هم لحظه به لحظه گران می‌گردید و کار و انها نمی‌توانستند عزیمت کنند و بر اضطراب همه شهر می‌افزود. چند بازارگان که با مبلغ‌هنجفتی پول به ترکیه آمده بودند؛ تا در هنگام باد موسمی از بصره به بنگال بروند، در بغداد متوقف شده بودند. پاشا آنانها نه اجازه می‌داد به بصره بروند و نه اینکه شهر و دیار خود برگردند، چون می‌ترسید بدست ایرانیان بیفتد و یا بوسیله اعراب لخت شوند. شاید این فرمانفرما می‌دوراندیش میخواست، که در هنگام محاصره بغداد، بی‌پول نماند و این منبع را در اختیار داشته اشد. آنچیزی که حقیقت دارد اینست که ازین بازارگانان سی هزار پیاستر PIASTER درخواست کرده بود و آنان هم این پول را بصورت قرض داده بودند، و چند روزی پیش از حرکت من، بمن گفتند، بزودی درخواست دیگری بهمین مبلغ یا بیشتر خواهد کرد.

پیدا کردن اسب برای خیلی مشکل شد. هیچ گاریچی نمی‌خواست به موصل برود، از ترس اینکه مبادا گیر ایرانیان بیفتد، چه همگی می‌پنداشتند که آنان به دروازه‌های بغداد رسیده‌اند، بوسیله اعراب دوره گرد هم ممکن بود غارت شوند. در این گیرودار، تصمیم گرفتم یک رأس اسب عربی بخرم، که خیلی هم گران تمام شد، اما از ارزش آن غمی ندارم، زیرا خیلی بمن خدمت کرد و در بسیاری از مواقع ناگوار، مرا نجات داد.

یک اسب بس نبود، برای خدمتکاران و اسبابهایم وسیله لازم داشتم. محمدافندی بیاری آمد و با وعده و یا وعید یک گاریچی را با پول زیاد باختیار درآوردم، قبلًا پوش را گرفت. از اینکه کسی را پیدا نمودم که آماده شد با من برای پول خود را به خطر بیندارد، خوشحال شدم.

سپس یک نفر جان‌ثار را برای خدمت پذیرفتم و با موأموریت دادم چند همسفر پیدا کند. پس از اینکه شهر را از پای درآورد، برگشت و اطلاع داد چند سپاهی و دو سه نفر بازارگان ارمنی را پیدا کرده است، که نمی‌خواهند به محاصره بیفتد و آماده مسافرتند. منهم در همان حال خوار و بار تهیه کردم و آماده شدم. روز حرکت فرا رسید، فرمانده امنیت بمن پیام داد که چون راهها مطمئن نیست، بهتر این خواهد بود از رفتن خودداری کنم. به شخص پیام آورنده گفتم به آفای رئیس بگویید از ابراز محبت او بسیار سپاسگذارم، اما اجازه ندارم مسافرتم را بعقب بیندازم و فوریت فرمان وادرم می‌کند که هر چه زودتر برگردم.

۷۷

عزیمت از بغداد

در دهم روزن در نزدیکیهای غروب آفتاب، از شهر بغداد براه افتادم و از روستای «نیگیجه» گذشتم. پس از شش ساعت راه، اول آفتاب به «دو قلعه» رسیدم. در آنجا چند سپاهی و کسان دیگر که با هم قرار گذاشته بودند، دسته‌ای را بسازند، بر این گروه و افرادی که محروم‌انه از بغداد میگریختند، افزوده شد.

در دو قلعه یک رأس فیل را نگهداری می‌کردند که نادرشاه به احمدپاشا اهدا کرده بود، و در همین زمان هم ده رأس فیل برای سلطان محمود امپراتور عثمانی فرستاده بود. فیلان که حاکم فیل خوانده می‌شد، یک هندی بود و فارسی حرف میزد، بنم گفت که این فیل را تربیت و بزرگ کرده و یکی از فیلهایی است که نادرشاه از وزیر محمدشاه، در دهلي گرفته است، این جانور بسیار مطیع است، اما از چندی پیش بدخلق شده و نافرمانی می‌کند و بی‌دلیل هم نیست، زیرا بجای برنج و نارگیل و ادویه‌جات و چیزهای خوب دیگر که در هند بخوردن آنها عادت داشته است، اکنون خوارکش منحصر بعلف شده است.

وی فیل را لب آب می‌برد. فیل خرطوم خود را همیشه بکار می‌برد و با آن غذا می‌خورد، نوشیدنی را در پوزه خود نگاه می‌دارد و زمانی که می‌خواهد برای آب تنی توی آب ببرد، خرطوم را پر از آب می‌کند و به تمام بدن میرساند. اغلب اوقات شنیده شده بود که این جانوران کارهای شگفت‌انگیزی را انجام می‌دهند و میل داشتم از آنها بطور آزمایشی به بیننم، به فیلان کنجدکاوی خود را ابراز داشتم. بی‌درنگ پیشند واژه هندی باو گفت. فیل خرطوم خود را دراز کرد و در جوی آب فرو برد و پر از آب نمود و آن را بروی جمعی که تماشا می‌کردند، پاشید. فیلان به فیل همین را گفته بود.

عصر براه افتادم و پس از هفت ساعت راه‌پیمایی، روز بعد به «موشه بیک خان» رسیدم. در این سرزمین در تابستان‌ها به هنگام شب مسافت می‌کنند و روزها را در چادر می‌گذرانند، تالار گرمای طاقت‌فرسا اجتناب شود، من اغلب اوقات مجبور می‌شدم در روز حرکت کنم. زیرا سروصدائی که هر لحظه از نزدیک شدن ارتش ایران میرسید، در همه جا وحشت‌زا شده بود، بهمین جهت مواردی میرسید که بواسطه خبرهای نگران‌کننده، من از چادر زدن صرف نظر کرده و همه را در حال گریز و فرار باشم. در چنین روزی هم من بایستی در وسط روز چادرم را برچینم. با آفتاب شدید، زمین سوزان و هوای داغ مانند شعله آتش، مشکل بزرگ، نایابی آب بود. از

آب رودخانه‌های بزرگ که بگذریم، آب تمام این بخش شور آب است، و زمانیکه آب مدت چند ساعت در مشگ‌ها و یا در قممه‌های چرمی می‌ماند بدبو و بدطعم می‌شود. مزاج را آشفته می‌کند. این آب گرم را با وجود تشنگی بی حد نمی‌توانست بنوشم. تا پایان روز راه پیمودیم و به «عباس کوپروسی» (پل عباس) رسیدم و توانستم با آب نسبتاً بهتری رفع عطش نمایم. چون یکی از اسبان ما نمی‌توانست راه برود، ناچار شدم تا پیدا کردن اسب تازه، ظهر روز بعد راه بیفتم.

«کاسکاداغی» که یک رشته کوه شرقی - غربی است، در چند ساعتی اینجاست. کوهی کم ارتفاع، خشگ و بی درخت است. در اینجا بود که «توپال صدیق تاتار» فرستاده و چاپار احمدپاشا را یافتم، وی در ۱۵ روز پیش از اسلامبول راه افتاده بود. بنن گفت که در پایتخت تدارک عظیمی برای جنگ با ایران تهیه می‌بیند و چنین بنظر میرسید که پرچم پیغمبر اکرم ازین بعد در میدانهای جنگ‌های آسیا اهتزاز خواهد کرد. تاتارهای دیگر مربوط، به جمال اوغلو احمدپاشا، که در آن زمان فرمانده ارتش در سمت ارض روم بود و علی پاشا حاکم دیار بکر، بدنال او بودند. همه همین خبر را دادند (این تاتارها حکم پست چی و نامه‌رسان‌ها را دارند) در نزدیکیهای غروب به رودخانه «نارین» رسیدم و اسبهایم چند ساعت در آنجا استراحت کردند. پس از آن در تمام شب راه پیمائی کردم و پیش از طلوع آفتاب به «قراتپه» رسیدم. در اینجا آثاری از اغتشاش نبود و همین امیدواری داد که باستراحت پردازم. چادرم را در یک انتهای این روستا بر پا کردم و در آنجا در آسیا شسری بردم، که ناگهان در ساعت سه بعد از ظهر، سروصدای بزرگ و مهیبی بگوش رسید. برای اطلاع از چادر بیرون آمدم، دیدم که همه اهالی مردان وزنان و کودکان هیجان زده هر یک به سوئی می‌گریزند و همه فریاد می‌کنند: عربها. سبب این جتحال را پرسیدم، بنن گفتند که عربهای بیابانی از چند سو باین روستا، هجوم آورده‌اند.

دست پاچکی من زیاد شد، نمی‌دانستم در جای خود بمانم و یا چادرم را جمع کنم! از یک سو ترسیدم که محاصره شوم، و از طرف دیگر خود رادر خطر برخورد با غارتگران صحرائی می‌دیدم. در این شک و تردید، تصمیم گرفتم که اسبان خود را آماده در اختیار داشته باشم و در انتظار پیش آمدها بمانم. در این گیرودار، روتستانیان مسلح سوار بر اسب خود شدند و برای راندن دشمن از ده بیرون آمدند. من نیز ازین فرصت بهره گرفته و بی‌آنکه برخورد ناگواری روی دهد، برای افتادم، و فردای آن روز پیش از آفتاب به «اسکی کفری» (Eski Kiufri) رسیدم، اینجا پایان سرزمین عراق عرب است.

گرچه در این استان، بخش‌های بیابانی فراوانند، در بین آن‌ها بخش‌های بسیار حاصلخیز

و غنی هم یافت می شود، که می توان آنها را بهترین استان های امپراتوری عثمانی شمرد. در هر جا که آب یافت می شود، غله، میوه و پنبه هم تولید می کنند. از سوئی دیگر اسباب اصیل، شتران، گاویشان، گواوان نر و گوسفندان بی شماری نیز پرورش می یابند. خلفای عباسی، برای اینکه زمین ها را به آسانی کشت و بهره برداری نمایند، فرمان دادند، آبراهه های فراوان احداث کنند و آب دجله و فرات و سایر رودخانه ها را برای کشت بدینجا بیاورند و نیز دستور دادند گواوان نر را نکشند تا کشاورزان ازین وسیله ارزنده کم بودی نداشته باشند.

در پاره ای از جاهای بیابانی، و در طول رودخانه، شیر و خوک یافت می شود، در برخی دیگر و در جاهای نزدیک به بلندیها و کوههای کردستان گوزن، بیر، پلنگ، خرس، گرگ، رو باه و شغال که بگفته پاره ای از گرگ و سگ بوجود می آید، یافت می شوند. در اینجا شترمرغ، غاز، اردک و حشی، کبک، مرغ آبی، و انواع پرندهای شناور دیگر، اگرچه پرها و قیافه های زیبا و جالب دارند ولکن گوشت آنها مطبوع نیست. رودخانه ها هم پر از ماهی می باشند. در بغداد یک نوع ماهی بنام «شبور» SHEBOUR را صید می کنند که بسیار لذیذ است.

عراق عرب دو گونه جمعیت دارد: آنان که در شهرها و روستاهای زندگی می کنند و آنان که یک زندگی سرگردان دارند. این بخش از اهالی در زیر چادر زندگی می کنند و بدانها چادرنشین می گویند و به قبایل گوناگون تقسیم می گردند و جدا از یکدیگر زندگی می کنند.

٧٨

ماجراهای راه بغداد به کرکوک

برای رسیدن به «کفری» و نوشیدن آب مشهورش بی تاب بودم، برخلاف انتظار به یک جوی لجن زار تقریباً خشگ برخوردم. از کثرت عطش و عجله، از آن آب نوشیدم و خیلی هم نامطلوب بود، به همراهان گفتم آن آب مشهور کفری همین است؟ در پاسخ گفتند که نباید از کمیت ناچیز و نه از طعم بدآن تعجب نمایم، زیرا عربها از بالادست آب آن را برگردانیده اند، و ملنخ ها از گرما فرار می کنند و خود را در این آب می اندازند، اینست که آب کثیف شده است. بی درنگ کسی را فرستادم تا از آییکه در ۲ کیلومتری بود، برایم بیاورد. وی از آن آب آورد که بهتر از قبلی نبود ناچار از کثرت عطش نوشیدم. به حال می گویند که سلطان مراد در لشکرکشی به بغداد ازین آب نوشیده و تعریف کرده بود، و به آب کرکوک هم نام «خاصه سوئی» یعنی، آب خاص، داده است.

در اینجا آسایش بهم نخورد، روز را در آن گذرانیدم و در ساعت ۴ بعد از ظهر هم برآمد. در شب، بعد از اینکه از دو جوی نفت بودار، گذشتم، به «توز-خرما» رسیدم. بخشی از ساعات پیش از ظهر را، بی اضطراب بسر بردم و اما در حدود ساعت ۹، همه چیز بهم خورد. من گماشتگانم را برای تهیه خوارو بار فرستاده بودم، آنان شتابان برگشتند و آگهی نزدیک شدن ارتش ایرانیان را پخش کردند، این نزدیکی باندازه‌ای اهالی را ترسانیده بود، که آنان ترجیح دادند، همه چیز را رها کنند و بگریزند.

لحظه‌ای بعد دیدم جمعیت روستا، بعضی با اسب و برخی پیاده از ده خارج شدند. هر یک هر آنچه را که شتابان جمع آوری کرده بودند با خود می‌بردند. در این گیر و دار و هرج و مرچ، افراد بهم می‌خوردند، روی یکدیگر می‌غلطیدند، چه بسیار پاها که شکست یا جابجا شد، اما در اینگونه موارد اتخاذ تصمیم بسیار سخت و اجرای آن سخت‌تر است، این مردم بیچاره کم کم بخود آمدند و ترسیان کاهش یافته و باندیشه و شور پرداختند که برای نجات خود آیا کانون زندگی خود را رها کنند یا اینکه در انتظار دشمن باشند و نبرد نمایند.

در این هنگام مردی را دیدم که از کار کشاورزی بر می‌گشت در حینیکه شب کلاه عربی را بسر داشت، بظرفی پرتاپ کرد و از سینه خود یک کلاه تهماسب قلیخانی بیرون آورد و بسر گذاشت، بزمیں نشست. ظاهراً این مرد یک برد و اسیر ایرانی بوده که با شنیدن نزدیک شدن لشکر یان ایران، با امیدواری در انتظار بدست آوردن آزادی خود بود.

افراد و گماشتگانم در همین حین اسبان را حاضر کردند، چون دیگر جای اتلاف وقت نبود، منتظر تصمیم روستائیان نشدم و بی‌درنگ برآمد. با این وضع، من در نظر داشتم آنها چندتن ضابط و از مأمورین جزء دولتی هم که به جاهای مختلف فرار می‌کردند، نیز دیده می‌شدند.

در ساعت پنج عصر به «داکوک» رسیدم که در آن کسی یافت نمی‌شد و همه اهالی با اشیاء قیمتی خود گریخته و روستا را خالی کرده بودند. با بی‌اعتنایی باین وضع، من در نظر داشتم که چندی برای استراحت اسبان خود، در اینجا درنگ کنم، اما چون از امنیت آن اطمینان خاطر نداشتم، قصد کردم که فقط تا نصف شب را در آنجا بمانم. گروه مسافرین ما با این نظر موافق بودند، که بدون بحث، باید خیمه و خرگاه را برچید و رفت. این بود که به راه افتادیم و به آرامی راه پیمودیم و روز ۱۷، بامدادان به کرکوک رسیدیم.

ریشه کردها

کرکوک پایتخت ولایت «شهر زور» است و جزء کردستان میباشد. ولایت شهر زور، سی و دو بلوک دارد (شهر زور یک کلمه است و دو واژه بشمار نمیرود—م). بین آذر بايجان و عراق عجم، سرزمین بغداد، موصل، «آمادیا» و «هاکیاری» قرار دارد.

کردهای گران بخش بزرگی از آن سرزمین را در اختیار دارند. مهمترین محل آن‌ها «پلنگیان» نام دارد، که روستای بزرگی در بخش «قزلجه» است، که در تقریباً غیرقابل نفوذی دارد و در سمت ایران و در بالای کوهی ساخته شده است.

گران‌ها در اصل تابع اردن‌ها بوده‌اند (تا پیش از یک قرن، اردن نام فعلی کردستان بود، هنوز در نقشه‌های جغرافیائی آن زمان، این نام دیده می‌شود—م)، و از چندی پیش کوشیده‌اند تا خود را از یوغ بندگی ترکها رها نمایند و خود را در آغوش شاهان ایران بیندازند. امپراتور عثمانی برای تنبیه آنان، سرزمینشان را ضمیمه حکومت شهر زور نمود و از آن زمان به بعد، روستای بزرگ حسن‌آباد را حاکم نشین خود کردند.

کردهای «شهران» که در سرزمین «حریر» زندگی می‌کنند، بخشی مرکب از چند بلوک است. هر یک هم برای دفاع خود دژی دارند. این سرزمین هموار میان دو رشته کوه بلند قرار گرفته است. کوه «سماقلو» طوری است که مدخل ورود به جلگه راتنگ نموده است. روستای حریر در دامنه یکی ازین کوهها قرار دارد. برای دسترسی بدان، باید از جاده نابابی، گذر کرد، که «چهار دیوار» نام دارد یعنی باید از روی دیوارهای پهن و تیغه کوهها گذشت، تا به جلگه مابین برآمدگی رسید. دره «بالابان» در کنار دریاچه ایست که آب آن به رودخانه نزدیک آلتون کوپری (پل طلائی) میریزد.

عقیده خاور‌یها درباره اصل کردها یکسان نیست. پاره‌ای چنین می‌پندارند که آنها از عربها می‌باشند، نظر برخی دیگر بدین شرح است: دومار (یا سلطان) که در روی شانه‌های ضحاک درست شده بود، به تجویز پزشگان خوارک آنها را مغز انسان تعیین کرده بودند، تا آنها آرام و بی آزار بشونند. برای تهیه مغز در آغاز در هر روز دو تن انسان را می‌کشند. پس از مدتی، شخصی که مأمور انجام این آدم کشی بود بخود آمد و از سرنوشت شوم این بیچارگان ناراحت شد، و هر دفعه یکی از دو نفر را می‌کشت و دیگری را فراری می‌داد، برای اینکه این مقدار مغز را بدست آورد، مغز انسان را با مغز گوسفند مخلوط می‌کرد. آنان که آزاد می‌شدند، بسوی کوهها

متواری می‌شدند، تا شناخته نشوند، و در آنجا در اثر ازدواج تزاد خود را حفظ کردند و آنها را کرد نامیدند.

مردم کرد بچند قبیله تقسیم شده و هر یک از روی لهجه و آداب و رسوم زندگی شناخته می‌شوند. آنان در همه جا پراکنده شده‌اند. در هرمن، در مالاتیا (عثمانی) در مراس، و بیشتر از همه جا در سرزمین بین ایران، موصل و عراق عرب زندگی می‌کنند. این سرزمین کوهستانی، ۱۸ بلوک دارد و کردها در آنها بسر می‌برند. این قوم، پهلوانان تاریخی مانند رستم، بهرام، فرهاد و بسیاری دیگر را از خود می‌دانند. به دزدی افتخار می‌کنند.

آنان شجاع، زنده‌دل و مغور می‌باشند. به خون ریزی آن اندازه تمایل دارند، که به آسانی از خون مقتول در قبال یک اسب، یک گاو و یا دو گوسفند می‌گذرند. یا آن را با ازدواج با یکی از دختران قبیله، یا یکی از بستگان مقتول معامله می‌کنند.

۸۰

از کرکوک تا اربیل

پاشای کرکوک که از جنگ با ایران آگاه گردیده بود، فرمان داد که این شهر دژ مانند را، بر از خوار و بار نمایند و دیوارهای رو بخرابی آنرا با دقت تعمیر کنند. مردم شهر و حومه را بهمکاری روز و شب دعوت کرد و از فرای آن روز که من رسیدم، در آنجا خود را محصور کرد.

از ترس اینکه، مبادا دیگر نتوانم ازین شهر بیرون بروم، کم توقف کردم و فوراً برای افتادم، در همان جائی که در موقع آمدن چادر زده بودم، خیمه بر پا کردم مأمور راهداری برای دریافت این حق پافشاری کرد. ترجیح دادم که با یک هدیه خود را از دست او خلاص نمایم، و سراغ پاشا نرم زیرا مجبور بودم، یک هدیه بزرگتری را تقدیم او کنم.

عصر آن روز برای افتادم و فردایش، طلوع آفتاب به التون کوپری، رسیدم. این سرزمین جزو دستگاه حکومت احمد پاشا است، آقائی که در آنجا فرمان می‌داد. دستور داشت به افرادی که از بغداد خواهند آمد و گذرنامه ندارند، اجازه عبور داده نشود. از من برگی نخواست چون مرا می‌شناخت و من هم آنرا نشان ندادم. خیلی مؤبدانه رفتار کرد، اما با سپاهی‌ها بدزبانی نمود، بخصوص اینکه بزرگ آنها را با اینکه برگ عبور داشت، زندانی کرد و گفت: شما مردم بی همتی هستید و در یک چنین موقعی که بغداد در خطر محاصره است، شما از آنجا بیرون آمده‌اید، من شما را بدانجا برمی‌گردانم.

جوانی که با من از بصره هم سفر شده بود، چند لحظه بعد رسید و بی آنکه لزومی داشته باشد، گذرنامه خود را ارائه داد. آقا آن را خواند و برویش پرتاب نمود و گفت ارزش این برگ تا کرکوک بوده است و دیگر ارزش ندارد، پس می تواند او را بازداشت نماید، هرگاه من موافقت نمایم به او اجازه گذر خواهد داد. گمان می کنم به این علت اورا سرشکسته کرد، که احترام لازم را بجا نیاورد و در وقت ورود به اطاق با پوتین های خود بروی تشک رفت و در بالای اطاق، بروی بالش غلطید و منتظر تعارف آقا نشد و از نحوه رفتار او هم خوشش نیامد و روی به من نمود و گفت: نمی خواهد منت گذار کسی باشد و هرگونه محبت و نزاکت مرا می پذیرد، اما نمی خواهد مدیون حکام ترک باشد. به او پاسخ دادم که برای این دفعه باید برای منت کشیدن تصمیم بگیرد، و خواسته آقا چنین بوده است، مگر اینکه توفیق را براحتی ترجیح بدهد. این پیش آمد سبب شد که از نظریات او آگاه شوم و در آینده فقط به آنچه که مربوط به من میباشد پردازم و از بخورد به اینگونه پیش آمدها اجتناب کنم. بزرگ سپاهی ها تا این اندازه ضعف و خودخواهی نداشت و برای من پیغام فرستاد، تا واسطه خلاصی او شوم. منهم درخواست آزادی اورا نمودم، و او هم آزاد شد.

جای دارد از آنچه که تاکنون این فرمانده انجام داده سپاسگذار باشم. اما به گمان من او نقشه داشت که مرا بخرج بیندازد و بهانه کرد که کردان «باجیلان»^۱ با کردهای دیگر جنگ می کنند و راه امن نیست و بمانم. پاسخ دادم که این اختشاشات ممکن است طولانی شود و برایم خیلی اهمیت دارد که در رفتن شتاب کنم و بسیار سپاسگزار وی خواهم شد که وسیله رفتن بآن سورا فراهم کنند. او وعده داد که در آن باره اقدام خواهد کرد و من از دفتر او بیرون آمدم و چون نیاز به خواب داشتم به رختخواب خود رفتم.

«بیک»، مسئول، چند ساعت بعد به چادر من آمد و از من و کسانم و کالاهایم|واسبابهای حق عبور خواست. پاسخ دادم فرانسوی ها در سرزمین امپراتوی عثمانی فقط حق گمرک می پردازند و چون من بازرگان نبوده و مال التجاره ندارم، گمان می کنم که از آن بابت چیزی بدھکار نمی باشم... او گفت که مطمئناً من اشتباه می کنم، تمام آنان که از روی این پل می گذرند، بدون استثناء برای شخص خود و اموالشان باید حق پردازند و برای مأمور اخذ حق عبور، اهمیت ندارد که محتویات اموال و کیف ها خاک باشد یا طلا، سیس با چهره خشنمناک افزود که گذشته

۱- با جیلان ها، کردهای میباشند که چادر نشینند و زراعت می کنند. همین که محصول خود را برداشتند، آن را در چاهها پنهان می کنند و در هنگام نیاز بتدریج بیرون می آورند بیشتر اوقات در سرزمین فاصله بین دوزاب بسی بزند. زمین های کشاورزی آنان در دامنه های کوه «قرچه»، بلوک سمت راست در بند «امان شاه» و در کنار جاده کرکوک، و در مدخل صحرای «دولجوران» قرار دارد.

از حقی که معمولاً^۱ بایستی پرداخته شود، توقع دارد که هدیه‌ای هم به وی بدهم، او در غیر آن مانع عبور خواهد شد. چون این مأمور، کرد و خشن بوده، چنین اندیشیدم که در این باره نباید با وی بگو مگو راه بیندازم، به او گفتم، نزد فرمانده خواهم رفت، تا او قاضی اختلاف ما بشود. بعد از ظهر نزد فرمانده رفتم او در خواب بود، سرگذشت خود را از هنگامی که ازوی جدا شده بودم، صادقانه بیان کردم و از مشکلاتی که «بیک» تراشیده بود مطلع کردم، و رفتارش را هم تشریح کردم. در پاسخ گفت که پرداخت حق عبور اساسی میباشد، اما در گفتار و رفتار خارج از معمول، اورا تقصیر کار دانست، و مدت‌هاست که از خشونت و بی‌نزراکتی او اطلاع دارد و او وظیفه دارد که مرا عبور دهد و افزود شخصی را پیدا کرده است که می‌تواند مرا از راهی ببرد که خطر برخورد با کرده‌ها را نداشته باشم و هر وقت خواستم برآم اقتم.

این اندازه محبت‌های فرمانده را باید جبران بنمایم؛ لذا پیش از رفتن، از ارسال چند چیز مورد علاقه او خودداری نکردم، و بوسیله جان‌ثار پیام فرستاد چیزی هم برای بیک، مأمور نگهبان پل بفرستم، و برای اینکه دلتنگ و ناامید نشود همان را که فرمانده سفارش کرده بود، انجام دادم.

۸۹

در شهر اربیل - یزیدیها و صوفی‌ها

اول شب با راهنما برآم افتادم، از جلگه بزرگ میدان جنگ اسکندر با دارا گذشتم و پس از دوازده ساعت راه‌پیمایی در بیستم ماه ژوئن بامدادان به اربیل رسیدم. این شهر در جلگه بین دورودخانه زاب و بفاصله دو روز از موصل، در جنوب شرقی، و یک روز راه تا کوهستان‌ها قرار دارد. شهر در بالای یک تپه بلندی ساخته شده و از نظر موقعیت خیلی شبیه کرکوک است. آب اربیل وسیله دو قنات تامین می‌شود. یکی به مسجد و دیگری به کاخ روان می‌شود.

این بلوک اکنون جزء حکومت شهر زور است. در گذشته فرمانروایان خاص خود را داشته، از جمله آنها ترکمن ابوسعید کوکبی است، که بواسطه کارهای نیکش مشهور شده است. وی یک بیمارستان برای کوروها، یکی برای بیماران، یکی دیگر برای بچه‌های گم شده، یک خانه کمکدرسانی به زنهای بیوه، یک خانه پذیرایی برای مسافران و چندین مدرسه ساخته است.

-۱- این محل را «پل طلا» می‌گویند، چون برای هر نفر یک سکه طلا حق عبور تعیین کرده‌اند، این منبع نه تنها برای جبران خرج بانیان میباشد، بلکه برای حفظ و نگهداری آنهم بشار میرود.

بواسطه این خرجهای هنگفت و زحمات زیاد در امر نیکوکاری مایه بسی احترام و تقدیس مسلمانان است. در آغاز میل داشتم وارد این شهر بشوم، اما فهمیدم که چون یک هدیه مناسب شأن فرماندار آنجا همراه ندارم، چادرم را در جلگه بر پا کردم و ازین هزینه بیهوده دوری کردم. تازه چادرم را بر پا کرده بودم که مأمور در یافت حق عبور سراغم آمد. با دادن یک شال و چند بسته قهوه، توانستم خود را خلاص نمایم.

کنجهکاوی دیدن یک اروپائی، بسیاری از کردها را به چادرم کشانید. با آنان به گفتگو پرداختم و دیدم که همگی بیشتر از حد، تمایل به ایرانیان دارند، تا به ترکها! یکی از آنان بنم گفت ایرانیان در مدت یک ماه بیش از چهار هزار رأس از اسبان اصیل بلوک ما را خریداری کرده اند.

در اثر جنگهای پی در پی نادرشاه، نژاد اسب ایران آن چنان کم شده بود که از چند سال پیش، مردم این کشور، ناچار شده اند که برای نیازهای جنگی و سربازان خود، اسب از ترکیه وارد کنند، چون ارتش ایران بیشتر سوار نظام است. حرص در برتری جوئی و رقابت، توأم با هم دستی، چه از طرف پاشاها و چه حکام مرزی، این شاه را چندین بار از گرفتاری ها و ماجراهای سرحدی نجات داده است. تدبیر و داشتن این در بیچه های هم یاری و هم کاری بود که نادرشاه توانست بر ترکها و همسایگان دیگر تفوق پیدا نماید. چه در هنگامی که من در اصفهان و بصره بودم، ترکها و عربها در تهیه اسب و قاطر و شتر برای ارتش ایران لاينقطع می کوشیدند و رقابت داشتند. در بغداد بنم اطمینان دادند، در مدت کمی چندین بار بیش از ثصت هزار رأس اسب بایرانیان فروخته اند و این شمار غیر از شتران و قاطرهای خریداری شده از بین خالد و ترکان است.

در غروب آفتاب برای افتادم، فردایش در پایان روز، به زاب بزرگ رسیدم و هیچ گونه پیش آمدی نداشتم: این بزیدیها هستند که مسافرین و کاروان ها را از سوئی بسوی دیگر راهنمائی می کنند، و یا با کلک های خود عبور می دهند. مسافرین چون محتاج اینان می باشند هر مبلغ بخواهند میگیرند. در اینجا، هنگامی که بایران میرفتم، هیچگونه خرجی نداشم، اما در برگشتن گوشم را بر یارند و خرجهای زیادی برایم تراشیدند.

اصل بزیدیها، از کرد است. آنان خود را پیرو شیخ هادی می دانند، اما در حقیقت، آنان نه مسلمانند، نه عیسوی، نه یهودی، نه بت پرست. در آغاز صوفی^۱ بوده اند، کم کم به نادانی و

۱- تجدیدی که در اسلام پدید آمد، هر فرقه ای مدعی شد که صاحب افراد دلسوز و بربار در سخنی ها برای دیگران است. آنان که فقط در خدمت و اندیشه خدا بوده اند، و می کوشیده اند که یک دل باشند بواسطه نام صوفی از دیگران تمیز و تشخیص داده می شدند و بین اسم در قرن اولیه اسلام شناخته شده بودند. معرفت آنها با حظ نفس، مانند لذتی است

پس ماندگی، و پس گراثی و تعصب خشک گراییده اند. شیخ های آنها عمامه سیاه بر سر دارند. یزیدیها بهشت را از آنها می خرند، و بدانها اجازه می دهند که با زنهای آنها ملاقات کنند و می گویند: «ما غیر از عبادت خدا و روزه گرفتن کاری نداریم: شیخ هادی که از طرف ما جواب خدرا را می دهد، ما را وارد بهشت خواهد کرد، لذا محتاج عبادت و روزه نیستیم» در ساعت ۷ عصر براه افتادم، از «حصیر صوفی» که در بعضی جاها گدار داشت گذشتم و به «گرگی» که یک روستای ارمنی است، رسیدم. صبح زود، روز بعد وارد موصل شدم، در آنجا صندوقها و بسته های مرا به گمرک بردنده، و بازدید کردند و بمن اجازه ندادند که آنها را به منزلگاه خود در کاوانسرا ببرم.

۸۲

خوش رفتاری پاشای موصل - سنجار

پس از چند ساعت استراحت، جان نثار خود را نزد مسلم فرستادم، تا امکان ملاقات ویرا بدانم. این شخص همان سعید بیک است که با سمت فرمانده امنیت و قضایت فرمانداری حسین پاشا، به بصره آمده بود. جواب آورد که می توانم او را به بینم و در انتظار میباشد، بی درنگ بمنزلگه او شتافتم.

پس از اسلامی و علیکی و خوش آمدگوئی و تجدید دیدار و تهنیت معمول که در میان ترکها بکار می رود، ابراز شادمانی کرد. نامه سلیمان پاشا را دادم. گفت نیازی به سفارش نبود مرا می شناسد و بسیار شادمان است که فرصتی پیدا کرده تا مرا مرهون خود نماید. مدتی از ایران و عربستان با هم به گفتگو پرداختیم. هنگامی که برای رفتن از جای بلند شدم، بمن گفت آیا میل دارم پاشا را ملاقات نمایم. باو گفتم که از بصره در هنگام اغتشاش خارج شدم و چون نتوانم چیزی برابر شأن و احترام پاشا تقدیم نمایم، جرأت نمی کنم دست خالی با اورو بروشوم. در پاسخ گفت که این موضوع نباید مانع دیدن او باشد و از پذیرایی خوب محروم نخواهم شد. لذا پذیرفتم و



که بدن از گرمای زیاد حس می کند و یا با بادزنی باد را احساس نماید. آنان دانش و معرفت خود را برسه نکه: که به دولتی و محبت و کار نیک، تسبیح قلب ها بوسیله سخاوت و دست و دل بازی، داشتن روی خوش و ملایم و خلوص نیست، استوار می سازند. صوفیان امروز را مسلمانان بیدین و دور و می شمارند. بی شک بتدیر یق منحط شده اند، لعن و نفرین نثار آنان می کنند و آن ها را حواله شیطان می کنند.

مرا بدانجا راهنمائی کرد. پاشا مرا با مربا و قهقهه پذیرایی کرد و مدت یک ساعت با هم صحبت کردیم. شربت و عطر در پایان پذیرایی بمن اهدا شد و خارج شدم.

فردای آن روز جان نثارم صبح خیلی زود مرا پیدا کرد و گفت که پاشا چاوشن خود را فرستاده و با من حرفی دارد. در آغاز گمان کردم که برای دریافت انعام یا بخششی و یا هدیه‌ای که معمولاً پس از ملاقات با یک بزرگ ترک به خدمتکاران داده می‌شود، نزد من آمده است. اجازه دادم که بباید و انعام را دادم. ذر هنگام گرفتن گفت برای این نیامده بود، بلکه پاشا او را فرستاده تا بگویم که وی در کوشک یا کلاه فرنگی خود در انتظار من است. بدنبال او برآمد و مانند دفعه اول بخوبی پذیرایی شدم.

پس از صرف قهقهه، پاشا گفت چون شنیده است که منزلم خوب نیست، می‌خواهد یک خانه در اختیارم بگذارد. ضمن سپاسگزاری، گفتم که تنها مهر و عنایتی که از او درخواست می‌کنم، اینست که مرا هر چه زودتر برآیند و نامه‌های سفارش به حکام شهرهای سر راه بنویسد. او گفت از مدت‌ها پیش کاروانی در موصل آماده حرکت است، و با او اجازه حرکت نداده است، چون یک کاروان در سال گذشته بوسیله یزیدیهای سنجار غارت شده است این کاروان اجازه خروج از شهر را ندارد، مگر این که کسانی را که برای کسب اطلاع از اوضاع یزیدیها فرستاده است، برگرداند و گزارش بدنهند، آنوقت میتوان در نهایت امنیت در بیابان‌ها مسافرت کرد، در اینصورت من می‌توانم از فرصت استفاده کنم، در غیر آن از راه جزیره مرا خواهد فرستاد و آنچه هم بخشی از دیار بکر است و نامه‌ها را هم خواهد داد.

سنجار^۱ یک بخش از سرزمین «ربیعا» در وسط بیابان و در جنوب نصیبین است. شهری که این نام را بدان داده است، در جنوب و در دامنه یک کوه حاصلخیز است، دو سه روز از موصل رو بسمت مغرب فاصله دارد. یک دژ و باغات و آب فراوان دارد. این تنها مکانی از منطقه عراق شمالی است که در آن خرما می‌روید. خانه‌های این شهر بزرگ و زیبا می‌باشند. کاخ عباسی «آنوی»، به سبب باعثها و آبهایش تماشائی است و در گذشته جایگاه زندگی شاهان این سرزمین بوده است و نام یکی از آنها بدین شهر داده شده است. بر حسب پیش آمد سخن، چنین حکایت می‌کنند که ستاره‌شناسان به پدرش ملک شاه پیش گوئی کرده بودند، که هرگاه مادرش در فلان روز نزاید، او یک شاه مقتدری خواهد شد، لذا وسائلی پیدا کردنده تا فارغ شدن رایک روز

۱- نویسنده کتاب چنانچه در چند سطر پائین تر دیده می‌شود، سنجار را مشتق از نام سلطان سنجار که پدرش سلطان ملک شاه سلجوقی بوده است، می‌داند.

به عقب بیندازند.

در نزدیکیهای سنجار، کوهی است که آنرا «چاتال گدوک» خوانده‌اند، در آتسوی این کوه در یاچه‌ئی است که «خاتونیه» نام دارد، و در وسط آن یک جزیره مسکونی یافت می‌شود. در مغرب این جزیره تپه‌ایست، بنام «هوسيه» و در روی آن یک هرم ساخته‌اند. در این جزیره، بیزیدیهای آشوبگر زندگی می‌کنند.

برای مهار کردن آنها، پاشای موصل، بیش از دیگران امکانات دارد، برای جلوگیری از چپاول یا ضعیف میباشد، یا اینکه برای حفظ منافع خود، چشم‌پوشی می‌کنند. راست است که بیزیدیها سال گذشته یک کاروان را غارت کردند، و اغتشاشهای حاصله، ترس از مجازات احمدپاشا را کم کرد. او تنها مردیست که راهزنان از وی هراس دارند، اما حسین پاشا، می‌توانست خیلی زودتر به این کاروان اجازه حرکت بدهد، و برای آنهم لازم بود، همان اختیاطی را که در آخر سر بکار خواهد برد، از اول به کار می‌بست، یعنی چند گروه از اسواران «لوتنهای» سیار یا صدھا تقنق‌دار، و به آن اندازه هم سرباز از اعراب و افراد مسلح دیگر دولتی را، به نام «بدرقه کنندگان» (اسکورت) یا مشایعت، می‌افزود. او اینکار را نکرد، مگر اینکه خواسته باشد برای بهره‌برداری و بدست آوردن پول، مشکلات ایجاد کرده و مدت‌ها رفتن را به عقب اندخته باشد.

در آمدھای حسین پاشا کم بود، ولخرجی زیاد می‌کرد. برای جبران، ناچار بود به توهین و ناسزا متousel شود و یا قرض کند، هنگامیکه این وسائل را پیدا نمی‌کرد، میبايستی راههای دیگری را انتخاب کند. چنانچه، پیش آمد خوبی رخ داد، یک کاروان ۸۰۰ نفری با بار کالاهای گوناگون، پیدا شد. چند بار جریمه شد، تا اینکه با پرداخت بیش از ۱۰ هزار فرانک، توانست اجازه خروج از موصل را بدست آورد. و نیز خبردار شدیم، همان گروه بدرقه کنندگان (اسکورت) که برای حفاظت همراه ما شده بود، در وسط بیابان از بازرگانان بنام اینکه برای همراهی با آنان و کمک در راه، بوده‌اند، بنام رحمت، مالیات و هدیه گرفته‌اند.

برای آخرین بار یک ساعت در نزد پاشا ماندم و به منزل آمدم. روز بعد یک نفر چاوش نامه‌ای آورد که برای محمدآفندی مسئول امور در یائی بود، گفته بود که آماده باشم تا روز بعد با کاروان مسافت نمایم. این مژده آن اندازه‌ای خوش آیند بود، که انتظار نداشتیم. نزد سعید بیک برگشتم و از دوستی‌ها و محبت‌های مبنوله سپاسگذاری کرده و اجازه مخصوصی گرفتم.

از موصل تا نصیبین

در ۲۵ ژوئن از پهلوی دیوار خرابه‌های موصل گذشتم. کارگران زیادی، آنها را تعمیر می‌کردند. ترس از ایرانیان و اخبار مطمئن کننده از پیکار با آنها، بسیاری را که تا آنوقت باور نداشتند که جنگ خواهد شد، مردم و حکام را بیدار کرده بود. آنان وادار شدند که احتیاط‌های لازم و پیش‌بینی‌های امنیت شهر را بنمایند: وسائل مورد نیاز یافت نمی‌شد و نارضائی در مردم گسترش یافته بود و همه جا از دولت شکایت می‌کردند و همین هم موجب ترس از دشمن شده، که اگر سر برسد، به مقاومتی برخواهد خورد، و ازین موقعیت ارزشمند در اندک مدت به پیشرفت بزرگی نایل خواهد شد.

پس از چهار ساعت راه‌پیمائی، به جائی رسیدم که «بندوش» می‌نامیدند و اینجا محل قرارگاه کاروان شد، و تا ۲۷ ماه نتوانست راه بیفتد. از بامداد آن روز، دوباره براه افتادیم و پس از ۶ ساعت راه به «آشکی موصل» یعنی «موصل کهن» رسیدیم. فرایش از نهر سیلا بی آلوه به لجن که، دو طرف آن پله‌ای شکل بود، گذشتیم. بسیاری از باربران ما با بارشان واژگون شدند و یکی از آن قاطرها بارهای مرا می‌کشید. پنج ساعت دیگر هم راه رفیم و در جائی به نام «تل موس» درنگ کردیم که در وسط جلگه و در کنار تپه‌ای ساخته شده است. تا اینجا گرما با بار سنگین، کاروان را وادار کرد که آهسته حرکت کند و تمام روز را راه نرود، اما همسایگی و نزدیکی کوه سنجار در سمت چپ و ترس از یک حمله آشکار و یا شبیخون از سوی یزیدیها، ما را وادار کرد که بیش از گذشته مراقبت کرده و با احتیاط باشیم، بقسمیکه راه‌پیمائی دو روز بعد ما، بنناچار ۱۹ ساعت طول کشید. شب اول آنجا در نزدیکی یک ویرانه و شب دوم را در جائی که «رومائل» گفته می‌شد، چادر زدیم.

در اول ژوئیه براه خود ادامه دادیم و از «دمیرقابی» سنگلاخی گذشتیم. چند نفر از عربهای اسکورت بما گفتند که در این جا ما را ترک خواهند نمود، چون دیگر خطری نیست. با این اعلام، من کاروان را در کنار جوی «ریچلاسوئی» بجای گذاردم و درنگ ننمودم و پس از ده ساعت راه به «جراحی» که جوی آبی داشت، رسیدم. در آن روز بفاصله چند ساعت جدا شدن و حرکت ما بود که کاروان را لخت کردند. شش ساعت بیشتر نمانده بود که این بیان را پیايان برسانم و بسیار شاد بودم که با خر آن نزدیکم بی آنکه وقوع یک پیش آمد ناجوری را از ذهن بیرون

کم.

طرف عصر همین روز از جراحی براه افتادم، ده نفری که بدنیال من از گروه بزرگ سوا شده بودند، با ما همراه شدند. یک برخورد موجب شد که شادمانی برای چند لحظه تلخ شود. در قبیله کرد این منطقه، بنامهای «ملی» و «گرگری» با هم جنگ می کردند. قراولان گرگر یها که در ارتفاعات نگهبانی می کردند و بخش بزرگی از بیابان چشم انداز آنان بود، ما را از دور دیدند، گمان کردند که ما از کردان ملی ها هستیم، این بود که به قبیله خود که در جلگه و در اطراف تپه چادر زده بودند، اعلام خطر کردند. ناگهان بیش از ۲۰۰ مرد با نظم تمام نمودار شدند، گروهی نیزه دارو سوار بر اسب، گروهی دیگر پیاده و تقینگ به دوش، با سگهای بزرگ قلاudedار، بما روی آوردن. با این دورنمای پر صلابت، گروه کوچک ما شجاعت را از دست داد. گاریچی ها گفتند که مقاومنی نخواهند کرد و برای نجات خود اسبان را به کردها خواهند داد. خدمتگزار من، مصطفی که در اصل روسی بود و تصادفاً مسلمان شده بود، اعتقادات اسلامی خود را بجا آورد، و آماده مرگ شد، ترجیح داد سه مرتبه این گفته را: لا اله الا الله محمد رسول الله، را ادا کند و بمیرد. دو بازرنگان ارمینی زبانشان بند آمد و مرگ در چهره آنان خوانده می شد. من نیز مانند آنها وقتی که بخطر می اندیشیدم می ترسیدم، اما کوشیدم هر اندازه ممکن است ظرفیت خود را حفظ کنم. البته ترسیدن جان نثار من و دو سپاهی که مردان جنگی بشمار میرفتد خیلی شرم آور بود، ولی آنان را هم ترس فرا گرفته بود.

در این وضعیت بودیم که یک سوار کرد، از صفوف خود خارج شد و شتابان بسوی ما تاخت آورد. هنگامی که به نزدیکیهای ما رسید، پیاده شد و وسط جاده قرار گرفت، و نیزه خود را بزمین فرو برد، پاهای خود را بزمین کوفت و سرش را تکان داد و با زبانی حرف زد که هیچ یک از ما نشنیده بودیم در ضمن همراهانش هم رسیدند و من با جان نثار و دو سپاهی جلو رفتیم. پس از سلام، تقاضا کردم با رئیس آنها که خوشبختانه با آنها بود حرف بزنم. یکی از میان ما زبان ترکی را شنید، اورا بمن نشان داد.

به او سلام کردم و نزدیک شدم، و گفتم ظاهر امر نشان می دهد که شما به استقبال کاروانی می آئید که عقب مانده و فردا خواهد رسید. پرسید از کجا می آیم و به کجا میروم. پاسخ دادم که از بغداد می آیم و به اسلامبول میروم. چند لحظه حرف نزد و چنین تشخیص داد که گروه و اثنایه من ناچیز است، یا نخواست بمن آزار برساند، یا اینکه فکر کرد آنچه را که با خود می برم، ارزش تصرف آن را ندارد، سکوت را شکست و گفت: شما خوش آمدید، فکر نکنید امروز را دورتر بروید، امشب مهمان من خواهید بود. هنگامیکه یک شرقی کسی را به مهمانی و پذیرائی پذیرفت نباید ترسید، همین گفته ها مرا کاملاً مطمئن نمود و به گروه نیمه مرده من، زندگی

دوباره بخشید.

این بلوک باشی یا رئیس گرگرهای عبدالرحمن آقا نام داشت، بی گفتگویک کرد انسان و مؤدبی بود. با من برای افتاد و از صفائی که بین قبیله خود و ملی ها برقرار است سخن گفت. هنگامیکه به جایگاه خیمه و خرگاه قبیله او رسیدیم، مرا به چادر خود برد، بمن شام داد و همراهان مرا در چادرهای دیگر منزل داد و مراقب بود که اوضاع آنها هم منظم باشد. این پذیرائی نیکو، در من اثر کرد چند بسته توتون و قهوه موکا، یک قوطی شربت چند دوجین قهوه هدیه کردم و موجب شادمانی او شد.

فردای آن روز پس از سه ساعت راه به نصیبین، شهری که تابع «مردان» (یا به گفته ای مارдан—م) است، رسیدم. در نصیبین، گمرک و حق عبور می گیرند. گمرکچی دیار بکر، یک وکیل و یا جانشین در اینجا دارد، او حرکت کاروانها را پیش از رسیدن، اطلاع می دهد. مأمور ینش برای بازدید بارها میروند، تا گمرک آنچه که باید از جاده کوچه حصار و اورفا، به حلب برود، دریافت نمایند.

این وکیل به من گفت جرأت نمی کند بگذارد که من تنها راه بیفهم، مگر اینکه کاروان برسد و گمرکچیان از کالای آنها بازدید بعمل آورند. در جواب گفتم که حرکت من هیچ ارتباطی با کاروان ندارد و همیشه تنها مسافت کرده‌ام و آنچه را که دارم، مشمول گمرک نمی باشد. پس از گفتگوها، آخرین جواب این شد که، چون نمی تواند جلو راه مرا بگیرد، مختار راه خود میباشم، اما جلو گاری را میگیرد. با شنیدن این گفته وکیل گمرک، من نمی توانست از گاری خود سوا شوم. ناچار شدم از در دوستی اختلاف را برطرف نمایم، او با یک هدیه رام شد و مشکل حل گردید. بدینگونه از راهداری نجات یافتم، زیرا او تابع نیروی دریائی بود و میباشتی فرمانده او را بهینم. این فرمانده با ادب، عده‌ای بدرقه کننده (اسکورت) را در اختیارم گذارد که تا آخرین شهر حوزه فرماندهی او همراهم باشد. به او گفتم لطفش را می پذیرم، آنهم به این شرط که اگر او تصور می کند خطیری در پیش باشد. در غیر آن با همین همراهان خود، خواهم رفت. پاسخ داد، اگرچه او می کوشد که راه را در نهایت امنیت نگاهدارد، اما نمی تواند در باره کردهایی که همیشه ایجاد آشوب می کنند، پاسخ بدهد و اگر ما مسلح باشیم میتوانیم راه را به خوبی به پیمائیم. در پایان چنین داوری کرد که من می توانم بدون اسکورت گلیم خود را از آب بیرون بکشم. از محبت هایش سپاسگذاری نموده و بیرون آمدم.

پیش از آنکه از بصره به راه بیفهم، تصمیم گرفته بودم که برای رسیدن به اسلامبول، اگر راه خوب باشد، از طریق دیار بکر بگذرم.

از اینکه در نصیبین شنیدم که در جاده حلب طاعون بیداد می کند، در تصمیم خود، راسخ تر

شدم: نقشه نخستین خود را تعقیب کردم، و روز بعد به «هارن» که شهر کوچکی در دامنه کوه «مروان» است رسیدم، این شهر جزء سرزمین «ربیعاً»، در جنوب دیار بکر است. دژ «مردان» در نیمه راه دامنه کوه «ماردان» است و از پائین تا قله آن ۸ کیلومتر فاصله است. در حوزه این دژ اصلاحاتی بعمل آورده اند و آن را بسیار استوار گردانیده اند. راهی که بدانجا منتهی می شود پر پیچ و خم است و حومه شهر بسیار بزرگ است. چون چشمه های آب در آن نایاب است، همه از آب انبار بهره می گیرند. کوچه های ماردان بسیار مشهور است و مواد اولیه ساختن شیشه و بلور زیاد دارد. مارهای کشنده ای دارد. هر کس را بگزند بی درنگ می میرد. مردان جزء حکومت پاشا است و برای آن یک معاون بنام محمد افندی انتخاب کرده است، کاغذ سفارشی را برای او آوردم که نتیجه ای نداد.

«صدر» یک روستای بزرگی در این بخش است و در کنار دجله و بفاصله دور روز راه در جنوب دیار بکر قرار دارد و در بخش خاوری، رشته کوه «سلطان بیلاقی» است. ازین کوه جو بیاری سرازیر می شود که پس از گذر از وسط روستا، به دجله میریزد. در اینجا، درختی جز، درختان آلو دیده نمی شود.

جزیره «ابن عمر» در همسایگی مردان و «جودی» یا کوه آرارا (که همان آزارات است. -م) در فاصله دو ساعت راه در مشرق، مردان است. در روی این کوه درخت و علف یافت نمی شود، فقط پاره ای از گیاهان نعنائی و عطری در آنجا رشد می کنند. زمین آن سنگلاخی و با سنگ های آلوهه به نیتر (ازت دار) است. در سمت شمال آن فرورفتگی های پر از برف یافت می شود. در روی قله ای که از موصل دیده می شود، به گمان در جائی که تصور می کنند کشته نوح در آنجا باز ایستاده، مسجدی ساخته اند که روستای هشتاد (Karge TSEMANIN) در دامنه کوه است. آنجا را نخستین محلی می دانند که نوح با خاندانش از کشتی پیاده شد.

در روی کوههای مجاور نوعی ماده شیرین بدست می آورند، ماده ای که بهاره است با تکان دادن درختان بلوط جمع می کنند خشگ می باشد و «گزنگیوئی» (Kezenguioui) (که نوعی گزنگیبین خوانسار است) می نامند، آنچه را که در پائیز جمع مینمایند مایع است و از درخت سرازیر و روان می شود: گزنگیوئی بهاره مانند عسل، حفظ می شود. اما پائیزه را با آب مخلوط کرده و می گوشانند، تا بدانجا که مایع غلیظ شود. کردن بدان «چیزگ» می گویند.

جودی جزء کوه «کیاره» (Kiare) بلندترین کوههای کردستان است. قله آن همیشه از مه و برف پوشیده است، بلندی شکرف آن به پاره ای از شرقی ها این باور را داده است که کشتی نوح در قله این کوه از حرکت باز ایستاده است. در پاره ای از جاهای آن، گونه زنبور درشتی یافت می شود، که بهار است وارد زمین می شود و در آن جا، در شانه هایی، عسل بسیار عالی خود را

می نهد. موم این شانه ها بوی کهر با می دهد... ازین زنیور در کوه جودی هم دیده می شود. (کوه جودی همان جائی است که کشتی نوح پس از طوفان ایستاد.)

برگشتم براه خود، گذشته ازینکه مردان یک دژ است، در آن خوارگی هم فراوانست، دارای میوه و شراب و یخ خوب است، که خواسته مسافرین بیابانهای بی حاصل و سوزان عربی است، اما من چنین پنداشتم که خود را ازین نعمت ها محروم نمایم، و بر سرعت خود بیفزایم، بخصوص اینکه شنیدم که می توانم راهی را که سر بالائی ندارد، به راحتی به پیمایم. به گار یچی ام گفتم از راهی که در چپ کوه است پیش برود. وی یا از ترس کردها و یا اینکه در مردان کار داشت، نمی خواست از آن راه برود، چون دیدم که با دلیل و برهان نمی توانم او را بر سر عقل آورم، به جان نثار دستور دادم چند ضربه چوب به او بزنم، بدین ترتیب آنچه را که می خواستم انجام داد.

پس از ۴ ساعت راه در چمن کنار یک جو پیار چادر زدم و نام اینجا «شیخ زولی» است. از «هارن» تا اینجا راه ما سر بالائی بود، همه این سر زمین بسیار زیبا، ظاهرآ هموار و دارای مراتع رنگارنگ با جنگل ها، و اراضی کاشته شده و جو پیارهایی با آب خنک و گیرنده، موجب آسایش روحی و جسمی مسافری است که از جلگه های سوزان عربی و عراق می آید.

این زیبائی ها که برای لحظه ای وادارم کرد تا خطرات و ناراحتی های مسافت را از یاد ببرم به من چنان خوشحالی روانی داد که از مدتها پیش حس نکرده بودم. برای اینکه شادمانی خود را افزایش دهم، نیاز بیک نوشیدنی خنک داشتم که آنهم در جای بی جمعیت توقع ببهوده ای بود. با وجود این خوشبختی روی آورد که هیچ انتظارش را نداشم. یک کرد که گوسفندان خود را در کوهستان می چرانید، دید که گروهی در جلگه چادر زده اند، گوسفندی را آورد. آن را بی چک و چانه خریدم و سر بریدم و بسبیغ کشیدم. یک بازرگان ارمنی از گروه ما اندکی بعد از مردان به ما پیوست. او خیک شرایی را که با خود آورده بود، با من تقسیم کرد. برای اینکه از گار یچی خود سرمن، که چند ضربه چوب خورده بود، استمالت کرده باشم، خوراک و شراب خوب به وی دادم و بنظر آمد که ضربه ها را ازیاد برده است.

اگرچه در اینجا خیلی بمن خوش گذشت، اما تا عصر بیشتر نماندم. غروب آفتاب براه افتادم و ۸ ساعت راه پیمودم و در طلوع آفتاب به کاروانسراei رسیدم که در آنجا چشمه آبی بود. این کشور به سبب اینکه بلندتر و شمالی تر از عربستان است، معتدل تر میباشد، اما گرمای آن در تابستان کم نیست، بدینجهت در اول شب توانست براه بیفهم و دوبار از دجله، یکبار از یک گدار و سپس از روی یک پل سنگی رو به دیار بکر، گذشتم، پس از دو ساعت راه پیمایی بدرون این شهر رسیدم توقف کردم تا هوا روشن گشت.

۸۴

سرزمین دیار بکر

دیار بکر، یا سرزمین «بکر» نامی است عربی، که در دوران کهن بوسیله ایرانیان فتح گردیده بود، این استان از دو سو تا دجله گسترش می‌یابد. از خاور به استان «وان»، از شمال به ارضروم، ازیاخته به سیواس و از جنوب به «راکا» یا «رافا» و موصل منتهی می‌شود. دارای ۱۹ بلوک و پنج حکومتی است. ازین بلوکات هشت بلوک متعلق به کردھائی است، که تسليم نشده‌اند و امپراتور عثمانی نمی‌تواند آنان را وادار به اطاعت بنماید و هم‌چنین نمی‌تواند بجای دیگر انتقال دهد. بخش «عمید» بر سایرین ممتاز و محل پاشانشین است. گذشته از تشکیلات «مردان» که جزء حکومت پاشا هاست، چند سازمان قضائی بزرگ هم دارد. به گفته اهالی، شهر دیار بکر را شاهزاده خانمی بنام خود، در حاشیه باخته دجله ساخته است. دیوارهایش سنگی و مرتفع است. چهار دروازه به نامهای «مردان»، کوه، رودخانه و دروازه ارضروم دارد. دژ و برج و باروی شهر در انتهای شمالی، روی یک برآمدگی مسلط بر جلگه ساخته شده است و در آن سوی رودخانه قرار دارد. در این دژ حاکم شهر خانه سرای مجللی دارد. باعها در این سمت و در درازای رودخانه است. در حاشیه رودخانه وقتی آب کم شود خربوزه می‌کارند. تخم خربوزه را با کودهای کبوتر قاطی می‌کنند، سپس وارد حاک شنی مینمایند و حاصل بسیار اعلا بر می‌دارند و مردم روزهای استراحت را در این باعها می‌گذرانند. همه مردم، عیسویان و مسلمانان شراب لذیذ «ارگانا» بهترین مشروب شرق را می‌نوشند.

مفاريقين، حاکم نشين واقعی اين استان است و مانند نصيبيين باغات و آب خوب و دیوارهای سنگی دارد، و در سمت جنوبی یک کوه می‌باشد. آب رودخانه از چشمه «عين- حوض» که در جنوب باخته است تأمین می‌شود و با آن باغات را آبیاری مینمایند. فاصله آن از مردان به موصل ۸ روز، و تا «حسنى كيفا»، شهر دیگر استان، ۶ روز است. اين شهر در کنار دجله بين «جزيره ابن عمر» و مفاريقين قرار دارد. اين سعيد می‌گويد که «حسنى كيفا» بين فرات و «خابور»، در محل ريزش «رأس العين» و کمی بالاتر از روستاي «راهبه» قرار دارد، جغرافي دان ترک که آگهی بيشرى داشته، اين جا را شهر بزرگی در کنار دجله می‌داند. در شمال آن و در روی کوه بلند نزديك رودخانه‌ی دژی دارد که با شهر بوسيله پلي ارتباط دارد. انگور بسیار اعلاي آن «هازى» (Hasi) نام دارد.

رودخانه قراچه داغ در بالادست دیار بکر به دجله میریزد. کوه قراچه داغ در جنوب دیار بکر و میان این شهر و بلوک «سیور یک» (Siuerik) قرار دارد. آب دیگری که «گچه سو» می نامند، از قله همین کوه بصورت دوشاخه سرازیر می شود، و پس از آنکه بهم می پیوندد و رودخانه ای را می سازند و پس از گذر از زیر یک پل سنگی، با کمی فاصله از اولی، به رود دجله میریزد. سرزمین عصید در باخته یک جلگه بزرگ و سرسیز است. در این بخش مردم عربی، کلدانی، ترکی، فارسی، کردی و ارمنی حرف میزنند. دوگونه کرد دارد: مسلمانان و یزیدیها حاکم فعلی آذ علی پاشاست. او به سبب مسخره گی و میخواره گی مشهور شده است. همینکه اسبابها و اموال را از گمرک آوردم، جان نثار خود را نزد قاضی و فرمانده امنیت، فرستادم، و از وقت ملاقات خواستم و موافقت کرد. بی درنگ به سرای او رفتم، و نامه فرمانده سلیمان پاشا را به او تسلیم کردم. پس از قرائت، سوالاتی درباره مسافت نمود و سپس سراغ پاشا رفت. پس از نیم ساعت یک یونانی که طبیب پاشا بود، آمد و گفت دستور دارد مرا به خانه خود ببرد و پذیرایی نماید. با او به راه افتادم. فردای آن روز که از سرا برگشت، بمن گفت که پاشا در باره کارهای من پرسش های زیادی نموده است، و دستور داده مرا نزد وی ببرد. در همان شب دکتر یونانی را به دلایلی که مانع ملاقات بودند توجه دادم. لکن چون او پیشنهاد ملاقات داده بود، دیگر جای رد کردن نبود و به دنبال او به راه افتادم و تمام احتراماتی را که در ترکیه به یک کنسول روا می دارند، ولو اینکه در این مقام نباشم، درباره من انجام گرفت. قهقهه صرف شد، پاشا دستور داد اشخاص زیادی از اطاق خارج شوند و در حضور میرآخور اول امپراتور که به تازگی از اسلامبول آمده و با خود «خط شریف» حکم فرماندهی ارتش، خفتان و شمشیر مرصع آورده بود، پرسشها فراوانی از سرزمین محل گذرم نمود.

به تمام پرسش هایش بطور خلاصه پاسخ دادم و هنگامی که حرفهایمان تمام شد، برخاستم بروم، پاشا گفت خانه ای را که در آن سکونت کرده ام، باید به مانند خانه خود بدانم و حاکم بر آن میباشم و تا هر زمان که خواسته باشم، در آن بسر برم. من میخواستم تا آنجا که می توانم، در دیار بکر نمایم. چون دیدم بهتر ازین فرصت بدست نمی آورم تا با راحتی با پاشا به گفتگو پردازم، به او گفتم دستور دارم، هر چه زودتر خود را به اسلامبول برسانم، تا زمانیکه یک همراه پیدا نکرده ام، می توانم بمانم و او قدرت این را دارد که چنین شخصی را برایم پیدا نماید. افزودم که تا دیار بکر، بخشی از خطر را گذرانیده ام، اما هنوز گذر از کوههای کردستان و جنگل های انبوه انانکلی مانده و آشوب این نواحی کم خطرتر از بیابان های وسیع عربستان و عراق نمی باشد. در این آخرین موقعیت می ترسیدم، ناچار شوم برای پیدا کردن کاروان، مدت درازی بمانم و وضعم طوری نیست که در تمام جاهای پر خطر بدرقه کن داشته باشم. بهمین جهت برای ادامه مسافت میبايستی

راههای را انتخاب نمایم که کمتر در معرض دستبرد کردها و ترکمن‌ها و ترکها قرار بگیرم، چه اینان در زمان‌های خیلی آرام هم می‌زدند، می‌کشند و حتی به کاروانهای پرجمعیت یورش می‌برند.

با این جریان علی پاشا راه کانها (معدن) را مناسب دانست، که اگرچه از همه مشقت بارتر است، ولی از همه مطمئن‌تر است. بدینگونه مسیر مسافت تعیین شده، به فرمانده امنیت خود دستور داد، برایم گذرنامه بفرستد و دونامه سفارشی به من داد، یکی برای «آقا» سرپرست کانهای «کیوان» و دیگری برای مسلم سیواس بود.

نامه‌ها را گرفتم و بیرون آمدم. در همین روز برای پیدا کردن اسب، به تلاش افتادم و مشکل بزرگی شده بود، تمام گاریچی‌ها، بغیر آنهایی که فرصت فرار داشته و یا مخفی شده بودند، همه را برای حمل خواروبار و مهمات و لوازم سربازان عازم جبهه، بکار گرفته بودند. پس از تلاش زیاد، کسی را پیدا کردم که حاضر شده بود اسبانش را تا کان «کیوان» اجاره بدهد.

همه چیز برای حرکت آماده شد، تنها چیزی که مانده بود، کنجکاوی دیدن احمدخان، حاکم سینا، بود که از ایران گریخته بود، مردم می‌گفتند، نادرشاه مبلغ هنگفتی از وی خواسته است. چون او چنین پولی را نداشته است، بهتر این دیده که بگریزد تا کشته نشود. در راه چند روز پیش از رسیدن به دیار بکر شنیده بودم که، او به دیار بکر رفته است و بهمین جهت در این شهر بسر می‌برد و امید داشتم که او را به بینم. اطلاعاتی از دوستان ایرانی خود بدست آورم: میزبان من گفت، در پشت پرده، او مورد سوءظن قرار گرفته و احتمال می‌دهند که جاسوس نادرشاه باشد. پاشا ازین می‌ترسد، که فرار او ساختگی باشد. لذا تحت نظر قرار دارد و تنها اشخاص مورد اعتماد اجازه دارند که با او تماس بگیرند. با این دلایل نتوانستم او را به بینم.

۸۵

گرفتاریها در راه بین دیار بکر—تا کانهای کیان(کیوان)

پس از سه روز گذران در دیار بکر، در دهم ژوئن، برای افتادم، و در «شیله» روستای ارمیان بفاصله یک ساعت راه از شهر، درنگ نمودم. دو سپاهی که بمن وعده همراهی چند روزه داده بودند، طرف عصر رسیدند، شبانه برای افتادم و فرداش به جلگه بزرگی رسیدم و در اینجا هراس تازه‌ای برایم روی داد.

در حدود بیست نفر کرد، که بی‌شک برای دستبرد بیرون آمده بودند، در گودی دره‌ای،

پهلوی اسبابشان خواهد بودند. همینکه ما را دیدند، ناگهان بلند شدند، و سوار اسب شدند و رو بما تاخت آوردن. معلوم نبود که در صدد حمله باشند، لذا اسلحه های آتشین خود را آماد کردیم و سر یعاً برای افتادیم. چون دیدیم که سرعت آنان دوبرا بر شد، دیگر شک نکردیم که آنان نقشه بدی در سر دارند، اسلحه بدست ایستادیم منتظر آنها شدیم. همینکه نزدیک شدند و یکدیگر را تشخیص دادیم، دیدیم که آنان فقط نیزه و سپر دارند و آنها هم دیدند که ما اسلحه آتشین داریم. شاید همین اختلاف اسلحه ما را نجات داده باشد، یا عامل و علت دیگری آنان را وادار کرده، که نقشه خود را عوض کنند. در بین آنان مردی بود که در هنگام خروج از ملاقات علی پاشا دیده بودم. او مرا شناخت در ظاهر از ترس اینکه مبادا یکی از ما فرار کند و این جماعت را لو بدهد، خیلی آهسته سخنانی را با آنها دیگر رو بدل کرد که من نتوانستم بشنوم. این بود که بی مقدمه روی بمن کرد و بی آنکه درنگ نماید، گفت چرا نخواستم شب را در منزل او بسر برم. پاسخ دادم که نخست میبايستی بدانم که منزل او در کجاست؟ نگاه غضب آلود پاسخ پرسش من بود و همراهانش هم همین کار را کردند و همگی از جاده جلو مارد شدند و آهسته بسوی جلگه راندند.

این ماجرای خطرناک خیلی بی دردسر تمام شد و توانتیم برای خود ادامه دهیم و پس از ۱۱ ساعت راه در دامنه «آرگانا» چادر زدیم. این سرزمین را از جهت محلی که بین دیوار بکرو (خار پوت) است نام گذاری کرده اند. آرگانا که روستای بزرگی در روی کوهی است و در دامنه آن در یاچه ای بنام «گول چیگ» با موستانهای بی شمار است، شراب خوب برای صادرات در آن تولید میمایند. که در دیوار بکر و بخش های دیگر و حتی خارجه هم می فروشنند. تقریباً همه ترکها شرایخوارند.

«خار پوت» ده بزرگ با دژی در روی یک کوه در نزدیک یک در یاچه بین نام است. جلگه بزرگی هم یافت می شود که تا بخش های «پترک» (PETERK) و «چمیش گوز یک» (CHIMISH GOZ IK) منتهی می شود. بین محل «چضن زیاد» هم می گویند که در دور روز فاصله از «مالاتیا»^۱ قرار دارد. بخش «اولوآباد» تابع آن جا بوده، و «شممسیا» که شهری از «مودار» (MUDAR) است، در همسایگی آن، میان آمادیا و خار پوت قرار دارد.

۱- مالاتیا یک شهر بسیار قدیمی و جزء حکومت «مراش» در فاصله سه روز معمولی در جنوب خاوری سیواس و در غرب فرات قرار دارد. ابعاد جغرافیائی آن: طول ۶۱ درجه، عرض ۳۹ درجه است، شمال آن جلگه بزرگی است که از کوههای بزرگ احاطه شده است، بالای این کوهها درختان گزدو و میوه های دیگر میرویند. در جنوب باختری در روی دامنه های یکی ازین کوهها، باغات زیادی است که اهالی در تابستانها روزهای خوشی را در آنها می گذرانند. رودخانه کوچکی از مالاتیا می گذرد و دیوارهای شهر را دور میزند و تا سرچشمه آن دست کم ۱۵ پارچه آبادی می توان شمرد. «آرکلودیا» دژی در همسایگی آنست و «دیور یگی» جزء «کیبان» است و در اصل تابع «مالاتیا» می باشد.

از «آرگانا» در هنگام شب راه افتادم، روز بعد به نخستین «کان» که ۴ ساعت از جاده دور است، رسیدم. دجله ازینجا می‌گذرد و آب آن خیلی ناچیز است و از تنگ کوهها بیرون می‌آید. در گذشته در این کان ۴۰۰ کوهه‌ذوب فلز فعال وجود داشته است و خیلی طلا و نقره استخراج می‌کرده‌اند و اکنون بینهایت نقصان یافته، بنظر می‌آید یا چوب تمام شده، یا اینکه رگهای کان‌ها مانند گذشته غنی نبوده است و یا اینکه اگر پیدا شده آن را پنهان می‌نمایند، پیدا کننده می‌رسد، مورد آزار قرار گیرد. بیشتر کارگران این کانها یونانی هستند.

پس از تماشای چگونگی کار در کان، رو به جنوب شافتیم، ۶ ساعت راه طی نمودم و در یک چمن «بین نماز» چادر زدم. در این روز، دو همراه دیار بکری، از راه دیگر رفته‌ند و مرا با خدمتکاران و گاریچی، تنها گذاردند. از ترس دستبرد در تمام شب نخوابیدم و همین بی‌خوابی نجات داد، چه از گاریچی شنیدم خطر بزرگی مرا تهدید می‌کرده است. جریان چنین بوده که، جان نثار من که تا آنوقت خوش خدمتی می‌کرد، چون به زادگاه خود نزدیک می‌شده، نقشه‌ای داشته که، مرا بکشد. و برای تقسیم اموال من می‌خواسته از مصطفی پیشخدمت و گاریچی بهره گیرد، ولی نتوانسته آنان را وارد دسیسه نماید. چون جان نثار، همیشه مرا در حال آماده‌گی و طپانچه بدست می‌دیده، به تنهائی جرأت حمله را نداشته است: بدینگونه شب بدون حادثه گذشت.

روز ۱۳، در آغاز روز برای افتادم و از کنار در یاچه بزرگی گذشتم که در وسط آن جزیره کوچکی بود، که یک روستای ارمنی نشین داشت. در جانی درنگ کردم که بدان «منزل خانه» یا «خانه‌پست» می‌گفتند. پیشخدمت خائن من، که می‌بایستی از برنامه جان نثار مرا خبردار می‌کرد، در اینمدت چیزی به من نگفت، اما گاریچی، نمی‌دانم چرا با پیشخدمت بهم زده بود، در کمین لحظه‌ای بود که مرا تنها ببیند، این بود که سراغم آمد تا از آنچه که در شب گذشته رخ داده بود، آگاهم کند.

در این محل، دو بلوک باشی، مأمور نگهداری تعدادی اسب پست بودند. چون در آنجا خانه‌ای برای سکونت موجود نبود، با همکاران خود زیر چادر سر می‌بردند و از همه گذرکنندگان بدون استثناء، حقی می‌گرفتند.

من در قدرتی نبودم که بتوانم از پرداخت عوارض خود را معاف کنم، بدینجهت بی‌آنکه در این باب به خود رحمتی بدهم، فوراً پرداختم، آنان هم با تفرعنی زننده، خواهان حق خود شده بودند. اما پیش آمد بالا، سبب شد، قانع شوم، که جان نثار نقشه بدی در سر داشته است، چه او نقاب چهره باطنی خود را بالا زد و به وضوح از بلوک باشی‌ها طرفداری کرد، از آنجا فهمیدم گاریچی راست گفته است و من امنیت نداشته‌ام.

میخواستم هر چه زودتر به محلی برسم و خود را از شر او خلاص نمایم، به گاریچی گفتم بار کند و براه بیفتیم. پس از سه ساعت به «تادوم»(TADOUM) روستای ارمنی نشین دیگر رسیدم و در اینجا بود که میخواستم او را مخصوص کنم. او هم در نزد خود، بدین فکر من پی برده بود، با بهانه ساختگی(اگر راست باشد)، که کردها پدرش را در جنگل کور کرده‌اند، اجازه خواست برود و او را به بیند و قول می‌دهد که در «کیوان» به من ملحق خواهد شد. ازین پیش آمد بسیار ارزنده، شاد گردید و توانستم از شر او خلاص شوم، این بود که به او گفتم نه تنها اجازه می‌دهم برود، بلکه اندرز می‌دهم که نزد پدرش بماند و در این لحظه در دنارک، موجب تسلي خاطر او بشود، وی فهمید که من از او چشم پوشیده‌ام و رفت و دیگر برنگشت.

روز دیگر به راه افتادم، پس از ۶ ساعت راه به «معدن-بوغازی» تنگ معدن، رسیدم. در این گردنہ کسی ساکن نیست. راه پیمائی روز دیگر، خیلی مشکل گردید، گاهی بالا میرفتم، زمانی از کوههای خشن پائین می‌آمدم، زمانی در لبه پرتگاههای قرار میگرفتم و یابو و قاطرهای من در بسیاری از اوقات با بار خود نزدیک بود که به ژرف پرتگاهها بیفتند.

وضع این «کان» بدتر از کان «آرگانا» بود، در آن هشت تا ده کوره ذوب فلز کار می‌کرد. گذشته از نایابی چوب، حواراک هم یافت نمی‌شد. این سرزمین خوار و بار تولید نمی‌کند، و در همسایگی آن نیز چنین است. تا چندی پیش هیچ چیز نداشته‌اند و وارداتی هم نمی‌کرده‌اند، به قسمی که ما در خطر گرسنگی قرار گرفتیم. همه چیز بسیار گران بود، نان به اندازه‌ای بدبد که نتوانستم بخورم، چون ماسه را با آرد قاطی کرده بودند. نزدیک بود بیمار شوم. گرمای خفه کننده، توأم با دود مسموم کننده کوره‌ها، مانع تنفس می‌شد، زمانیکه آتش می‌سوخت، یک حشره غیرمرئی، هر جای از بدن را که لخت بود، میگزید و شب نتوانستم بخوابم (این همان پشه‌خاکی معروفست که خوب دیده نمی‌شود.م)

بهترین کارها و چیزها، استخراج طلا و نقره از درون رگه‌های سنگ بود و بجای دیگر نقل می‌کردند. شخصیتی را باب عالی به نام حاکم و سرپرست معدن فرستاده بود. وی با همان قدرت یک پاشا، بی‌آنکه همسایگان در کارش مداخله‌ای داشته باشند، فعالیت می‌کرد و این چنین شخص و هم‌ردیف پاشاها را اصولاً «اقا» می‌نامند. من برای دیدن اورفتمن و نامه‌علی پاشا را تسليم او کردم و مشکل‌هایم را برایش تشریح کردم. وقتی به خانه برگشتم، یک «چوکادار» از جانب او، از نان خواراکی خود با چند خربزه و مقداری یخ برایم آورد. یخ را از آب منجمد در غاری در «خارپوت» برایش آورده بودند.

فرداش نزد او برگشتم و از هدایای ارسالی سپاسگزاری کردم و از او درخواست نمودم که هر چه زودتر مرا روانه کند، و اگر می‌تواند با یک هم‌سفر خوب و انتخاب یک مسیر مطمئن مرا راه

بیندازد. در پاسخ گفت نباید عجله کنم. در شرایط موجود که بسر می بریم، تمام راهها خطرناک است، حتی برای آنان که همراهان خوبی دارند، چون همه روزه از دزدیها و قتل‌های تازه خبرهائی میرسد، هرگاه من بیست روز یا یک ماه حوصله کنم، مرا با خرج خزانه امپراتوری اعزام خواهد داشت و آنوقت بدون خطر من می توانم به اسلامبول بروم. برای روشن شدن ذهن او توضیح دادم تأخیر، و آنهم در مدتی به این اندازه دراز برایم امکان ندارد، مرا بی اندازه منت گذار خود خواهد نمود، اگر اجازه بدهد به سفر خود ادامه بدهم، او هم موافقت کرد.

به منزل که برگشتم دیدم گروهی ارمنی، یونانی و ترک وارد اطاق من شده‌اند. در آغاز گمان کردم کنجکاوی ساده آنها را نزد من کشانیده است. پس از اندکی گفتگو، یکی از آنها گفت، آمده‌اند کالاهای مرا اگر مایل باشم، خریداری نمایند. به آنها گفتم بارهای من، حاوی تعدادی جانور و کتاب و اسباب سفر است، که نمی توانم آنها را زیورو و کنم.

صراف باشی «اقا» فردایش، از جانب سرور خود آمد و اعلام کرد، تصمیم گرفته است که مرا از راه «عربگیر» و «دیوریگی» که بنظرش کمتر خطرناک است، اعزام دارد، و به «مسلم‌های» این دو ناحیه هم خواهد نوشت و در آنها دستور خواهد داد که کمک‌های لازم بمن بنمایند و امنیت مرا پیش‌بینی کنند. از جمعیتی که دیش به منزل من آمده بودند، با او صحبت کردم و شکفتی خود را درباره پیشنهادی که بمن نموده بودند ابراز داشتم. گفت پیشنهاد آنها نباید مایه شکفت من شود، سروصدائی در اینجا راه افتاده بود که مال التجاره‌های ارزنده‌ای آورده‌ام، و اهالی که عادت بدیدن اروپاییان ندارند، نمی توانستند گمان کنند که آمدن بدینجا برای چیز دیگری غیر از تجارت است. جای ترس داشت که این اتهام و غرض نسبت به من تولید خطر بنماید. در همین موقعی که چند نفر در اطاق من بودند، من تصمیم گرفتم که فی المجلس صندوقهایم را جلو آنها خالی نمایم و چون این صندوقها در گردنه‌ها و در پیش آمده‌های بد در میان راه مرا بزمت انداخته بودند، از صراف باشی خواهش کردم کسی را پیدا نماید که آنها را بخرد. او قول داد انجام دهد و رفت. پس از چند ساعت با دو نامه برگشت آنها را برای مسلم‌هایی (قاضی‌ها و فرماندهان امنیت) که در پیش اشاره کردم، آورد و گفت «اقا» خواهان صندوق‌های من است. پس از ادب‌ها و نزاکت‌هایی که او نسبت بمن روا داشته بود، جای نداشت که از او پول بگیرم، بدینجهت همه را اهدا نمودم.

۸۶

ماجرای راه نمایان تا دیوریگی - سکمان‌ها - دنبلي‌ها

از وقتیکه خود را از جان نثار خلاص کردم، تنها مصطفی پیشخدمتم را نگهداشتی بودم و

آنهم بدان سبب که با سوگند، تنفر خود را از نقشه جان ثثار ابراز داشته بود. از ترس اینکه وحشت نکنم، جریان را برایم نگفت. از صراف باشی خواهش کردم یک جان ثثار برایم پیدا نماید، فردایش یک یونانی را آورد، و او را تا اسلامبول در خدمت داشتم.

برای پیدا کردن اسب، به جستجو پرداختم. یک گاریچی پیدا کردم، او حاضر شد مرا تا «توکا» (TOUCA) برساند: یک ساعت بعد برگشت و بیعانه‌ای را که داد بودم، پس داد و گفت جرأت نمی‌کند با من مسافرت نماید. چون می‌ترسد، او را بکشد. از او پرسیدم، آیا برای او خطر بیشتر از من خواهد بود؟: در پاسخ گفت بهمان اندازه که برای یکی هست، برای دیگری هم خواهد بود. این را گفت و رفت. ناچار به صراف باشی متول شدم. خطربزرگ در هنگام خروج از معدن میباشد. چه در بیرون از آن، گروهی کیف و طناب بدست، گرد هم آمده‌اند و برای غارت آمده‌اند. لذا باید به کسی گفته شود که چه مسیری پیش گرفته خواهد شد، ویا از یک راه، سخن به میان آید، تا آنجا که می‌شود، لحظه حرکت باید پنهان باشد. او خود را موظف دانست که علاوه بر پیدا کردن گاریچی، از او بخواهد تا مرا به «عربگیر»^۱ برساند.

در ۱۸ ژوئن همه چیز آمده شده بود، طرف عصر همراه «سکمان» که «اقا» برای همراهی در اختیار من گذارده بود، به راه افتادم. رود فرات در پائین «کیان» روان است و عبور و مرور از آن بوسیله قایق انجام میگیرد. هنگامی که برای سوار شدن به قایق، به محل رسیدم «اقا» را در آنجا پیدا کردم، او به خود زحمت داده، و برای مشایعت و کمک به من تا قایق آمده بود که اجازه ندهد، هیچ شخص مشکوک از رودخانه بگذرد، تا شبانه در آن سو، کمین کند و در انتظار حمله به من باشد. پس از اجازه مخصوصی از او، از رود فرات گذشتم و پس از یک ساعت به «کنیزلو» روستای کرد، رسیدم و از آنجا فردایش پس از ۵ ساعت راه به «عربگیر» دست یافتمن.

سکمان، مردی که مرا راهنمایی می‌کرد، مرا مستقیماً به منزل مسلم برد. مسلم بیاغ خود رفته بود. او تابع اوامر «اقا»^۲ی معدنها بود، کاغذ را برای اطلاع و اقدام نزد او، فرستادم. او بلافاصله آمد و برایم چند اسب آورد و پیش کرایه گران آن را گرفت و افزود که او دستور دارد مرا صحیح و

۱- این بخش دو قاضی نشین: «إِيْكِين» و «شادِي» دارد و نامش مشتق از آبادی است که میان استان دیار بکر و سیواس، در شرق و شمال این شهر قرار دارد و ۱۲ کیلومتر تقریباً در غرب فرات است، و از آنجا تا «دیور یگی» دور روز راه و تا جنوب إِيْكِين یک روز راه است. اطرافش زیبا است. موزارها و خانه‌های بیلاقی روستایی دارد.

۲- إِيْكِين، شهری در فاصله سه روز از شرق سیواس و در دامنه کوهی است. باغات و موزارهای آن تا رود فرات امتداد می‌یابد. در یک دامنه سراشیب دار پله‌ای شکل خانه‌سازی کرده‌اند. جوی آبی که از زیر سنگی جستن می‌کند إِيْكِين را سیراب کرده و سپس به فرات میریزد.

سالم به «دیور یگی» برساند، و آنهم دست کم با چهار نفر بدرقه کننده. پاسخ دادم اقا مرا با و اگذار کرده و هر اقدامی را که برای امنیت من لازم است انجام دهد. این بود که با چهار نفر سکمان مسلح و یک «چوکادار» و یک نامه برای مسلم دیور یگی مرا برآه انداخت.

توضیح آنکه سکمانها را که «دنبلی»‌ها هم می‌گویند، در بلوکی از حکومت وان در همسایگی «خاوه» زندگی می‌کنند. شریف خان می‌گوید که در قدیم تابع یک امیر سوریه ای بنام «یحیی» بوده‌اند، ازین سرزمین بیرون رفتند و بخدمت پادشاه ایران پرداختند و شاه ایران هم بلوک سکمان‌آباد از بخش «خاوه» را بآنان داد، سپس قبایل دیگری هم بآنان افزوده شد و بهم پیوستند و بسیار زیاد شدند و از آن زمان بنام «دنبلی‌ها» شناخته شدند. می‌گویند در اصل از یز یدیها بوده‌اند. پاره‌ای از آنان مسلمان شدند و بسیاری هم مانند آنها اسلام را پذیرفتند، اما هم اکنون یز یدیهای بسیاری در بین آنها وجود دارد. بموجب پاره‌ای نسبت‌ها، آنان شاخه‌ای از قبیله «یحیی» می‌باشند که در این سرزمین مستقر شده‌اند، نشانه‌ها و علائمی دارند، که «گرجی‌ها» آنان را «دنبلی‌یحیی» می‌خوانند. امیران آنها را «عیسی بیگلو» نام داده‌اند که پاره‌ای از آنها فرمانروای خاوه بوده‌اند. دره «قطور»، «اییکا» و بخش «اوایقیق» نخجوان، متعلق بآنان بوده است. پاره‌ای، مالک نیمی از «اییکا»، بخش «سلیمان‌سرای»، دره «آل‌اچیق» تابع نخجوان و «سرور» بوده‌اند، که شاه ایران پس از ویرانیهای ارتش ترک، بآنان واگذار کرده بود. امپراتوران عثمانلو، از آن زمان، این مالکیت را با افزودن بخش «چالدران»، تأیید کردند. هنگامی که سلطان مراد چهارم در ۱۵۰۴ هجری ایروان را مسخر کرد، در کنار رودخانه ارس چادر زده بود و می‌خواست بسوی تبر یز حرکت کند، پانصد خانواده دنبلي نزد وی رفتند و درخواست زمین کردند. او آنها را به «آزَنجان» فرستاد، و روستاهای متوجه و سرزمین ویران آنجا را بآنها داد.

«سکمانی» که اقا به من داده بود در «عربگیر» اجازه مخصوصی خواست. چون نمی‌خواستم او را بفرستم و به نسبت زحمت و مشقتی که برایم کشیده با پاداش، جبران کرده باشم، دو سکه بوى دادم. او آنها را پرت کرد، و گفت «اقا» گفته است که کمتر از چهار سکه در یافت نکنم. من اطمینان داشتم که «اقا» چنین امر و سفارشی را نکرده بود، بدینجهت بوى گفتم در گرفتن و یا نگرفتن مختار است. بی‌درنگ با اسکورت جدید خود برآه افadam. سر بالائی کوه را بزمت پیمودم، پس از دو ساعت راه در قله آن درنگ کردیم و شب را با کردها گذرانیدیم، آنان چو پانانی بودند که برای چرای گله خود چادر زده بودند.

راه روز بعد ما، در بین کوهها گذشت و دیدن منظره آنجا بسیار سهم گین بود. در نزدیکیهای ظهر به دره کوچکی رسیدیم که آب زلال و خنک داشت. راهنمایانم اظهار داشتند که خسته و کوفته و گرسنه شده‌اند، غذا لازم دارند. ایستادم و به خدمتکارانم دستور دادم که پلوخوبی

برای آنها بپزند، تا حاضر شدن آن، نصف از گوسفندی را که شب گذشته در بالای کوه کتاب کرده بودم، با آنها دادم بخورند.

وقتی که آنان خوب خوردند، وجود توطئه‌ای منفجر گردید که من هرگز نسبت بدان گمان نمی‌بردم، همراهانم چنین نشان دادند برای اینکه آنها دچار سرنوشت سکمان «اقا» نشوند، نقشه‌ای داشته‌اند که پیش ازینکه به «دیور یگی» برسم مرا از پا درآورند. در حالیکه لب جوی آب و در سایه درختی نشسته بودم، آنان بمن نزدیک شدند؛ و گفتند ازینجا بعد دیگر خطری نیست نیازی بدانها ندارم، تقاضا دارند حق الزحمه آنها را بپردازم و آنان برگردند.

گفتم نقشه من این بود که جبران زحمات شما را بنمایم، اما نباید از من انتظار چیزی را داشته باشد، مگر اینکه بجایی که قرار بوده برسیم، حال اگر نمی‌خواهد مرا بیشتر اسکورت نماید، برگردید و راهرا بدون آنها طی خواهم نمود. این را گفتم و بلند شدم و اسب خود را خواستم.

یکی از آنها عنان اسب را از دست پیشخدمت من بیرون آورد و بمن گفت تا زمانیکه پول به آنها ندهم، نمی‌توانم دورتر بروم. با او گفتم که آیا آنها را برای خشونت و تجاوز فرستاده‌اند یا دفاع از من. پاسخ آنها نگاههای تهدیدآمیز بود. روی به چوکادار کردم، و از او پرسیدم چرا آنها را بانجام وظایف و ادار نمی‌کند! او تظاهر به سازش کرد و گفت: آنان مردمان بیچاره‌ای هستند و در این راه خون خود را به شما فروخته‌اند و تا اینجا آمده‌اند و انتظار پاداش خوبی را دارند که برای شما خیلی سنگین خواهد بود.

از او پرسیدم چه قیمتی برای خدمت آنها در نظر می‌گیرید؟ در پاسخ گفت بهر یک دو سکه طلا و چهار سکه بمن! ازینجا فهمیدم که عامل توطئه‌ای خود این شخص بوده است و چون این نخستین قدم جسورانه بود، لذا از ترس اینکه ناسزاها دیگری بر آن گفته‌ها نیز باشد تا فرصت داشتم در را باید مدوا کنم. ازین جهت به چوکادار گفتم برای من بین او و سکمان‌ها خیلی فرق است و بیش از آنچه که خودشان منظور کرده‌اند جبران زحمات خواهم نمود و نقشه من در رسیدن نه تنها اهداء یک خفتان زیباست، بلکه قدردانی است و از مسلم خواهش خواهم کرد تا نامه‌ای به نفع شما به «اقا» بنویسد.

این کرد، ظاهرآ ازین همه امتیازات شادمان گشت. لحن زبان خود را عوض کرد و گفت کار خوبی نیست که به سکمان‌ها چهار سکه داده شود. این چهار سکه را به چوکادار دادم. او دو سکه با آنها داد و دو تای دیگر را در جیب گذاشت، همه راضی شدند. با سیم سوار شدم، و آنها بدنبال من آمدند، بزحمت یک ساعت راه پیموده بودیم که چوکادار گفت ما نمی‌توانیم امروز بجایی که می‌خواهیم برسیم، چون خیلی دیر شده است، و بنظر او بهتر است شب را در همین

محل که آب و علف خوب دارد بگذرانیم.

چند لحظه پیش از گفتن این مطلب، او را دیدم که با سکمان‌ها گفتگو و حرفهای بیخ گوشی دارند. به رفخارشان مشکوک شدم، بی‌گمان توطئه تازه‌ای را بین خود طرح می‌کرده‌اند که خطرناک‌تر از نخستین خواهد بود. پاسخ دادم، اختیار دارند شب را در جائی که بنظرشان خوش است بگذرانند، میعادن‌گاه من، دیور یکی است و میباشد تا نصف شب هم شده راه بروم، این بگفتم و برآه خود ادامه دادم تا هر چه دلخواهشان است انجام دهند.

کوههای وحشت‌ناک از هر سو جلو چشمان من به نمایش درآمدند. راهها را نمی‌شناختم و نمی‌دانستم در چه فاصله‌ای از دیور یکی قرار دارم. از اینها گذشته، من با دو پیشخدمت ماندم، معلوم نبود که در هنگام خطر چگونه بدانها متکی باشم. این اندیشه‌ها مرا نگران کرد. راهنمایان که در این چنین اندیشه‌ها غوطه‌ور بودند، هرگز تصور نمی‌کردند که من جرأت حرکت را داشته باشم. آنان رفته‌ند و چیزی هم نگفتند و مرا در ادامه راه آزاد گذارند و فکر می‌کردند زمانیکه از بالای کوه سرزمینی را که باید به پیمایم، به‌یعنی، خواهی نخواهی ترس بر من غلبه خواهد کرد و ناچار خواهم شد بسوی آنها برگردم. اما برای من آنان بزرگترین دشمن بودند. همینکه از بُردید آنها دور شدم، به پیشخدمت‌ها گفتم که با بارها بدبایال من ببایند و با سرعت ممکن پیش میرفتم.

پس از مدتی این حضرات دیدند بسوی آنها برنگشتم، پشت سر من دویدند. تنها چو کادار سواره بود، آنان پس از جدائی از ما، مدت دو ساعت در انتظار ماندن که شاید برگردم. بار اسب‌های ما زیاد بود نمی‌توانستند بروند. این بود که آنها خود را به بارها رسانیدند و آنها را نگهدارشند و من مجبور شدم بایستم. بمن نزدیک شدند، و گفتند که چرا آنها را جا گذاشته‌ام. جواب دادم که آنها بودند که مرا رها کردند. ما راه خوب را پیدا کرده‌ایم و بدون آنها قسمت بزرگی را هم پیموده‌ایم، دیگر نیازی به خدمت آنان نیست، در رفتن و یا ماندن مختارند.

از من تقاضا کردند، شب را در جائی بمانیم، چون دیدند که خواهش آنها بیهوده است، تهدید کردند، تا مرا مجبور نمایند. اما گذشته ازینکه یک روستا در آن نزدیکیها بود، و کسانی هم در مزارع و در راهها بودند، تهدیدات آنها را هیچ شمردم و در تصمیم خود پافشاری کردم. آنان گفتند که من خشمناکم و از آنها شکایت خواهم کرد، لذا ترجیح می‌دهند که پول مرا پس بدهند. در پاسخ گفتم من ناراضی هستم، اما آنان اروپائیان را خوب نمی‌شناشند و تصور نکنند که یک دفعه چیز برا که داده‌اند، پس خواهند گرفت. چون نگرانی آنها ازین بابت برطرف شد، شب را در روستا ماندنند. من به راه خود ادامه دادم، و پس از ده ساعت راه‌پیمایی به دیور یکی رسیدم.

گرفتاریهای بین راه

بخش و ناحیه «دیور یگی» که در مشرق سیواس است، دوروز راه از آن فاصله دارد. کوه «چی چک» (یعنی گل) در شرق و کوه حسن و مالاتیا در جنوب آن میباشد. شهر دیور یگی در انتهای دره کوچکی است که بین دو کوه بلند بی آب محاصره شده است. در بالای کوه یک دژ ساخته اند و طول دره هم دو ساعت راه است. باغات خوب و میوه فراوان دارد. به کمک یک جوی آب مشروب می شود و این جوی پس از اینکه، از کنار حسن کوه گذشت، به جوی دیگر میریزد که در شمال «راگن» است. هر دوازدیک پل نزدیک این دو آب، گذشته و به فرات میریزند. یک روستای ارمنی نشین، بنام «کیسمه» (Kisme) در خاور یکی ازین کوههاست در اینجا کانهای آهن فراوان یافت می شود. در رو برو و در شمال شرقی آن، سنگهای آهن ربای اعلا وجود دارد. شهر «درنده» که تابع دیور یگی است، در فاصله دوروز در جنوب آن و در مرز مالاتیا می باشد. در نزدیکی این شهر، یک برآمدگی سنگی بزرگی دیده می شود که با دست آن را دو قسمت کرده اند و از آن کانالی برای جوی «اق سو» باز کرده اند. آب از آنجا می گذرد و بالاخره شهر را سیراب می کند. چون دیر وقت رسیده بودم، نمی دانستم منزل گاه چگونه پیدا کنم. لذا تصمیم گرفتم یکه راست به منزل مسلم بروم. در نزد شرقی ها، این اجازه هست که هر گاه از شخص بزرگی، کاغذی به کوچکی نوشته شود، می توان در هر ساعت، کاغذ را برای اقدام به صاحبیش رسانید. گفتند مسلم، تازه غذا خورده و می توانم او را به بینم. وارد شدم و نامه حاکم معدن را به او دادم.

او مرد سبیل گلفتی بود و با خونسردی از من پذیرانی کرد. نامه را خواند و یک ربع ساعت با سبیل خود بازی کرد و چیزی نگفت. شاید هم برای این سکوت کرده بود که نمی خواست آرامش هضم غذای خود را به هم بزند. بالاخره سکوت را شکست و گفت: من نمی توانم بشما منزل بدهم. خانه من پر از مهمان و بیگانگان است و بهم زدن آسایش آنها برایم مقدور نیست، و همین الان آنان از نزد من رفته‌اند. در پاسخ گفتم که پیدا کردن منزل برایم، نباید شما را در فشار و در ناراحتی بگذارد. چادر سفری با خود دارم که می توانم آن را در جلو منزل شما و دو سطح کوچه بر پا نمایم.

دهان را باز کرد که این پیشنهاد را پذیرد، که ناگهان «چاوشلار» مسئول قضایت و امنیت پاشای سیواس که بر او وارد شده و پهلویش نشسته بود، ازین روش و سبک سخن مسلم

خشمنگین شد، و سرخون را باز کرد و گفت در هیچ زمان با یک مسافر این چنین رفتار نکرده بودند، به اندازه کافی برای او و من، در ایوانی که او میخواهد، جا هست، سپس روی به من نمود و گفت:

رختخواب خود را بالا بیاورید، آماده باشید، تا فردا صبح با هم برویم.

بسیاری از سرشناسان شهر که در نزد مسلم شام خورده بودند، به ردیف در طول دیواره اطاق، به پشتی ها تکیه داده بودند، یکی از آنها، مانند همه کردها، با کنجکاوی پرسید، که در کشورهایی که از آنها گذشته ام، از چه چیزهای خوبی سخن در میان است. به این پرسش پاسخ دادم: عربها می گویند: بعد از خوردن غذا باید به گپ زدن و وراجی پرداخت، این را بگفتم و از اطاق بیرون آمدم، تا بروم، و از ته مانده های غذاهای خود چیزی را پیدا کنم، و فشار شدید گرسنگی خود را کم نمایم. دو یا سه خدمتکار مسلم، بفرمان رئیس خود، چند سینی غذای کردی برایم آوردند و آن را به پیشخدمت هایم دادم و از اینکار شادمان گردیدند.

چانوش لار، اند کی بعد به سراغم آمد، خیلی به آسانی با او دوست شدم. مرد با کمال و بذله گو و شوخی بود و در سوریه با اروپائیان رفت و آمد زیاد داشته و مدتی از عمر خود را در آنجا گذرانیده بود. از تمام شناسائی هایی که در راه داشته ام، این یکی بیش از همه دیگر شادی بخش بود، چه اگر من امشب را به «دیوز یگی» نمیرسیدم، تمام تلاش ها و کوشش هایم بهدر میرفت. این شخص نامش محمدآقا بود، او را با دونفر، یکی از «لیندها» (LEVENDES)، دیگری از «دلیاش ها» (DALIBACHES)، از دستجات اروپائی، شامل: «بوشناک ها» (BOUCHENAKS) و «ارتاؤت ها» (ARNAOUTS)، از اهالی «رومیلی» میباشدند. معنی این نام «کله دیوانه ها» است، و بعبارت ساده تر فارسی «کله خرها» است (رومیلی اکنون جزء کشور رومانی است). سبب هم اینست که آنان به شجاعتی می نازند که ناشی از بی باکی و دیوانگی آنها است. هم آنان سوارکارند و کلاه درازی را بر سر می گذراند، که لبه آن را با نواری از یوست گوسفند پوشانیده اند. (اینگونه کلاه هنوز در پاره ای از روستاهای همدان و آذربایجان دیده می شود—). محمدآقا برای انجام کاری به دیور یگی آمده بود و می باستی همان روز برگردد. او با من آغاز سخن نمود و گفت: من از دیدن شما در این سرزمین سخت در شکفتم، چون به احتمال قوی، هرگز یک فرنگی قبل از شما، قدم بدینجا، ننهاده است. پاشاها و عثمانلوهای مسلح، با ترس و لرز از آن می گذرند. شما باستی کسانی را که در این منزل بسر می بزند، بشناسید. آنها یاغیان و جانوران خونخواری میباشند که برای یک مبلغ جزئی، ولو سه شاهی، از کشتن یک انسان، روگردان نیستند. باو گفتم که من خطر این راه را نمی شناختم و حاکم معدن کیوان، بمعرفی علی پاشا

حاکم دیار بکر، این راه خاطر جمیع را انتخاب کرد و چون حامل اوامر شد تمدن نمی کرد که جرأت این را داشته باشد که ناراحتی و دلتنگی مرا فراهم آورد. در پی این گفته آنچه را که بین من و راهنمایانم گذشته بود، حکایت کرد. وی بادقت و شگفت زیاد از ینکه هنوز زنده مانده ام گفت: شما بسیار خوشبخت هستید که تاکنون سالم مانده اید، و اکنون هم فرصت سریع و خاطر جمیع را بدست آورده اید که از اینجا بگذرید. وی افزود، که من قصد داشتم امروز بروم، موانع غیرمنتظره مانع شدن و مجبور شدم حرکت را تا فردا عقب بیندازم. در فکرم که فردا در هنگامی که آفتاب پهن شد، برآ افتتم، بکوشید تا از فرصت برخوردار شوید، اگر غیر ازین، عمل کنید، خطر ماندن زیاد است و با پرداخت حق اسکورت و روشکست می شوید.

این دلایل آنقدر فوریت داشتند که مرا در رفت بجهله وادر کرد و بغير از آنهم بچیز دیگری فکر نمی کردم، شکی در من نگذاشت که او صادقانه سخن می گوید او واقعیاً کوشید که بمن خدمت و کمک نماید و مرا از یک تله بدی که افتاده بودم برهاند. از او تشکر کردم و با او اطمینان دادم هر آنچه که مربوط بمن است انجام می دهم و بهر قیمتی که باشد حاضر می شود.

سکمانها و چوکادار فردای آن روز رسیدند. وقتیکه دیدند من در پهلوی محمد آقا نشسته ام، با دست پاچگی و شرم ساری نزدیک شدند. او آنها را سخت مورد نکوهش و بازخواست قرار داد و تهدید کرد که بهر یک ۵۰۰ ضر به چوب خواهد زد. ترس آنها را فرا گرفت، از من پوشش خواستند و تغاضا کردند آنچه را که از من گرفته اند پس بدهند. با آنها گفتم آنچه را داده ام نگهدازند و از محمد آقا خواهش کردم که آنها را به بخشند.

به تنها چیزی که فکر می کردم حرکت بود. از اول روز پیشخدمت هایم را برای پیدا کردن اسب فرستاده بودم، دو ساعت بعد آمدند و گفتند که نتوانستند اسی را پیدا نمایند. این پیش آمد مایه نگرانی من شد و چاره ای ندیدم جز ینکه به مسلم متousel شوم. به او بدھی اخلاقی نداشتم ام.

محمد آقا هم به من پیوست، هر دو از مسلم خواستیم که اسب پیدا کند. او هم فرمان داد بدینکار پردازند، یا دستورهایش را بد انجام دادند، یا اینکه افرادش گمان کردند که اوامر صادره توخالی و شوخی بوده است. این بود که پس از چند ساعت برگشتند و گفتند که اسی پیدا ننموده اند. سرگردان شده نمیدانستم چکار کنم! محمد آقا که خوش روئی نشان داده بود و رفتن خود را تا ساعت ۱۰ بعقب انداخته بود، اطمینان پیدا کرد که گماشتنگان مسلم، با ما هر دو شوخی می کنند و با چهره خشمناکی به مسلم گفت: من بجای او شرم سارم، که در یک چنین شهری دویا سه اسب برای مسافر یافت نشود! او هم بدون من حرکت نخواهد کرد، اسبابهای کسان خود را پیاده می کند، تا اسبان آنها را به من بدهد و نمی گذارد که من اینجا بمانم. مسلم ناچار اسبانی را

با کرایه سنگین پیدا کرد.

چند تن از سران شهری که برای صرف غذا نزد وی آمده بودند، وقتیکه مرا در کنار محمدآقا دیدند، بی آنکه به سر و وضع لباس عربی من بینیدشند، شخصیت مرا از هم می پرسیدند تا بشناسند، به آنها گفتند فرنگی می باشم و از بصره می آیم. یکی بی درنگ با صدای بلند گفت: گمان میکنم از سرزمین هائی که گذشته ام چیزهای خوبی با خود آورده ام، لذا نمی گذارد از ینجا بروم مگر اینکه چند قطعه چوب ممتاز و آبنوس و عود و یا پارچه های هندی به او هدیه کنم. پاسخ دادم چون نمی دانستم که در دیور یکی خواهان چه چیزهایی میباشد و عقلمن نمیرسید چنین فکری را بکنم، اطمینان داشته باشد که در نخستین باری که بدینجا برمی گردم، از آنها برایش خواهم آورد. اور یشخند مرا فهمید و دیگر درباره هدیه سخنی بمبان نیاورد.

۸۸

رفتار پاشاها و سربازان با جامعه روستائی

همه چیز آماده حرکت بود و با همراه تازه ام به راه افتادم، پس از ۷ ساعت راه، در بالای کوه بلندی، در یک روستای کردنشین ایستادیم و مردم آن، با نزدیک شدن ما، گریختند. از دیور یکی تا سیواس، بطور عادی سه روز راه است. با اینحال ما در شش روز آن را پیمودیم. زیرا دور از بزرگ راه مسافرت آرام می کردیم و از کوههایی گذشتیم که انسان پیاده بزحمت از آن بالا میرود و گاهی از دره های کوتاه می گذشتیم و می کوشیدیم تا از محل سکونت کردها دوری نمائیم، چون آنطور که باید قوی نبودیم.

زمانیکه به آنها برمی خوریم، «لیوندها» و «دلیباش ها» با آنان همان رفتاری را داشتند که با یک ترک و یک عرب زبان نفهم داشتند. به آنها ناسزا می گفتند، کنک میزدند، ریشان را می کندند و مجرم می کردند، آنچه را که می خواهند بیاورند. اول در خانه آنها منزل می کردند، سپس دستور می دادند، دویا سه مرتبه از هر جور خوردنی که در سرزمین آنها یافت می شود، سفره را مزین نمایند. از آنها می خواستند که به نام قربانی برای تازه واردین گوسفند و بره بکشند و در همان حینیکه زنان غذاهای لذیذ فراهم می کردند، مردان به هر سوی می دویدند، تا خوراک تازه و جو سبز برای اسباب آنها بچینند.

این پذیرانی برای کسانیکه عادت دارند به دیگران بدرفتاری کنند، به نظر دشوار می آید، اما آزاردهنده تر این بود که پس ازین همه مشقات که برای پذیرانی مهمانان بکار می بردند، باز آنان

را جریمه می کردند، پول را برخون گردها ترجیح می دادند. تجاوزات و خشونت هائی که نسبت به میزبانان می شد، آنان را وادار کرد تا به محمدآقا متول شوند و از او بخشایش بخواهند، اما خواهش های آنان بی اثر بود و این بیچاره گان را همچنان در اختیار گروه گذارده و گفت: مسافرین ما در راه بسیار زیج برده اند و پول ندارند و بایستی بدست آورند.

مردم روستائی که در آن درنگ کرده بودیم، از ترس تحملات زیاد در پذیرایی، گریختند. گروه ما در آغاز اسپان را در دهی که هنوز پا بر جا بود، آزاد گذارند و به خرابی خانه ها پرداختند و آتش زند، تا اهالی را مجبور به بازگشت کنند. اینان از پناهگاهها و مخفی گاههای خود در بین صخره ها، آنچه را که گروه می کرد، از دور می دیدند، ناچار دو سه نفری از پیر مردان را نزد ما فرستادند، تا پول و خوارک تقدیم نمایند. پیشنهاد آنها پذیرفته شد، آنها را توقیف کردند، تا به دلخواه جریمه نمایند و از ترس اینکه دزدی نکنند، در محل اقامت نگهبان گذارده شد و این دیده بانی تا روز بعد دوام یافت.

از آنجا به کارخانه نمک سازی رفتیم و نمک خوب از آبیکه از زیر سنگی بیرون می آید، بدست می آورند. محمدآقا در آنجا درنگ کرد تا از کردی که گرفتار شده بود پول بگیرد چون او را متهم گرده بودند که اسپی را دزدیده است. نصف جمعیت گروه با او مانندند، با بخش دیگر که من از آن پیروی می کرم، برای خود ادامه دادیم و پس از پنج ساعت در بالای کوهی چادر زدیم و مردم آن در گودال های زمینی، شبیه گور منزل داشتند.

چون در انتظار ما نبودند، فرار نکردند. جای باصفائی بود، گروه بی سروصدای چادر زد و در هنگام شب برای اینکه غافلگیر نشویم نگهبان گماشیم. فردا آن روز از میزبانان خدا حافظی کردیم و تمام همراهان در دره کوچکی که ما را بسوی جنگل بزرگی راهنمایی می کرد بهم پیوستند و در آنجا بیک گروه دزدان ترکمن برخوردیم، همه سواره و بخوبی مسلح بودند. پاره ای از آنها شهباز داشتند، گوئی برای شکار بیرون آمده بودند. چون می دیدند که ما قوی تر از آنها هستیم، برای خود ادامه دادند بی آنکه چیزی باما بگویند، از هم دور شدیم.

در آن روز پس از هفت ساعت راه، بیک کارخانه دیگر نمک سازی رسیدیم و در آنجا از نداشتن آب خوب ناراحت شدم.

روز ۲۴ ژوئیه پس از چهار ساعت به ینگجه سرزمین سیواس رسیدیم. من تصور کردم که ازینجا به آنطرف گروه مرتکب شلوغی و تجاوز نخواهد شد با اینحال مانند آنچه در جاهای دیگری می کردند، رفたار نمودند.

من حیرت و شگفت خود را به محمد آقا ابراز داشتم. از من پرسید آیا سربازان فرانسوی

چنین رفتاری دارند. جواب دادم که آنان بسیار موازنید که خطای ننمایند، چون از طرف شاه فرانسه حقی برای زندگی خود در یافت می کنند، کوچکترین اغتشاش و تجاوز آنها نسبت به روستایان موجب تنبیه سختی خواهد شد. پاسخ داد، که در ترکیه چنین نیست؛ پاشاها مجبورند که دستجات سربازان را نگهدارند، آنها مواجب خود را میگیرند و لازم می شود که به آنها چنین اجازه داده شود. چه پاره‌ای از آنها غیر از این هم چاره‌ای ندارند، چون درآمد آنها کم و هزینه زیادی دارند، برخی دیگر چون اطمینان دارند که مدت‌ها در محل حکومتی که دربار آنها داده، باقی نمی‌مانند یا بهتر بگوییم، چون این مقام را گران خریده‌اند، از فرست استفاده کرده و آنچه را که از دست داده‌اند، باید جبران کنند و دخل ببرند و حتی اگر می‌توانند خود را ثروتمند نمایند. خلاصه کلام، آنان ویران کننده‌اند نه حافظ و نگهبان استان‌ها.

در ینگیجه در خانه یک ارمنی منزل کردم. او گفت که اهالی توانائی پرداخت مالیات‌های معمولی را ندارند و در همین زمان هم برای سربازانی که می‌گذرند باید خوراک و چیزهای مجاني دیگر فراهم کنند، اینست که بیشتر آنها زمین و خانه خود را رها کرده و برای گذائی به شهرها روی می‌آورند یا برای دزدی و قتل به گردنه‌ها میروند.

فردای آن روز دو پاشا را دیدیم که برای الحاق به ارتش میرفتند. همراهان زیادی نداشتند، تنها خانواده کم جمعیت خود را همراه داشتند. از محمد آقا پرسیدم، با چه منبع مالی آنان می‌توانند به جنگ بروند، پاسخ داد، باب عالی اغلب دستور می‌دهد که به جنگ دشمن بروند، بی‌آنکه بودجه‌ای برای سربازان تعیین کند، و پاره‌ای از حکام کم درآمد می‌باشند، و از اینکه یک پاشا بدون سرباز بجنگ برود، نباید تعجب کرد.

پس از پنج ساعت راه، باقی روز و شب را در «گودین» گذرانیدم و در آنجا باز هم من در منزل یک ارمنی بسر بردم. او هم ماجراهای ده خود را برای من بیان کرد، اینجا هم مانند ده قبلی بدیخت بود. ترکها ضرب المثلی دارند و میگویند: هر جا که پای عثمانلو برسد، در آنجا علف سبز نمی‌شود. میخواهند چنین بگویند که سربازان آنها در هر جا که یافت شوند، در درون و در بیرون امپراتوری، بدیختی و بیچاره‌گی را همراه خود می‌برند. دولت و مردم سرزمین‌های خوب و حاصلخیزی دارند، اما اکثراً بی‌سكنه و کاشت نشده است.

روز دیگر جان‌ثاران و افراد سپاهی بسیار این بلوك و سایر نقاط اناطولی ازین جا گذشتند تا خود را به دیار بکر برسانند. و در آنجا ارتشی برای مقابله با ایرانیان تشکیل دهنند. ما هم پس از سه ساعت راه به سیواس رسیدیم.

سرگذشت راه سیواس—توکات

به سیواس نام سرزمین روم هم داده شده است. از خاور به چند بخش از ارضروم و دیاربکر، در جنوب به «مراش» و «کارامان» و از باختر به قسمتی از کارامان و از شمال به دریای سیاه محدود می‌گردد. هفت حکومتی دارد: که شهر سیواس پاشانشین آنست. سایر شهرها، «آماز یا»، «بوزاو یک»، «عربگیر»، «دیور یگی» و «چور یم». سیواس دارای ۱۷ دژ است که پاره‌ای از آنها خراب شده‌اند. شهر سیواس، که همان «سیاست» کهن است، در جلگه‌ای در غرب ارضروم و در صد کیلومتری «قیصر یه»^۱ قرار دارد. از نظر وسعت شهر متوسطی است، دیوارهای سنگی آن را کیقباد سلجوقی ساخته است، امیر تیمور آنرا خراب کرد. تنها دژ کوچکی از آن مانده است.

قرزل ایرماق، یعنی رودنخانه آب سرخ، از دو کیلومتری آن می‌گذرد. جغرافی دان ترک می‌گوید که آب آن از جلگه «چق—عوضی» در بلوك «کوچه حصار» خارج شده و از خاور به باختر روان می‌شود. پس از عبور از سیواس و جنوب «قیر—شهر» و پل «چاشنگیر» به «عثمانجیک» میرسد و پس از گذشت از حاجی حمزه و زیتون از زیر پل چوبی نزدیک «چای—محال» عبور می‌کند، و در «گیده—قرا» بلوك «تورگان» و دژ «بوغاز—قلعه» به دریای سیاه میریزد. آب آن کمی شور است و در سیواس که آب خوب دارد از آن نمی‌نوشند. در این محل در اثر سرما میوه کم است.

«آرتق—آباد» روستای متعلق به ارتق‌بیک، در جلگه میان سیواس و توکات است. روستای «پاولوس» در همان جلگه است و اهالی آن مسیحی می‌باشند. هنگامیکه به سیواس رسیدیم، محمد آقا بن فشار آورد که بمنزل او بروم و پیشنهاد کرد که به پاشا معرفی شوم. از ترس اینکه مجبور نشوم مدت درازی در این شهر بمانم، از ادب و محبت

۱— «قیصر یه» یا «سزاره» کاپادوس، دارای ابعاد ۶۰ طول و ۴۰ عرض جغرافیائی است. این شهر در گذشته مقر امپراتوران یونان بوده و کوه «ایرجیش» یا «ارجاسیت» در شمال آنست. باغها و موزارها و آب شیرین آن فراوان است. یک دژ سنگی هم نزدیک شهر دارد. قله کوه ارجیش، همیشه پوشیده از برف است و از دور دیده می‌شود و دامنه آن پر از روستا است. دژ «قرا—حصار» بفاصله یک روز در خاور قیصر یه قرار دارد. دژ «حاجی—بیکتاش» هم در شمال آنست

سپاس نمودم و بهتر این دیدم که در یک کاروانسرا منزل کنم، زیرا گذشته از آزادی که در رفتن خواهم داشت، در آنجا خیلی بسهولت می‌توانم مسافرین و همراه پیدا کنم. از محمدآقا خدا حافظی کردم و ازینکه مرا از دیور یگی خلاص نمود و از تمام خطراتی که ممکن بود در راه از آن شهر تا سیواس دچار شوم و نجاتم داده بود، عمیقاً حق شناسی خود را تقدیم داشتم.

پس از اندکی استراحت، سراغ «زرایلو-زاده» رفتم و نامه پاشای دیار بکر را دادم. این «بیک» یکی از سرشناسان این سرزمین است و پاشای واقعی سیواس می‌باشد. آن را که در بار می‌فرستد، الزاماً پاشا شمرده می‌شود. زرایلو-زاده، بالادب و نزاکت بسیار مرا پذیرفت، و پس از چند سوال مؤدبانه و نه کنجدکاوانه، پرسید چه کار مفیدی می‌تواند برایم انجام دهد. پاسخ دادم خیلی منت‌گذار او خواهم شد اگر چند نامه سفارشی بمن بدهد. قول «اًد و بیرون آمدم. یکی از «چوکادارها» دو ساعت بعد پنج-شش نامه برایم آورد، که یکی از آنها برای فرمانده نیروی دریائی توکات (TOCAT) بود. این تنها نامه‌ای بود که بصاحبش رسانیدم و به نامه‌های دیگر نیازی پیدا نشد.

اسب‌های لازم را گیر آوردم، تنها کسری راه من نداشتند همراه بود. از تمام آنهایی که از دیور یگی همراه داشتم فقط «چاوش» جان‌نثاران مانده بود که به اسلامبول برمی‌گشت و برای کارهای ارباب خود بین سو آمده بود، و از تمام بازارگانانی که به توکات میرفتند، تنها دو ارمنی آماده حرکت بودند. دیگران برای کارهای خود می‌خواستند چند روزی را در سیواس بمانند. دو ارمنی همراهی خود را به من اعلام کردند، برای اطمینان بیشتر از آنان تقاضا کردم که ترتیبی بدهنند که دو و یا سه نفر دیگر پیدا کنند که با ما بیایند. پاسخ دادند زمانیکه ما برآ افتادیم بر تعداد گروه ما افزوده خواهد شد.

با این اطمینان خاطر، روز ۲۷ ژوئیه بامدادان برآ افتادیم و پس از ۷ ساعت به «خارقین» رسیدم و در آنجا در چمن کنار جوئی در میان کوهها چادر زدم. این جا یک تنگ کوهستانی به تمام معنی است. باد و رگبار شدیدی که در غروب آفتاب بوقوع پیوست ما را خیلی ناراحت و هوا را تار یک‌تر کرد و این تار یکی بر ترس ما افزود.

پس ازینکه چادر زدم، آتش بزرگی را برآ انداختم تا روشنایی داشته و گرم شویم و به داستان گوئی پرداختیم، تا در برابر بی خوابی خسته‌کننده، مقاومت نمائیم. چند لحظه بعد، گاریچی ما که برای جمع آوری چوب رفته بود، دوان‌دواز آمد و گفت سه یا چهار کرد که از ته جنگل بیرون می‌آمدند، ویرا تعقیب کردند آنان در این اطراف می‌چرخند و دنبال فرصت می‌گردیدند، و می‌کوشند تا ما را غافلگیر نمایند. همراهان چنین رأی دادند که باید چادر را

خوابانید و آتش را خاموش کرد تا دزدان ما را پیدا نکنند، و اینکار مانع از آن شود که آنها ما را به بینند. سپس همگی ما در یک نقطه دور هم جمع شدیم و اسبها را در اطراف خود گماردیم تا زیر نظر داشته باشیم و با اسلحه‌های آتشین خود چندین بار آتش کردیم.

ما هنوز قسمت زیادی از شب را نگذرانیده بودیم که از دور صدای کاروان را شنیدیم. اینان باز رگانانی بودند که در سیواس مانده بودند. حرکت ما آنها را مصمم‌تر کرده و بدنبال ما برآمد. افتاده بودند. برای اینکه بآنها نشان بدیم در کجا قرار داریم، با آتش علامت دادیم، و آمدنده پهلوی ما چادر زدند.

بدینگونه بر تعداد گروه ما افزوده شد و باقیمانده شب را با ترس کمتری گذرانیدیم و اما باد و سرما ما را ناراحت می‌کرد. در طلوع آفتاب برآمدیم. آنان که آخر رسیده بودند، میخواستند که ما منتظر شویم تا حیوانات آنان رفع خستگی بکنند. بنظر آمد که آنان عجله‌ای ندارند که همراه ما بیایند، در اینصورت دلیل نداشت که منتظر آنها بشویم. آنان چون دیدند که ما درنگ نخواهیم کرد، ناچار شدند که با ما به راه بیفتند.

از کوه ستاره، به گفته ترکها «یولدیز—dagی» که در سمت راست مسیر ما بود، گذشتیم. اینجا در نیمه راه سیواس به توکات است و از دور بواسطه ارتفاع و شکل گبندی، از دیگر کوهها تمیز داده می‌شود. در آن نقاط دوست داشتنی زیاد یافت می‌شود و در تابستان‌های گرم پناهگاه مردم است. از آن کوه جویارهای زیادی روان می‌شود و بدانها «یولدیز—سوئی» یا کوکب—رودخانه می‌گویند. سپس از کوه «شاملو—بل» که پوشیده از درختان کاج است، گذشتیم. در اینجا بسیاری از گذر کنندگان را «کیلش»‌ها غازت کرده و کشته‌اند. پس از ۹ ساعت راه به توکات رسیدیم (بلن یا بلن، بلندی را نشان می‌دهد. در ایران، در اطراف شهر همدان محلی را «بلن—کدو» می‌گویند. مترجم)

٩٠

در شهر توکات

توکات تابع استان سیواس است و در درون محوطه‌ای که اطرافش را چند کوه سرخ، احاطه کرده است، ساخته شده است. این شهر بزرگ، پر نفوس و تا اندازه‌ای زیبا و دارای مساجد و مدارس و کاروانسراها و حمامها و باغهای فراوان انگور است. باز رگانی آن پر رونق است و حمل و نقل پارچه‌های هندی، تجار آن را ثروتمند کرده

است. آنان، کالا را از بصره می خرند و در اسلامبول و سایر جاهای می فروشنند. چرم سازی آن ممتاز است. این شهر حصار ندارد، با دڑی که در روی یک برآمدگی مرتفع ساخته اند، محافظت می شود. رودخانه ای هم دارد، هوای توکات خوبست، سرما و گرمای آن معتل است.

چاوش جان نثاران که همراه ما بود، مرا از بازار رسی گمرگچیان نجات داد و بآنها گفته بود که من یک شیخ عرب میباشم و مرا نزد ارباب خود می برد و آنان به دستار بزرگی که دور سر پیچیده بود، احترام گذارند، و اجازه دادند که من با اسبابهایم بگذرم و چیزی نگویند. همراهی چاوش برای من ارزنده شد و ازین بعد هم همینطور مفید گردید.

برای پیدا کردن یک مسکن در توکات، بزحمت افتادم. تمام کاروانسراها را سر بازان اشغال کرده بودند. پس از مدت‌ها جستجو، چاوش توانست دو اطاق برای ما پیدا نماید. نخستین توجه من براین شد که یک همراه تا اسلامبول پیدا نمایم. گفتند یک کاروان دو روز دیگر عازم پایتخت است. بدینجهت پیدا کردن اسب مشکلی شد همه گاریچی‌ها باستثنای آنها که برای کاروان توقف کرده بودند، از ترس اینکه گرفتار سر بازان نشوند، فرار کرده بودند و تنها فرمانده نیرو می‌توانست مرا ازین گرفتاری برهاند.

روز بعد سراغ اورقت و نامه زرایلو-زاده را باودادم و از او تقاضا کردم که برایم چند اسب پیدا نماید. او قول داد و مرا برای نهار نگهدشت. هنگامیکه غذا می خوردیم، کسی آمد و باو گفت ایرانیان پیشروی کرده و بر کرکوک دست یافته اند و بسوی موصل جلو میروند. تمام شهر توکات به جنب و جوش افتاده بود. چند افسر از جان نثاران برای سر بازگیری بین شهر آمده و می خواستند با زور سر برای جمع کنند ولکن موفق نشدند. چه بسیاری از آنان که در آغاز با حرارت تعهد خدمت سپرده بودند، بتدریج که در این باره اندیشیدند، پیشیمان شده و به بهانه‌های گوناگون از رفتن به جبهه و جنگ خودداری می‌کردند.

کمی بعد که من از منزل میزبانم بیرون آمدم، بفرمان او یکی از گاریچی‌های کاروان، اسبهایش را با همان کرایه که به دیگران داده بود، در اختیار من گذارد، بشرط اینکه نیمی از کرایه را پیشکی بپردازم و منهم با میل موافقت کردم. کاروان روز سی ام، برای افتاد و منهم بدنیال او پس از ۶ ساعت راه به «ترخال»، با «قلعه کشان» که ذر بالای صخره‌ای ساخته شده، رسیدیم. ترخال شهر ک بزرگی است و جزء سیواس است و ۲۴ کیلومتر از توکات فاصله دارد و در کنار جاده‌ای که از جلگه می‌گذرد قرار دارد.

نامه «زرایلو-زاده» را به حاکم اینجا ندادم، برای من بی فایده بود، چون هنگام شب وارد آن شدم و صبح زود هم برای افتادم و از «جنگلول-بل» که کوه پر جنگل و خطرناکی است

گذشتم و پس از ۶ ساعت راه در یک چمنزار زیبا و مشجر چادر زدم. در اینجا، تنها یک کاروانسرای کهن دیده می شود. در اول ماه اوت به «آمازیا» رسیدم.

۹۱

دیدنی های آمازیا تا لاتاولی

آمازیا، که بخشی از سیواس است، در دره کوتاهی، بین کوههای بلند، ساخته شده است. شهر، دارای دژ و دیوار است و کیقباد سلجوقی آنها را ساخته است. سرای اسفندیار، از اینجا دیده می شود، بسیاری از شاهزادگان در گذشته در آن زندگی کرده‌اند و این شهر بزرگ را بغداد روم می خوانده‌اند. خانه‌های زیبا دارد، باعهای میوه آن فراوان است، مخصوصاً انگور آن اعلاست و شرابی که از آن می سازند بسیار خوب است و بخارج میرند. مردم این شهر می گویند که آمازیا را، یک شاهزاده خانم ساخته است، و راه رؤئی در روی کوه ایجاد کرده است.

برابر آنچه که ادعای می کنند که، این کار در اعصار کهن بوسیله مرد قوی پنجه‌ای که «فرهاد» نام داشته است، ساخته شده، او عاشق شاهزاده خانم زیبا بنام «شیرین» بوده و بنا بخواهش او این کار بزرگ را انجام داده است تا از کوهها آب خوب به آمازیا بیاورد. کارش را تقریباً تمام کرده بود. ناگهان می شنود که معشوقه‌اش بجای پاداش این چنین کار پر زحمت، دل بدیگری سپرده است، این بود که با گلنگ سر خود را شکست و مرد.

فاصله آمازیا از «سینوب» (SINOB) ۶ روزه راه و در جنوب شرقی آنست. رودخانه‌ای دارد که نام کهن آن «ایریس» (IRIS) است که از مشرق قراحتصار، سرچشم میگیرد و از دره «قویلو-حصار» و «نیک سر» می گذرد و از شمال از پل توکات رد می شود، و در آمازیا رودخانه‌ای بدان اضافه می شود، ازین شهر بعد گسترش می یابد و از «جانیق» و «بازار چهارشنبه» در بخش «ازم» عبور می کند و از آنجا به دریای سیاه میریزد. در جانیق، نام «آب چهارشنبه» بدان داده‌اند.

«جل-جانیق»، کوه بسیار بلند و پله‌ای مانند است و از آمازیا، تا «طرابیزون» یا «تره بیزووند» ممتد است. در اینجا نوعی سمور یافت می شود که اهالی بدان «زردوا» (ZERDEVA) می گویند و برای فروش پوست آن را شکار می کنند و از آن پالتوهای گرانبهائی می سازند. در این کوه، در دوستگ، دو سوراخ بزرگ درست کرده‌اند، در هر یک حلقه آهینین گذرانیده‌اند در جای دیگر ستونهایی باندازه هیکل آدم تراشیده‌اند. هنوز فلسفه حلقه و سنگ‌های حجاری شده را

نمی دانند به افسانه می گویند اسکندر ذوالقرنین کانالی را افتتاح کرد تا مابین دریای سیاه و سفید ارتباط برقرار کند و دریای سیاه تا این حد بالا می آمد، این حلقه ها و ستونها، برای بستن تنابهای کشته ها بوده است.

چه از سوی جانیق و چه از جانب آماز یا نیک سر، آب بسیار گوارا و هوا پاک است.
«چمن—یایالاسی» یکی از زیباترین جاهائی است که در هنگام گذر، ازین ناحیه دیده می شود.
در این کوه ساکنین فراوان دارد و از دور بنظر می آید که مانند چند شهر بهم پیوسته است. ترکمن ها در استان سیواس فراوانند. نیز از ترکان، یونانیان و ارمنیان هم زیاد دیده می شود.

من با چند تن از افراد که از گروه جدا شده بودند، به آماز یا آمدیم. آنان در جلگه چادر زده بودند. فردایش بمن گفتند که کاروان بدين شهر نخواهد آمد، ناچار شدم با گروه خود حرکت کنم، پس از ۴ ساعت راه، در یک خانه بیلاقی در جلگه «مارشیوان» یا «مارشیوان» که فاصله آن تا آماز یا یک روز راه است توقف کردیم. صاحب این خانه، امیری از بستگان محمدآقا است.
برای ما نقل کرد که چند تن از دلیاش ها که حقوق در یافت نکرده بودند و علیه یکی از پاشاها شورش کرده بودند در این منطقه شلوغ کردند. چند روز پیش به منزل او هجوم آورده و از او خواسته بودند دو یست پیاستر پردازد. او ما را هم از دور به مانند آنها شمرده، که خواسته ایم به منزل او بروم. لذا اسب خود را زین کرده، و آماده فرار بوده است، چون می ترسید که برای بار دوم ملاقاتی مانند دفعه اول داشته باشد، با نزدیک شدن ما اطمینان یافت که ما مسافریم، و مردمانی سالم میباشیم. این بود که بما منزل مجانی داد و هرچه را که می خواستیم بقیمت خیلی گران واگذار می کرد. با قیمانده روز را درباره چیزهای مختلف به گفتگو پرداختیم.

گفتگوهای ما به آن روزی کشیده شد که راه را گم کرده بودیم و چگونه پیدا کردیم.
کاروان روز بعد بما ملحق شد و توانستیم فقط دو ساعت راه بروم و در جلگه ای که آب آن خوب نبود چادر زدیم. بار حیواناتمان سنگین بود. اگر گاریچی ها از سهم جو آنها نکاسته بودند، می توانستند تمام روز را راه برونده، بدانها فقط علف می دادند، بدینجهت هر جا که علف زار خوبی یافت می شد، توقف می کردند. من از اینکه اهسته پیش میرفتم، نازاحت بودم، تصمیم گرفتم که از هر جا که خطر نباشد از گروه جدا شوم و سریع تر حرکت نمایم. روز بعد با کاروان به راه افتادم، و پس از ۶ ساعت راه در روستای « حاجی کیوهئی » چادر زدم.

چهار پایان کاروان باندازه ای خسته شده بودند که عقب می ماندند و در آن روز در جائی که باید توقف کنند، نرسیدند. چون دیگر نمی توانستند این چنین راهی را تحمل نمایند، تصمیم گرفتم از آنها سوا شوم و توانستم چند نفر دیگر را که پا بر کاب و مسلح بودند، از آنها جدا نمایم. روز پنجم اوت برای افتادیم و به کوه « یرکلو—بل » کوهی که مانند بیستون در حال سقوط است،

رسیدیم.

در آن روز ما بیشتر از کوههای پر از جنگل بسیار خطرناک می‌گذشتیم، اما آنچه که سبب اطمینان خاطر ما شده و با این گروه، بی‌باکانه پیش میرفیم، این بود که هر لحظه دستجات سر بازان می‌گذشتند و می‌پنداشتیم که دیگر دزدان جرأت خودنمایی را نخواهند داشت. پس از ۶ ساعت راه به «عثمان-جیق» رسیدیم. اینجا جزء بخش «چوروم» و حکومت «کیان‌گیری» است و سه روز راه از آن فاصله دارد.

قصبه «عثمان‌جیق» یک دژ در بالای کوه دارد و فاصله آن تا آماز یا دوروز راه است، و در اینجا در ر روی رودخانه قزل‌ایرماق یک پل سنگی ساخته اند.

فردای آن روز پس از شش ساعت راه به « حاجی حمزه» که تابع «چوروم» است رسیدیم، شب را در آنجا گذرانیدیم و از کوه پر درخت و کم خطر «کیپر یل - بل» گذشتیم. پس از ۸ ساعت راه از «توز یا» به «لاناطولی» رسیدم.

۹۳

از لاناتولی تا اسلامبول

سرزمین لاناتولی (لاناطولی)، در گذشته خیلی وسیع‌تر بوده است. حدودش از شمال به دریای سیاه یعنی اسکوتار، تا ترابیزوند (ترابیزان)، از مغرب و جنوب به دریای سفید (مدیترانه) که از دماغه تکیر تا اسکندریون و بخشی از سور یه کشیده می‌شود، از مشرق به رود فرات و ارزنجان و بخط مستقیم تا دریای سیاه امتداد می‌یابد.

از هنگامیکه ترکها لاناطولی را مسخر کردند، آن را محدودتر کردند. اکنون به چهارده بخش تقسیم شده است: انگوری یا آنگورا (که همین انکارای امروز است -م)، آنیدین، بولی، تکیه، حمید، خداوندگار، سلطان اوگی، ساروخان، کاستمونی، قراحصلار، کاراسی، (یا، قراسی)، کیان‌گیری، کوتاهیه، منتشا.

کوتاهیه حاکم نشین آنست و تا شهر نویناد «بروسا» که در جنوب شرقی است سه روز راه فاصله دارد، در غرب آن «ایسک» و قراحصلار و در جنوبش «اسکی-شهر» است. آنطور که می‌گویند، کوتاهیه را سلطان کریمیان در دامنه دوهی ساخته و پرسش آن را در سال ۷۸۳ هجری به خداوندگار داده است. دژ آن در بالای صخره هنوز پایدار است. دارای چند مسجد و مدارس و کاروانسراها و حمام‌ها است که بین شهر زیبائی داده‌اند. باغها، موزارها، گردشگاهها و

جویارها، زندگی خوشی در این شهر پدید آورده‌اند. جلگه شمال‌خاوری آن یکی از خندان‌ترین مکان‌هایی است که می‌توان پیدا کرد و دارای سبزه یک نواخت است. یک رودخانه بنام «بورساک یا پورساخ» از وسط جلگه می‌گذرد و به رودخانه ساکار یائی در نزدیکی «اسکی‌شهر» می‌پیوندد. پس از سه ساعت راه از کوتاهیه، به جلگه «یونجه‌لو» میرسیم که تندر آبهای گرم و سرد دارد. در یکی ازین آبریزها، جای مریع شکل با بعد دو سه پا دیده می‌شود که از آن آب گرم مخلوط با ماسه، در حال جوشش و فوران است. مردمان اناخوش وارد آن می‌شوند و دردشان تسکین پیدا می‌کنند. در پهلوی حوضه حمامها، در یچه‌ایست که آب آسوده‌ای از آن به بیرون می‌جهد و ناخوش‌ها خود را وارد آن می‌کنند، و اکثر آنها برطرف می‌شود.

۹۳

سرزمین‌های بین سیواس—اسلامبول

شهر کیانگیری، بزرگترین شهر این بخش است، در سمت جنوب به کوه «کیوس» میرسد که یک دژ دارد. جلگه بزرگی هم در جنوب باختری آنست. دژ آن را یونانیان در بالای برآمده‌ای ساخته‌اند، دسترسی بدان بسی مشکل است. در درون کوه، آب انبار بزرگی احداث شده است که ورود بدان از راه‌پله‌ای مانند آن میسر است و کم کم می‌توان داخل آن شد. دور رودخانه در دشت آن جریان دارند: «قراسو» و «آجی‌سو». آب اولی گوارا و دومی تلغ است، این دو رود در ۸ کیلومتری آنطرف تر و پائین‌تر از «کیانگیری» بهم می‌پیوندند، وارد قزل ایرماق می‌شوند. «کیانگیری» در میان دو رودخانه است و سه روز راه تا آنکارا و ۸ کیلومتر تا «چرخوش» (یا چرکیش، با لهجه و تلفظ ترکی) و ۲۴ کیلومتر با «سینوب» فاصله دارد. پس از ۴

ساعت راه از خاور کیانگیری و نزدیک روستای «توزلو» (یعنی نمک دار) که محل استخراج نمک است، گذشتم. اسبهای این ناحیه بسیار ممتاز می باشند و گله های بزرگ افراطی است. ازین بزمها «تیفتیک» و پشم میگیرند و باز رگانان اروپائی خبر بداران آن بوده و به کشور خود می فرستند. چرم سازی این شهر نیز خوبست.

شهر «توز یا» کوچک است و در دره بزرگی در کنار کوه کیوس قرار دارد. در فردای روزی که به توز یا رسیدم، از «جیوه- بالغاری» گذشتم و به کوچه حصار که شهر بزرگی است وارد شدم. این شهر مساجد و کاروانسراها و حمامها دارد، گذشته از یک دز، با غهای میوه آن پردرآمد است.

روستای «عمرلو» ۱۲ ساعت از توز یا فاصله دارد. در ۹ اوت از «قرچه- ویران» روستای واقع در غرب حوزه قضائی «بوجوروا»، و از کنار حوزه جاده بزرگ سرسیز آن گذشتم، و پس از ۹ ساعت راه، به «قراجالار» رسیدم. در این شهر مردم برای تربیت اسب و پنهان کردن معایب آن، مهارت و هنر محرومانه دارند و می توانند مردم ناشی را به سهولت گول بزنند و نیز دزدان نابکاری هم میباشند و بسیار اتفاق افتاده، اسبی را که فروخته اند، پیش ازین که از سرزمین آنها خارج شود، دزدیده باشند.

در راه، هر روز به تاتارها (چاپارها) و پست چی های فرستاده، از دربار بر می خوریم. آنان فرامینی برای حکام استان ها می بردند. در مدت کمی که در این شهر بودم، بسیاری از آنها آمدنده و شتابان رفتند، و مدعی بودند که دستورات خیلی فوری همراه دارند و باید هر چه زودتر به مقصد رسانیده شود.

فردای آن روز، در مدت سه ساعت به «چرخش» رسیدم، که دارای یک در سنگی و چند چشم و رودخانه است. وسط آن جنگل دارد. در همین روز از «حماملو- بغار»، تابع چرخش گذشتم و پیش از ۱۷ پارچه آبادی در سرزمین کوهستانی چرخش و بولی دیده می شود و بیشتر آنها در کنار جاده بزرگ قرار دارند. کسانی درین درختان پنهان شده بودند و چندین تیر تفنگ شلیک کردند که خوشبختانه به کسی اصابت نکرد، وزخمی نداشتیم. پس از شش ساعت راه به «بایندر» روستای بخش بولی وارد شدم. در این روستا، جانثاران بسیاری را دیدم که از اسلامبول اخراج شده بودند و یا بواسطه بدرفتاری فرار کرده بودند. برخی از صاحب نظران شکایت می کردند که اگر جلو هرج مرج آنها گرفته نشود، امپراتوری از دست خواهد رفت. پارهای دیگر، با پیش گوئی که معمول تر کان است، می اندیشند که سلطنت امپراتوران خوشبخت نخواهد بود مگر اینکه آنان اولاد داشته باشند و علناً می گفتند که سلطان محمود را باید خلع کرد تا بیماریهای امپراتوری معالجه شود.

روز بعد ۷ ساعت راه رفتم در «گِرَّهَدَه» توقف کردم. اینجا جزء بولی است و پیش از ۷۰ روستا دارد. گرده در دو روز فاصله در خاور بولی و باختر «ویران‌شهر» است و در یک جلگه یک نواخت و در جنوب کوه «ارن» است. چهار محله و دو مسجد و کاروانسراهای زیاد و حمام دارد. کارخانه چرم‌سازی آن اعلاه است.

روز بعد در بالای کوهی که در طول جاده است، تعداد بسیاری سنگ بشکل ستون دیدم، که پاره‌ای راست و قائم، برخی به زمین افتاده بودند و نوشته‌هایی بخط یونانی و صلیب روی آنها نشان می‌دادند که اینجا باید گورستان مسیحیان سابق این سرزمین بوده است. پس از ۱۲ ساعت راه به «بولی» رسیدم.

بخش بولی از مشرق به کاستمونی، از شمال به دریای سیاه، از باختر به «کوچه‌لی» از جنوب به بخش خداوندگار، محدود می‌شود. فاصله بولی از اسلامبول شش روز راه است و در جلگه‌ای ساخته شده است که از دو طرف به کوه منتهی می‌شود. شهری است دلباز و ۲ مسجد و کاروانسراهای زیاد و سه حمام و حمامهای آنگرم دارد.

در نزدیکی بولی یک دریاچه و دو چشمی یافت می‌شود. آب یکی پس از بیرون آمدن، سنگ می‌سازد (آب آهک دار است—).

در پاره‌ای ازین روستاهای درختی است که نوعی گرد و می‌دهد و بدان: «فسته . فندق» می‌گویند و طعم بادام را دارد (تا آن زمان و مدت‌ها بعد پسته و فندق منحصر به ایران بوده و بعدها بجاه‌ای دیگر برده شده است—متوجه).

کوههای این بخش از تمام کوههای اناطولی مرتفع‌تر است و بلندترین آنها «آلاداغ» است. این کوهها را درختان کاج، سرو کوهی، چنار و درختان جنگلی دیگر پوشانده است. میوه، مخصوصاً درخت گردو و بلوط فراوان است. این بخش را رودخانه‌های زیادی از جمله: میلان، ویران‌شهر، گرده، فیلیاس، دربند و مودرنی، آبیاری می‌کنند. در ۱۳ اوت ازین کوههای پرشیب و جنگل بزرگ آن گذشتم. رگبار وحشت‌ناکی مشکل‌های زیادی در راه ما ایجاد کرد در چند جا جاده را قطع کرد و به سیلی برخوردیم که بسیار قوی بود. پیش آمد هائی ما را وادار کرد تا درنگ کوچکی بنماییم و کم مانده بود که ناچار شویم برگردیم. چند نفر چاپار که معمولاً به تاختت می‌رند پیش از ما رسیده بودند و خواسته بودند بگذرند، به آب زدند، آب اسباب را با سوار واژگون کرده و به خطر مرگ اندخته بود.

ما نمی‌دانستیم چه تصمیمی بگیریم. چند تن از همراهان پیشنهاد کردند که به بولی برگردیم، پاره‌ای دیگر می‌خواستند در همان حال بمانیم، تا آب کم شود. نظر هر یک ازین دو

دسته مشکل هائی داشت. یک سپاهی که بهتر از همه محل را می‌شناخت تصمیم گرفت که ما را عبور دهد. او نخست وارد سیلاپ شد، ما هم بدنبال او راه افتادیم و پس از گذر از یک خطر بزرگ، توانستیم به آنسوی رودخانه برسیم.

از سیلابهای دیگر هم به آسانی گذشتیم، پس از ۱۲ ساعت راه به «دوزچه» که روستائی در انتهای باختری بخش بولی است، رسیدیم. سربازان بسیاری را دیدیم که به ارتش میرفتند. چاوش جان‌ثاران که همراه ما بود باز در این هنگام هم مفید واقع شد، بواسطه دستار بزرگی که داشت، اورا احترام می‌کردند و به احترام او هم، من توانستم به راحتی بگذرم.

فردای آن روز پس از ۱۲ ساعت به «خندق» که شهری در انتهای شمالی بخش خداوندگار می‌باشد، رسیدم. سلطان «اورخان» به پرسش که کنية «خداوندگار» داشت، حکومت «بروسا» را داده بود، بدان جهت هم اینجا «خداوندگار» نامیده شد. روز بعد از روی پل شکسته چوبی رودخانه «ساکار یا» گذشتیم. در بار دستور داده بود که جاده را پهن تر و اصلاح کنند، تا توانده باز از رودخانه بتواند از روی آن بگذرد و در مرز ایران به ارتش ترکیه به پیوندد. کارگران بسیاری مشغول تعمیر و اصلاح بودند.

در این روز، راه‌پیمائی من ۹ ساعت طول کشید و به «خواجه‌علی» رسیدم و فرداین در طول دریاچه «سپنجه» پس از مدت چهار ساعت راه به آن شهر رسیدم و در روز ۱۷ اوت، پس از ۷ ساعت به «ازمیت» وارد گردیدم.

روز ۱۸ در طول دریا و از پهلوی «تاوشانجیک» (Taouchandgik) پس از ۹ ساعت راه، در «گیگن بیزه» (GUEGNBIZE) خوابیدم، و پس از ۹ ساعت راه، به اسکندر رسیدم و از آنجا به پرا، رفتم.

۹۴

علل بروز جنگ سال ۱۷۴۳ بین ترکان و ایرانیان

پس از قطع ارتباط بین ترکها و ایرانیان، فعالیت‌های زیادی در دو سو پیدا شد. گمان می‌کنم بسیار بجا خواهد بود که به علل بروز این جنگ پردازم.

در شرق مطمئن شده بودند که انتریک‌های احمدپاشا و پشتیبانی نادرشاه، سبب واقعی جنگ شده است. در باب عالی، نسبت به قدرتی که این پاشا بدست آورده بود، حسادت می‌ورزیدند، و از ینکه نمی‌توانستند او را مانند اتباع دیگر خود، وادار به اطاعت نمایند، بسیار

وحشتناک بودند و چند بار هم تلاش کردند او را از مستند حکومت بغداد بردارند، در پایان موفق هم شدند. اما اندکی بعد، بواسطه ترسی که از او داشتند، حکومت بغداد را به وی برگردانیدند و هر آنچه که تا آنوقت انجام یافته بود، بیهوده و بی نتیجه گشت، او هم چنان در مقام خود باقی ماند، تا بداجا که در بار مجبور شد ولایات دیگری را هم به سرزمین های حوزه حکومت او بیفزاید. بدینگونه قدرت پاشا بیشتر شد، به قسمی که به مانند یک رئیس مملکت بر کشوری از «مردان» تا خلیج فارس، فرمانروائی کنند.

علی پاشا، دوباره نخست وزیر شد، به فکر افتاد تا از او، در نزد امپراتور به شکایت و گله پردازد، اصولاً بخشش ترکها شاید از تمام ملل دیگر کمتر باشد. با این خصیصه، وزیر در پی فرصت و بهانه ها می گردید که احمدپاشا را مظنون و منفور معرفی کند و به مناسبت او سلطان را ملامت می کرد، که پاشا مرد یاغی است و به مذهب و مملکت خیانت می کند و منافع سلطان خود را فدای قزلباش ها می کند و روابط محramانه و دوستانه با نادرشاه دارد.

بالاخره این سرزنش ها و بدگوئی ها، که به دنبال شکایات قبلی تکرار می شد، کار خود را کرد و اثری را که وزیر در نزد خود پیش بینی کرده بود، در امپراتور پدیدار گشت. فرمان یافت تا اقدامات لازم را برای اصلاح و علاج انجام دهد. نخستین قدم این شد که احمدپاشا را حاکم دمشق کرد تا او را از بغداد بیرون آورده باشد، اما این پاشا، اطمینان داشت که با ترک محل حکومت در بغداد، زندگی خود را هم از دست خواهد داد، برای اینکه در محل بماند چند بهانه و وسیله پیدا کرد، تا به حکومت خود ادامه دهد.

نخست وزیر از این اقدامات نتیجه نگرفت برابر آنچه می گویند، به عثمان پاشا، دژبان شهر بغداد، روی آورد و بوی وعده داد که اگر بهر ترتیبی بتواند در بار را از شر احمدپاشا خلاص نماید، بعای او حاکم بغداد خواهد شد. ترس یا دوستی مانع از انجام این مأموریت شد. اما وزیر از اینکه عثمان پاشا همکاری نکرده و نظر یاتش را انجام نداده خشنمناک گردید، برای احمدپاشا فرمانی فرستاد که عثمان پاشا را سر بربرد. احمدپاشا که از علت واقعی این فرمان بی اطلاع بود، محramانه آنرا با عثمان پاشا در میان گذاشت و در ضمن باو اطمینان داد که اخلاقاً بهیچوجه آماده چنین عملی نیست. عثمان پاشا عمیقاً قدرشناصی خود را ابراز داشت و از مأموریت پنهانی که از وزیر در یافت کرده بود پرده برداشت. احمدپاشا، به خوبی پی برد با مردی سروکار دارد، که برای از بین بردن او بهر کاری دست خواهد زد، از آن هنگام مصمم شد که برای پیش گیری از کینه توزیهای دشمن، آخرین تلاش های خود را به کار برد. بی درنگ یک مرد مورد اعتماد خود را محramانه نزد نادرشاه فرستاد و او را وادار کرد تا از گرفتاری بالزگیها دست بردارد و اسلحه خود را به سوی ترکها برگرداند و بطور سربسته به او تفهیم کند که، برای فتح کرکوك و موصل و دیار بکر

سهولت لازم را در اختیار خواهد داشت.

در این موقع بود که نادرشاه به متقلقین خود گفته بود: احمدخان، حاکم بغداد از من بزرگتر است، او توانسته منافع خود را طوری در نظر بگیرد که زیر بار دستورات رئیس مملکت خود نرود، و در همان حال هم به نحوی رفتار نماید که بدون دستور من فرمانروائی کند. او هر یک از ما را در یک دست دارد و رمز اینکه در چه وقت بر ما فشار وارد آورد پیدا کرده، و هر چه را که بخواهد انجام می دهد.

دوسفیراند کی بعد به بغداد رسیدند، به احمدپاشا تفهم کردند که شاه در نظر دارد از نجف اشرف، بارگاه و آرامگاه حضرت علی علیه السلام و آرامگاه ائمه اطهار دیگر زیارت نماید و میخواهد قبل از چهار خان را با سر بازانی برای امنیت مسیر خود بفرستد. این ترتیب را احمدپاشا نپسندید. پهلو دوسفیر را برگردانید و داماد خود محمد، مسئول امنیت را با نامه ها و هدیه های زیبا و ارزشمند، از جمله قسمتی از آن ده راس اسب اصیل، با زین و برگ ویراق طلائی و جواهرنشان نزد نادرشاه فرستاد.

سپس به دربار صراحةً ابراز داشت که نادرشاه باو اعلام نموده است که تصعیم دارد با دربار عالی قطع رابطه بنماید و بلا فاصله چاپار خاص خود «توپال صدیق». را به اسلامبول فرستاد، تا این خبر را به امپراتور برساند.

این چاپار دستور داشت که از هرجانی که خواهد گذشت اعلام کند، که ایرانیان برای محاصره بغداد برآه افتاده اند.

احمد پاشا برای اینکه همگان را از راست بودن این خبر آگاه نماید، به مانند یک حاکم که از محاصره می ترسد، اقدام کرد و اعلام نمود، تمام کسانیکه وسیله خوار و باریکساله خود را ذخیره ندارند، از شهر خارج شوند. یعنی آقا را با، موشی یهودی به حیلا فرستاد، تا ازین بلوک و بخش «حاشکیه» خوار و بار بخرند و هر چه زودتر به بغداد بفرستند.

به نظر من، این فعالیت ها نخستین مشاه اغتشاشی شد، که در طول راه بدانها برخوردم. آنچه را که ایرانیان، بموازات نظریات احمدپاشا انجام می دادند، بر این شلوغی ها می افزود. نخستین نشانه های قانع کننده جنگ ایرانیان، همانا فرار حکام زنگ آباد، قراتبه، توژخrama، و جاهای دیگر سر راه بود که به گروه من می پیوستند و به کرکوک می گریختند.

آنان گزارش دادند که «گنج محمد آقا»، حاکم مندلی را دستگیر و محصولات ولایت و چهار پایان او را جمع آوری کرده اند، این اعمال مخاصمه آمیز آنها را وادار کرده که به بغداد بگریزند و احمدپاشا را مطلع نمایند، اما او آنان را از بغداد اخراج کرد، و بهر یک دستور داد که بمحل حکومت خود برگردند. با اینحال آنان ترجیح دادند که به کرکوک پناه ببرند، تا خود را در

دسترس دشمن قرار ندهند.

در این شهر اطلاع یافتم که ایرانیان دشمنی‌های دیگری را هم در مرز سمت «قرابچولان» نموده بودند، چهار خان، که دو ارتش جداگانه را فرمان می‌دادند، دو تا به «باکوبای» رسیده‌اند، دو تای دیگر به شهربان، و همگی بسوی بغداد پیش می‌روند. نخستین گفتگوئی که من در موصل با سیفی بیک فرمانده امنیت داشتم، این بود که آنچه را که در باره علل این جنگ شنیده بودم تائید کرد.

نیازی نیست از آنچه که در این باره در راه شنیدم مفصل بگویم، لذا به سفر جنگی نادرشاه در هند می‌پردازم. زمانیکه برای او (سیفی بیک) حکایت کردم، این شاه موقتیش را مرهون نظام‌الملک در هند است، سخن مرا قطع کرد و گفت آیا در میان ما یک نظام‌الملک دومی وجود ندارد که به امپراتور خیانت کند و شاه ایران را علیه ما دعوت نکرده باشد؟ باو پاسخ دادم در عمل درباره کارهای شما اطلاعاتیم کم است. پاسخ داد چنین نمی‌باشد، اگر شما چیزی را نشنیده‌اید، من مطمئن هستم که احمدپاشا عامل اصلی بدختی‌هائی است که در شرف وقوع می‌باشند.

در زمانیکه در دیار بکر توقف داشتم، شنیدم چهل هزار سرباز ایرانی به محاصره بغداد پرداخته‌اند، و این خبر علی‌پاشا را فوق العاده دست‌پاچه، و مشوش کرده است. وی فرمان یافت، در هر جا که ایرانیان به دشمنی و کارزار می‌پردازند، بدانها حمله شود. او ارتش خود را در دسترس نداشت، اما آنچه را که می‌توانست انجام دهد این بود که بفوریت یک چاپار و نامه‌رسان به باب عالی بفرستد و این آگهی را به دربار برساند، و نیز به پاشاهائی که مأموریت دارند به تشکیل ارتش پردازنده، آگهی داده شود و فرامین آنها صادر گردد تا هر چه زودتر بیاری او بشتابند، در غیر آن مقام و منزلت خود را از دست داده و برکنار خواهند شد.

در نتیجه این اوامر بود که، از سیواس تا اسکوتار، دست‌گذاری سربازان را در حال حرکت می‌دیدم. در سرتاسر لاناطولی با صدای بلند می‌گفتند که، در هم‌برهمی اوضاع امپراتوری عثمانی به سبب کدورت میان نخست‌وزیر و احمدپاشاست، و از چندی پیش باینظرف پیش از هفت‌صد نفر را در اسلامبول کشته‌اند، چه آنها جرأت کرده بودند در باره نفاق موجود، به صراحة و آشکار سخن برانند. اینکه هر روز گروهی از جان‌ثشاران را از پایتخت بیرون می‌کردند، می‌ترسیدند که بیک شورش همگانی دست بزنند.

۹۵

از اسلامبول تا هارسی

هنگامیکه به «پرا» رسیدم، خانه فرانسویان را بسته دیدم. چه در این سال، در اسلامبول طاعون بیداد کرده و مردم برای فرار از مرض و مرگ، به روستاهای پناه بردند. مسیو کارلسون (Metelin)، نماینده کشور سوئد، به من منزل داد و مدت ۸ روز در «دُموز—دره» (دره خوکها)، روستای کنار در یای سیاه با او بودم و تمام ماه سپتامبر را در خانه زیبای او در بلگراد (BELLGRAD) گذرانیدم (در این تاریخ بلگراد پایتخت قراقاق جزء امپراتوری عثمانی بود—متترجم)

در این مدت اخبار متوالی از پیشرفت ایرانیان میرسید. باب عالی بالاخره یک شاهزاده را که می‌گفتند از خاندان صفویه است برانگیخت و او را بهانه کرد. چه امپراتور وعده داده بود که به وی کمک خواهد کرد و به تاج و تخت اجدادی خواهد رسانید. لذا دستجات سربازان بی شماری را از اروپا به آسیا منتقل کردند. صدراعظم خودش می‌باشتی فرماندهی ارتش را در دست داشته باشد، اما احمد پاشا باز هم موفق شد وسائلی ایجاد کند که او را ازین مقام بردارند، و به جزیره «متلین» (Metelin) تبعید کنند، چند روز پیش از حرکت من از اسلامبول، حسن پاشا فرمانده جان نثاران را جانشین او کردند.

در سوم اکتبر به یک کشتی که عازم مارسی بود سوار شدم و در همان روز هم بادیان آن برآفراشته شد و از در یای مرمره گذشت و در ۵ اکتبر به داردائل و به کاخ آسیا رسیدم. ایعجا محل برخورد و ملاقات کشتی هائی است که از اسلامبول می‌آیند. روز هفتم برآه افتادیم و پس از مدت‌ها در یانوردی، و گذشتن از جزایر مختلف و تصادف با طوفانها و امواج گوناگون مهیب در یا، بالاخره در اثر باد شمال—غرب، به دماغه جزیره کرس رسیدیم. در پنجم دسامبر به ساحل بندر «ویل فرانش» (Vilefranche) رسیدیم و هوای آرام برگشت و در ۹ دسامبر به جزایر «هیر» (Hierres) و بندر جنگی تولون رسیدیم. ده کشتی جنگی انگلیسی در آنجا لنگر انداخته بودند، که یکی از آنها در مدخل توقف گاه کشتی‌ها قرار داشت.

هوا در شب آرام شد و فردایش با کشتی یدک—کش، از برابر ارتفاعات جزایر «ریو» (RIO) گذشتیم و باد شمال—غرب، وزید و ما را به «سیوتاد» (Sciotaide) رسانید. چهار کشتی جنگی انگلیسی بادیان زده در مقابل ما در حال حرکت بودند. آنکه جلوتر از همه بود، یک

تیر توب شلیک کرد تا ما را وادار به توقف نماید. یک افسر با قایقی رو بما آمد و گواهی نامه ما را خواست، هنگامیکه به وی گفتم کامل است، با دقت زیاد آنرا خواند و رفت. این کشته های جنگی بسوی جزایر هیز می رفتند.

تمام شب را از کنار ساحل گذشتیم و روز بعد طرف غروب به «پومگه» (Pomegues) رسیدیم. یک کشته جنگی دیگر انگلیسی در وسط قرارگاه در یائی لنگر انداخته بود و برابر آنچه که می گفتند برای ذخیره گیری خوار و بار آمده بود. در ۱۲ دسامبر به پرستارخانه و درمانگاه بندر مراجعه کردم تا قرنطینه (چهل روزه) خود را بگذرانم.

۹۶

از مارسی تا لیون و پاریس

اسناد و گواهی نامه هایم آن اندازه درست بود که باید باشد، زیرا ما از اسلامبول در زمانی راه افتاده بودیم که طاعون در آن جا بیداد می کرد، با وجود این قرنطینه من، سی روز طول کشید و سه بار بدن مرا ضد عفونی کردند. در باره بهداشت آنان که از بنادر مختلف ایتالیا، حتی از مالت می آمدند، سخت گیری می کردند، چون در سیسیل بیماری مسری شیوع داشت. چهل روز قرنطینه اجباری بود، اما مدت شش کمتر می شد. (چهل روزه را به زبان فرانسه کارانتن می گویند. قرنطینه تعییر را فهمی نام است، که بطور عادی بکار می بریم و پاره ای آنرا واژه مستقل می دانند و کمتر به ریشه آن توجه می شود—متترجم). در ۱۱ ژانویه ۱۷۴۴ وارد مارسی شدم و در ۱۲ براه افتادم. در فاصله کمی از شهر، دفتر مالیات گیری، دائز است که در آن مدت سه ساعت مرا نگهداشتند. هیچیک از راهدارهای ایرانی و عربی و یا ترکی باندازه مأمورین این دفتر با من ضدیت و مشکل تراشی نکردند. مجموعه حیواناتم را بهم زدند، بسته ها و پاکت های نامه را پاره کردند و برای چند پیراهن و دستمال تازه که در صندوقهایم بود، می خواستند پرونده بسازند، پس از اشکال تراشی های زیاد اجازه دادند که چشم پوشی شود و گفتند خیلی بمن محبت روا داشته اند. در ۱۷ ژانویه به شهر لیون رسیدم و فردای آن بمناسبت ورود شاهزاده فیلیپ که از «ساوا» (SAVOI) عازم «پروانس» بود، در تمام شهر چراغانی و جشن های شادمانی بر پا کردند. از تمام سخنرانی ها گفتار کوتاه کنست دولیون، بمناسبت این ورود، از همه کوتاهتر بود و برای آن بیش از همه ابراز احساسات کردند.

روز ۲۳ ژانویه با یک دیلیژانس (درشکه های چهار چرخه مسافرتی) حرکت کردم و در ۲۸

ژانویه به پاریس رسیدم.

۹۷

نقشه جنگی نادرشاه برای فتح ترکیه

طرح من گزارش این مسافت و تشریح پیش آمدهای بزرگی است که در زمان اقامت در ایران روی داده است، اکنون رشته سخن را بدینجا می کشانم و میگویم که: آگهی از کارها و عملیات نادرشاه در جنگ اخیر با ترک‌ها، کاملاً ضروری است، تا این گفتار ناتمام نماند. بدینجهت پیش از اینکه خاطرات مفصل را تدوین کنم، لازم است که پس از برگشت از اسلامبول نکات برجسته‌ای را که از سلطنت نادرشاه بدست آوردم، بنگارم.

یادآوری می‌شود که در سال ۱۷۴۳ به سبب مخاصمه با ایرانیان، در سرتاسر کشور ترکیه، هرج و مرج بر قرار بود. ایرانیان در عراق عرب، طغیان بر پا کردند. بصره و بغداد در یک زمان به محاصره ارتش ایران درآمدند. بصره با یک ارتش چهل هزار نفری که قبایل عرب این ناحیه هم بدان ملحق شده بودند، مدت ۴ ماه در محاصره نگهداشته شد.

نخست به دژ «گوردیلان» (Gurdilan) که در آن سوی رودخانه، رو بروی بصره است اروندرود، دست یافتند. سپس «سیبیلیات» (Sibiliat) و سراجی و روستاهای دیگر این استان را غارت کردند، مردان را کشتند و بسیاری از زنها را هم اسیر کردند. روستاهای حومه بغداد را هم تسخیر کردند و عربها هر چه را یافتند چاپیدند. چهل هزار نفر ایرانی دور شهر را اشغال کردند، همینکه احمدپاشا از استعفای علی پاشا دشمن خود، آگهی یافت و باب عالی هم به او قول داده بود که دیگر با او کاری نداشته باشد، اعراب را بجای خود نشانید و خود را هم از گرفتاری ایرانیان رها ساخت و آنان از محاصره بصره و بغداد دست کشیدند و از سرزمین حکومت او بیرون رفتدند.

با وجود این، اقدامات نادرشاه منجر به قطع ارتباط آشکار با سلطان عثمانی شد، و او هم به نوبه به ارتش‌های خود فرمان داده بود که به سوی مرزاها بروند، تا جلو این دشمن خطرناک را بگیرند. چنین معلوم شد که سرنوشت جنگ به جریان اوضاع و پیش آمدهای جنگی ولایات شمالی بستگی پیدا کرده است، چه در آنجا ارتش‌های دو طرف تمرکز یافته بودند. ارتش امپراتور در ارضروم به فرماندهی «حمال اوغلو» و ارتش دیاربکر به فرمان سرخوش علی پاشا، آماده پیکار شده بودند. آن بخش از ارتش‌های ایران که بغداد و بصره را در محاصره داشتند، فرمان یافتند که به سوی موصل بنشتابند، و از آنجا به جانب دیاربکر پیش برانند، در همان زمان هم خود نادرشاه در

پیش‌اپیش یک ارتش بزرگ به سوی شهر «وان» به راه افتاده بود و نقشه اش این بود که از آنجا وارد سرزمین‌های سلطان عثمانی بشود.

او نقشه میدان عملیات جنگ را چنین طرح کرده بود: از دو سویه ترکها حمله شود، بدین هدف که ازینجا به سوی اسلامبول پیش براند. این نقشه همان بود که از مدتها پیش در اندیشه می‌پرورانید. خوانندگان بیاد دارند، در هنگام برقراری پادشاهی شاه عباس سوم، در گهواره، الهام این برنامه را اعلام کرده بود: در این نقشه بزرگ، موقتیت‌هاییش پاسخ برنامه‌های وسیع‌ش را ندادند. چه ارتقی که در جزیره (منطقه بین دورود فرات و دجله—متترجم) بود، تا موصل پیش آمد، و در آنجا بواسطه محاصره این شهر نتوانست جلوتر برود و محاصره‌شوندگان از پیش فرست یافته بودند تا وسائل دفاع خود را فراهم آورند، ایرانیان خیلی کوشیدند که بر آنجا دست یابند، از سر بازان آنها بسیاری کشته شدند و ناچار گردیدند محاصره را رها کنند. بواسطه این ضربه ناگهانی جلوتر نرفتند. چون در آن سو، علی‌پادشاه حاکم دیاربکر، با ارتش خود سه راه شده بود و می‌ترسیدند مبادا جنگ را بیازند، و در هنگام عقب‌نشینی، چون از پادگان موصل بیمی نداشتند، تصمیم گرفتند که از دجله بگذرند و از منطقه دور شوند.

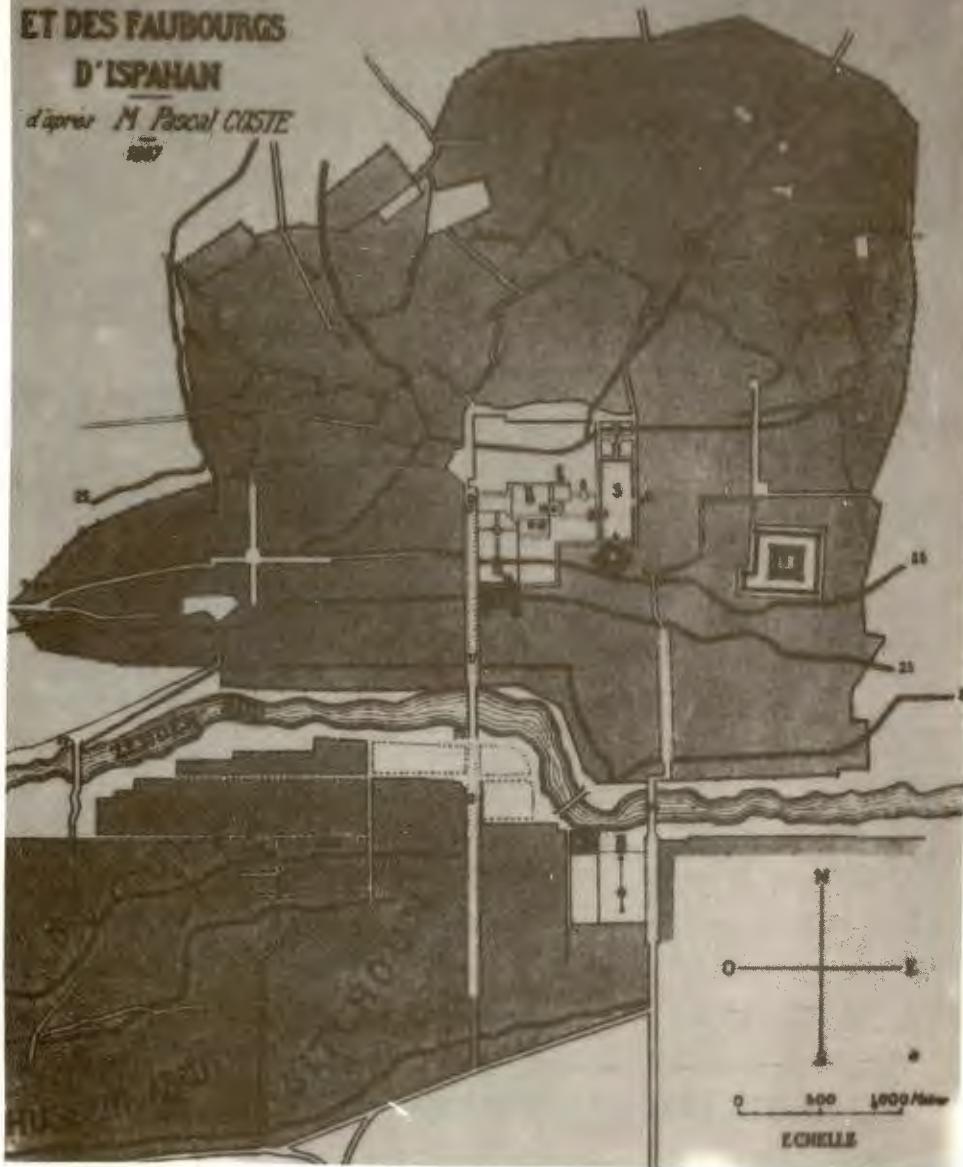
با وجود این ضربه ناگهانی، نادرشاه می‌بایستی مشکل‌های بزرگی را از پیش‌پای خود بردارد. برای کامیابی، باید شهرهای مستحکم شده بسیاری را تسخیر کند و پیکار نماید. ناچار است ارتش‌های بزرگی در دسترس خود داشته باشد و با مردم جنگجویی که دشمن صلبی قزل‌باش‌ها می‌باشند و همگی از کینه شدید علیه شخص نادرشاه برخوردارند و با هیجان پیکار خواهند نمود، مغلوب و آرام کند. مردم این صفحات به سبب سوابق جنگی، دیگر مانند هندیهای بی‌حال نیستند. حیله‌های غافلگیر کننده در مردم اینجا بیهوده خواهد بود و از خیانت زمامداران و یا شکردهای ناگهانی که شخص نادرشاه در هندوستان و جاهای دیگر بکار می‌برده است، در اینجا بی‌نتیجه خواهد بود. چه مردم از ترس در همه جا آماده نبرد شده بودند. مهم‌تر از همه، وجود عوارض طبیعی بی‌شمار و شدید در سرتاسر ترکیه و راه درازتا اسلامبول و کم بود وسائل حمل و نقل جنگی، برای گذر از این موانع بود، لذا به یک ارتش خیلی نیرومندتری نیاز داشت، تا بتواند پیروزی‌یهانی را که بدانها چشم انتظار داشت، بدست آورد. با کم بود وسائل و تجهیزات لازم، انجام این برنامه بزرگ زمان لازم داشت، و نگران شد که مبادا در این کارزار کامیاب نشود و اتفخارات گذشته و لقب «فاتح» بزرگ را از دست بدهد و با داشتن موجبات لازم برای حمله، چه بسا که در این ماجرا جان خود را هم از دست بدهد. لذا به جنگ‌های کوچک و کوتاه پرداخت و پیکار طولانی شد.

از سوی دیگر سیاهکاریهای مأمورین نادان و جاهم و طماع و تحریکات عوامل

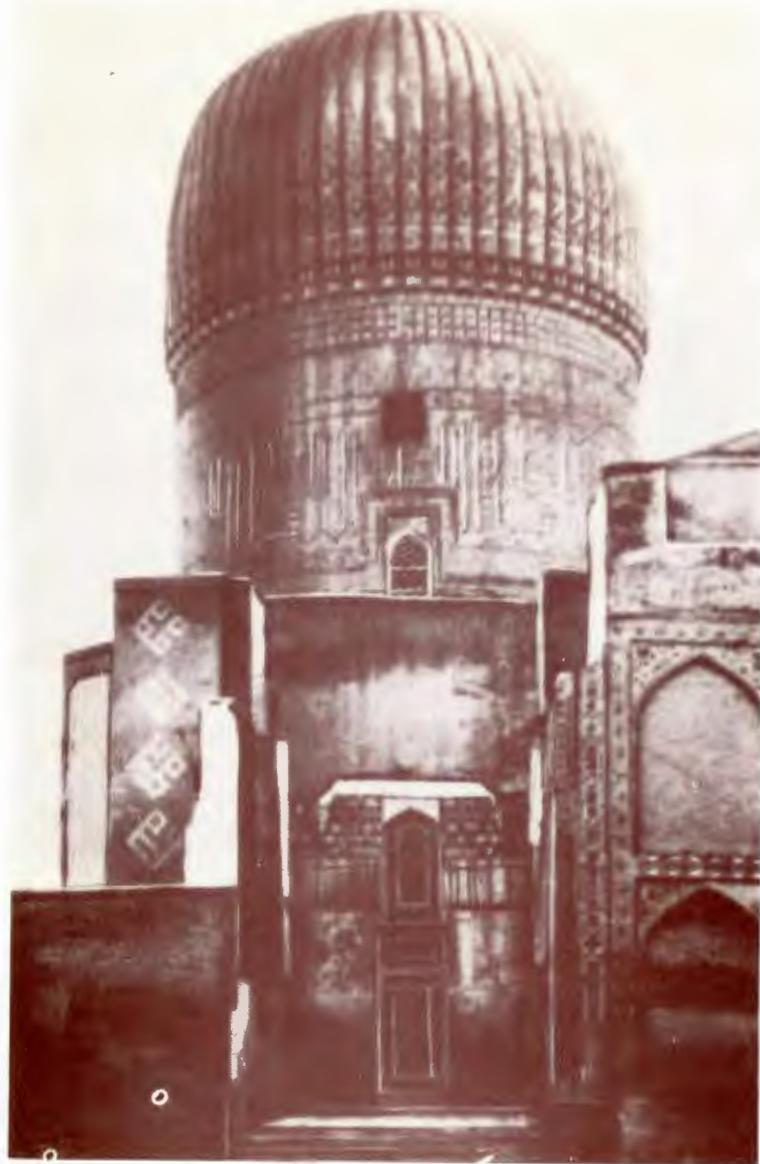
همسایگان، موجب گردید که پاره‌ای از اقوام متینع ایرانی شورش کنند، نادرشاه، ناچار شد به ایران برگردد، تا نظم را برقرار نماید. در سرزمین هائی که از محمدشاه هندی گرفته بود، قیامی شد و سرdestه آبان کابلی‌ها بودند که همیشه در پی فرست می‌گردیدند. گذشته از روح پرخاشگری، مردم این استان‌ها به ملایمت و بی‌حالی حکومت هند عادت کرده بودند، و سخت گیریهای نادرشاه، بر آنها دشوار بود. پیش آمدی هم موجب شد که آنان شورش را آتشین کنند. در پیش گفته‌یم که تقی خان استاندار فارس که در پیکار با مسقطی شکست خورده بود و در اثر این غفلت‌ها خشم نادرشاه را فراهم آورده بود، دستور داده بود او را دستگیر کنند و پس از چند ناسزا و توهین، ویراژ یک چشم و یک دست محروم کرده بود چندی بعد نادرشاه از رفتار خود سخت پشیمان شد، تقی خان را استاندار افغانستان کرد. در رسیدن به محل خدمت جدید، تقی خان از نارضائی مردم استفاده کرد و سرکرده یاغیان شد. استان‌های دیگر از کابل پیروی کردند. آتش فتنه به همه جا سرایت کرد. هر جا را که نادرشاه خاموش می‌کرد، در نقطه‌ای دیگر شعله‌ور می‌گشت. برای برگردانیدن آرامش، ناچار شد که با میانجیگری احمدپاشا، درخواست صلح نماید. این درخواست، خیلی بر نادر گران آمد، چه برای بار سوم مردم بی‌عاطفه و فراموشکار و خرافاتی ایران و تحریکات عمال خارجی، اقدامات وسیع اور اخنثی کردند، و ازین زمان بعد بود که حالت روحی او تغییر یافت و به شقاوت پرداخت. وجود این مرد فوق العاده تحمل ناپذیر بشمار آورده شد. بگفته پاره‌ای علت شورش‌ها و فتنه‌ها و شتاب مردم در قیام، این بود، که مذهب ترکها را خوب‌تر می‌دانسته و علاقه‌مند بود که ایرانیان ان را پذیرند، و چون این امر بر آنان گران آمده، لاجرم توطئه‌ای چیزند و او را بدست یکی از نزدیکترین بستگانش کشتد. با توجه به اینکه اکثر افغانها سنی می‌باشند و آنان نخستین گروه شورشیان بودند، گمان نمی‌رود این گفته درست باشد، یک دیسه‌ی خارجی در میان بوده است.

**PLAN DE LA VILLE
ET DES FAUBOURGS
D'ISPANIAN**

d'après M. Pascal CIRSTE



اصفهان در یک قرن و نیم پیش



آرامگاه امیر تیمور (سمرقند)



پل خواجو در اصفهان



تیر و کمان (قرن هیجدهم)



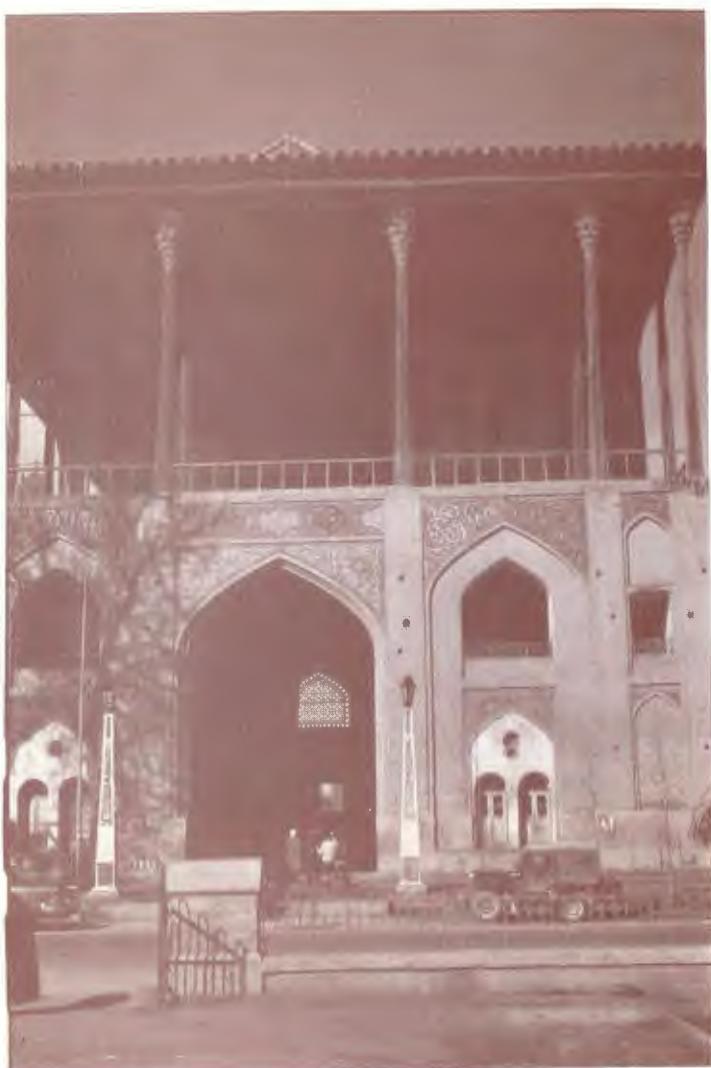
بازار سبزوار (قرن هیجدهم)



یک مرد کرد عثمانی (قرن هیجدهم)



عزاداری در روز عاشورا در زمان نادر شاه



عمارت عالی قاپو در اصفهان



گروهی از سران بختیاری
در لباس متدائل محلی در قرن ۱۸



ابزار موسیقی در دوران صفویه و نادرشاه



سرباز ایرانی با زره (قرن هیجدهم)



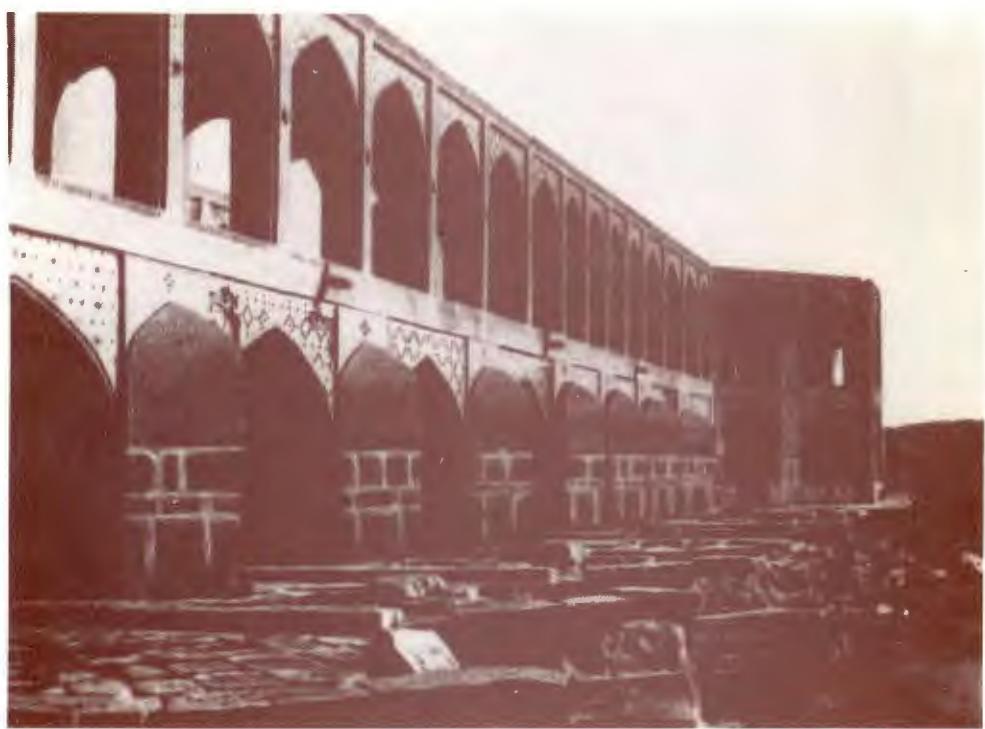
گروهی از لرها با لباس‌های متداول محلی



آرامگاه نادرشاه در مشهد



صنایع دستی عصر نادر شاه و صفویه



پل الله وردی خان در اصفهان



برج دیدهبانی عصرنادرشاه



زنان ارمنی عصر نادر شاه

T

آئیدین	۲۹۹
آبادان	۱۹۳ - ۱۹۲
آب چهارشنبه	۲۹۷
آبدز (آبدز = آوج)	۱۱۷
آبدیزک	۱۹۸
آبریز	۴۷
آبزه	۱۱۶
آتشکده	۱۲۸
آجی چای	۳۰۰
آدانا	۴۶ - ۴۹ - ۴۸ - ۴۷
آدم	۲۵۴ - ۲۰۰ - ۱۹۵
آذر	۵۲
آذربایجان	۶۱ - ۹۰ - ۱۱۸
آرال (دریاچه)	۹۵
آرکلودیا	۲۷۹
آرگانا	۲۷۱ - ۲۷۹ - ۲۷۸ - ۲۷۶
آریا	۱۹۵
آریائی	۱۹۵
آریا ورتا	۱۹۵
آرارا (کوه آرارات)	۲۷۴
آز	۱۹۵
آزو سو	۵۰
آسیا	۱۲۶
آشور	۶۱ - ۵۹
آشتی	۱۹۵ - ۱۶۱ - ۲۱۱ - ۲۲۴ - ۲۲۵
آشناگر	۱۷۱
آغوش شاهان	۲۶۳
آقا	۱۸۵ - ۱۸۵ - ۲۶۵ - ۲۸۱ - ۲۸۲ - ۲۸۳ - ۲۸۴
آقایحی (مسلم)	۲۵۵ - ۲۵۶
آق حصار	۴۲ - ۴۳
آق سکیز	۹۵
آق سو	۲۸۷
آق شهر	۴۵
آق قوبنلو	۹۶
آق هیسکا	۱۳۴
آمازیا	۲۹۳ - ۲۹۶ - ۲۹۳ - ۲۹۲ - ۲۹۷
آمو	۲۹۸
آمودریا	۹۲

آمول الشط (آمو دریا)	۹۵
امیران	۱۵۸
آناتولی ۲۹۷ - ۲۹۲ - ۲۹۹	
آنیتوش ۱۸۶	
آهو ۱۹۵	
آهوار ۱۹۵	
آهی سنگه ۲۱۲	
آلبانی ها ۹۶	
آلتون کوبیری (پل طلائی) ۲۶۳	
آلاچیق ۲۸۴	
آلاداع ۳۰۲	
آواچیق ۲۸۴	
الف	
ابراهیم (حضرت ع)	۲۵۴ - ۲۰۰ - ۵۲
ابراهیم خان ۵۳ - ۵۵ - ۵۸ - ۹۰ - ۹۱	
ابوالحسن خان ۹۱ - ۹۲ - ۴۴	
ابوالفداء ۵۰ - ۶۰ - ۶۲ - ۱۸۶	
ابوالفضل طوسی ۲۵۱	
ابن حوقل ۱۱۸	
ابن سعید ۲۲۶	
ابن عمر (جزیره) ۲۲۴	
ابدین پاشا ۲۰۰	
ابو سعید ۲۶۵	
ابو شهر (بندر) ۲۲۶ - ۲۲۴ - ۲۲۶	
ابو موسی الاشعري ۱۹۷	
ابوالمنصور ۲۲۱	
ابودلف ۱۷۵	
ابوشهر (بندر) ۲۳۴	
ابی باران ۱۵۲	
ابو غمین (کوه) ۱۲۶	
اترار ۱۴۰	
اتک ۱۵۷ - ۱۷۱ - ۲۰۶ - ۲۲۱	
احمد آباد ۱۴۵ - ۲۲۱	
احمد پاشا ۱۱۵ - ۶۵ - ۶۲ - ۳۸ - ۳۲	
۱۸۸ - ۱۸۴ - ۱۳۱ - ۱۲۹ - ۱۲۸	
۲۲۴ - ۲۲۳ - ۲۲۲ - ۲۰۴ - ۲۰۳	
۲۴۲ - ۲۴۸ - ۲۵۱ - ۲۵۹ - ۲۲۵	
۲۲۷ - ۲۳۱ - ۲۳۸ - ۲۳۹ - ۲۳۱	
۳۰۹ - ۳۰۲ - ۳۰۵ - ۳۰۴ - ۳۰۳	
۳۱۰	
احمد خان (حاکم سینا) ۲۷۸	
احمد سلطان ۳۶	
احمد شاه ۱۴۵	
احمد نگر (شهر) ۱۴۲ - ۱۴۳	
اُحله ۱۹۸ - ۲۹۲	
اختیارالدین (دز) ۱۱۸	
اراک ۱۲۵	
ازان ۱۳۴	
اربیل ۶۲ - ۲۶۴	
ارتاش ۱۳۹ - ۱۴۰ - ۱۵۱ - ۱۵۲ - ۱۵۳	
۱۷۰ - ۱۶۲ - ۱۶۱ - ۱۵۲ - ۱۵۶	
۲۳۰ - ۲۲۵ - ۲۰۸ - ۱۹۶	
ارتوق آباد ۲۹۳	
ارتوق بیک ۲۹۳	
ارجاسب ۲۹۳	
ارجیش ۲۹۳	
ارجه ۲۴۹ - ۲۴۸	

- اسپاهان (اصفهان) ۹۹-۸۹-۸۵-۸۲
 ۱۰۹-۱۰۸-۱۰۵-۱۰۱-۱۰۰
 ۱۲۹-۱۲۸-۱۲۶-۱۲۵-۱۱۳
 ۳۱۰-۱۷۹-۱۳۸
 اسحق خان ۲۱۵-۲۱۴-۲۱۳-۲۱۲
 رشدیه اس-۱۱۸-۱۷۸
 اسفندیار-۱۱۸-۱۷۸
 اسکوتار ۳۰۶-۱۳۰-۳۹
 اسکورت ۲۸۴-۲۷۳-۲۷۰-۲۴۵-۲۸۹
 اسکی شهر ۳۰۰-۲۹۹-۴۳
 اسکی کفری ۲۶۰
 اسکی موصل ۲۲۱
 اسکندر ثانی ۱۷۰
 اسکندر ذوالقرنین ۲۹۸
 اسکندر مقدونی ۱۳۴-۱۱۸-۹۲-۶۱-۱۱۸-۹۲-۶۱
 اسکندر ۲۶۶-۱۹۷
 اسکندر ۳۰۳
 اسکندر خانی ۲۵۶
 اسکندر دنون ۴۹
 اسلامبول-۲۵-۳۲-۳۱-۳۹-۵۹-۵۹
 -۱۳۰-۱۱۹-۸۷-۸۶-۶۰
 ۲۷۳-۲۲۳-۲۲۶-۱۸۰-۱۳۸
 ۲۹۹-۲۹۵-۲۹۴-۲۸۲-۲۷۷
 ۳۰۹-۳۰۸-۳۰۷-۳۰۶-۳۰۱
 ۳۱۰
 آسپای کوچک (ترکیه کنونی) ۱۴۰
 اسلحه سرد ۱۰۷
 اسماعیل پاشا ۳۷
- اردلان‌ها ۲۶۳
 اردشیر بابکان ۶۰-۱۲۶-۱۸۶
 ارزنجان ۲۸۴
 ارس (رود) ۱۳۵-۱۳۴
 اروپائیان ۵۲-۸۸-۱۱۲-۱۲۶-۱۴۰
 ۳۰۴-۲۰۳-۲۰۲-۱۸۴-۱۴۵
 ارضروم ۲۵۷-۲۲۷-۲۲۶-۲۲۳-۲۲۱
 ۲۳۴-۲۳۶-۲۲۹-۲۸۸-۲۶۷
 ۲۹۳-۲۷۶-۱۳۴-۱۱۴-۴۸
 ۳۰۹
 ارکیت خان ۴۵
 اریکلی ۴۶
 ارمنیان ۱۱۴-۱۷۴-۱۷۳-۱۷۶-۱۲۰
 ۲۵۷-۲۴۰
 ارم ۲۹۷
 ارنا اوته‌ها ۲۲۸
 ارنیک ۴۳
 ارونده رود ۱۹۰-۱۸۹-۲۰۲-۲۲۲-۲۰۲-
 ۳۰۹-۲۳۱
 ارمغان
 ازاول (روستا) ۱۴۵
 ازبک-۹۲-۹۳-۹۵-۱۲۰-۱۲۰-۲۳۰-
 ۲۳۹-۲۴۴
 ازبک خان ۹۲
 ازبکان (سرزمین) ۹۸-۲۳۰-۴۱-۳۹-۴۲-
 ۳۰۳-۴۲-۴۱-۳۹
 ازمیر ۳۹
 اسبان (تیسفون) ۱۸۶

الرز	۲۰۰	اسعیل اول	۹۶
الله آباد	۲۱۳ - ۲۲۱	اسعیل دوم	۹۶
الله قلی	۴۵	اسعیل سوم	۹۸
الاحسأء	۱۹۲	اشرف افغان	۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۱۹
الغ بیک	۹۲		۱۲۶ - ۱۲۴
الگین	۴۵	اشرف گور	۲۰۰
المانائین	۲۵۱	اشغالگران	۲۴۷
القندیل	۲۷۹	اشکانی (شاہان)	۱۸۶
الوند شاه	۹۶	اصلبل شاهی	۲۱۲
الوز (ماهی)	۱۹۷	اطریش	۳۸ - ۳۱
ام الجبل	۱۹۰	اعراب	۲۵۱ - ۲۳۱ - ۲۳۰
ام العباس	۲۴۷	اعراب بصره	- ۲۲۷ - ۲۲۶ - ۲۲۵
امام جدید	۲۴۳ - ۲۴۱ - ۲۳۹	اعراب زبیب	۲۳۷
امام جعفر صادق علیهم السلام	۶۵	اعتمادالدوله	۹۸ - ۱۰۵ - ۱۰۸ - ۱۶۳
امام حسین علیهم السلام	۲۵۵	افراشت پرچم	۲۰۲
امام علی بن ابیطالب علیهم السلام	۵۵۵ - ۵۲	افغانستان	۱۰۴
امام مسقط	۲۳۴	افغان	۳۷ - ۳۲ - ۵۶ - ۸۸ - ۹۸ - ۱۰۲
امام معزول	۲۴۳ - ۲۴۱ - ۲۳۷		۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۱۱
امان الله	۱۱۴		۱۱۳ - ۱۲۳ - ۱۱۷ - ۱۱۴
امانت دارخاص (میرزا - سفیر کبیر)	۲۴۲		۱۵۱ - ۱۵۴ - ۱۵۳
اماں شاہ	۲۶۵	افغانهای آبدالی	۱۱۸ - ۱۲۲ - ۱۲۸ - ۳۱۰
امپراتوران مغول	۱۴۰ - ۱۴۷	افغانیهای قندهای	۱۳۰ - ۱۱۷ - ۱۲۶
امپراتور شاه جهان	۱۴۲		
امپراتوری عثمانی	۱۱۹ - ۱۲۸ - ۲۲۲		
-	۲۲۳ - ۲۶۶ - ۲۵۹ - ۲۶۱		
	۲۶۷ - ۲۸۴		
امپراتوری هندوستان	۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۲۱ - ۱۴۷ - ۱۲۹		
	۱۹۶		
		الخان	۷۴
		اگنی	۲۸۳ - ۲۸۷
		اگره	۱۴۰ - ۱۴۲ - ۱۴۶ - ۲۲۱
		اکبر شاه	۱۴۶
		اکبر آباد	۱۷۲ - ۱۴۶ - ۲۱۹
		اکریکوف	۲۵۳
		اکو	۵۷

- اوزون حسن ۹۶
 اوزلوكى چلا (چالا=چاله) ۴۷
 اورشليم ۱۹۰
 اورفا ۵۶ - ۵۲ - ۲۷۳
 اورنگ آباد - ۲۱۲ - ۲۲۰
 اوزنگ زیب ۱۴۲
 اوکسوس ۹۳
 اوقاف ۱۳۷
 اوروگنجی ها ۲۳۴ - ۲۳۰
 ایاصوفیه ۳۶ - ۳۱
 ایپکا ۲۸۴
 ایتالیا ۳۰۸
 ایران ۸۹ - ۴۹ - ۴۲ - ۴۱ - ۳۱ - ۲۵
 ۱۴۰ - ۱۳۷ - ۱۳۵ - ۱۳۲ - ۱۳۰
 ۱۸۴ - ۱۷۸ - ۱۵۵ - ۱۵۲ - ۱۵۱
 ایران - دیوان ۲۴۰
 ایرانی الاصل ۱۶۹
 ایرانیان ۱۰۶ - ۱۰۲ - ۱۰۱ - ۱۰۰
 ۱۳۲ - ۱۳۱ - ۱۲۵ - ۱۲۴ - ۱۱۳
 ۱۶۵ - ۱۶۴ - ۱۶۰ - ۱۵۹ - ۱۵۸
 ۲۲۳ - ۲۰۴ - ۲۰۲ - ۱۸۰ - ۱۷۴
 ۳۱۰ - ۳۰۶ - ۳۰۵ - ۳۰۳
 ایشکلو ۴۵
 ایشیک ۱۱۸
 ایروان ۱۱۲ - ۱۲۸ - ۱۳۴ - ۲۸۴
 ایوب بنی (یوب پیغمبر مسیحیان) ۲۵۳
ب
 بابا حسن ۱۰۳
 امدز ۱۵۲
 امیر تیمور ۹۲ - ۱۳۴
 امیر تیمور کوکیان ۱۴۰
 امیر سبکتکین ۱۵۲
 امیر حمزه ۹۶
 امیر خان ۲۱۳ - ۲۱۵ - ۲۱۴ - ۲۱۶
 ۱۴۷ - ۲۲۱ - ۲۲۰ - ۲۱۷
 امیرکوت ۲۱۰ - ۱۴۰
 اناتولی ۳۰۶ - ۲۷۷
 انجمن ملی ۱۳۶ - ۱۳۵ - ۱۳۴
 انجلیل ۲۳۰
 اندروسن ۲۵
 انديجار ۹۲
 انداکا ۱۹۵
 انهد ۱۹۵
 اندوس ۱۵۷ - ۱۷۱
 انديمشک ۱۹۵
 انطاکیه ۵۰
 انگریاس ۲۴۰
 انگشت ۲۳۷
 انگلیس ۳۸ - ۸۸ - ۸۴ - ۵۳ - ۵۰ - ۳۸
 انگلیسی ۸۷ - ۱۹۸
 انکوری (انکورا) انکارا ۲۹۹
 انو ۱۰۵
 انوشیروان ۱۰۵ - ۱۲۳ - ۱۸۶
 انوی (کاخ عباسی) ۲۶۹
 اویه ۱۱۸
 او دیه ۱۴۶ - ۱۶۷ - ۲۲۱
 اورناتخان ۲۵۶

بانگی	۹۵	بابا گورگور	۶۲
باولا (باقلا) (کوفته باقلا)	۱۵۶	باب عالی	۱۱۹ - ۱۳۲ - ۱۸۵ - ۲۲۶ -
بايزيد دوم	۹۶	۲۴۱ - ۲۳۵ - ۲۳۲ - ۲۲۱ - ۲۲۸	
بايندر	۳۰۱	۳۰۳ - ۲۹۱ - ۲۸۲ - ۲۸۱ - ۲۴۲	
بت پرست	۲۶۷	۳۰۹ - ۳۰۷ - ۳۰۵ - ۳۰۴	
بحر خزر	۹۵	بابر	۱۴۲
بحرين	۱۰۰	بابر شاه	۱۵۳
بخارا	۹۲	بابك	۵۲
بخت النصر	۱۱۸	بابل	۲۵۳ - ۱۹۰
بختياري	۱۱۷	بات (ناحية)	۱۴۳
بختياري (على مهران خان)	۱۰۸	باج ستاني	۹۰
بختياريها	۲۴۳	باجكيران (مامور)	۱۷۲
بخش باختري سند	۱۷۰	باجيلان	۲۶۵
بدخشان	۲۱۲ - ۹۲	باخترزمين	۱۵۲
بدن سنگجات	۱۷۲	باختران (کرمانشاه)	۱۷۹
بدرالدين	۲۲۰ - ۲۱۸	بادكيرا	۲۲۱ - ۲۲۰ - ۲۱۷ - ۲۱۴
بدقولي اعراب	۲۴۲	باروخلو	۴۴
بدوش	۲۷۱	بازار چهارشنبه	۲۹۷
ئويان	۱۷۴	بازار (کوه)	۱۲۶
برات	۱۸۵	بازرگان	۲۲۹
براس	۱۱۱	باغ	۱۷۵
بروك سيز	۲۵۷	باغستان	۱۷۴
بروسا	۲۹۹ - ۴۳	باغ لام	۱۵۲
برهان جامع	۱۹۴	باد موسمى	۲۰۱
برهان قاطع	۱۹۴	باسم	۲۲۰
پزا ويز	۴۳	بالابان	۲۶۳
بزرگان ايران	۱۰۶	باکوبما	۳۰۶ - ۱۸۳
بزرگان مغول	۱۵۳	باليس	۵۲
بسطام	۱۲۴	بامييان	۱۵۲

بنگاه بازرگانی	۸۹	بصره	۱۹۰ - ۱۸۶ - ۱۸۵ - ۱۸۴
بني خالد	۲۰۰ - ۲۶۶		۲۰۱ - ۲۰۰ - ۱۹۵ - ۱۹۷ - ۱۹۲
بني عطبه	۲۲۶		۲۳۶ - ۲۳۵ - ۲۳۰ - ۲۲۸ - ۲۰۲
بني كلب	۲۴۹		۲۴۴ - ۲۴۲ - ۲۳۹ - ۲۳۸ - ۲۲۷
بني لام	۱۸۸ - ۲۲۵ - ۲۴۱ - ۲۳۵		۲۷۳ - ۲۵۸ - ۲۵۳ - ۲۵۱ - ۲۴۵
بني مالكها	۲۴۵		۳۰۹ - ۲۹۵ - ۲۹۰
بوئيان	۹۲	بطنالاسد	۱۹۶
بوزاغه	۵۲	بغداد	۶۰ - ۶۱ - ۹۸ - ۶۵ - ۶۲
بوزاغلان	۴۶		۱۳۱ - ۱۸۵ - ۱۸۴ - ۱۷۹ - ۱۷۳ - ۱۲۲
بوزاويك	۲۹۳		۲۴۲ - ۲۲۶ - ۲۲۵ - ۱۹۲ - ۱۸۶
بушناقها	۲۸۸		۲۵۵ - ۲۵۴ - ۲۵۳ - ۲۵۱ - ۲۴۵
بوشهر (بندر)	۲۲۳ - ۲۲۶		۳۰۴ - ۲۶۴ - ۲۵۷ - ۲۵۶
بوعلى سينا	۱۶۹	بلادروز	۱۸۳
بولوادين	۴۵	بلاجين	۴۳
بولي	۳۰۱ - ۳۰۲ - ۲۹۹	بلغ	۹۲ - ۱۵۲ - ۱۴۰ - ۱۱۸ - ۹۳ - ۹۲
بوبيوردي	۲۲۸	بلخى‌ها	۱۵۱
بهادرخان	۱۴۵	بلغار	۴۷
بهادرشاه	۱۴۲ - ۱۴۳	بلگراد (قصر)	۳۰۷
بهار (استان)	۲۲۱	بلوچها	۱۲۶ - ۱۷۱ - ۲۴۳
بهاراتا	۱۹۵	بلوج (محمد خان)	۱۳۰
بهراسيب	۱۱۸	بلوك باشي	۲۷۳ - ۲۸۰
بهرام	۲۶۴	عمبئي	۲۲۰
بهشت	۲۶۸	بنارس	۲۲۱
بهمن	۱۱۸ - ۱۷۴ - ۱۷۸	بندر عباس	۸۸ - ۲۲۲ - ۲۲۳ - ۲۲۲
بهمن شير	۱۹۸	بندر عباسى	۱۱۳
بايزيد	۱۴۰	بند امير	۱۹۳
بيان	۱۴۶	بنگال	۱۶۷ - ۱۹۶ - ۱۹۸ - ۱۹۲ - ۲۰۲
بى بى كندى	۹۵		۲۵۸ - ۲۳۶ - ۲۲۱ - ۲۰۵
بيت الفقيه	۲۰۰	بنگاله	۱۹۶

بیت المقدس	۱۳۳
بیستون	۲۹۸
بیرجیک	۵۶ - ۵۲
بی شایور	۱۴۲
بیک راس	۵۰
بیک راس ببلی	۵۰
بیک	۲۰۴ - ۲۶۵ - ۲۶۶
بیکانگان	۸۵ - ۱۶۶ - ۱۶۸ - ۱۷۶
بیکانه	۱۶۵
بیکلر بیک	۲۲۲ - ۱۲۰
بیکلر بیکی	۲۲۷
بیلبازها (کردهای)	۲۲۴
بین نماز	۲۸۰
پ	
پاتان	۱۰۴
پاریس	۱۸۶
پاطاق	۱۸۱
پاکستان	۱۰۳ - ۱۰۴
پالکی	۲۱۹
پایتخت	- ۱۵۸ - ۱۶۴ - ۱۶۳ - ۱۶۵ -
پبلو پوت	۱۵۷
پترک	۲۲۹
پرا	۲۸ - ۳۰۲ - ۳۰۳ - ۳۰۷
پرتغال	۸۸
پرتغالیها	۸۸ - ۹۸ - ۲۰۰
پرچم	۲۰۳ - ۲۶۱
پرور	۲۱۹
پرهواو	۱۷۴
ت	
تاب	۱۹۲
تابیدها	۲۳۰
تاتار	۹۶ - ۱۴۰
تاتارها (چاپارها)	۲۰۱
تمولان	۱۴۰

نک (چوب)	۱۹۹	شاج و تخت	۱۶۳
تکریت	۱۶۱	نا اوشا نجیک	۳۰۳
تکیر	۱۷۱	نادوم	۲۸۱
تکیه	۲۹۹	نارکی	۹۲
تل موسی	۲۷۱	تب مالین	۲۳۶
تورگان (بلوک)	۲۹۳	تبت	۱۹۶
توزخرا (یادوز خرما)	۲۶۲	تبریز	۵۳
توبال پاشا	۱۳۱	تبر	۹۲
توبال صدیق تاتار	۲۶۱	تبرستان	۹۳
توبخانه (فرماندهی)	۲۱۴	تحصیل داران	۱۸۱
توبخانه	۱۵۹	تخت جمشید (آتشکده)	۱۷۷
تورات	۲۳۰	تخت شاهی	۱۱۵
توراناجی	۴۲	تخت طاووس	۱۶۸
توران (ماوراء النهر)	۹۲	تخت مرصع	۱۶۲
توروس	۴۷	ترخال	۲۹۶
توكات	۲۹۴	ترجممهای	۲۳۰
توستر	۱۹۳	تفسیرها	۲۳۰
تومینه	۹۳	تفلیس	۱۱۴
توزخرا	۳۰۵	تفنگ چی باشی	۲۲۵
تهماسب اول	۹۴	ترکان	۱۱۴
تهماسب دوم	۱۱۳	ترکستان	۹۲
تولوزو	۳۰۱	ترکمن‌ها	۲۹۸
تولون خان (بندر)	۳۰۷	ترکها	-
تهامه	۲۰۰		-۱۱۹-۱۱۸-۱۱۷-۱۱۴
تهماسب قلی	۱۲۳		-۱۳۲-۱۳۱-۱۲۹-۱۲۸-۱۲۶
تهماسب قلی خان	۱۲۳		-۳۱۰-۱۸۰-۱۵۱-۱۳۵-۱۳۴
	-۱۲۵-۱۲۶	ترکیه	-۳۰۹-۱۸۴-۸۶-۸۵
	-۱۲۴-۱۳۱-۱۳۰-۱۲۹-۱۲۸	ترکمانان	-۲۷۷-۴۹-۴۸
	-۱۲۸-۱۳۵-۱۳۴	نقی خان بیگلر بیکی	-۲۰۵-۲۳۴-۲۳۷
			-۲۱۰-۲۴۳

جزیره عربی	۹۰	تهماسب قلی وکیل	۲۱۲ - ۱۶۴ - ۱۷۲
جغرافیدان ترک	۱۹۳ - ۲۷۶ - ۲۰۴ - ۱۹۳		۱۶۷
جغرافیدانان رومی - یونانی	۱۵۷	تهمورس دیوبند	۱۱۷ - ۱۷۵ - ۱۸۶ -
جلال الدین (مولانا)	۴۶		۱۹۶
جلفا	۱۰۸ - ۱۷۴	تل توبه	۶۵
جلفار	۲۳۷ - ۲۳۵	تل موسی	۲۷۱
جمال	۱۱۸	تنگه بنگازی	۶۱
جمال الدین اکبر	۱۴۰	تیب	۱۹۷
جمال اوغلو احمد پاشا	۲۶۰	تیسبوی	۱۸۶
جنات اربعه دنیا (احله)	۱۹۲	تیسفون	۱۸۶
جنت آباد	۱۹۶	تیمور لنگ	۹۲
جندي شاپور	۱۹۳ - ۱۹۷ - ۱۹۸		
جمشید	۱۸۶	ج	
جمعه	۵۰	جان نثاران	۱۸۵ - ۱۸۶ - ۲۶۸ - ۲۴۵
جهان	۴۸		۲۷۷ - ۲۷۲ - ۲۶۹ - ۲۶۸ - ۲۸۳
جهاندار شاه	۱۴۲		۲۹۴ - ۲۹۲ - ۲۸۳ - ۲۸۲ - ۲۸۰
جهان شاه	۱۴۳		۳۰۱ - ۲۹۵
جهان کوه	۱۵۷		جامعین
جهان گیر	۱۴۲		۲۹۷
جهانیان	۹۲	جرجان	۹۳ - ۱۱۹ - ۱۲۴
جنکلوبل (کوه)	۲۹۶		جراحی
جواسیر	۱۹۰		۲۷۱
جودی (کوه)	۲۷۵ - ۲۷۴		جبل
جوکی ها	۱۷۱		۱۸۸
جیرفت	۱۲۶		جبل جانیق
جبیحون	۹۵ - ۹۳ - ۹۲		۲۹۷ - ۲۹۸
جیلان	۱۱۸		جبل نور
جبیوه بالغاری	۳۰۱		۴۸
			جبلی ها
			۱۸۸
			جیهه
			۱۹۷
			جده
			۲۰۰
			جزیرة العرب
			۱۹۰ - ۱۸۶

ج

- چومنا ۱۴۶
 چون ۲۱۴ - ۱۴۶
 چهناو ۱۵۷
 چی ۱۷۴
 چی تور ۲۲۱
 چی چک (گل) ۲۸۷
 چی - سنگه ۱۵۳ - ۲۱۲
 چهار باغ ۸۵
 چهار خان ۳۰۵
 چهل در ۱۳۴ - ۱۱۴
 چهار دیوار ۲۶۳
 چهل ستون ۸۱
 چین ۹۲ - ۸۴
 چین گریستی ۱۴۰
- چپق عوضی ۲۹۳
 چچه ۱۷۱
 چرکس ۹۰
 چرخوس ۳۰۱ - ۳۰۰
- چزان ۱۷۶
 چزک ۲۷۴
 چشمه قنبر ۱۸۲
 چم سور ۱۸۲
- چمن ۶۲
 چمن یا یالاسی ۲۹۸
 چمیش گوزیک ۲۷۹
- چوب عقاب ۱۵۲
 چوپاره ۱۵۷
 چوت پود ۲۲۱
 چوخا الی ۴۱
- چوریم (چورم) ۲۹۹ - ۲۹۳ - ۲۹۹ - ۲۸۵ - ۲۸۴ - ۲۸۱ - ۲۵۶ - ۲۵۶ - ۲۹۴ - ۲۸۹
- چومان قدیمی ۱۴۶

ح

- حابسلو ۲۱۰
 حاتم بیک ۱۸۴ - ۹۱ - ۸۷ - ۸۶
 حاجی حمزه ۲۹۹ - ۲۹۳
 حاجی علی شیدا - ۲۴۶
 حاجی گیومای (روستا) ۲۹۸
 حاشکیه ۲۵۵
 حافظ الدین ۲۱۴
 حاکم دیار بکر ۲۹۳ - ۲۸۹
 حاکم بغداد ۲۴۱
 حام (پسر نوح) ۱۷۱
 جیب التجار ۵۰
 حجاج (معروف) ۱۹۷ - ۱۸۸
 حجاز ۲۰۰ - ۱۹۵

خ		
خاتلان	۱۲۶	حریر (کردها) ۲۶۳
خاتور	۲۷۶	حسن پاشا ۳۰۷
خاتونیه	۲۷۰	حسن خان ۱۴۷
خادم خان	۴۵	حسن لبه ۱۹۹
خاربوت	۲۷۸	حسنی کیفا ۲۷۶
خارز (دریای سیاه)	۹۰	حسن (کوه) ۲۸۲
خارقین	۲۹۴	حسین پاشا ۲۷۵
خارک	۲۰۱	حسین خان ۱۳۹
خارکوب	۱۹۷	خصار ۱۴۶
خاصه سوئی	۲۶۱	حسن زیاد ۲۷۹
خاقند (خوقند)	۹۵	حسن مهدی ۱۹۸
خالخال	۹۳	حصیر صوفی ۲۶۸
خالد	۲۴۵	حکیم اوغلو پاشا ۳۰
خان تومان	۵۲	حلب ۱۷۱ - ۵۴ - ۵۲ - ۵۱ - ۵۰
خان جان	۱۳۱	۲۷۳ - ۲۴۶
خان جان (محل)	۱۵۲	حلقه در گوش ۵۰
خان دوران	۱۴۸ - ۱۴۷ - ۱۴۶ - ۱۳۹	حال اوغلو ۳۰۹
	۲۱۳ - ۱۶۸ - ۱۶۰ - ۱۵۸	حاماملو بغاز ۳۰۱
		حدالله مستوفی ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۳۴
خاقانی	۱۹۴	حمدید ۲۹۹
خاوہ	۲۸۴	حریرین (کوه) ۱۸۸
ختا	۱۴۰	حمزه لو ۱۷۵
خجند	۹۵	حله ۲۵۵
خداپنده (سلطان محمد)	۹۶	روا ۲۰۰ - ۱۹۵
خداداد آباد	۲۱۱ - ۲۱۰ - ۱۷۱	حود ۲۵۰
خداوند آبریز	۴۷	حوزه ۱۹۳
خداوندگار	۴۲	حیدر آباد ۱۴۲
خداپنده	۹۸	حیلا ۳۰۵ - ۲۵۴ - ۲۵۳
		حیله ۲۵۶

- خداپار خان ۲۰۹ - ۲۱۰ - ۲۱۱ - ۲۱۲
 خراسان ۹۲ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۵ - ۱۱۸ -
 خوش حصار ۵۷ ۲۲۴ - ۲۱۲ - ۱۲۳
 خیاهواره (یا گیاهواره) ۹۳ ۱۳۰
 خبیر ۱۵۴ - ۱۵۳ - ۱۵۱ ۱۲۵
 خیردان ۹۳ ۱۱۷
 خیرلاوه ۹۳ ۱۱۲
 خزائل ۲۵۰
 خزانه ۱۲۰ - ۱۳۸
 خزانه شاهی ۸۳
 خزانه امپراتوری ۲۸۱
 خسرو ۱۹۴
 خسرو پاشا ۴۴
 خسرو خان ۱۰۲
 خضرنی ۲۵۱
 خط شریف ۴۲
 خلفای عباسی ۲۶۱
 خلیفه دوم (عمر) ۲۵۵
 خلیج فارس ۱۸۴ - ۱۸۵ - ۱۹۲ - ۱۱۳ -
 دامغان ۹۳ - ۱۲۳ - ۱۲۴ ۲۰۱ - ۲۲۱ - ۲۲۲ - ۲۲۳ - ۲۲۴ - ۲۳۶
 دامکس (شمیشیر) ۱۳۶
 دالدابان پاشا ۲۵۱
 دانشمندان هندی ۲۰۲
 دبول ۱۷۱
 دجله ۵۹ - ۶۱ - ۶۵ - ۲۶۱ - ۲۷۵ -
 درازکند ۹۵
 دربار باب عالی ۲۳۳
 دربار روس ۱۸۰
 دربار عثمانی ۸۰ - ۲۴۱
 دربار مغل ۲۱۲
 دربار هند ۱۴۸
 خندق ۳۰۳
 خواجه سرایان ۱۰۱
 خواجه علی ۳۰۳
 خوارزم ۱۴۰ - ۱۱۹ - ۹۵ - ۹۳ - ۹۲ -
 خواست ۱۷۱
 خوان شاهانه ۱۶۲
 خورفکان ۲۳۵ - ۲۴۱
 خوزستان ۱۹۲ - ۱۹۷

در بند	۳۰۲ - ۱۰۵
در فشن نادر شاهی	۱۵۵
در گزینی ها	۱۱۲ - ۱۱۵
در میشیان	۱۷۴
درون بیابان	۲۳۱
دره عربان	۱۷۴
درنده (شهر)	۲۸۷
دریاچه خوارزم	۹۳
دریای خزر	۱۱۹
دریای سرخ (دریا و خلیج عربی)	۲۰۰ - ۸۸
دریای سفید (مذیترانه)	۲۹۹
دریای سیاه	۳۰۷ - ۲۹۹ - ۲۹۷ - ۲۹۳
دریای قزوین	۹۳ - ۹۵
دزدان دریائی	۲۲۶
دمن (شهر)	۱۴۵
دزفول	۱۹۰
دزاتک	۱۷۱
دزاگره	۱۴۶
دزامیرکوت	۲۱۱
دز ایروان	۱۲۸
دز بوغاز قلعه	۲۹۳
دز حاجی بیکتاش	۲۹۳
دز دهلی	۱۶۵
دز زعینی	۱۹۲
دز سده	۱۹۲
دز شیران	۱۱۸
دز کابان یا کیبان (کیوان)	۱۹۲
دز کابل	۱۵۴ - ۱۵۲ - ۱۵۱
دز کلات	۲۴۴ - ۲۴۳ - ۱۲۲
دز گوردیلان	۳۰۹
دزهای فرج آباد	۲۲۱
دساش کمپانی ها	۸۸
دست و دل باز	۲۶۸ - ۲۴۲
دشت مغان	۱۳۵ - ۱۳۴
دفتر بازرگانی	۲۰۵ - ۲۰۱
دفترداران	۸۹
دکن	۱۶۸ - ۱۵۰ - ۱۴۵ - ۱۴۳ - ۱۴۰
	۲۱۷
دکیمه ها (ایل)	۲۳۰
دلیباشها	۲۹۸ - ۲۹۰ - ۲۸۸
دمیر قاچی	۲۷۱ - ۱۱۴ - ۱۰۵
دمشق	۵۰ - ۳۰۴
دموزان (دره خوکها)	۳۰۷
دنبل پیهی	۲۸۴
دنبلی ها	۲۸۴ - ۲۸۲
دوآب (دیاله - دجله)	۱۸۶
دوآب	۲۸۷
دو دنه	۴۶
دوراک	۲۳۴ - ۱۹۲
دو زاب	۲۶۵
دو زجه	۳۰۳
دو زخرما	۶۲
دو ساک	۱۹۸
دو هزار کرور	۱۶۲
دھلی	۱۵۵ - ۱۵۴ - ۱۵۳ - ۱۴۲ - ۱۴۰
	۲۱۶ - ۱۶۵ - ۱۶۴ - ۱۶۲
	۲۱۷
دو قلعه	۲۵۹

راسمند (کوه)	۱۷۵	دولت آباد	۲۲۱
راج پوت	۱۴۲	دولجوران	۲۶۵
راجه چی - سنگه	۱۵۳	دوليون (کنت)	۳۰۸
راجمها	۲۱۹ - ۱۶۷	دهان شیر	۹۳
راکا (راقا)	۲۷۶	دهک	۱۷۴
رئيس انگلیسی	۲۲۴	ده له	۱۷۵
راوی (شهر)	۱۵۷	دیار بکر	۲۷۶ - ۲۷۵ - ۵۹ - ۵۸
راهدار	۱۷۸ - ۱۷۴ - ۱۷۵ - ۱۷۶ - ۱۷۴ -	۳۰۵ - ۳۰۴ - ۲۷۹ - ۲۷۷	
	۲۴۵ - ۲۵۰ - ۱۷۳	دیاله	۱۹۰ - ۱۸۳
ربیعا	۲۶۹	دیز آباد	۱۷۶
رحمانیه	۱۹۳ - ۱۹۰	دیلم	۱۱۹ - ۱۱۸
رخش آباد	۱۹۳	دیلمان	۱۱۸
رستم	۲۶۴	دلیلمی ها	۱۴۲
رستم آقا (مسلم)	۲۴۵	دلیلیانس	۳۰۸
رسول اکرم (ص)	۲۵۵	دیمیات ایران	۱۲۶
رضا قلی میرزا	۹۰ - ۹۲ - ۹۱ - ۹۰	دیوانگان	۱۹۶
	- ۹۳	دیوانیه	۲۵۰
	۲۴۰ - ۲۲۲ - ۱۸۱	دیوبی دین	۲۵۳
رفع الدرجات	۱۴۳	دلیلی (دهلی)	۱۴۰ - ۱۴۲ - ۱۴۶
رفع الشان	۱۴۳	دینور	۱۹۸
رفع الدوله	۱۴۳	دیوریگی	۲۷۹ - ۲۸۱ - ۲۸۳ - ۲۸۴ -
روبندی	۱۵۷		
روستاک	۱۵۲		۲۹۳ - ۲۹۰ - ۲۸۷ - ۲۸۶
روس	۹۰ - ۸۶	دی یو (شهر)	۱۴۵
روسها	۱۱۷ - ۱۲۰ - ۱۲۱ - ۱۲۸ - ۱۱۸ -		
Rossi (مصطفی خدمتگذار)	۲۷۲	R	
رشت	۱۱۸	راییمان	۲۷۶
روشن آباد	۱۶۵	راسالعین	۲۷۶
روشن الدوله	۱۶۵	رابین ها	۲۳۰
رومائل	۲۷۱	راتوجی	۲۲۱

زکریا خان	۱۵۲ - ۱۵۳ - ۱۵۴ - ۱۵۱ -	روماییه	۲۵۱ - ۲۵۰
۲۰۷ - ۲۱۰ - ۲۱۱ - ۲۱۲		رومیلی‌ها	۲۸۸
زکریا رازی (محمد)	۱۶۹	رودبار (خوزستان)	۱۹۲
زلوت	۲۰۱	رود دجله	۲۴۳
زم	۹۳	رودخانه آب سرخ	۲۴۳
زنگ آباد	۳۰۵	رودخانه جلفا	۱۷۴
زهره زقوم	۲۱۰	رودخانه کابل	۱۵۲
س		رود هراز	۱۵۲
سابات (شهر)	۱۸۶	رود فرات	۲۴۳
سباست (سیواس)	۲۹۳	رود ندشت	۱۷۴
سبزوار	۹۳	رهناس	۲۰۸
سبک بار (قایق)	۲۲۳	ریو (جزیره)	۳۰۷
ساروخان	۲۹۹	ز	
ساری (روستا)	۱۷۵	زاب	۲۶۶
ساکاریا	۳۰۳	زاب بزرگ	۲۶۷
ساکاریا (رود)	۳۰۰	زابلستان	۱۴۰ - ۱۵۲ - ۱۷۱
ساری (روستا)	۱۷۵	زاویه در گوش	۵۰
ساری بیک اوغلو	۴۳	زاینده رود	۱۰۸
ساک (نام محل)	۱۵۶	زبیت (اعراب)	۲۳۷
سالو	۱۱۹	زبردست خان	۱۱۲
سامی (علی)	۱۲۶	زبید	۲۰۰
سران	۱۵۹	زینده (محل)	۲۵۰
سر بلند خان	۱۶۴ - ۱۶۵ - ۱۶۴ -	زینتون	۲۹۳
سپنجه	۳۰۳	زايلو زاده	۲۹۳ - ۲۹۶
ستاد فرماندهی	۱۶۳	زردشت پیغمبر	۱۷۸
سجستان	۹۳ - ۱۱۸ - ۱۵۲ - ۱۲۱ -	زرنج (نzedیک بابل)	۹۳
سراجی (روستا)	۲۲۷	زرد کوه	۱۹۸
سرای اسفندیار	۲۹۷	زردوا (نوعی سمور)	۲۹۷

سفیران	۱۸۰ - ۱۷۰ - ۸۷ - ۸۵	سراى اله وردی	۱۴
سفیر ترکیه	۸۹ - ۸۶	سروخوش علی پاشا	۳۰۹ - ۳۰۶
سفیر فرانسه	۸۶	سرسر	۲۵۴
سفیر کبیر	۲۱۴	سرزمین مادر	۱۳۴
سلطان ابوسعید	۱۴۰	سرزمین مدن‌ها	۲۴۹
سلطان اسکندر	۱۴۶	سرزمین مغل	۱۶۳
سلطان اورخان	۳۰۳	سرکردگان	۱۵۸
سلطان اوگنی	۴۳ - ۲۹۹	سرفراز خان	۲۲۱
سلطان حسین	۹۸ - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۰۹	سرور	۲۸۴
	۱۱۶ - ۱۱۱	"سرهند"	۲۰۷
سلطان سنجر	۲۶۹	سعادت خان	۱۵۹ - ۱۵۸ - ۱۵۷ - ۱۵۶
سلطان سلیمان عثمانی	۹۶		۱۵۱ - ۱۴۷ - ۱۴۶ - ۱۴۲ - ۱۵۰
سلطان سلیمان‌خان (امپراتور عثمانی)	۴۰		۱۶۳ - ۱۶۴ - ۱۶۵
	۴۶	سعد وقام	۲۵۵
سلطان شجاع	۱۴۲	سعدون	۲۲۹ - ۲۲۷ - ۲۲۶ - ۲۲۴ - ۲۲۳
سلطان عثمانی	۱۲۹ - ۳۰۹	سعدون تالی احمد پاشا	۲۲۸
سلطان عنقی	۴۳	سعید آباد	۱۷۴
سلطان کریمیان	۲۹۹	سعیدال	۱۱۷ - ۱۱۵
سلطان محمد	۱۹۶ - ۲۰۰	سعید بیک	۲۶۸ - ۲۲۰
سلطان محمد خدابنده	۹۶	سعید خان	۱۶۷
سلطان محمود	۱۴۱ - ۱۳۰ - ۳۰۱	سعید قاضی	۴۴
سلطان محمود عثمانی	۸۹ - ۲۲۲ - ۲۵۹	سعید محمد خان	۲۱۴
سلطان محمود غزنوی	۱۴۵ - ۱۵۲	سعیدها	۱۴۳
سلطان محمود مغل	۱۴۰	سعید بال	۹۲
سلطان مراد	۲۶۱	سعیدی	۲۴۱
سلطان مراد چهارم	۲۸۴	سفید رود	۱۱۸
سلطان ملک شاه (سلجوکی)	۲۶۹	سفرهای جنگی	۱۷۳ - ۲۰۶
سلطان بیلاقی	۲۷۴	سکیر	۱۷۱
	۱۳۴	سکمان	۲۸۲ - ۲۸۳ - ۲۸۴ - ۲۸۹
سلطنت			

سلمان پاک (سلمان پارسی)	۱۸۶
سلوسی	۱۸۶
سلوکوس	۵۰
سلیم	۱۴۰
سلیمان (پسر دارالشکوه)	۱۴۲
سلیمان بیک	۲۴۲ - ۲۳۲ - ۲۳۳ - ۲۳۴
سلیمان پاشا	۲۵۷
سلیمان خان	۱۴۶
سلیمان سرای	۲۸۴
سلیمان شاه	۹۶
سلیم گر (کاخ)	۱۴۳
سماقلو	۲۶۳
سماوات	۲۴۹
سمرقند	۱۴۰ - ۹۲
سنگاریا	۴۲
سن (رود)	۱۸۶
سنگار	۲۷۱ - ۲۷۰ - ۲۶۹ - ۲۶۸
سند (رود)	۲۰۶ - ۱۷۱ - ۱۵۷ - ۱۴۵
سنی	۲۲۵ - ۱۱۲ - ۵۰
سوادی	۲۴۱
سوج	۹۲
سورت	۲۰۱ - ۲۰۰ - ۱۹۹ - ۱۴۵
شاپور	۲۳۶ - ۲۲۱ - ۲۲۷ - ۲۰۶ - ۲۰۲
شاپور صورتگر	۵۱ - ۲۸۸
شاپور کوره (خوره)	۱۷۱
ش	
شازلو (شیخ)	۲۰۰
شاپور	۱۹۸ - ۱۹۷ - ۱۹۳ - ۱۲۶ - ۶۰

شادی	۲۸۳
شاش (رود)	۹۵ - ۹۲ - ۲۰۷
شال ترمہ	۲۱۷
شاله - مار	۱۵۶ - ۱۵۴ - ۱۶۴
شاملو - بل (کوه)	۲۹۵
شامیل	۹۰
شاه	۱۰۱ - ۱۰۶ - ۱۱۹ - ۱۲۶ - ۱۲۹
شرزه خان	۱۵۲ - ۱۵۳ - ۱۵۱ - ۱۵۲ - ۱۵۳
شرش	۲۴۵
شريف (خط)	۲۸۴
شريف مکہ	۲۰۰
شکر	۱۹۶ - ۱۹۷
شکرستان	۱۹۶ - ۱۹۷ - ۱۹۴
شفیع (میرزا)	۸۵ - ۹۰ - ۱۸۰
شلمقان	۱۸۸
شماخی	۱۰۵ - ۱۱۸
شمیر	- ۱۱۸
شمیران	۱۱۸
شمپسیا	۲۷۹
شمپیر دامکلس	۱۳۶
شمع خاموش کن ها	۱۷۸
شہاب الدین شاہ جہان	۱۴۲
شهباز	۲۴۸
شهاد	۱۵۹ - ۱۶۰
شهربان	۲۶۳ - ۳۰۶
شهر زور (استان)	۲۶۳ - ۲۶۶
شهر سبز	۱۴۰
شهر گرد	۱۲۵
شهسوار خان	۱۶۷
شاه زین الدین	۱۴۲
شاہ جہان	۱۴۲
شاہ جہان آباد	۱۴۷ - ۱۶۹ - ۱۷۰
شاہ چراغ	۱۲۶ - ۱۲۷ - ۱۲۲
شاہ سلطان حسین	۹۶ - ۱۱۵ - ۱۱۹ - ۱۲۵
شاہ سلیمان	۹۸ - ۹۶
شاہ صفوی	۹۸ - ۹۵
شاہ عباس اول	۸۸ - ۱۲۸ - ۱۸۲
شاہ عباس دوم	۹۸ - ۹۶ - ۹۵

صفی میرزا	۱۱۵	شیخ الاسلام (محمد حسین) ۸۵ - ۸۶
صفی قلی خان	۱۰۴	شیخ بنی خالد ۲۰۰
صنعا	۲۰۰	شیخ تهماس ۲۴۸
صنم (کوه)	۱۹۳	شیخ حصار ۲۳۸
صوفی	۲۶۷ - ۲۶۶	شیخ حیدر ۹۶
ض		شیخ عبدالله ۲۴۵ - ۱۴۶ - ۲۴۷
ضحاک	۱۱۸ - ۲۵۳ - ۲۶۳	شیخ علی (قصر) ۵۶
ط		شیخ علی مجتهد ۶۰ - ۵۹
طاقدسی	۱۸۶	شیخ کمرهای ۱۵۷
طالقان	۱۱۷	شیخ مشکور ۲۲۶
طب اسلامی	۱۶۹	شیخ معطر ۲۲۲
طب هندی	۱۶۹	شیخ هادی ۲۶۷
طب یونانی	۱۶۹	شوستر ۱۰۸ - ۲۳۴ - ۲۴۰
طب یونانی	۱۶۹	شهسوار خان ۱۶۷
طخارستان	۹۲	شہناز ۲۴۸
طرابیزون = ترابیزوند	۲۹۷ - ۲۹۹	شیراز ۱۲۲ - ۱۳۳
طراز	۱۹۵	شیرخان ۱۴۶
طرازک	۱۹۵	شیروان ۹۰ - ۱۱۸ - ۱۳۴
طوفان نوح	۱۹۳	شیلبه ۲۷۸
طیبہ	۲۱۹	صاحب راجه ۲۲۰
ظ		صادق پسر بینس ۲۵۳
ظہران (عربستان)	۲۰۰	صحاب ۲۴۰ - ۲۳۹ - ۲۰۰
ظہیر الدین بابر	۱۴۰	صفوی ۹۶ - ۱۰۴ - ۲۰۲
ع		صحنه ۱۷۹
عاطی	۱۹۶	صدر (روستا) ۲۷۴
		صراف باشی ۲۸۳ - ۲۸۲
		صفی بیک ۱۸۰

عذرهاي خنك	۲۲۸	عالـمـالـدـينـ كـمـرـهـايـ	۱۵۷
عربـيـ	۲۷۵-۱۹۳	عالـمـگـيرـ	۱۴۰
عربـستانـ	۲۷۷-۲۶۸	عالـىـ (بابـ)	۸۶
عرفـهـ	۲۰۰	عالـىـ قـاـپـوـ	۸۳
عزـبـ خـانـيـ	۲۵۶	عبـاسـآـبـادـ	۱۰۸
عشـاقـيـ (اشـاقـيـ)	۶۱	عبـاسـ مـيرـزاـ (شاهـ عـباسـ سـومـ)	۱۳۱-۱۳۰
عـسـكـرـ مـكرـمـ	۱۹۷-۱۹۳		۱۳۵-۱۳۴
عـصـرـ الـبـنـيـ هـارـونـ	۱۹۰	عبـاسـ (بنـدرـ)	۱۱۳-۱۲۶
عـضـدـ الدـولـهـ دـيلـمـيـ	۱۹۸-۱۹۳	عبـاسـ كـوبـروـسيـ (پـلـ عـباسـ)	۲۶۰
عطـيهـ فـرزـندـ قـصـوانـ	۱۹۳	عبدـالـبـاقـيـ خـانـ	۴۲-۴۱-۴-۳۸
عطـرـ آـبـ	۵۱		۵۲-۴۹-۴۸-۴۶-۴۴-۴۳
عظـيمـ آـبـادـ	۲۲۱		۶۰-۵۹-۵۸-۵۷-۵۶-۵۳
عظـيمـ الشـانـ	۱۴۳		۹۱-۸۴-۸۶-۸۵-۶۵-۶۲
عظـيمـ الدـولـهـ	۲۱۴-۲۱۳		۱۸۴-۱۸۰-۱۷۹-۱۳۸-۱۲۸
علاـءـ الدـينـ سـلـجوـقـيـ			۲۰۹-۲۰۷-۱۹۲
علـىـ پـاشـ حـاكـمـ دـيـارـ بـكـرـ	۲۷۸-۲۶۰	عبدـالـرحمـنـ آـقاـ	۲۷۳
	۲۸۱-۲۸۸-۳۰۶	عبدـالـلهـ پـاشـ	۱۳۲-۱۲۸
علـىـ پـاشـ صـدـرـ اـعـظـمـ	۳۰۴-۲۴۱-۳۷	عبدـالـحـمـيدـ خـانـ كـشـمـيرـيـ	۲۱۷
	۳۰۹-۳۰۷	عـثمانـ	۲۰۰
علـىـ جـانـ	۱۵۹-۱۶۰	عـثمانـ پـاشـ (يـاغـيـ)	۲۲۹
علـىـ سـامـيـ	۱۲۶	عـثمانـ پـاشـ دـزـبانـ	۳۰۴
علـىـ عـلـيـهـالـسـلامـ	۳۰۵	عـثمانـ جـيقـ	۲۹۸
علـىـ وـرـديـ	۲۲۱	عـثمانـ جـيكـ	۲۹۳
عـمـرـ خـلـيـفـهـ دـوـمـ	۱۹۳	عـثـماـنـلوـ	۲۹۲-۸۶
عـمـرـ مـيرـزاـ	۱۴۰	عـثـماـنـيـهاـ	۱۳۴-۱۳۰-۱۱۹-۹۶
عـنـابـ	۵۶		۱۸۰
عـونـ بنـ عـلـىـ	۲۵۱	عـراقـ عـجمـ	۱۱۱-۹۳
عـيسـوـيـ	۲۶۷	عـراقـ عـربـ	۱۸۶-۱۸۲
عـيسـيـ بيـكـلـوـيـ	۲۸۴	عـربـكـيرـ	۲۹۳-۲۸۴-۲۸۳

فرغانچ	۹۳	عين حوض (چشمہ)	۲۷۶
فرمانفرما	۱۶۲		
فرمان - ۱۳۷ - ۱۶۴ - ۱۶۲ - ۱۶۰ -			
۲۴۱ - ۲۴۰ - ۲۱۰ - ۲۰۲ - ۲۰۶			
فرمانده - ۱۵۹ - ۱۵۸ -			
- ۲۱۲ - ۱۱۸ - ۱۶۱ - ۱۳۶			
	۲۲۵		
فرنگی	۲۲۹ - ۱۷۹ - ۲۹۰	۱۷۱ - ۱۵۲ - ۱۴۰	غالي
فناکس	۹۵	۱۴۰	غزلر آقاسى
فرهاد	۲۶۴	۱۷۴	غزنویان
فرهاله	۱۰۳ - ۲۰۸	۲۰۳	غزنه
فرید آباد	۱۷۲ - ۱۶۸ - ۱۴۶		غزنهين
فریدون	۱۱۸		
فلاندر	۲۴۵		
فولاد خان	۲۰۷		
فیروز - ۱۲۶ - ۱۱۳ - ۱۲۶ - ۱۹۲ -			فاراب
فیروز آباد (شکارگاه)	۱۴۲	۹۵	فارس
فیل بان	۱۵۵ - ۲۵۹	۱۹۳ - ۹۳ - ۱۱۲ - ۱۲۶ -	فارس
فیلیپ (شاهزاده)	۳۰۸	۲۳۰ - ۱۹۳	فتح پور (شهر)
فیلیاس	۳۰۲	۱۴۰	فتحعلی
قائیناق	۹۰	۲۴۲ - ۲۰۲ - ۱۹۰ - ۱۸۸ -	فرات
قاپوچی باشی	۵۸	- ۲۰۲ - ۱۹۹ - ۱۸۵ - ۱۸۲ -	فرانسوی
قاپودن پاشا	۲۴۸ - ۲۳۸ -	۲۳۶ - ۲۳۲ - ۲۲۷	فرانسویان
قادسیه	۱۸۶		
قارس	۱۳۴ - ۱۱۴		
قاضی	۲۰۲		
قاضی الدین	۲۱۴ - ۱۳۹ -		

قطیف (نژدیک طهران عربستان) ۲۰۰	قاضی محمد فرزند نظام‌الملک ۲۱۶
۲۰۱	قباد ۱۲۶ - ۱۳۴
قفاقاز ۲۴۰	قباد فیروز ۶۱
قلعه خاکی ۱۷۹	قوابیگنار ۴۶ - ۴۷
قلعه خان ۱۷۴	قران مجید ۸۷ - ۱۰۰ - ۱۶۳ - ۱۹۵ -
قلعه کشان ۲۹۶	۲۵۴
قلعه نوز ۱۴۰	قراتپه ۱۸۵ - ۲۶۰
قم ۱۱۷	قراتوئین ۱۷۶
قندھار ۱۰۱ - ۹۸ - ۸۹ - ۸۶ - ۸۵ - ۳۷	قراچه داغ ۲۶۵
۱۱۴ - ۱۰۶ - ۱۰۵ - ۱۰۴ - ۱۰۳	قراچه داغ (رود) ۲۷۷
۱۳۵ - ۱۳۴ - ۱۲ - ۱۲۶ - ۱۱۵	قراحصار ۵۳ - ۵۶ - ۲۹۹
۱۷۰ - ۱۶۲ - ۱۵۵ - ۱۳۹ - ۱۳۷	قراخان ۱۶۷
۲۱۰ - ۲۰۹ - ۱۸۴ - ۱۷۰	قرا دره ۵۹
- ۲۰۲ - ۱۸۵ - ۱۸۴ - ۱۷۹	قراسو ۳۰۰
۲۰۳	قرا رسن ۴۵
قوئیماک (کوئیماک) ۹۰	قرامصطفی ۱۳۴ - ۲۰۰
قویلو حصار ۲۹۷	قرانطینیه ۲۰۸
قوینه ۴۶ - ۴۵	قرین (کاخ) ۲۴۹
قیام خان ۴۵	قزل ابرماق ۳۰۰ - ۲۹۳
قیصریه (سزاره کاپادوس) ۲۹۳	قزل باش ۱۶۷ - ۱۶۸ - ۱۷۲ - ۱۶۵
ك	
کابل (کیابل) ۱۰۶ - ۱۰۵ - ۱۰۳ - ۱۴۲	قزلجه ۲۶۳
۱۶۷ - ۱۶۳ - ۱۵۴ - ۱۵۲ - ۱۵۱	قزل رباط ۱۹۰
۳۱۰ - ۱۶۸	قزوین ۱۸۹ - ۱۳۸ - ۱۱۸
کابلی‌ها ۳۱۰	قصب ۲۳۷ - ۲۲۵
کاپادوس ۲۹۳	قصر این حوبیره ۲۵۴
کاپیتان کشتی ۲۲۶	قصوان ۱۹۳
کاپوتان (قاپوتان) پاشا ۳۱	قطب الدین بهادر شاه ۱۴۲
	قطور ۲۸۴

کودتا	۱۷۱	کاپوین (کشیش و روحانی)	۸۵
کردستان	۱۷۶	کاخ آسیا	۳۰۷
کرد مسلمان	۲۷۷	کاخ شاهنشاهان	۱۸۶
کردیزیدی	۲۷۷	کاخ عباسی (آنوی)	۲۶۹
کرس	۳۰۲	کاراسی (قراسی)	۲۹۹
کرکوک	۳۰۴	کارتال	۳۹
۲۶۱	۲۶۲	کاریاس	۱۹۵
کرمانشاه	۹۳	کارامان	۲۹۳
کرمان شاه (باختران)	۱۲۹	کارلسون	۳۰۲
	۱۸۱	کازرون	۱۲۵
کرنا (کورنا)	۱۸۶	کاسپین	۱۱۸
کرنال	۲۱۹	کاستونی	۲۹۹
کرمليس	۶۲	کاسه سو	۶۲
کرمیسین	۱۲۳	کاسکا داغی	۳۶۰
کروکودیل	۱۹۶	کاشان	۱۱۴
کریم بیک	۴۸	کالوسکی	۸۶
کش	۱۴۰	کام بخش (شاہزاده پسر)	
کشتی نوح	۲۲۵	کام بخش (شاہزاده خانم)	دختر محمد
کشمیر	۲۱۷	شاه هندی	۱۷۰
کشیش (دیاربکر)	۵۹	کان	۲۸۱
کفری	۶۵	کاندی (جزیره کرت)	۲۶
کلات	۱۲۰	کانال بصره	۱۹۰
کلانتر	۹۸	کاه آب	۱۷۴
کلاه	۲۴۵	کبوتر قاصد	۱۴۰
کلاه آب	۱۷۴	کر	۱۳۴
کلاه تهماسب قلی خان	۲۶۲	کرخه	۱۹۸
کلاه چهار ترک	۱۶۴	کرد (کردان)	۲۶۷
کلاه پوشان	۱۶۵	۲۸۸	-
	۱۶۸	-	۲۸۴
کلبعلی خان	۲۴۰	-	۲۷۷
		-	۲۷۶
		-	۲۷۴

کلیس	۵۲
کلیمی‌ها	۸۴
کمبانی (انگلیسی)	۲۴۵-۲۳۷-۸۹-۸۸
کمال الدین خان وزیر	۱۳۹
کنت دومورپاس	۲۳۷-۲۶-۲۵
کنسول فرانسه	۲۲۳
کنگان	۲۲۳
کنگاور	۱۷۸
کنیزلو	۲۸۳
کوتاهیه	۳۰۱-۲۹۹
کوت عمر	۲۴۷
کوچه	۱۱۸
کوچه حصار	۵۸-۲۷۳-۲۹۳
کوچه لرقلاسی	۲۵۵
کوچه لی	۳۰۲
کورش	۱۹۰
کوره	۱۹۶
کوشک	۲۶۹
کوکب رود	۲۹۵
کوفته باقلاء	۱۵۷
کوفه	۱۸۸
کونوج	۱۹۶
کوههای حمرین	۱۸۸
کوه زبان	۹۰
کهن در	۱۱۸
کتاب‌ها	۲۴۵-۲۳۹-۲۲۸
کیانگیری	۳۰۰-۲۹۹
کیاره	۲۷۴
کی رانج	۱۷۴
گ	
گاریچی	۲۸۲-۲۸۰-۲۷۹
گالیا	۱۴۵
گانین	۲۲۰-۱۴۸-۱۴۶-۱۴۵
گبر	۱۷۸
گجرات	۲۲۱-۱۷۱-۱۴۵-۱۴۳-۱۴۰

گند	۱۵۲	گده قرا	۲۹۳
گوا (شهر)	۲۲۰ - ۱۴۵	گرجستان	۹۰ - ۹۶ - ۱۱۹ - ۱۱۴ - ۹۶
گونیوه	۴۶		۱۳۲ - ۱۳۲
گودین	۲۹۲	گرجی	۱۱۳ - ۱۱۴ - ۱۷۳ - ۱۷۵ - ۲۸۴
گوران (کرد)	۲۶۳	گرجی خان	۹۶ - ۹۸ - ۱۰۰ - ۱۰۱
گوربند	۱۵۲	گرجی هله	۱۵۱
کول جیک	۲۷۹	گردچه	۱۷۵
کوله	۱۹۶	گردچه ابی دلف	۱۷۵
گروالیار	۱۴۰	گره	۳۰۲
کوه (شهر)	۱۴۵	گرگری (کرد)	۲۷۲
کوبچی	۴۶	گرگی	۲۶۸
کیریه (جیریه)	۱۷۶	گرندیل (قرندیل)	۱۹۳
کیلان	۱۱۸ - ۱۱۴	گز	۱۱۳
کیلانک	۱۸۲	گزنگیوشی	۲۷۴
کیله (جیله)	۱۹۲	گروگان	۱۷۴
کیوه	۴۲	گروه مذهبی اروپائیان	۲۳۰
کیه	۱۷۱	گگن بیزه	۴۰ - ۴۰
ل		گلپایگان	- ۱۱۴
لادکیه	۴۶	گلزاریون	۹۵
لاذقیه	۵۰	گل عنبر	۶۱
لافقی	۴۳	گل مکیان	۱۲۸
لاتنین	۱۹۶	گل نبات	۱۰۶
لاہور	۱۰۳ - ۱۵۴ - ۱۵۱ - ۱۴۰ - ۱۵۶	گمرکچی	۲۷۳ - ۲۲۲
	۲۰۲ - ۲۱۰ - ۲۰۲ - ۱۵۳ - ۱۵۷	کمرون (بندر)	۱۲۶
لاھیجان	۱۱۹	گنج (رود)	۱۴۷ - ۱۵۲ - ۱۹۶
لباس کشمیری	۲۱۸	گنج محمد آقا	۱۳۴
لحساء (در باختر قطیف)	۲۰۱	گنجہ	۱۱۷ - ۱۳۴
لحیه	۲۰۰	گنجینه	۱۶۳ - ۱۶۸ - ۱۶۹ - ۲۱۰ - ۲۳۵
		کندی شاپور	۱۹۷

لر	۱۰۸-۱۱۲	ماهش	۹۲
لر بختیاری	۱۰۹	ماهیدشت	۱۸۱
لوستان	۱۷۴-۱۰۹-۱۱۴	مترجمین کتب دینی	۲۳۱
لزگی	۹۰-۱۰۵	متخصص ذوب فلز	۲۴۰
لزگی‌ها	۲۳۲-۲۳۳-۲۲۸	متیلین (جزیره)	۲۰۷
لیشت	۲۲۲	مجتهد قانون اسلام	۲۴۶
لشکر نادری	۲۳۳	مجسمه سازان	۱۶۹
لطقلی خان	۲۴۳	مجوس	۱۹۳
لقارح	۱۹۸	محفل خانی	۲۵۶
لک	۱۵۳	محمد (ص)	۱۱۷-۱۱۳-۸۸
لملوم	۲۵۰	محمد افندی	۲۵۸-۲۷۰
لوندها	۲۹۰-۲۲۰-۲۸۸	محمد آقا	۲۹۱-۲۹۰-۲۸۹-۲۸۸
لیون	۳۸	محمد اکبر	۱۴۲
م		محمد پاشا	۳۸
مادرما	۲۰۰	محمد خان بلوج	۱۳۰-۱۳۲
مادیان	۲۴۶	محمد خان ترکمن	۱۷۰
مار	۱۹۵	محمد مصرف افندی	۲۵۷-۲۵۸
ماردان کوه	۲۷۴	محمود	۱۱۶-۱۱۵
ماردان (یا مردان)	۳۰۴-۲۷۶	محمود اعظم	۱۴۲
مارسی	۳۰۲-۲۵	محمود (سلطان)	۳۱-۳۲
ماروت	۲۵۴	محمد شاه	۱۴۸-۱۴۷-۱۵۳-۱۵۴
مارسیوان (یا مارشیوان)	۲۸۹	محمود افغان	۹۵-۱۰۳-۱۰۴-۱۰۵
مازندران	۹۳-۱۱۹	محمود	۱۱۵-۱۱۶
مالاتیار	۲۷۹	محمود آباد	۱۴۵
مالانیا	۱۹۹	محمود اعظم	۱۴۲
مالت	۳۰۸-۲۵		
مالوا	۱۴۰		
ماوراءالنهر	۱۴۰		

مسلم	۲۲۸ - ۲۲۲ - ۲۰۲ - ۲۰۱ - ۲۰۰	۱۴۲	محمود معظم
	۲۳۶ - ۲۳۵ - ۲۲۹	۱۹۴	محمودی بختیاری (دکتر علیقلی)
مشهد	۱۸۱ - ۱۱۸ - ۱۲۹ - ۱۲۲ - ۱۲۹	۲۱۳ - ۲۱۴	محمود خان
مشهد حسین علیهم السلام	۲۵۵	۱۴۲	محی الدین اورنگ
مشهد فراهان	۱۷۵	۱۹۲	مختار (قصبه)
مشهد کوفی	۱۹۳	۱۸۶	مدائی (شهر)
مشعوف	۲۴۹	۲۴۷ - ۲۴۵ - ۲۳۷	مدن‌ها
مصر	۱۴۰	۸۵	مذهبیون مسیحی
مصطفی بیک	۱۸۰ - ۱۷۹	۲۷۳ - ۲۷۴	مردان
مصطفی پاشا (سفیر ترک)	۴۰ - ۴۵ - ۴۹	۱۴۰	مراد بخش
مصطفی خان وزیر	۱۷۲	۲۶۳ - ۲۶۴ - ۲۹۳	مرادش
مصطفی خدمتگذار	۲۸۰ - ۲۷۲ - ۲۷۲	۱۶۶	مردگان مسلمان
مظفر خان	۱۶۰ - ۱۶۸	۱۶۶	مردگان هندی
معابد	۲۵۰	۹۲	مرگیان (شهر)
معدن بوغازی	۲۸۱	۱۴۶ - ۱۴۷ - ۱۴۸ - ۲۱۲ - ۲۲۱	مره‌ها
معدن کیوان	۲۸۸	۱۴۵	
مره	۵۲	۱۱۸	مرو
معطر (شیخ)	۲۲۲	۱۶۷	مرید خان
معماران	۱۶۹	۵۶	مزار
مغان	۱۱۸ - ۱۲۵ - ۱۳۴ - ۱۴۰	۱۱۷	مزدگان
مغل	۱۴۰ - ۱۴۳ - ۱۴۲ - ۱۴۵ - ۱۶۲	۱۸۶	مزوپوتامی
مفاريقيين	۲۷۶	۸۴	مس کنه
مفتی	۲۴۶	۲۰۲	مسجد شاه
مفتی اعظم	۸۷	- ۲۳۴ - ۲۳۹ - ۲۴۱ - ۳۱۰	مس کنه
مقام اعلى	۱۹۳ - ۱۹۲		مسقط
مكان الخضرا	۲۵	۲۰۰ - ۲۲۳	
مکاریها	۲۰۲	۱۱۷ - ۱۱۶ - ۳۲ - ۲۱	مسکویت‌ها
مکران	۱۲۱	۱۹۳ - ۱۶۴	مسلمان - مسلمانان

مک معظمه	۴۸-۱۰۰-۱۶۹-۲۲۸
ملاها	۸۵-۲۴۸-۲۳۰-۱۰۱-۱۰۰
ملی (کرد)	۲۷۲
ملک محمود	۲۷۲
ملا نعیم	۱۸۲
منادی	۲۲۸
مندزتن (کوه)	۹۵
مندلی	۳۰۵-۱۸۳-۱۸۲
منتشاء	۲۹۹
منزل خانه	۲۸۰
منشی وزیر	۱۶۸
لنصور	۲۴۷-۲۲۱
منصوریه	۱۷۱
مودار	۲۷۹
مودرنی	۳۰۲
مورچه خوب (با مورچه خوار)	۱۲۴
موریا	۲۰۰
موسه بیک	۲۵۹
موسمی (باد)	۲۵۸
موشی یهودی	۲۴۲
موشه صراف باشی	۲۴۲
موصل	۵۹-۶-۶۱-۲۸۸-۲۲۹
	۲۶۴-۲۶۸-۲۷۰-۲۷۱-۲۷۶
ن	۲۲۹-۲۲۸-۲۲۵-۲۲۴-۳۰۴
ناجیان	۱۶۸-۱۶۶
نادر	۱۵۳-۱۲۴
نادرآباد	۱۳۹
نادر خان	۱۵۱-۲۰۸-۲۰۹
موسکا	۱۹۹
موکا	۱۹۹-۲۰۰-۲۷۲
مولتان	۲۱۰-۱۷۱

نصرالله میرزا	۲۲۲-۱۷۰	- ۴۲-۴۱-۳۲-۳۸-۲۵
نصیبین	۲۷۶-۲۷۳-۲۷۱-۲۶۹-	۵۹-۵۷-۵۶-۵۵-۵۲-۴۵
نظام الملک	- ۱۵۱-۱۵۰-۱۴۸-۱۳۹	۱۰۵-۹۰-۸۹-۸۷-۸۶-۸۵
	۱۵۹-۱۸۰-۱۵۶-۱۵۴-۱۵۳	۱۴۸-۱۳۹-۱۳۸-۱۳۲-۱۳۶
	۱۶۶-۱۶۵-۱۶۴-۱۶۱-۱۶۰	۱۵۶-۱۵۴-۱۵۳-۱۵۲-۱۵۰
	۲۱۲-۱۷۱-۱۷۰-۱۶۸-۱۶۷	۱۶۲-۱۶۰-۱۵۹-۱۵۸-۱۵۷
	۲۲۱-۲۲-۲۱۲-۲۱۵-۲۱۴	۱۶۲-۱۶۶-۱۶۵-۱۶۴-۱۶۳
نظمی گنجوی	۱۹۳	۱۷۶-۱۷۳-۱۷۱-۱۷۰-۱۶۸
	نفت	۲۳۵-۲۳۴-۲۲۳-۲۱۲-۲۱۰
	۱۸۳-۶۲	۲۵۹-۲۵۶-۲۴۰-۲۳۹-۲۳۶
نقره کوت (کوه)	۱۵۷	۳۱۰-۳۰۴-۳۰۳
نکیر چبه	۱۵۷	نادر قلی ۱۲۳-۱۲۲-۱۲۰-۹۸
نور (قلعه)	۱۴۰	نارین سو ۶۵
نورالدین جهانگیر	۱۴۰	نارین (رود) ۲۶۰
نور جهان	۱۴۰	ناسور ۱۱۳
نوح نبی (ع)	۱۹۶-۲۲۴-۱۷۱	ناله سنگر ۱۷۱
نه (تنج)	۱۷۶	ناویان ۲۴۸-۲۴۵
نمار	۱۹۶	نایب السلطنه ۱۲۶-۲۲۲-۹۰-۸۹-۱۲۶-
نعرود	۵۶-۲۵۴	۱۳۵-۱۳۱-۱۳۰
نهرانتری	۲۲۴-۲۴۵	نایب کلانتر ۱۷۴
نهرالملک	۲۵۴	نباتیه ۲۵۴
نهر شیر	۱۸۶	بنی تاران ۱۸۳
نهر ناحیه	۲۵۵	نجف اشرف ۳۰۵-۱۹۲-۶۳
نهنگ رود	۱۷۱	نریمان ۱۱۸
نویسندگان هندی	۲۰۷	نصرالدین محمود شاه ۱۴۳
نیروی ایران	۲۲۳	نصرالدین همایون ۱۴۰
نیروی دریائی ایران	۲۲۲-۲۲۱-۲۳۶	نصرالله خان ۱۱۳
نیک ده	۴۷	
نیک سر	۲۹۲-۲۹۸	

ویل فراش (بندر)	۳۰۷	نیشاپور ۱۱۸ - ۱۲۳ - ۹۳
ویلنو (میسو دو)	۱۸۴ - ۱۸۵	نیل آب ۱۵۷
حرفی		نیل رود ۱۹۶
یافت (فرزند نوح)	۱۳۴	نینوا ۵۹
یاکسارت	۶۲	نیمروز ۲۳۴
یاقوت حموی	۲۵۳ - ۲۰۰	و ۹
یحیی	۲۵۵ - ۲۵۶	وائی هار ۱۷۸
یحیی آقا	۲۲۴ - ۲۰۵ - ۲۴۱	وادی النساء ۱۹۳
یحیی امیر سوریه	۲۸۴	واسط ۲۵۳
یرکلو - بل (کوه)	۲۹۸	وان ۲۷۶ - ۲۸۴
یزدگرد	۱۲۶	وایهات ۱۰۳
یزیدیها	۵۰ - ۲۷۰ - ۲۶۸ - ۲۶۷ - ۲۶۶	وشیق (خلیفه) ۴۹
	۲۷۷ - ۲۷۱	ورک ۱۹۳
یولدیز داغی	۲۹۵	وزیر ۱۴۶ - ۱۴۷ - ۱۴۸ - ۱۴۹ - ۱۵۰
یولدیز سوئی	۲۹۵	وزیر خانی ۴۳
پونجه زار	۳۰۰	وزیر دربار ۲۱۵
پونانیان	۲۰۲	وسط (سرزمین) ۱۹۲
ینگیجه	۶۵ - ۲۰۳ - ۲۵۹ - ۲۹۱	ولینعمت ۱۳۱ - ۱۳۶
ین	۲۰۰	وکیل ۱۳۸ - ۲۷۳
یعوت	۲۲۴ - ۲۲۰	وکیل الملک ۲۱۷
یوسف آقا	۲۰۳ - ۲۰۲	وکیل الملکی ۱۶۱
یوسف بیک	۲۵۵	وکیل مطلق ۱۳۹
یهودیان بغداد		وکات (کوه) ۱۴۳
یهودیان ترکیه	۲۶۷ - ۲۰۲ - ۸۵	ولی محمد خان ۲۲۱
بیلاقلری	۴۷	ونیز ۳۶ - ۶۰
		ویاح (رود) ۱۵۷
هارن	۲۷۴	ویران شهر ۳۰۲
	۵	

هلندیان	۱۹۹-۱۹۰-۱۷۵-۱۶۹-۳۱	هارون آباد	۱۸۱
	۲۴۰-۲۲۳-۲۰۷-۲۰۲	هارون الرشید	۱۱۱
همدان	۱۲۸-۱۱۷-۱۱۵-۱۱۲-۶۲	هاروت	۲۵۴
هند	۲۰۵-۱۹۶-۱۹۵-۱۴۵-۱۴۰	هانری (یا خطی)	۲۷۶
	۲۰۸	هاکیاری	۲۶۳
هند ر آبی	۱۹۵	هر	۲۰۰
هندو	۱۶۴	هدایت الله خان	۲۱۰
هندوستان	-۹۳-۹۲-۹۰-۸۹-۶۵	هدیه	۱۸۲-۱۸۰-۱۷۹-۱۶۴-۱۶۳
-۱۵۱-۱۵۰-۱۳۹-۱۲۶	-۹۵		۲۴۵-۲۲۷-۲۱۹-۲۱۱-۲۰۹
۲۰۶-۲۱۲-۱۷۸-۱۶۱			۲۷۳-۲۷۲-۲۶۴-۲۵۷-۲۵۰
هندی	۸۴-۱۵۸		۲۹۰
هندیجان	۱۹۵	هرات	۲۴۰-۲۳۹-۱۲۲-۱۱۸-۹۳
هندیها	۲۰۹-۱۶۶-۱۶۰-۱۵۹-۹۸	هرمز	۱۲۶-۱۷۱
	۲۱۱	هرمز (جزیره)	۲۶۳-۱۱۳-۹۸-۸۸
هوس	۱۲۶	هزار آب	۹۵
هوسیه	۲۷۰	هزار اسب	۹۳
هوشنج	۲۵۳-۱۹۳-۱۲۳	هزاره	۱۰۳
هوله	۲۳۲-۲۲۷-۲۲۴-۲۲۳-۲۲۲	هشتاد (روستا)	۲۷۴
	۲۲۵-۲۲۳	هفت اقلیم	۱۴۳-۱۹۶
هیر	۳۰۸-۳۰	هفت تپه	۱۹۴
		هلند	-۳۷-۳۸-۵۰-۵۳-۶۵-۸۴-
			۱۰۴-۱۰۳-۸۹-۸۸